



# تائیه عبد الرحمان جامی

ترجمہ تائیه ابن فارض

بہ انضمام

شرح محمود قیسری بر تائیه ابن فارض

مقدمہ، تصحیح و تحقیق

دکتر صدیق خورشیا

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



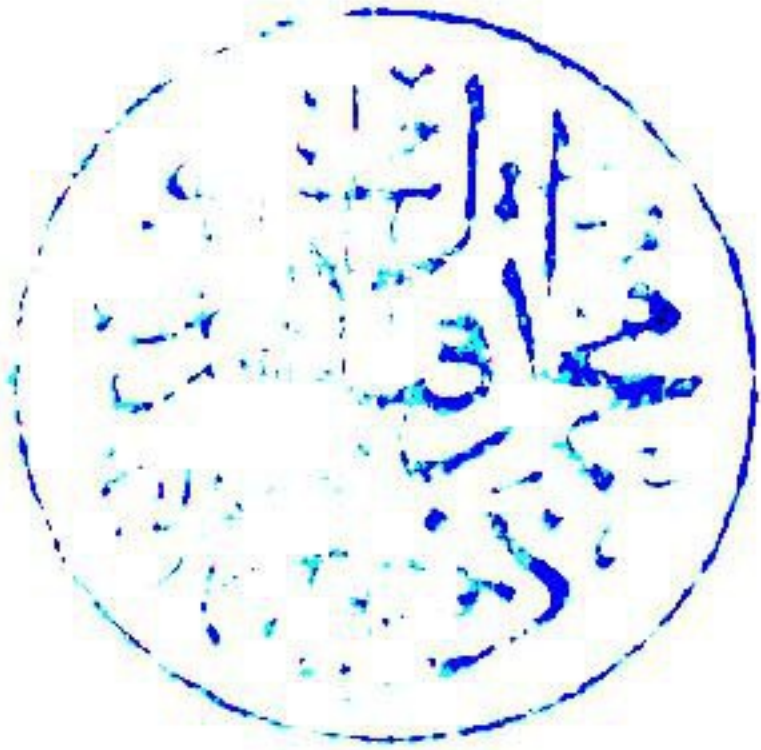


# تائیه عبد الرحمان جامی

ترجمہ تائیه ابن فارض

بإضمام

شرح محمود قیسری بر تائیه ابن فارض



مقدمہ تصحیح و تحقیق

دکتر صادق خورشیا



نقطہ

ابن الفارض، عمر بن علی، ۵۷۶-۶۳۲ ق.

[تائیه (فارسی)]

تائیه عبدالرحمان جامی: ترجمه تائیه ابن فارض. به انضمام شرح قیصری بر تائیه ابن فارض  
مقدمه، تصحیح و تحقیق صادق خورشیا. - تهران: نقطه، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴.  
۳۵۲ ص. - نمونه. - (میراث مکتوب: ۲۶: زبان و ادبیات فارسی: ۵)

ص.ع. به انگلیسی: TĀYYE-YE 'ABD AL-RAHMĀN JĀMI (The translation of TĀYYE-YE IBN FĀREZ)  
With an exposition on TĀYYE-YE IBN FĀREZ by QEYSARI

کتابنامه: ص. [۳۳۹]-۳۴۲: همچنین به صورت زیر نویس

۱. ابن الفارض، عمر بن علی، ۵۷۶-۶۳۲ ق. تائیه-شرح. ۲. شعر عرفانی-قرن ۷ ق.
۳. شعر عربی-قرن ۷ ق. ۴. شعر عربی-قرن ۷ ق. - ترجمه شده به فارسی. ۵. شعر فارسی-  
قرن ۹ ق. - ترجمه شده از عربی. الف. جامی، عبدالرحمان بن احمد، ۸۱۷-۸۹۸ ق. مترجم.  
ب. قیصری، داوود بن محمود. - ۷۵۱ ق. شارح. ج. خورشیا، صادق، ۱۳۳۳ - مصحح.  
د. عنوان. ه. عنوان: تائیه ابن فارض. و. عنوان: ترجمه تائیه ابن فارض. ز. عنوان: شرح  
قیصری بر تائیه ابن فارض. ح. عنوان: تائیه ابن فارض. شرح.

۸۹۲/۷۱۳۲

ت ۱۱۵۹ الف

۱۳۷۶

129774

۲۰۴۱ الف ۲/ت ۸۴۲۴۴/PJ

۱۳۷۶

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب



نقطه

۴



## تائیه عبدالرحمان جامی

ترجمه تائیه ابن فارض

به انضمام شرح قیصری بر ترجمه تائیه ابن فارض

مقدمه، تصحیح و تحقیق: دکتر صادق خورشیا

ناشر: نقطه

چاپ اول: ۱۳۷۶

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سیر آسیا

شابک: ۹۶۴-۵۵۴۸-۴۵-۴

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است

نشر نقطه: صندوق پستی ۹۸۳-۱۳۱۸۵، تهران

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

بها جلد شومیز: ۱۴۰۰ تومان، جلد گالینگور: ۱۷۰۰ تومان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پرمانه ایران اسلامی در سطح ملی و محلی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامنه ایرانیان است. بر عهده هر نسلی است که این میراث پراچ را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بابت کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کارها کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله محلی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر شده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاء کتابها و رساله های محلی و وظیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مرکزی را بنیاد نهاد است تا با حمایت از کوششهای محققان و مصنفان و با مشارکت ناشران رسمی در نشر میراث مکتوب اشتغال باشد و به گونه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب



## فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار
۲۳	مقدمه
۲۳	ابن فارض «سلطان العاشقین»
۲۶	مراحل حیات فکری و سیر روحی ابن فارض
۳۴	موافقان و مخالفان ابن فارض
۳۵	جامی «خاتم الشعرا»
۴۲	ابن فارض و جامی
۵۴	نسخه شناسی کتاب
۶۵	متن کتاب
۱۴۱	ملحقات
۱۴۳	۱. شرح قیصری بر تائیه ابن فارض
۲۳۵	۲. کشف الابیات تائیه ابن فارض
۲۵۱	۳. کشف الابیات تائیه عبدالرحمان جامی
۲۶۷	فهارس
۲۶۹	۱. فهرست آیات
۲۷۳	۲. فهرست احادیث قدسی و نبوی
۲۷۷	۳. فهرست اقوال و امثال
۲۷۹	۴. فهرست شواهد شعری فارسی
۲۸۰	۵. فهرست شواهد شعری عربی
۲۹۱	۶. فهرست اماکن، قبایل، جایها و سلسله حکام
۲۹۹	۸. فهرست اعلام
۳۰۳	۱. فهرست اصطلاحات عرفانی
۳۳۱	۹. نسخه بدلنهای تائیه ابن فارض
۳۳۹	۱۰. فهرست منابع
۳۴۳	بلیوگرافیه المخطوطه





## پیشگفتار

بنام خداوند جان و خرد

«ذوق دگر است این بار اشعار تو را جامی

هرگز زنی کِلکت این زمزمه نشنیدم»

«دیوان جامی، ص ۵۱۳»

«عباراتنا شتی وَ حُسْنُکَ واحِدٌ وَ کُلٌّ اِلَى ذَاکَ الْجَمَالِ یُشِیرٌ»

کتابی که اینک در پیش روی خواننده گرامی می باشد، تحقیقی است از یک نسخه خطی<sup>۱</sup> منحصر به فرد، و تنها ترجمه منظوم در ادبیات فارسی از تائیه کبرای شاعر نامدار عرفان ابن فارض مصری که نگارنده آن را با قراین و دلایل متعددی به عبدالرحمان جامی نسبت می دهد.

البته ما در تحقیق این نسخه با مشکلات زیادی مواجه گشتیم، از جمله منحصر به فرد بودن آن، نامشخص بودن تاریخ ترجمه منظوم و حتی کتابت و مسحنتن مجهول بودن ناسخ. گفتنی است که تمام کسانی که پیرامون جامی و آثار او سحنتی و بحثی داشته اند، چه معاصران وی و چه تذکره نویسان، تاریخ نگاران و محققان سیر از پیش از او چه فهرست نویسان و نقّادان امروز<sup>۲</sup> و حتی تک کرد ساله مسقطی<sup>۳</sup> در مورد

۱ این سجد با شماره ۳۹۲ در کتابخانه دانشگاه ادبیات و علوم تهران نگهداری می شود.

۲ جمله منتظر حسن باقراد کتاب «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۰ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۱ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۲.

۳ «مجلس العبد العبد» تذکره سجدی «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۰ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۱ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۲.

۴ جمله ملک السعدیها در سجد سجدی در «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۰ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۱ و «مجلس العبد العبد» ص ۱۰۲.

لاری<sup>۱</sup> نامی و نشانی از این اثر نداده‌اند.

هرچند لاری مؤلفات جامی را بدین سان ذکر می‌کند:

«... لوامع، شرح بعضی از آیات تائیه فارسیه، شرح قصیده خمریه فارسیه...»<sup>۲</sup> یعنی لوامع را که

شرحی است بر خمریه ابن فارض به عنوان یک کتاب مستقل از شرح خمریه قلمداد می‌کند.

و عبدالواسع نظامی باخرزی<sup>۳</sup> نیز که یکی از ارادتمندان جامی بوده است آثار جامی را

بدین نحو یاد می‌کند:

←

ارزش میراث صوفیه و جستجو در تصوف؛ و هاشم رضی در مقدمه خود بر دیوان جامی؛ و مهدی توحیدی پور در مقدمه خود بر کتاب نفحات الانس؛ و دکتر عابدی در مقدمه خود بر نفحات الانس؛ و علینقی منزوی در فهرست نسخه‌های خطی؛ و دکتر امین عبدالمجید بدوی در القصة في الأدب الفارسي؛ و دکتر عبدالعزیز بقوش در کتاب یوسف و زلیخای جامی؛ و نیز ادوارد براون در از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت؛ و ریچارد-ن فرای در عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا؛ و ویلیام جیتیک در مقدمه خود بر نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص؛ و هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضا زاده شفق؛ و همچنین:

\* Catalogue of the persian and Arabic Manuscripts In the Oriental Library at Bankieopore, Vol II.

CE. D. Ross Calcutta. 1810).

\* Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. II (H. Ethé) Oxford.

1934.

\*History of Iranian Literature, John Rypka, Leyden 1968.

۱. بنگرید به تکملة حواشی نفحات الانس. بتصحيح بشير هرروي، انتشارات انجمن جامی، ۱۳۴۳ هـ، ص ۳۹.

۲. تکملة حواشی نفحات الانس، ص ۳۹.

۳. نظامی باخرزی، یکی از معاصران جامی که با وی بسیار مانوس بوده، و خود جامی نیز اراده خاصی به وی داشته است.

بطوری که بهارستان را پس از تألیف به وی سپرده تا آن را بازخوانی و اصلاح نماید. بنگرید به: مقدمه استاد نجیب مایل

هرروی بر مقامات جامی، تألیف عبدالواسع نظامی باخرزی، ص ۲۳، و متن، ص ۲۳۶.

«... رسالۃ لوامع... ترجمۃ قصیدۃ تائیه... شرح قصیدۃ میمیه<sup>۱</sup>...»<sup>۲</sup>. و ناگفته پیداست که باخرزی عنوان «ترجمۃ قصیدۃ تائیه» را به کار برده است که خود می‌تواند دلیلی استوار بر صحت گفتار ما باشد.

البته آنچه که ما را بر آن داشت تا این ترجمۃ منظوم را متعلق به عبدالرحمان جامی بدانیم دلایلی چند است که در مبحث نسخه‌شناسی از آنها بتفصیل سخن رانده‌ایم، و از جمله آن است که:

۱- ناسخ در آغاز نسخه در معرفی آن آورده است «هذه قصيدة تائية... نظمها أبو حفص... ابن الفارض مترجمة بترجمة الشيخ عبدالرحمان الجامي».

۲- یادداشتها متعددی در پشت صفحه آخر نسخه در زمینه‌های گوناگون وجود دارد که یکی از آنها صحت مدعای ما را به اثبات می‌رساند و آن یادداشت عبارت است از:

«مطلع تائية كبرى للشيخ ابن الفارض»

«سَقَّتْنِي حُمَيًّا الْحَبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي وَكَأْسِي مُحَيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ»

«مطلع ترجمۃ تائیه کبری لمولانا جامی»

«خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی که حسن او بیان نشود با عبارتی

که در این متن به صراحت نام «مولانا جامی» ذکر می‌گردد و مسکین را که واژه «سبح» در

عبارت پیشین ایجاد کرده بود برطرف می‌کند زیرا که جامی همواره پند «ملاحامی»

۱ این عنوان به احتمال قوی، نام دیگری از انواع است. هر چند این امر قطعی نیست. در حدیث آمده است:

است. با اینکه احتمالاً جامی سرحدی بر یکی از قصاید میسده این نام را بر عینه و مقتضای استعاره «سبح»

ابن فارض بدان قرار است.

سکرتا نهاس نسل ان سحلی الکرم

فان احادنا الحسب مدامی

ام سارق لایح سالوروا، فالعلم

وکان فسلی نلی فی الخب اعلامی

الف - شربنا علی ذکر الحسب مدامد

ب - ادر ذکر من أهوی ولو بملامی

ج - هل ناز لیلی بدت لبلا بدی سلم

د - نشرت فی مؤکب العساق اعلامی

۲ مقامات جامی، نظامی ناصح، ص ۲۴۸

۲ مقامات جامی، نظامی ناصح، ص ۲۴۸

«مولانا جامی» معروف بوده است.

۳- شباهتهای فراوان بین سبک نگارش این ترجمه منظوم و سبک شاخص و فاخر جامی وجود دارد. و به عنوان نمونه می توان غزل ملمع زیر را با متن نسخه مصحح ما مقایسه کرد:

عاشق و رندم و خراباتی	فارغ از زاهد مناجاتی
در شهود کمال حسن ازل	کل شیء آراه مرآتی
کل وقت آری مُحیَّاه	لیس إلا أعزَّ أوقاتی
کل حال أذوق بلواه	لیس إلا أجَلَّ حالاتی
در خرابات عاشقان شب و روز	من و آن دلبر خراباتی
جرعه ای می کشیم و می کشیم	فی طریق الهوی کما یأتی
با خراباتیان نشین جامی	بگسل از صوفیان طاماتی <sup>۱</sup>

و با جرأت می توان گفت که جامی در تمام کتابهای خود بویژه أشعة اللمعات، الدرۃ الفاخرة، شرح فصوص الحکم، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، لوائح، شرح رباعیات در وحدت وجود، دیوان، مثنوی هفت اورنگ و بویژه در سلسله الذهب، تحفة الاحرار، مہجۃ الأبرار، یوسف وزلیخا و لیلی و مجنون تحت تأثیر افکار و اندیشه ابن فارض قرار گرفته و در موارد بسیار از واژگان دیوان او در شعر خود بهره برده است. به عنوان نمونه ابیات زیر را از نظر خوانندگان ارجمند می گذرانیم:

شَرِبْنَا عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً	سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ <sup>۲</sup>
بودم آن روز در این میکده از دُرد کشان	که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان <sup>۳</sup>
شَرِبْنَا عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً	سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ <sup>۴</sup>
	ابن فارض

۲. دیوان ابن الفارض، خمربه، ص ۱۸۹، بیت اول (مطلع).

۴. دیوان ابن الفارض، خمربه، ص ۱۸۹، بیت اول (مطلع).

۱. دیوان جامی، ص ۷۲۶.

۳. دیوان جامی، ص ۵۹۱.

طعن میخواری جامی چه زنی کوز ازل	بی می و میکده از عشق تو مست آمده است
لها البدرُ كأسٌ، وهی شمسٌ یدیرها	هلال، و کمه یبدو إذا مُزجت نجمة <sup>۱</sup>
هلال الكأس لم تکمل بشمس الراح کملها	که گردد، چون شود پر، این مه نو، بدر محفنها <sup>۲</sup>
لها البدرُ كأسٌ، وهی شمسٌ یدیرها	هلال، و کمه یبدو إذا مُزجت نجمة <sup>۳</sup>
ماه نوساغر، آفتاب می است	ماه نو ز آفتاب پر گردد <sup>۴</sup>
لها البدرُ كأسٌ وهی شمسٌ یدیرها	هلال، و کمه یبدو إذا مُزجت نجمة <sup>۵</sup>
سَقَّنِي حُمِيًّا الحُبِّ راحَةً مُقَلَّتِي	و کاسی مُحِيًّا من عن الحُسن جئت <sup>۶</sup>
ساغر از دور عارضش کردیم	باده خوردیم و این ترانه زدیم
که می عشق را تویی ساقی	کأسه شمس و جهک الباقی <sup>۷</sup>
سَقَّنِي حُمِيًّا الحُبِّ راحَةً مُقَلَّتِي	و کاسی مُحِيًّا من عن الحُسن جئت <sup>۸</sup>

۱ دیوان جامی، جلد ۱، صفحہ ۲۲۳

۲ دیوان جامی، جلد ۱، صفحہ ۱۴۶

۳ دیوان جامی، جلد ۱، صفحہ ۳۶

۴ دیوان جامی، جلد ۱، صفحہ ۱۴۶

۵ دیوان جامی، جلد ۱، صفحہ ۱۴۶

شد در قدح صہبا عکسی زرخت پیدا	قد اشرفت الدنيا من كأس حمانا <sup>۱</sup>
وقالوا: شَرِبْتَ الإِثْمَ! كَلَّا وَاِنَّمَا	شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الإِثْمُ <sup>۲</sup>
می به فتوای شرع گشته حرام	وز كف او حلال می بینم <sup>۳</sup>
وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ	وَإِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي <sup>۴</sup>
زهفتاد ودوملت کرد جامی رو به عشق تو	بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها <sup>۵</sup>
وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ	وَإِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي <sup>۶</sup>
دین ما عشق است ای زاهد مگو بیهوده پند	ما به ترک دین خود گفتن نخواهیم از گزاف <sup>۷</sup>
بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يَبُحْ دَمَهُ، وَفِي الِ	إِشَارَةِ مَعْنَى مَا الْعِبَارَةُ غَطَّتِ
وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ	غَنِيِّ عَنِ التَّضْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ <sup>۸</sup>
راز پنهان به که بر دار بلا حلاج را	آن همه رسوایی از یک نکته نهفته شد <sup>۹</sup>

۲. دیوان ابن الفارض، ص ۱۹۱، بیت ۳۳.  
 ۴. دیوان ابن الفارض، ص ۹۱، بیت ۶۴.  
 ۶. دیوان ابن الفارض، ص ۹۱، بیت ۶۴.  
 ۸. دیوان ابن الفارض، ص ۱۲۹، بیت ۲۹۵، ۲۹۶.

۱. دیوان جامی، ص ۱۳۷.  
 ۳. دیوان جامی، ص ۱۰۱.  
 ۵. دیوان جامی، ص ۱۳۸.  
 ۷. دیوان جامی، ص ۱۳۸.  
 ۹. دیوان جامی، ص ۳۴۴.

جامی اسرارمکن فاش که درمذهب قوم  
همه دانند کز افشای چنین معنی رفت

نه زبان محرم این راز نماید نه قلم  
صاحب قول انا الحق به سر دار ستم<sup>۱</sup>

جامی

مَتَى حِلَّتْ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ أَقْلٌ  
و كَيْفَ؟ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي

- وَحَاشَا هُدَاهَا - إِنَّهَا فِي حِلَّتِ  
تَكُونُ أَرَاخِيْفُ الضَّلَالِ مَخِيْفَتِي<sup>۲</sup>

ابن فارسی

بلکه من اویم و او من به مثل گرچه کشد

مدعی بر رخ ایمان من از کفر رقم<sup>۳</sup>

جامی

رَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِئْتَةٌ  
فَكُلُّ أَدَى فِي الْحَبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا

وقد سلّمت، من حل عقد، عزیزستی  
جعلت نه شکری مکان شکستی<sup>۴</sup>

ابن فارسی

به هر بلا که رسد از تو غیر شکر نگویم

مرا عطاست بلایی که از برای تو افتد<sup>۵</sup>

جامی

وَ عُنْوَانُ شَأْنِي مَا ابْتَدَأَ بِعَضَّةِ

و ما تحتہ اظہارہ فوق قدرتی<sup>۶</sup>

ابن فارسی

دل من نامۀ درد است و عنوان چهره بر خون

اگر مضمون نسی خوانی نظر در شمس عنوان است<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱

<sup>۲</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱

<sup>۳</sup> دیوان حمصی، ص ۱۱۱، ص ۱۱۲

<sup>۴</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱

<sup>۵</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱

<sup>۶</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱

<sup>۷</sup> دیوان حمصی، ص ۲۱۱



فَإِنْ دُعِيَتْ كُنْتُ الْمُجِيبَ، وَإِنْ أُكُنَّ  
وَإِنْ نَطَقَتْ كُنْتُ الْمُنَاجِي، كَذَاكَ إِنْ

مُنَادِيٌّ أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَلَبَّتِ  
قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَّتِ<sup>۱</sup>

ابن فارض

عَلَيْهَا مَجَازِيٌّ سَلَامِي، وَإِنَّمَا

حَقِيقَتُهُ مِنِّي إِلَيَّ تَجِيَّتِي<sup>۲</sup>

ابن فارض

اگر من به حرمت سلامش کنم  
وگر او به رحمت خطابم کند

فَمِنْهُ عَلَيْهِ يَكُونُ السَّلَامُ  
فَمِنْهُ إِلَيْهِ يَعُودُ الْكَلَامُ<sup>۳</sup>

جامی

وَ عَقْبِي اضْطِبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٌ

عَلَيْكَ، وَلَكِنْ عَنْكَ غَيْرُ حَمِيدَةٍ<sup>۴</sup>

ابن فارض

وَالصَّبْرُ صَبْرٌ عَنْهُمْ، وَعَلَيْهِمْ

عِنْدِي أَرَاهُ إِذَنْ أَذَىٌّ أَزَادَا<sup>۵</sup>

ابن فارض

فَصَبْرِي أَرَاهُ تَحْتَ قَدْرِي عَلَيْكُمْ

مُطَاقًا، وَعَنْكُمْ، فاعْذُرُوا فَوْقَ قُدْرَتِي<sup>۶</sup>

ابن فارض

وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنْكُمْ، وَ عَلَيْكُمْ

أَرَى أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتَهُ تَحْلُو<sup>۷</sup>

ابن فارض

همه چیزی بود جمیل از تو  
ای شکیبانه دل ما از تو

لَكِنْ الصَّبْرُ عَنْكَ غَيْرُ جَمِيلٍ<sup>۸</sup>

از همه صبر خوش الا از تو<sup>۹</sup>

جامی

۱. دیوان ابن الفارض، ص ۱۱۰، بیت ۲۱۶، ۲۱۷.

۲. دیوان جامی، ص ۵۶۰.

۳. دیوان ابن الفارض، ص ۶۸، بیت ۳۴، ازاداً، نوعی از میوه شیرین.

۴. دیوان ابن الفارض، ص ۷۵، بیت ۴۱.

۵. دیوان ابن الفارض، ص ۱۸۶، بیت ۱۹.

۶. دیوان جامی، ص ۵۰۰.

۷. دیوان ابن الفارض، ص ۱۲۳، بیت ۳۳۳.

۸. دیوان ابن الفارض، ص ۸۹، بیت ۴۵.

۹. دیوان جامی، ص ۴۹۹.

صبر از همه نیکوان توانم      لیک از تو نمی توانم ای دوست<sup>۱</sup>

جامی

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً      فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي<sup>۲</sup>

ابن فارض

آدم که به صورت پدر و من پسر      آندم که به دیده حقیقت نگرم  
صد گونه گواه آید ازو در نظر      کو از ره معنی پسر و من پدرم<sup>۳</sup>

جامی

ناگفته پیدا است که جامی دو اثر خود را به اشعار ابن فارض اختصاص داده است. یکی لوامع که شرح خمیه ابن فارض است و دیگری شرح ۷۶ بیت از تائیه کبرای اوست که به علنی نامعلوم آن را ادامه نداده است، زیرا که جامی همانظوری که شاگردش عبدالغفور لاری درباره او می گوید: «به مظالعه هر کتابی که شغل می فرموده بغیر آن رجوع نمی نمودند. و به حکم «العلم نقطه کثرها الجاهلون»، اولاً آنچه مقصود است انتقال می فرمودند، و هر مسئله که به نظر حقیقت ثمر حضرت ایشان در می آمد تا به تحقیق نمی انجامید و حاضر به آن نمی آرامید نقل به مسئله دیگر نمی کردند و می فرمودند که تا سخن به منقطع و منتهی نمی رسانیم به کاری دیگر نقل نمی توانیم کرد»<sup>۴</sup>، و شاید به خاطر مطمئن باشد که در مقدمه شرح خود بر ۷۶ بیت از تائیه ابن فارض آورده است، و در آن می گوید:

«نموده می آید که چون در این فرصت کمینه بی بضاعت را مظالعه فستده کرده و در صورت موسوم به نظم الدر - نله در ناظمها - اتفاق افتاد و به قدر قوت و استطاعت مستداده در حقایق از شروح عربی و فارسی آن دست داد، در خاطر فایز حداد آمد که تا حدی مجموع برده شود مستعمل بر مجرد حل لغات و بیان حاصل المعنی به عبارتی فارسی که در حدیث و تفسیر است و عام، و ترجمه آن به وزن رباعی که کلامی است مخصوصه عامه، و چون شعر حداد

۱ دیوان جامی، ص ۲۲۵

۲ دیوان جامی، ص ۲۲۵

۳ دیوان جامی، ص ۲۲۵

۴ نفع الشعاب، ص ۲

معدود به طریق معهود مشروح گشت مناسب بلکه واجب چنان نمود که به میزان طبع سلیم و معیار ذهن مستقیم اجله احباب واعزه اصحاب سنجیده شود، اگر چنانکه بر محک قبول ایشان صحیح العیار آمد، امید است بعد توفیق الله سبحانه که به تمام انجامد، والّا:

هر نکته‌ای که لایق ارباب ذوق نیست      ناگفتنش به نزد خرد به زگفتنش  
هر گوهری که همچو صدف بی خطر بود      نادان کسی که رنج برد بهر سفتنش<sup>۱</sup>

البته چنانچه در ترجمه منظوم، آثار تکلف و دشواری دیده می‌شود<sup>۲</sup> بالضروره باید آن را ناشی از این دانست که جامی ترجمه منظوم خود را با همان حرف روی (تا) سروده و ترجمه به معنی کرده است. و چنانچه آن را با قالب مثنوی می‌سرود از آزادی بیشتری در ترجمه آن برخوردار می‌شد. این نکته بدین دلیل ذکر شد تا با دیگر ترجمه‌های جامی از متون عربی که با روانی بیشتری توأم است مقایسه نگردد، زیرا که در آن ترجمه‌ها، از قالب رباعی «که کلامی است مختصر و تمام» استفاده و به صورت آزاد ترجمه نموده است. ناگفته نماند که نگارنده بر این باور است که این ترجمه باید یکی از نخستین آثار جامی بوده باشد.

مطلبی را که باید افزود این است که ناسخ به شرح برخی از واژه‌های تائیه کبرای ابن فارض پرداخته است و تمام آن مطالب را از شرح قصری به تائیه ابن فارض برگرفته است. این مطالب را باید از ناسخ شمرد زیرا که جامی از دو شرح سعید الدین فرغانی، شاگرد بلاواسطه صدرالدین قونوی محقق، عارف و جامع معارف منقول و معقول و علوم ظاهری و باطنی، و شاگرد و فرزندخوانده<sup>۳</sup> شیخ اکبر ابن عربی و معروف به «شیخ کبیر»، که همانا: مشارق الدراری<sup>۴</sup>، نخستین شرح فارسی بر تائیه کبری ابن فارض و منتهی المدارک و منتهی لب کل

۱ کذاب جامی، منکر و منکر، تسجد خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۲۰۹.

۲ خود جامی گوید.

«به سجع و قافیه جامی همیشه مایل بود      ز بهر بستن زیور عروس معنا را»

دیوان جامی، ص ۱۶۷.

۳ بکر بدید مقدمه و نامه جنسک بر بندر شصت و سه سی و یک.

۴ ساند فرغانی عنوان شرح فارسی خود را از این بیت ابن فارض گرفته است.

فبدری لم یأفل، وشمسی لم تعب      وبی تهنیدی کل الدراری المنیره

دیوان ابن فارض، ص ۷۵۷ (الدراری جمع دری، صفة کواکب مضمی آی: النجوم).

عارف و سالک نخستین شرح عربی تائیه کبری اطلاع داشته و از این دو کتاب در صفحات الانس خود به ستایش پرداخته و به تفصیل از این دو شرح فارسی و عربی نقل قول کرده است.<sup>۱</sup> پس بالضروره چنانچه جامی قصد شرح معانی آیات عربی را داشته می بایست لااقل از شرح عربی منتهی المدارک که بحق می توان آن را بهترین و کاملترین شرح تائیه کبری و اساس تمام شروح تالی تائیه چه فارسی و چه عربی شمرده بهره جستته است.

اما اینکه چرا ما شرح فیضی<sup>۲</sup> بر این آیات را آورده ایم، این است که ۳۱ بیت از این تائیه توسط ناسخ یا خود جامی! با استفاده از شرح فیضی توضیح داده شده است. ما نیز به دلیل بهره گیری بیشتر شرح تمام آیات باقی مانده را با استفاده از همان شرح فیضی<sup>۳</sup> آورده ایم. اینک به ذکر مختصری از شرح حال این فارض و جامی و مختصری از تأثیر و تأثر آن دو و نیز مختصری درباره نسخه شناسی بپردازیم.

در پایان این پیشگفتار از همه استادان دانشمند و بزرگان علمای اسلام تشکر و سپاس آشتیانی، استاد دانشمند دکتر محمد رضا شمععی کاشانی، استاد علم دین و فلسفه، دکتر استاد فاضل برنجی، دکتر مهدی رفیع، و برادر عزیز و فرزانه استاد محمد مهدی و برادر عزیز هر یک از این عزیزان دانشمند به نحوی برادر حدیثی من بر تالیف این کتاب و به تقدیر و امتنان را دارم.

و نیز از برادر ارجمند و فاضل، حیرت فغان، کاتب عربی و فارسی، به خاطر مکتوب که مرا مرهون لطف خود فرستاده و در هیچ کتابی

<sup>۱</sup> شرح فیضی، مقدمه، در شرح تائیه کبری، چاپ تهران، ۱۳۰۵ هجری قمری، ص ۱۰۰.

<sup>۲</sup> استاد علامه سید جمال الدین آشتیانی، شرح تائیه کبری، چاپ تهران، ۱۳۰۵ هجری قمری، ص ۱۰۰.

<sup>۳</sup> شرح فیضی، مقدمه، در شرح تائیه کبری، چاپ تهران، ۱۳۰۵ هجری قمری، ص ۱۰۰.

نفرمودند، همچنین از همکار گرامی ایشان آقای عبدالحسین مهدوی که در خواندن نمونه‌های آن نهایت دقت را مبذول داشتند، بسیار سپاسگزارم.

دکتر صادق خورشیا

تهران - سعادت آباد

۱۰ - رمضان - ۱۴۱۷ هـ - ق

۲ - بهمن - ۱۳۷۵ هـ - ش

۲۰ - ژانویه - ۱۹۹۷ م

129774



شمار می آیند چون ابن عربی و قونوی و فرغانی و کاشانی و ترکه و قیصری. پدر ابن فارض یکی از علمای پرهیزگار و بلندپایه شهر «حماة» شام بوده که به مصر مهاجرت کرده، و در آنجا اقامت گزیده است. او در مصر به مناصب و مقامهای مهمی دست یافته که یکی از آنها کار قضاء بوده است. سرانجام مقام قاضی القضاتی را به او پیشنهاد می کنند اما از پذیرش آن سر باز می زند<sup>۱</sup>. علت این امتناع دو چیز بوده است: نخست، اینکه ارتباط و اختلاط با مردم را از دست ندهد. دوم، آنکه فرصت کافی برای عبادت در «قاعة الخطابة» ازهر شریف داشته باشد.<sup>۲</sup> بی شک پارسایی و موقعیت علمی و اجتماعی پدر در تہذیب و پرورش فرزند تأثیر به سزا و تعیین کننده داشته است.

درباره ملقب بودن او به ابن فارض گفته اند: پدر وی (یا جدش) در محاکم قضائی سهم الارث زنان را بر مردان می نوشته است.<sup>۳</sup>

ابن فارض از همان اوان نوجوانی راه زهد و عبادت را در پیش گرفت، و بیشتر وقت خود را در «وادی المستضعفین» واقع در کوه دوم از رشته کوههای «المقطم» در شهر قاهره می گذراند.<sup>۴</sup>

جد ابن فارض نیز در تصوف و عرفان قدمی راسخ داشته و ملقب به «مرشد» بوده است. این لقب بر اکابر صوفیه و مشایخ بزرگوار اطلاق می شده است. ابن فارض بهره های روحی خود را تا حد زیادی از دودمانی که راهیان طریقت و شریعت و حقیقت بوده اند، به ارث برده است.

نسب ابن فارض، بنا به استناد خوابی که نواده دختری او شیخ علی از پدر بزرگش نقل

۱. «دباجة الديوان» بقله شیخ علی سبط ابن فارض، که در اغلب دیوانهای چاپی ابن فارض آمده است: «نیز بنگرید به: ابن

الفاارض سلطان العاشق، دکتر محمد مصطفی حلمی، مطبعة مصر، بدون تاریخ، ص ۲۵.

۲. دباجة الديوان، شیخ علی.

۳. بنگرید به: وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۳، ص ۴۵۴؛ شذرات الذهب، ابن عماد ج ۵، ص ۱۴۹.

۴. دباجة الديوان، شیخ علی.

می‌کند به قبیلهٔ بنی‌سعد - که «حلیمه سعدیه» دایهٔ پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ از آنان بوده است - می‌رسد.<sup>۱</sup>

روزگار ابن‌فارض شاهد حضور بسیاری از اعلام علم و ادب و فلسفه و تصوف و عرفان بوده است، از جمله: محیی‌الدین ابن‌عربی، صفی‌الدین بن‌أبی‌المنصوری، شمس‌الدین ایکی، شهاب‌الدین سهروردی، ابراهیم جعبری، زکی‌الدین منذری، ابن‌خلکان، ابن‌دحیه، شهاب‌الدین بن‌خیمی و دیگران. گفتنی است که در این میان ابن‌عربی و سهروردی صاحب‌عوارف‌المعارف بیشتر از دیگران بر افکار و اندیشه‌های ابن‌فارض تأثیر گذاشته است.

به عقیدهٔ بعضی از نویسندگان، ابن‌فارض در اندیشه‌های عرفانی خود به ویژه در زمینهٔ عشق‌الهی تحت تأثیر افکار ابن‌عربی و دیوان معروف او *ترحمان الأسواق* بوده است. در این میان گفته می‌شود که: ابن‌عربی هنگام دیدار از مصر، با ابن‌فارض دیداری و ملاقاتی داشته، و در این دیدار از او خواسته است که شرحی بر *نایفه کبری* بنویسد. ابن‌فارض در پاسخ گفته است که کتاب *فوحان مکیه* تو در حقیقت شرح *نایفه کبری* من است، و نیاز به شرح دیگری ندارد!<sup>۲</sup> تاکنون هیچ‌سندی مبنی بر صحت این داستان یافت نشده است، و بسیاری از محققان وجود چنین ملاقاتی را انکار کرده‌اند.

۱. *تاریخ ابن‌فارض*، ترجمه و تصحیح دکتر محمد باقر قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ هجری قمری، ص ۱۰۰.

۲. *تاریخ ابن‌فارض*، ص ۱۰۰.



## مراحل حیات فکری و سیر روحی ابن فارض

محققان، حیات فکری و سیر و سیاحت روحی ابن فارض را در سه مرحله خلاصه کرده‌اند:

### الف - مرحله کودکی و نوجوانی

این مرحله از زندگانی ابن فارض با فراگیری دانشهای متداول آن روزگار و ریاضتهای صوفیانه گذشته است. او از همان اوان نوجوانی در حلقه درس فقه ابن عساکر و درس حدیث منذری حضور پیدا می‌کند. وی در ضمن تحصیل فقه و حدیث، در وادی المستضعفین و بعضی از مساجد متروک واقع در خرابه‌های «القرافة الكبرى» پس از چندی انزوا می‌گزیند و به سیر و سلوک و ریاضتهای صوفیانه می‌پردازد.<sup>۱</sup>

### ب - در مکه

انزوا و ریاضتهای او در قاهره به نتیجه‌ای نمی‌رسد و «باب «فتح» بر او بسته می‌ماند تا اینکه روزی در یکی از مساجد قاهره پیرمردی را در حال وضو ساختن می‌بیند و متوجه می‌شود که وی نظم و ترتیب شرعی وضو را رعایت نمی‌کند! ابن فارض پیرمرد را مورد سرزنش قرار می‌دهد. پیرمرد در پاسخ می‌گوید: «یا عمر! در «فتح» در مصر بر تو گشوده نخواهد شد، راه حجاز و مکه را در پیش گیر! ابن فارض وحشت زده می‌گوید: اکنون، نه زمان حج است و رفتن به مکه کار آسانی نیست. پیرمرد در حالی که با انگشتش اشاره می‌کند، می‌گوید: بین مکه در برابر تو قرار دارد! ابن فارض می‌گوید در همان لحظه مکه را در برابر خود دیدم! پیرمرد را به حال خود رها کردم و راهی حجاز شدم و تالحة ورود به آن سرزمین مکه از برابر چشمانم محو نشد!<sup>۲</sup>

۱. دیاجة الديوان، شیخ علی؛ نیز بنگرید به: التکملة لوفیات النقلة، منذری، ج ۳، ص ۳۸۹، سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲۲، ص ۳۶۸، حسن المحاضرة، سیوطی، ج ۱، ص ۵۸۱. ۲. دیاجة الديوان، شیخ علی.

ابن فارض مدت پانزده سال در مکه و کوهها و درّه‌های اطراف آن به ریاضت و سلوک سخت و طاقت‌فرسا می‌پردازد. وی در این مدت مصاحبت با وحوش را بر معاشرت با انسانها ترجیح می‌دهد، و شبهای خود را در دل دخمه‌ها و شکاف کوههای اطراف مکه با عبادت به روز می‌رساند، تا سرانجام طبق رهنمود و پیش‌بینی آن پیر روشن ضمیر در بسته «فتح» به مفتاح سلوک می‌گشاید.<sup>۱</sup> و خود با چنین لحن دل‌انگیزی از آن لحظه مبارک یاد می‌کند:

« أَهْلًا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِمَوْقِعِهِ      قَوْلِ الْمُبَشِّرِ بَعْدَ الْيَأْسِ بِالْفَرْجِ:  
لَكَ الْبِشَارَةُ فَأَخْلَعُ مَا عَلَيْكَ فَقَدْ      ذُكِرَتْ ثُمَّ عَلَيَّ مَا فِيكَ مِنْ عَوْجٍ<sup>۲</sup>»

### ج - بازگشت به قاهره

ابن فارض پس از پانزده سال، راه بازگشت به قاهره را در پیش می‌گیرد. طرفه اینجاست که این بازگشت باز به اشاره همان پیر صورت گرفته است! اما نه اشاره‌ای از نوع پیشین، یعنی اشاره‌ای حسی و مشهود، بلکه اشاره‌ای اشراقی و شهودی.

خود ابن فارض - به نقل از نواده دختری او - چنین می‌گوید: «س از گذشت پانزده سال، ندائی از شیخ به گوشم رسید که: «یا عمر! به قاهره بازگرد که هنگام وفاتم رسیده است! این شتاب راه قاهره را در پیش گرفتم، وقتی به آنجا رسیدم شیخ را در حال نوح و احضار باطمینان بر او سلام کردم، او نیز بر من سلام کرد. آنگاه چند سکه به من داد و گفت: «این سکه‌ها صرف مراسم تدفین من کن و به هر یک از حاملان جنازه‌ام بده سکه بده»<sup>۳</sup>.

این مرحله از حیات ابن فارض با سوز و گداز و غم و اندوه فراوانی همراه بود. در این مرحله دست دادن لذایذ روحی روزهای «فتح» و یاد آید حسی دست در دست دوست‌داشتنی و مبارک، او را قرین حزین غمی کرده بود، به گونه‌ای که گریه‌های مسکین

۱ ابن الفارض سلطان العاضی، ذکر محمد مصطفی حسی، ص ۱۱۲

۲ دیوان ابن فارض، ص ۱۹۶، ص ۲۴، ۴۳

۳ دیباجة الديوان، شرح علی، ص ۵۰، ذکر ابن الفارض سلطان العاضی، ص ۱۱۲

نمی داد.<sup>۱</sup> شعر این دوره او نیز تحت تأثیر احوال ویژه اش از لطافت و شفافیت خاص برخوردار است.

ابن فارض پس از سکنی گزیدن در «قاعة الخطابة» جامع ازهر و گذراندن چهار سال در قاهره سرانجام در ۵۶ سالگی در گذشت و در «قرافه» کنار مسجد «عارض» به جوار مرشد خود شیخ بقال دفن شد.<sup>۲</sup>

ابن فارض در اشعار خود معانی ظاهری و باطنی را چنان به هم آمیخته که هم خواننده ظاهریین از آن بهره برد و هم معنی بین، هم به صورت اشعار عاشقانه مجازی می توان تلقی کرد و هم به صورت سروده های عارفانه.

البته در میان اشعار دیوان ابن فارض دو قصیده عارفانه ناب وجود دارد: یکی تائیه کبری و دیگری خمریه اوست که هر دو شهرت به سزایی یافتند. ناگفته نماند که ابن فارض قصیده تائیه دیگری دارد که نسبتاً کوتاهتر (۱۰۳ بیت) است، و جهت تمایز و رفع اشتباه، اولی به تائیه کبری و دومی به تائیه صغری معروف گشت.

صدرالدین قونیوی (یا قونوی) پیرامون قصیده تائیه کبری و سراینده آن چنین می گوید:

۱. به عنوان نمونه بنگرید به: قصیده دالیه او که در آن با سوز و کداز از اماکن مقدس چون صفا و مرویه و رکن و مقام و زمزم و حجر و حطیم و جناب یاد می کند. مطلع این قصیده:

خَفَّفِ السَّيْرَ وَأَتَسُدَّ يَا حَادِي      إِنَّمَا أَنْتَ شَائِقٌ بِفَوَادِي

و چه زیبا شیخ اجل سعدی شیرازی این بیت را بدین نحو در مطلع غزل خود آورده است:

«ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود      و آن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود»

محمد بن ابوبکر بن محمد زهیری دمشقی (درگذشته: ۵۷۴ هـ) شرحی بر این قصیده دالیه نوشته است. بنگرید به: بروکلیمان، ص ۲۱.

۲. دیباجة الديوان، شیخ علی؛ وفيات الأعيان، ابن خلكان، ج ۳، ص ۴۵۵، شعر ابن الفارض، دکتر عاطف جوده، ص ۵۷؛ سبط ابن فارض به «قرافه» و «عارض» اشاره می کند.

جَزُّ بِالْقَرَاةِ تَحْتَ ذَيْلِ الْعَارِضِ      وَقَلِّ : السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْفَارِضِ  
أَبْرَزْتَ فِي نَظْمِ السُّلُوكِ عَجَائِبًا      وَكَشَفْتَ عَنْ سِرِّ مَصُونِ غَامِضِ  
وَشَرِبْتَ مِنْ بَحْرِ الْمَحَبَّةِ وَالْوَلَا      فَزَوَيْتَ مِنْ بَحْرِ مُحِيطِ فَائِضِ

«شیخ بزرگوار عالم عارف شرف‌الدین معروف به ابن الفارض - رحمه الله - که ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود، آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از اذواق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان - رضی الله عنهم - جمع کرد و به نظم آورد، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد.»<sup>۱</sup>

قیصری پیرامون قصیده تائیه و سرآینده آن چنین تصریح می‌کند: «خصوصاً الشیخ التواصل المحقق والکامل المکمل المدقق، فخر العارفين، قره عبون الموحدين، إنسان عین المحققين، شرف والدين أبو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض المصري - قدس الله سره وأعلى بين الملائع الأعلی ذکره - حيث أتى بقصيدة نظم ندر الكاسف عن أكر عرائس المعاني ذات الوجود الغمر، التي لم يأت بسننها أحد في الدهور والأعوام، ولا يسبح بلطنها طبع ما تكرر الليل والنهار، ولا يسكن وصفها بلسان العبد، ولا يندر عيني معها - لا يسره، حيث أتى في كل بيت بصدايح نظية، وبدايع شعريه، من تجسس والترصع وضعه الاشتقاق وغيرها مما يذكر في علم البيدع، هذا من جهة النظر؛ وأما من جهة المعنى فبأنه سنك طريق الثغور على أحسن ما يمكن أن يندر مندرجاً في مفاصل العرفان، وهو من الموحدين، مشرأ إلى کمالات التواصل الكاميل السكيس، كما أنه عن حدائق السجاس الذين يغورون في السراب والكمالات ويوجدون في أعين المندوبات والرحلات الصوري ما لم يدر بها أحد في الأولين والآخرين»<sup>۲</sup>

جامی درباره قیصری بن فارض و فوق قصیده عمر بن علی مکتفای شریفی چنین تصریح می‌کند:

«وقتی را دیوانی است مستعمل بر عبود و عارف و صفت فصاحت که یکی از قصاید است تائیه است ... و قد استنهرت هذه القصيدة من مساجح تصودها عبود و عارف و عین الحقیقة آنچه بعد از سوره سجدات بعد از این قصیده ... و در حدیث آمده که در سینه از ذوق حداد و ادوق دمال - و این در حدیث آمده که در سینه از ذوق حداد و ادوق دمال»<sup>۳</sup>

۱ - فی حدیثی در بیان فضیلت این قصیده آمده که هر کس این قصیده را بخواند و در سینه خود نگاه دارد، خداوند او را از آتش جهنم نجات دهد و او را در بهشت وارد کند.

۲ - فی حدیثی آمده که هر کس این قصیده را بخواند و در سینه خود نگاه دارد، خداوند او را از آتش جهنم نجات دهد و او را در بهشت وارد کند.

نظمی رایق فایق، گفته‌اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچ کس از اهل فضل و هنر، بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود:

عَنْ كُلِّ لُطْفٍ فِيهِ لَفْظٌ كَاشِفٌ      فِي كُلِّ مَعْنَى مِنْهُ حُسْنٌ بَاهِرٌ  
بَحْرٌ وَلَكِنَّ الطَّفَاوَةَ عَنَبْرٌ      مَزْنٌ وَلَكِنَّ الغُيُوثَ جَوَاهِرٌ<sup>۱</sup>

نیز استاد علامه جلال الدین آشتیانی درباره ابن فارض و قصیده تائیه کبرای وی می‌گوید: «ابن فارض در این قصیده احاطه و تبحر کم بدیل خود را در علم سلوک ثابت نموده و در شأن او همین بس که صدرالدین قونوی قصیده او را تدریس نموده و معضلات آن را شرح فرموده و یکی از اکابر فن عرفان و از تلامیذ درجه اول قونوی [یعنی فرغانی] تحقیقات استاد را شنیده و کتاب را شرح نمود. و این شرح فارسی [مشارق الدراری] مورد توجه خاتم المحققین صدرالدین قونوی واقع شده، فرغانی را امر نموده که قصیده را به عربی نیز شرح نماید [یعنی: منتهی المدارک و منتهی لب کل عارف و سالک] که همه افاضل دیار اسلام از آن استفاده نمایند».<sup>۲</sup>

البته استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقدمه عالمانه خود بر مشارق الدراری، دکتر محمد مصطفی حلمی را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید که: «دکتر مصطفی حلمی معلوم نکرده است که قصیده در شرح کلیه مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقامات که مقام صحو بعد از محو و فناء عن الفنائین إلى آخر مقام الأکملیه المختصه بأذواق المحمدیین، سروده شده و یا آنکه در مقام شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه است که مرتبه آخر سلوک و مقام مظهریت تجلی ذاتی و مرتبه جامعیت و جمع الجمع جمیع اسماء ظاهریه و باطنیه و مقام جمع و تمکن و تخلص از تلوین خاص تجلی اسماء ظاهریه و باطنیه و شهود ذات بدون وساطت و احتجاب به قید اسماء ظاهریه و باطنیه می‌باشد».<sup>۳</sup>

و در حقیقت ابن فارض به هردو، هم به مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقام الأکملیه

۱. نجات الاس، جامی، ص ۲۴۱.

۲. مقدمه سید جلال الدین آشتیانی بر مشارق الدراری فرغانی، ص ۱۳۳.

۳. مقدمه سید جلال الدین آشتیانی بر مشارق الدراری فرغانی، ص ۲۴.

المختصة بأذواق المحمدين اشاره دارد و هم در صدد شرح و بسط مقام مرتبه حقیقت محمدیه برآمده هر چند بیشتر به موضوع اخیر که همانا شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه پرداخته است.

ابن فارض در این قصیده با بیانی نمادی و سبکی رمزگونه تمام معانی عرفانی و درونمایه‌های روحی خود را با زبان حقیقت محمدیه بیان نموده است. و بحق اسمی که پیامبر بزرگوار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن نهاده: «نظم السلوك»<sup>۱</sup> اسم علی مسمی است، چه شاعر در این قصیده که نیمی از کارنامه شعری وی را به خود اختصاص داده، منازل و معارج نفس و سیر و سلوک روح را با زیباترین عبارات و بهره‌گیری از صنایع لفظی و معنوی چون ترصیع و تجنیس و اشتقاق و طباق و ایهام و تضاد و تشبیه و استعاره و مجاز، بیان داشته است.

و بحق می‌توان گفت که این قصیده یک شاهکار عرفانی و ادبی بی‌مانند، و اثری و آلا آموزنده و نمایانگر اوج شکوفائی شعر ابن فارض می‌باشد، هر چند که زبان رمزگونه آن بر دشواری فهم آن افزوده است، و افرادی چون یوزینی<sup>۲</sup> و علمی<sup>۳</sup> از شرح آن اعراض نمودند. ابن حجر چند بیت از تائیه کبری را شرح نمود و به نزد شیخ مدین - یکی از بزرگان تصوف و عرفان آن روزگار - فرستاد تا اجازه‌ای بر آن بنویسد. شیخ مدین بر پشت آن شرح نوشت: چه دُرّ سفته است آن که گفته:

سارت مشرقه وسرت مغربا      شان بین مشرق و مغرب

و برای ابن حجر فرستاد. و این حجر مضمون بیت را در ناف و از آنجمله که از آن عذای خود شده شد<sup>۴</sup>.

فرزند ابن فارض نیز نقل می‌کند که یکی از بزرگان آن روزگار به شرح آن فرستاد.

۱ ابن فارض در قصیده المدائنه الغاب الحماره طبعاً «مغرب» را «مشرق» می‌نویسد و این را «سارت مشرقه وسرت مغربا» نامیده است. سلسله قصاید سائر آن بزرگان را در «تذکره ابن فارض» درج کرده است. ابن حجر عسقلانی، ص ۱۰۰.

۲ به نقل از علمی در کتاب حدود کشف السعایف ص ۱۰۰. در این کتاب در باب ۱.

۳ البواصب و الحواصی فی بیان قصیده الأکبر. ص ۱۰۰. در این کتاب در باب ۱.

«قصیده تائیه کبری» یعنی «نظم السلوک» را می‌خواهد. سپس ابن فارض از او می‌پرسد که: در چند جلد آن را شرح خواهی کرد. او در جواب گفت: در دو جلد. آنگاه ابن فارض لبخند کنان به او می‌گوید: چنانچه بخواهم هر یک بیت از آن را در دو جلد شرح خواهم نمود<sup>۱</sup>. تمام این نقل قولها خود دال بر دشواری و پرمحتوایی این قصیده غرّا است که آبشخور آن سرچشمه جوشان عرفان و ادب<sup>۲</sup> می‌باشد بطوری که حتی مخالفان ابن فارض نتوانسته‌اند که از برتری آن بکاهند یا والایی آن را نادیده بگیرند.

و همینطور قصیده دوم وی که به «میمیه» یا «خمریه» معروف است و در میان عرفا منزلتی خاص و شهرتی تمام دارد. شاعر در این قصیده نغز و شیوا به وصف می‌محبت و مستی عشق الهی می‌پردازد.

جامی در تعریف آن چنین می‌گوید: قصیده میمیمه خمریه فارضیه - قدس الله سرناظمها - که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبی است به لطیفترین اسلوبی صورت گرفته یافته و در میان ارباب عرفان<sup>۳</sup> و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفت. زین نظم که هست بحر دردانه عشق آفاق پر از صداست زافسانه عشق هر بیت چو خانه‌ای و هر حرف درو ظرفیست پر از شراب میخانه عشق<sup>۴</sup>

این قصیده چنانچه گذشت، یکی از قصاید معروف و معتبر نزد عرفا و صوفیان بوده و از دیرباز شرحهای عربی و فارسی<sup>۵</sup> بر آن نگاشته شده است، و همواره مورد توجه و عنایت بسیاری از شعرای ایران زمین بوده و هست<sup>۶</sup>، بویژه مطلع زیبا و شاهکار آن:

۱. دیباجة الديوان، شیخ علی.

۲. برخی بر این باورند که ابن فارض به شعر نمادی و رمزی عرب است؛ بنکرید به تاریخ الأدب العربی، احمد حسن الزیات، ص ۳۵۴، المصوف فی الإسلام، عمر فروخ، ص ۱۰۱.

۳. قصری در شرح خود بر خمربه، در وصف آن چنین گوید: القصيدة المسمیة المسماء بالخمریه التي هي اندره البضاء فی القصائد والنمسیة الزهراء، للقلاند، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره: ۳۷۷۳، ۳۷۷۴، مقدمه.

۴. نواع، جامی، ص ۱۰۵.

۵. نکارنده در نظر دارد که به حیل و قوت الهی نواع را چاپ کرده و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد.

۶. از جمله شعرای معاصر که بدین قصیده خمربه توجهی داشته و آن را ترجمه یا شرح کرده‌اند، آقایان: دکتر نصرت الله فروهر در برده‌شیں حلال - سه منظومه عربی، انتشارات برک، ص ۵۷-۶۱، و دکتر سید امیر محمود انوار در ساقینامه

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً      سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ الْكَرِيمُ

و شاعرانی بزرگ چون سعدی، حافظ، مولانا، که با اشعار وی استغایان داشتند، در جامی تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، و به عنوان نمونه این مطلع زیبای غزل، سعدی را می‌کنیم:

همه عمر برندارم سر از این خسار مستی      که هنوز من بوده‌ام که تو در دلم نمانستی  
و هنوز در جایی دیگر می‌گویدی:

پیش از آب و گل من، در دل من مهر تو بود

با خود آوردم از زمانه به خور و یاد تو

و همینطور شعر حافظ که حکایت از عجز و ناتوانی او در برابر عظمت و بزرگی تو می‌کند:

ساختت دنیا که با تو در خورشید منی      خورشید منی در همه جا در هر کجا

شمار باب و نبید و غود که برد      گریه و غم و غم و غم و غم و غم

شعر کمالی که در این کتاب آمده است

مطالع این شعر را در کتاب «شعر و سبک» جلد اول، شماره ۱، صفحه ۱۰۰

مطالع این شعر را در کتاب «شعر و سبک» جلد اول، شماره ۱، صفحه ۱۰۰



### موافقان و مخالفان ابن فارض

ابن فارض نیز مانند بسیاری از نوابغ تصوف و عرفان موافقان و مخالفان بسیاری داشته است. و غالباً هر دسته در تأیید یا تخطئه او راه افراط را در پیش گرفته‌اند. و در این میان کم‌اند کسانی که راه اعتدال و واقع‌بینی را برگزیده باشند. و به گفته عباس محمود عقاد: «سه چیز است که در هر کس جمع شود او را به زمره بزرگان تاریخ خواهد برد و جاودانگی خواهد بخشید: اول، فرط شیفتگی و علاقه‌مندی هواداران و دوستداران. دوم، فرط کینه‌ورزی حاسدان و مخالفان. سه دیگر، هاله‌ای از اسرار و پیچیدگی‌هایی که شخصی را انسانی فوق‌العاده جلوه می‌دهد. واصفان درباره چنین اشخاصی دچار حیرت می‌گردند. گاه رمز قدرت و نفوذ آنان را اعجاز الهی، و گاهی سحر و افسون می‌دانند و اگر به ماوراء طبیعت بی‌باور باشند، آنان را از عجایب طبیعت می‌دانند»<sup>۱</sup>.

البته در این ترجمه کوتاه مجال پرداختن به تحلیل افکار این نقادان نیست، از این رو به ذکر اسامی تنی چند از آنان اکتفا می‌کنیم:

از موافقان او می‌توان، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، همیوطی، زکریا انصاری، ابن حجر هیتمی و شعرانی، نام برد.

و از مخالفان معروف او، ابن تیمیه حنبلی، ابن حجر عسقلانی، بقاعی شافعی، مقبلی و محمدامین افندی درخور ذکرند.

گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد

هرکسی عربده‌ای این که مبین آن که می‌پرس<sup>۲</sup>

۱. مقدمه کتاب رجعة ابي العلاء، عباس محمود عقاد، ص ۵، به نقل از مأخذ پیشین: شرح قصیده نائیه صغری ابن فارض،

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۶۶، بیت ۶

## جامی «خاتم الشعرا»

«جامی فسانه‌های کهن ذوق دِه نماند اسرار عشق تازه کن از گفته‌های نو»

«دیوان جامی، ص ۷۵۷»

سخن گفتن از جامی می‌تواند بسیار دراز دامن و گسترده باشد. زیرا ما در برابر شخصیتی قرار داریم که جامع جمیع علوم متداول روزگار خود بوده و در هر یک از دانشهای عقلی و نقلی دستی توانا و ذهنی وقاد داشته است. او شریعت و طریقت را به گونه‌ای زیبا و دل‌انگیز در هم آمیخته و مراحل گوناگون و دشوار حقیقت را یکی پس از دیگری طی کرده و به سر منزل مقصود واصل شده است.

هر چند بنا به گفته شادروان علی اصغر حکمت کمتر شخصیتی در میان شخصیت‌های علمی و ادبی و عرفانی ایران می‌توان یافت که به اندازه جامی مورد توجه و عنایت نویسندگان و صاحب‌نظران قرار گرفته باشد. اما بنا به مثل معروف: «ما لایدرک کنه، لایدرک جُلّه»، در این مقدمه برآنیم - ولو بر سبیل اجمال - سخنی درباره این بزرگوار به میان آوریم. چه بسا تذکاری برای خوانندگان اهل علم و دل، و دربرگیرنده فایده‌ای برای مسیبت و ناآشنایان با این شخصیت والا و شخص بزرگ باشد:

عمادالدین معروف به نورالدین عبدالرحمان بن نظام الدین محمد سنائی مشهور به جامی (۱۱۷-۱۹۸ هـ.ق)، از مؤلفان برجسته و دولتماند عالم اسلام است که در ادب فارسی زمین، لقب «خاتم الشعرا» را به خود اختصاص داده است. آری و در دورانی که فارسی توانائی زاید الوصفی از خود نشان داده و آثار برجسته‌ای به هر دو زبان فارسی و عربی گذاشته است.

۱ جامی، علی اصغر حکمت، ص ۷۵۷

۲ هر چند بعضی از نامدار معانی تا خاتم الشعرا بوده و بعضی معانی دیگر به عنوان خاتم الشعرا در ادب فارسی و عربی

مقامات جامی عبدالواسع نظامی، ص ۱۲

با توجه به شهرت آثار فارسی او در میان ارباب معرفت شاید نیازی به بحث طولانی درباره توانائی او در این زبان نباشد. و برای آگاهی از چیره دستی او در پهنه علوم و معارف زبان عربی<sup>۱</sup> کافی است که به چند اثر مهم او اشاره شود: شرح کافیة ابن حاجب، معروف به شرح ملا جامی که یکی از بهترین کتابهای درسی رواج داشته است؛ الدررة الفاخرة؛ رسالة التوحید؛ شرح دعاء النبوت؛ نقد النصوص؛ شرح نقش الفصوص و شرح فصوص الحکم ابن عربی. این دو کتاب اخیر در گشودن بسیاری از مغلفات و معضلات کتاب بسیار مشکل «فصوص» پیوسته مورد استفاده تحلیل گران عرفان و سالکان طریق تصوف بوده است.

گفتنی است که جامی از بزرگترین مرعجان اندیشه های عرفانی ابن عربی در ایران و کشورهای جهان اسلام به ویژه ترکیه و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان به شمار می آید، و

۱- شرح کافیة ابن حاجب

کتاب جامی به سبب حدیثی در مورد سرودن اشعار عربی نبوده است و مانند می توان گفت ابیات عربی که در لابلای اشعار فارسی خود آورده اند، جهت حیدت و فصاحت و فصاحت می باشد هر چند جامی در مطلع برداری دستش توانا و چیره داشته است. سادگی و ظریفی اشعار حکمت درباره منوعات وی گوید: غزلیات مطلع او که با مضاربع و ابیات عربی آمیخته است بهترین ماهرکار و ماهران نمونه از اخلاط و امزاج این دوزبان جمیع فارسی و عربی جمعی باشد که در طبع عزای استاد آمده، مؤلفی به وجود آورده که دارای فصاحت و بلاغت کلام ناطقین بالقداد و جرات سخن جانشینان فردوسی نویسی است. (جامی، ص ۱۲۷)

۲- در بیان سبب در مطلع اشعار عربی

أحن نسوفاً إلى ديار لقيت فيها جمال سلمى

کده می رساند ازان نواحی نوید لطفی به جانب ما؟

در فصلی از مطلع ماهرکار از عربی که جامی هنگام رؤیت مرفد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) از دور، سروده است.

قد بدا مشهد مؤلای انیخوا جملی

که مشاهد شد ازان مشهدم انوار جلی

جمعی از غزل رسا را تا این بیت به پایان می رساند

جامی از فافله سالار ره عشق تو را

گر بپرسند که آن کیست؟ علی گوی علی

مطلع از قصیده معروف جامی در منصف امیرالمؤمنین علی (ع) در حین توجه به مرفد مقدس آن حضرت گفته است.

أصیحت زائراً لك یا شحنة النجف

بهر نثار مرفد تو نقد جان به کف

مشهد سلمی، غزلی، ص ۱۷۷، ۱۷۸. شرحه جف امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

در کنار دیگر مروّجان افکار ابن عربی از قبیل قونوی و فرغانی و قیصری و کاشانی و غیره قرار دارد.

علامه تحریر استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، جامی را یکی از بنا شده‌ترین و زیاده‌ترین می‌داند و درباره‌ی وی گوید: «آنچه را که مؤلف یک فن باید واحد باشد در چند اسلوب و قلم، حسن انتخاب غرر و درر مطالب، اجتناب از اطناب حشو و اجتناب از تکرار ملال‌آور، تسلط به فن و علمی که در آن علم کتاب می‌نویسد، احترام به قلم و فن و تامل تام و تخصص کامل در زبانی که به آن زبان کتاب تألیف می‌شود».

از ویژگیهای اسلوب نگارش جامی در این شروح اجتناب از دست زدن به حشو و تکرار و تلاش برای تفهیم معانی بیچیده با زبانی ساده و قابل فهم می‌باشد. جامی در این بارها بر این نکته تأکید می‌ورزد که او فقط ناقل و بازگو کننده افکار بزرگان است و نه را تنها به عنوان یک مترجم معرفی می‌کند که به عهد و مکان مؤلف خود اشاره می‌کند. روشنی بر امانت علمی و سلامت نفس و قلب جامی می‌باشد.

۱- بسکنت منه مقصود من ۲

۲- عین‌العلم لازمی و غیره انکشاف است و جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۳- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۴- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۵- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۶- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۷- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۸- جامی در این باره می‌گوید: «منه مقصود من»

۹- من هتحم و کم ز هتج هم سناری

۱۰- هر سو که ز اسرار حقیقت کنونی

در تمام کتاب

در عالم قسم بی‌مانی توان

«زان کس که نه اهل ذوق اسرار وجود»

نواحی جامی در این

استاد علامه سید جلال‌الدین آشتیانی در پیشگفتار خود بر نقدالنصوص جامی، تصریح می‌کند: «اگر شخصی وارد بر قواعد و آشنا به مباحث عرفان با آثار جامی انس داشته باشد، برای او مسلم خواهد بود که محقق جامی در تحریر مباحث قدرت کامل دارد و می‌توانسته است با تغییر عبارات تمام آنچه را که از اعظم فن نقل نموده است در آثار خود بیاورد، ولی او نسبت به مشایخ فن خاضع است و حق متقدمان را می‌شناسد که «الفضل للمتقدم». شرح جامی بر لمعات بهترین دلیل است بر کمال تسلط جامی به مبانی عرفان. مؤلف در این اثر با کمال خبرگی به تقریر و تحریر و تحقیق در مشکلات تصوف پرداخته است، و شرح او بنا به نقل استاد؟ حقیر نظیر ندارد و بر دیگر شرحها ترجیح دارد»<sup>۱</sup>.

همو در مقدمه شرح خود بر مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم ابن عربی، تأکید دارد که «معلمان و اساتید ادبیات فارسی باید تمامی این کتاب را نزد استاد خبیری قرائت نمایند تا هنگام مطالعه اشعار عرفا، بفهمند که سر چه کسی را می‌تراشند!»<sup>۲</sup>

باز هم استاد علامه درباره کتاب دیگر جامی یعنی نقدالنصوص تأکید دارد که این اثر همواره مورد توجه و اهتمام اساتید فن در ایران بوده است و دانشمندان و استادان و عظمایی چون ملاصدرا و ملامحسن فیض و ملا عبدالرزاق لاهیجی و ملا علی نوری و آقا علی مدرس و میرزای جلوه و حکیم سبزواری و آقا محمدرضا قمشه‌ای و برخی دیگر از اساتید از نقدالنصوص مطلب نقل کرده‌اند. وی کتاب نقدالنصوص را جهت تدریس در مدارس عالیہ بی نظیر می‌داند.<sup>۳</sup>

همو نیز درباره این دو کتاب یعنی نقدالنصوص و اشعة‌اللمعات اینچنین تصریح می‌کند: «والحق اگر کسی مقدمه نقدالنصوص را نزد استاد ماهر و مسلط به مباحث عرفانی قرائت نماید، و دارای استعداد و ذوق سرشار باشد، خود می‌تواند از عهده فهم و درک فصوص و فکوک و نصوص و نقش‌الفصوص و شروحو که حول آثار عرفانی نوشته‌اند برآید. و از راه

۲. مقدمه شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم، ص ۲۷.

۱. پیشگفتار نقدالنصوص، ص ۲۹.

۳. پیشگفتار نقدالنصوص، ص ۲۹.

ممارست و مراجعه به آثار مهمه تصوف، خود در صدد تألیف و تحریر مباحث عرفانی برآید. مقدمه جامی بر اشعة اللمعات با آنکه موجز است عالی و عالمانه است، و یکی از عالی ترین آثار به زبان فارسی، و از آثار کم نظیر در عرفان و تصوف است. و از برای آشنایی به افکار شعرای فارسی زبان مثل عطار و مولانا و سنایی و دیگر عرفای ایرانی بهترین کتاب است که باید در دانشکده های ادبیات تدریس<sup>۱</sup> شود»<sup>۲</sup>.

بی شک جامی از نبوغ فوق العاده ای برخوردار بوده، و آثار این نبوغ در همان دوران نوجوانی در ناصیه او هویدا بوده است. کاشفی در این باره می گوید که، جامی از همان اوان جوانی در همه علوم متداول روزگار خود صاحب نظری بوده و در علم هیأت و نجوم حتی بر قاضی زاده رومی که در این زمینه بسیار متبحر بوده تفوق داشته است<sup>۳</sup>.

دکتر غنیمی هلال درباره مقام علمی و ادبی و عرفانی جامی می نویسد: همه ناقدان و صاحب نظران در ادب فارسی بر این باورند که فردوسی در حماسه و نظامی گنجوی در داستانهای منظوم و مولانا در عرفان و سعدی در ادبیات اخلاقی و تعلیمی و حافظ در غزل سرآمد ادیبان و شاعران ایران اند. و نیز براین باورند که جامی جامع همه معارف این بزرگان و در همه این فنون چیره دست و توانا بوده است<sup>۴</sup>.

امیر علی شیر نوایی وزیر نامدار و دانش پرور معاصر جامی که کتابی بنام حسه السحریس در ترجمه احوال این شاعر و محقق و عارف وارسته سده نهم هجری به زبان ترکی حنفی تألیف کرده، درباره او گفته است که جامی در همه علوم و فنون به مقامی رسیده است که

۱ نگارنده نیز همواره مطالعه کتاب بونوع شرح حسه السحریس جامی را در دسترس داشته و در این باره در مجله سوره مهر، شماره ۱۰۰، ص ۱۰۰-۱۰۱، شماره ۱۰۱، ص ۱۰۱-۱۰۲، شماره ۱۰۲، ص ۱۰۲-۱۰۳، شماره ۱۰۳، ص ۱۰۳-۱۰۴، شماره ۱۰۴، ص ۱۰۴-۱۰۵، شماره ۱۰۵، ص ۱۰۵-۱۰۶، شماره ۱۰۶، ص ۱۰۶-۱۰۷، شماره ۱۰۷، ص ۱۰۷-۱۰۸، شماره ۱۰۸، ص ۱۰۸-۱۰۹، شماره ۱۰۹، ص ۱۰۹-۱۱۰، شماره ۱۱۰، ص ۱۱۰-۱۱۱، شماره ۱۱۱، ص ۱۱۱-۱۱۲، شماره ۱۱۲، ص ۱۱۲-۱۱۳، شماره ۱۱۳، ص ۱۱۳-۱۱۴، شماره ۱۱۴، ص ۱۱۴-۱۱۵، شماره ۱۱۵، ص ۱۱۵-۱۱۶، شماره ۱۱۶، ص ۱۱۶-۱۱۷، شماره ۱۱۷، ص ۱۱۷-۱۱۸، شماره ۱۱۸، ص ۱۱۸-۱۱۹، شماره ۱۱۹، ص ۱۱۹-۱۲۰، شماره ۱۲۰، ص ۱۲۰-۱۲۱، شماره ۱۲۱، ص ۱۲۱-۱۲۲، شماره ۱۲۲، ص ۱۲۲-۱۲۳، شماره ۱۲۳، ص ۱۲۳-۱۲۴، شماره ۱۲۴، ص ۱۲۴-۱۲۵، شماره ۱۲۵، ص ۱۲۵-۱۲۶، شماره ۱۲۶، ص ۱۲۶-۱۲۷، شماره ۱۲۷، ص ۱۲۷-۱۲۸، شماره ۱۲۸، ص ۱۲۸-۱۲۹، شماره ۱۲۹، ص ۱۲۹-۱۳۰، شماره ۱۳۰، ص ۱۳۰-۱۳۱، شماره ۱۳۱، ص ۱۳۱-۱۳۲، شماره ۱۳۲، ص ۱۳۲-۱۳۳، شماره ۱۳۳، ص ۱۳۳-۱۳۴، شماره ۱۳۴، ص ۱۳۴-۱۳۵، شماره ۱۳۵، ص ۱۳۵-۱۳۶، شماره ۱۳۶، ص ۱۳۶-۱۳۷، شماره ۱۳۷، ص ۱۳۷-۱۳۸، شماره ۱۳۸، ص ۱۳۸-۱۳۹، شماره ۱۳۹، ص ۱۳۹-۱۴۰، شماره ۱۴۰، ص ۱۴۰-۱۴۱، شماره ۱۴۱، ص ۱۴۱-۱۴۲، شماره ۱۴۲، ص ۱۴۲-۱۴۳، شماره ۱۴۳، ص ۱۴۳-۱۴۴، شماره ۱۴۴، ص ۱۴۴-۱۴۵، شماره ۱۴۵، ص ۱۴۵-۱۴۶، شماره ۱۴۶، ص ۱۴۶-۱۴۷، شماره ۱۴۷، ص ۱۴۷-۱۴۸، شماره ۱۴۸، ص ۱۴۸-۱۴۹، شماره ۱۴۹، ص ۱۴۹-۱۵۰، شماره ۱۵۰، ص ۱۵۰-۱۵۱، شماره ۱۵۱، ص ۱۵۱-۱۵۲، شماره ۱۵۲، ص ۱۵۲-۱۵۳، شماره ۱۵۳، ص ۱۵۳-۱۵۴، شماره ۱۵۴، ص ۱۵۴-۱۵۵، شماره ۱۵۵، ص ۱۵۵-۱۵۶، شماره ۱۵۶، ص ۱۵۶-۱۵۷، شماره ۱۵۷، ص ۱۵۷-۱۵۸، شماره ۱۵۸، ص ۱۵۸-۱۵۹، شماره ۱۵۹، ص ۱۵۹-۱۶۰، شماره ۱۶۰، ص ۱۶۰-۱۶۱، شماره ۱۶۱، ص ۱۶۱-۱۶۲، شماره ۱۶۲، ص ۱۶۲-۱۶۳، شماره ۱۶۳، ص ۱۶۳-۱۶۴، شماره ۱۶۴، ص ۱۶۴-۱۶۵، شماره ۱۶۵، ص ۱۶۵-۱۶۶، شماره ۱۶۶، ص ۱۶۶-۱۶۷، شماره ۱۶۷، ص ۱۶۷-۱۶۸، شماره ۱۶۸، ص ۱۶۸-۱۶۹، شماره ۱۶۹، ص ۱۶۹-۱۷۰، شماره ۱۷۰، ص ۱۷۰-۱۷۱، شماره ۱۷۱، ص ۱۷۱-۱۷۲، شماره ۱۷۲، ص ۱۷۲-۱۷۳، شماره ۱۷۳، ص ۱۷۳-۱۷۴، شماره ۱۷۴، ص ۱۷۴-۱۷۵، شماره ۱۷۵، ص ۱۷۵-۱۷۶، شماره ۱۷۶، ص ۱۷۶-۱۷۷، شماره ۱۷۷، ص ۱۷۷-۱۷۸، شماره ۱۷۸، ص ۱۷۸-۱۷۹، شماره ۱۷۹، ص ۱۷۹-۱۸۰، شماره ۱۸۰، ص ۱۸۰-۱۸۱، شماره ۱۸۱، ص ۱۸۱-۱۸۲، شماره ۱۸۲، ص ۱۸۲-۱۸۳، شماره ۱۸۳، ص ۱۸۳-۱۸۴، شماره ۱۸۴، ص ۱۸۴-۱۸۵، شماره ۱۸۵، ص ۱۸۵-۱۸۶، شماره ۱۸۶، ص ۱۸۶-۱۸۷، شماره ۱۸۷، ص ۱۸۷-۱۸۸، شماره ۱۸۸، ص ۱۸۸-۱۸۹، شماره ۱۸۹، ص ۱۸۹-۱۹۰، شماره ۱۹۰، ص ۱۹۰-۱۹۱، شماره ۱۹۱، ص ۱۹۱-۱۹۲، شماره ۱۹۲، ص ۱۹۲-۱۹۳، شماره ۱۹۳، ص ۱۹۳-۱۹۴، شماره ۱۹۴، ص ۱۹۴-۱۹۵، شماره ۱۹۵، ص ۱۹۵-۱۹۶، شماره ۱۹۶، ص ۱۹۶-۱۹۷، شماره ۱۹۷، ص ۱۹۷-۱۹۸، شماره ۱۹۸، ص ۱۹۸-۱۹۹، شماره ۱۹۹، ص ۱۹۹-۲۰۰، شماره ۲۰۰، ص ۲۰۰-۲۰۱، شماره ۲۰۱، ص ۲۰۱-۲۰۲، شماره ۲۰۲، ص ۲۰۲-۲۰۳، شماره ۲۰۳، ص ۲۰۳-۲۰۴، شماره ۲۰۴، ص ۲۰۴-۲۰۵، شماره ۲۰۵، ص ۲۰۵-۲۰۶، شماره ۲۰۶، ص ۲۰۶-۲۰۷، شماره ۲۰۷، ص ۲۰۷-۲۰۸، شماره ۲۰۸، ص ۲۰۸-۲۰۹، شماره ۲۰۹، ص ۲۰۹-۲۱۰، شماره ۲۱۰، ص ۲۱۰-۲۱۱، شماره ۲۱۱، ص ۲۱۱-۲۱۲، شماره ۲۱۲، ص ۲۱۲-۲۱۳، شماره ۲۱۳، ص ۲۱۳-۲۱۴، شماره ۲۱۴، ص ۲۱۴-۲۱۵، شماره ۲۱۵، ص ۲۱۵-۲۱۶، شماره ۲۱۶، ص ۲۱۶-۲۱۷، شماره ۲۱۷، ص ۲۱۷-۲۱۸، شماره ۲۱۸، ص ۲۱۸-۲۱۹، شماره ۲۱۹، ص ۲۱۹-۲۲۰، شماره ۲۲۰، ص ۲۲۰-۲۲۱، شماره ۲۲۱، ص ۲۲۱-۲۲۲، شماره ۲۲۲، ص ۲۲۲-۲۲۳، شماره ۲۲۳، ص ۲۲۳-۲۲۴، شماره ۲۲۴، ص ۲۲۴-۲۲۵، شماره ۲۲۵، ص ۲۲۵-۲۲۶، شماره ۲۲۶، ص ۲۲۶-۲۲۷، شماره ۲۲۷، ص ۲۲۷-۲۲۸، شماره ۲۲۸، ص ۲۲۸-۲۲۹، شماره ۲۲۹، ص ۲۲۹-۲۳۰، شماره ۲۳۰، ص ۲۳۰-۲۳۱، شماره ۲۳۱، ص ۲۳۱-۲۳۲، شماره ۲۳۲، ص ۲۳۲-۲۳۳، شماره ۲۳۳، ص ۲۳۳-۲۳۴، شماره ۲۳۴، ص ۲۳۴-۲۳۵، شماره ۲۳۵، ص ۲۳۵-۲۳۶، شماره ۲۳۶، ص ۲۳۶-۲۳۷، شماره ۲۳۷، ص ۲۳۷-۲۳۸، شماره ۲۳۸، ص ۲۳۸-۲۳۹، شماره ۲۳۹، ص ۲۳۹-۲۴۰، شماره ۲۴۰، ص ۲۴۰-۲۴۱، شماره ۲۴۱، ص ۲۴۱-۲۴۲، شماره ۲۴۲، ص ۲۴۲-۲۴۳، شماره ۲۴۳، ص ۲۴۳-۲۴۴، شماره ۲۴۴، ص ۲۴۴-۲۴۵، شماره ۲۴۵، ص ۲۴۵-۲۴۶، شماره ۲۴۶، ص ۲۴۶-۲۴۷، شماره ۲۴۷، ص ۲۴۷-۲۴۸، شماره ۲۴۸، ص ۲۴۸-۲۴۹، شماره ۲۴۹، ص ۲۴۹-۲۵۰، شماره ۲۵۰، ص ۲۵۰-۲۵۱، شماره ۲۵۱، ص ۲۵۱-۲۵۲، شماره ۲۵۲، ص ۲۵۲-۲۵۳، شماره ۲۵۳، ص ۲۵۳-۲۵۴، شماره ۲۵۴، ص ۲۵۴-۲۵۵، شماره ۲۵۵، ص ۲۵۵-۲۵۶، شماره ۲۵۶، ص ۲۵۶-۲۵۷، شماره ۲۵۷، ص ۲۵۷-۲۵۸، شماره ۲۵۸، ص ۲۵۸-۲۵۹، شماره ۲۵۹، ص ۲۵۹-۲۶۰، شماره ۲۶۰، ص ۲۶۰-۲۶۱، شماره ۲۶۱، ص ۲۶۱-۲۶۲، شماره ۲۶۲، ص ۲۶۲-۲۶۳، شماره ۲۶۳، ص ۲۶۳-۲۶۴، شماره ۲۶۴، ص ۲۶۴-۲۶۵، شماره ۲۶۵، ص ۲۶۵-۲۶۶، شماره ۲۶۶، ص ۲۶۶-۲۶۷، شماره ۲۶۷، ص ۲۶۷-۲۶۸، شماره ۲۶۸، ص ۲۶۸-۲۶۹، شماره ۲۶۹، ص ۲۶۹-۲۷۰، شماره ۲۷۰، ص ۲۷۰-۲۷۱، شماره ۲۷۱، ص ۲۷۱-۲۷۲، شماره ۲۷۲، ص ۲۷۲-۲۷۳، شماره ۲۷۳، ص ۲۷۳-۲۷۴، شماره ۲۷۴، ص ۲۷۴-۲۷۵، شماره ۲۷۵، ص ۲۷۵-۲۷۶، شماره ۲۷۶، ص ۲۷۶-۲۷۷، شماره ۲۷۷، ص ۲۷۷-۲۷۸، شماره ۲۷۸، ص ۲۷۸-۲۷۹، شماره ۲۷۹، ص ۲۷۹-۲۸۰، شماره ۲۸۰، ص ۲۸۰-۲۸۱، شماره ۲۸۱، ص ۲۸۱-۲۸۲، شماره ۲۸۲، ص ۲۸۲-۲۸۳، شماره ۲۸۳، ص ۲۸۳-۲۸۴، شماره ۲۸۴، ص ۲۸۴-۲۸۵، شماره ۲۸۵، ص ۲۸۵-۲۸۶، شماره ۲۸۶، ص ۲۸۶-۲۸۷، شماره ۲۸۷، ص ۲۸۷-۲۸۸، شماره ۲۸۸، ص ۲۸۸-۲۸۹، شماره ۲۸۹، ص ۲۸۹-۲۹۰، شماره ۲۹۰، ص ۲۹۰-۲۹۱، شماره ۲۹۱، ص ۲۹۱-۲۹۲، شماره ۲۹۲، ص ۲۹۲-۲۹۳، شماره ۲۹۳، ص ۲۹۳-۲۹۴، شماره ۲۹۴، ص ۲۹۴-۲۹۵، شماره ۲۹۵، ص ۲۹۵-۲۹۶، شماره ۲۹۶، ص ۲۹۶-۲۹۷، شماره ۲۹۷، ص ۲۹۷-۲۹۸، شماره ۲۹۸، ص ۲۹۸-۲۹۹، شماره ۲۹۹، ص ۲۹۹-۳۰۰، شماره ۳۰۰، ص ۳۰۰-۳۰۱، شماره ۳۰۱، ص ۳۰۱-۳۰۲، شماره ۳۰۲، ص ۳۰۲-۳۰۳، شماره ۳۰۳، ص ۳۰۳-۳۰۴، شماره ۳۰۴، ص ۳۰۴-۳۰۵، شماره ۳۰۵، ص ۳۰۵-۳۰۶، شماره ۳۰۶، ص ۳۰۶-۳۰۷، شماره ۳۰۷، ص ۳۰۷-۳۰۸، شماره ۳۰۸، ص ۳۰۸-۳۰۹، شماره ۳۰۹، ص ۳۰۹-۳۱۰، شماره ۳۱۰، ص ۳۱۰-۳۱۱، شماره ۳۱۱، ص ۳۱۱-۳۱۲، شماره ۳۱۲، ص ۳۱۲-۳۱۳، شماره ۳۱۳، ص ۳۱۳-۳۱۴، شماره ۳۱۴، ص ۳۱۴-۳۱۵، شماره ۳۱۵، ص ۳۱۵-۳۱۶، شماره ۳۱۶، ص ۳۱۶-۳۱۷، شماره ۳۱۷، ص ۳۱۷-۳۱۸، شماره ۳۱۸، ص ۳۱۸-۳۱۹، شماره ۳۱۹، ص ۳۱۹-۳۲۰، شماره ۳۲۰، ص ۳۲۰-۳۲۱، شماره ۳۲۱، ص ۳۲۱-۳۲۲، شماره ۳۲۲، ص ۳۲۲-۳۲۳، شماره ۳۲۳، ص ۳۲۳-۳۲۴، شماره ۳۲۴، ص ۳۲۴-۳۲۵، شماره ۳۲۵، ص ۳۲۵-۳۲۶، شماره ۳۲۶، ص ۳۲۶-۳۲۷، شماره ۳۲۷، ص ۳۲۷-۳۲۸، شماره ۳۲۸، ص ۳۲۸-۳۲۹، شماره ۳۲۹، ص ۳۲۹-۳۳۰، شماره ۳۳۰، ص ۳۳۰-۳۳۱، شماره ۳۳۱، ص ۳۳۱-۳۳۲، شماره ۳۳۲، ص ۳۳۲-۳۳۳، شماره ۳۳۳، ص ۳۳۳-۳۳۴، شماره ۳۳۴، ص ۳۳۴-۳۳۵، شماره ۳۳۵، ص ۳۳۵-۳۳۶، شماره ۳۳۶، ص ۳۳۶-۳۳۷، شماره ۳۳۷، ص ۳۳۷-۳۳۸، شماره ۳۳۸، ص ۳۳۸-۳۳۹، شماره ۳۳۹، ص ۳۳۹-۳۴۰، شماره ۳۴۰، ص ۳۴۰-۳۴۱، شماره ۳۴۱، ص ۳۴۱-۳۴۲، شماره ۳۴۲، ص ۳۴۲-۳۴۳، شماره ۳۴۳، ص ۳۴۳-۳۴۴، شماره ۳۴۴، ص ۳۴۴-۳۴۵، شماره ۳۴۵، ص ۳۴۵-۳۴۶، شماره ۳۴۶، ص ۳۴۶-۳۴۷، شماره ۳۴۷، ص ۳۴۷-۳۴۸، شماره ۳۴۸، ص ۳۴۸-۳۴۹، شماره ۳۴۹، ص ۳۴۹-۳۵۰، شماره ۳۵۰، ص ۳۵۰-۳۵۱، شماره ۳۵۱، ص ۳۵۱-۳۵۲، شماره ۳۵۲، ص ۳۵۲-۳۵۳، شماره ۳۵۳، ص ۳۵۳-۳۵۴، شماره ۳۵۴، ص ۳۵۴-۳۵۵، شماره ۳۵۵، ص ۳۵۵-۳۵۶، شماره ۳۵۶، ص ۳۵۶-۳۵۷، شماره ۳۵۷، ص ۳۵۷-۳۵۸، شماره ۳۵۸، ص ۳۵۸-۳۵۹، شماره ۳۵۹، ص ۳۵۹-۳۶۰، شماره ۳۶۰، ص ۳۶۰-۳۶۱، شماره ۳۶۱، ص ۳۶۱-۳۶۲، شماره ۳۶۲، ص ۳۶۲-۳۶۳، شماره ۳۶۳، ص ۳۶۳-۳۶۴، شماره ۳۶۴، ص ۳۶۴-۳۶۵، شماره ۳۶۵، ص ۳۶۵-۳۶۶، شماره ۳۶۶، ص ۳۶۶-۳۶۷، شماره ۳۶۷، ص ۳۶۷-۳۶۸، شماره ۳۶۸، ص ۳۶۸-۳۶۹، شماره ۳۶۹، ص ۳۶۹-۳۷۰، شماره ۳۷۰، ص ۳۷۰-۳۷۱، شماره ۳۷۱، ص ۳۷۱-۳۷۲، شماره ۳۷۲، ص ۳۷۲-۳۷۳، شماره ۳۷۳، ص ۳۷۳-۳۷۴، شماره ۳۷۴، ص ۳۷۴-۳۷۵، شماره ۳۷۵، ص ۳۷۵-۳۷۶، شماره ۳۷۶، ص ۳۷۶-۳۷۷، شماره ۳۷۷، ص ۳۷۷-۳۷۸، شماره ۳۷۸، ص ۳۷۸-۳۷۹، شماره ۳۷۹، ص ۳۷۹-۳۸۰، شماره ۳۸۰، ص ۳۸۰-۳۸۱، شماره ۳۸۱، ص ۳۸۱-۳۸۲، شماره ۳۸۲، ص ۳۸۲-۳۸۳، شماره ۳۸۳، ص ۳۸۳-۳۸۴، شماره ۳۸۴، ص ۳۸۴-۳۸۵، شماره ۳۸۵، ص ۳۸۵-۳۸۶، شماره ۳۸۶، ص ۳۸۶-۳۸۷، شماره ۳۸۷، ص ۳۸۷-۳۸۸، شماره ۳۸۸، ص ۳۸۸-۳۸۹، شماره ۳۸۹، ص ۳۸۹-۳۹۰، شماره ۳۹۰، ص ۳۹۰-۳۹۱، شماره ۳۹۱، ص ۳۹۱-۳۹۲، شماره ۳۹۲، ص ۳۹۲-۳۹۳، شماره ۳۹۳، ص ۳۹۳-۳۹۴، شماره ۳۹۴، ص ۳۹۴-۳۹۵، شماره ۳۹۵، ص ۳۹۵-۳۹۶، شماره ۳۹۶، ص ۳۹۶-۳۹۷، شماره ۳۹۷، ص ۳۹۷-۳۹۸، شماره ۳۹۸، ص ۳۹۸-۳۹۹، شماره ۳۹۹، ص ۳۹۹-۴۰۰، شماره ۴۰۰، ص ۴۰۰-۴۰۱، شماره ۴۰۱، ص ۴۰۱-۴۰۲، شماره ۴۰۲، ص ۴۰۲-۴۰۳، شماره ۴۰۳، ص ۴۰۳-۴۰۴، شماره ۴۰۴، ص ۴۰۴-۴۰۵، شماره ۴۰۵، ص ۴۰۵-۴۰۶، شماره ۴۰۶، ص ۴۰۶-۴۰۷، شماره ۴۰۷، ص ۴۰۷-۴۰۸، شماره ۴۰۸، ص ۴۰۸-۴۰۹، شماره ۴۰۹، ص ۴۰۹-۴۱۰، شماره ۴۱۰، ص ۴۱۰-۴۱۱، شماره ۴۱۱، ص ۴۱۱-۴۱۲، شماره ۴۱۲، ص ۴۱۲-۴۱۳، شماره ۴۱۳، ص ۴۱۳-۴۱۴، شماره ۴۱۴، ص ۴۱۴-۴۱۵، شماره ۴۱۵، ص ۴۱۵-۴۱۶، شماره ۴۱۶، ص ۴۱۶-۴۱۷، شماره ۴۱۷، ص ۴۱۷-۴۱۸، شماره ۴۱۸، ص ۴۱۸-۴۱۹، شماره ۴۱۹، ص ۴۱۹-۴۲۰، شماره ۴۲۰، ص ۴۲۰-۴۲۱، شماره ۴۲۱، ص ۴۲۱-۴۲۲، شماره ۴۲۲، ص ۴۲۲-۴۲۳، شماره ۴۲۳، ص ۴۲۳-۴۲۴، شماره ۴۲۴، ص ۴۲۴-۴۲۵، شماره ۴۲۵، ص ۴۲۵-۴۲۶، شماره ۴۲۶، ص ۴۲۶-۴۲۷، شماره ۴۲۷، ص ۴۲۷-۴۲۸، شماره ۴۲۸، ص ۴۲۸-۴۲۹، شماره ۴۲۹، ص ۴۲۹-۴۳۰، شماره ۴۳۰، ص ۴۳۰-۴۳۱، شماره ۴۳۱، ص ۴۳۱-۴۳۲، شماره ۴۳۲، ص ۴۳۲-۴۳۳، شماره ۴۳۳، ص ۴۳۳-۴۳۴، شماره ۴۳۴، ص ۴۳۴-۴۳۵، شماره ۴۳۵، ص ۴۳۵-۴۳۶، شماره ۴۳۶، ص ۴۳۶-۴۳۷، شماره ۴۳۷، ص ۴۳۷-۴۳۸، شماره ۴۳۸، ص ۴۳۸-۴۳۹، شماره ۴۳۹، ص ۴۳۹-۴۴۰، شماره ۴۴۰، ص ۴۴۰-۴۴۱، شماره ۴۴۱، ص ۴۴۱-۴۴۲، شماره ۴۴۲، ص ۴۴۲-۴۴۳، شماره ۴۴۳، ص ۴۴۳-۴۴۴، شماره ۴۴۴، ص ۴۴۴-۴۴۵، شماره ۴۴۵، ص ۴۴۵-۴۴۶، شماره ۴۴۶، ص ۴۴۶-۴۴۷، شماره ۴۴۷، ص ۴۴۷-۴۴۸، شماره ۴۴۸، ص ۴۴۸-۴۴۹، شماره ۴۴۹، ص ۴۴۹-۴۵۰، شماره ۴۵۰، ص ۴۵۰-۴۵۱، شماره ۴۵۱، ص ۴۵۱-۴۵۲، شماره ۴۵۲، ص ۴۵۲-۴۵۳، شماره ۴۵۳، ص ۴۵۳-۴۵۴، شماره ۴۵۴، ص ۴۵۴-۴۵۵، شماره ۴۵۵، ص ۴۵۵-۴۵۶، شماره ۴۵۶، ص ۴۵۶-۴۵۷، شماره ۴۵۷، ص ۴۵۷-۴۵۸، شماره ۴۵۸، ص ۴۵۸-۴۵۹، شماره ۴۵۹، ص ۴۵۹-۴۶۰، شماره ۴۶۰، ص ۴۶۰-۴۶۱، شماره ۴۶۱، ص ۴۶۱-۴۶۲، شماره ۴۶۲، ص ۴۶۲-۴۶۳، شماره ۴۶۳، ص ۴۶۳-۴۶۴، شماره ۴۶۴، ص ۴۶۴-۴۶۵، شماره ۴۶۵، ص ۴۶۵-۴۶۶، شماره ۴۶۶، ص ۴۶۶-۴۶۷، شماره ۴۶۷، ص ۴۶۷-۴۶۸، شماره ۴۶۸، ص ۴۶۸-۴۶۹، شماره ۴۶۹، ص ۴۶۹-۴۷۰، شماره ۴۷۰، ص ۴۷۰-۴۷۱، شماره ۴۷۱، ص ۴۷۱-۴۷۲، شماره ۴۷۲، ص ۴۷۲-۴۷۳، شماره ۴۷۳، ص ۴۷۳-۴۷۴، شماره ۴۷۴، ص ۴۷۴-۴۷۵، شماره ۴۷۵، ص ۴۷۵-۴۷۶، شماره ۴۷۶، ص ۴۷۶-۴۷۷، شماره ۴۷۷، ص ۴۷۷-۴۷۸، شماره ۴۷۸، ص ۴۷۸-۴۷۹، شماره ۴۷۹، ص ۴۷۹-۴۸۰، شماره ۴۸۰، ص ۴۸۰-۴۸۱، شماره ۴۸۱، ص ۴۸۱-۴۸۲، شماره ۴۸۲، ص ۴۸۲-۴۸۳، شماره ۴۸۳، ص ۴۸۳-۴۸۴، شماره ۴۸۴، ص ۴۸۴-۴۸۵، شماره ۴۸۵، ص ۴۸۵-۴۸۶، شماره ۴۸۶، ص ۴۸۶-۴۸۷، شماره ۴۸۷، ص ۴۸۷-۴۸۸، شماره ۴۸۸، ص ۴۸۸-۴۸۹، شماره ۴۸۹، ص ۴۸۹-۴۹۰، شماره ۴۹۰، ص ۴۹۰-۴۹۱، شماره ۴۹۱، ص ۴۹۱-۴۹۲، شماره ۴۹۲، ص ۴۹۲-۴۹۳، شماره ۴۹۳، ص ۴۹۳-۴۹۴، شماره ۴۹۴، ص ۴۹۴-۴۹۵، شماره ۴۹۵، ص ۴۹۵-۴۹۶، شماره ۴۹۶، ص ۴۹۶-۴۹۷، شماره ۴۹۷، ص ۴۹۷-۴۹۸، شماره ۴۹۸، ص ۴۹۸-۴۹۹، شماره ۴۹۹، ص ۴۹۹-۵۰۰، شماره ۵۰۰، ص ۵۰۰-۵۰۱، شماره ۵۰۱، ص ۵۰۱-۵۰۲، شماره ۵۰۲، ص ۵۰۲-۵۰۳، شماره ۵۰۳، ص ۵۰۳-۵۰۴، شماره ۵۰۴، ص ۵۰۴-۵۰۵، شماره ۵۰۵، ص ۵۰۵-۵۰۶، شماره ۵۰۶، ص ۵۰۶-۵۰۷، شماره ۵۰۷، ص ۵۰۷-۵۰۸، شماره ۵۰۸، ص ۵۰۸-۵۰۹، شماره ۵۰۹، ص ۵۰۹-۵۱۰، شماره ۵۱۰، ص ۵۱۰-۵۱۱، شماره ۵۱۱، ص ۵۱۱-۵۱۲، شماره ۵۱۲، ص ۵۱۲-۵۱۳، شماره ۵۱۳، ص ۵۱۳-۵۱۴، شماره ۵۱۴، ص ۵۱۴-۵۱۵، شماره ۵۱۵، ص ۵۱۵-۵۱۶، شماره ۵۱۶، ص ۵۱۶-۵۱۷، شماره ۵۱۷، ص ۵۱۷-۵۱۸، شماره ۵۱۸، ص ۵۱۸-۵۱۹، شماره ۵۱۹، ص ۵۱۹-۵۲۰، شماره ۵۲۰، ص ۵۲۰-۵۲۱، شماره ۵۲۱، ص ۵۲۱-۵۲۲، شماره ۵۲۲، ص ۵۲۲-۵۲۳، شماره ۵۲۳، ص ۵۲۳-۵۲۴، شماره ۵۲۴، ص ۵۲۴-۵۲۵، شماره ۵۲۵، ص ۵۲۵-۵۲۶، شماره ۵۲۶، ص ۵۲۶-۵۲۷، شماره ۵۲۷، ص ۵۲۷-۵۲۸، شماره ۵۲۸، ص ۵۲۸-۵۲۹، شماره ۵۲۹، ص ۵۲۹-۵۳۰، شماره ۵۳۰، ص ۵۳۰-۵۳۱، شماره ۵۳۱، ص ۵۳۱-۵۳۲، شماره ۵۳۲، ص ۵۳۲-۵۳۳، شماره ۵۳۳، ص ۵۳۳-۵۳۴، شماره ۵۳۴، ص ۵۳۴-۵۳۵، شماره ۵۳۵، ص ۵۳۵-۵۳۶، شماره ۵۳۶، ص ۵۳۶-۵۳۷، شماره ۵۳۷، ص ۵۳۷-۵۳۸، شماره ۵۳۸، ص ۵۳۸-۵۳۹، شماره ۵۳۹، ص ۵۳۹-۵۴۰، شماره ۵۴۰، ص ۵۴۰-۵۴۱، شماره ۵۴۱، ص ۵۴۱-۵۴۲، شماره ۵۴۲، ص ۵۴۲-۵۴۳، شماره ۵۴۳، ص ۵۴۳-۵۴۴، شماره ۵۴۴، ص ۵۴۴-۵۴۵، شماره ۵۴۵، ص ۵۴۵-۵۴۶، شماره ۵۴۶، ص ۵۴۶-۵۴۷، شماره ۵۴۷، ص ۵۴۷-۵۴۸، شماره ۵۴۸، ص ۵۴۸-۵۴۹، شماره ۵۴۹، ص ۵۴۹-۵۵۰، شماره ۵۵۰، ص ۵۵۰-۵۵۱، شماره ۵۵۱، ص ۵۵۱-۵۵۲، شماره ۵۵۲، ص ۵۵۲-۵۵۳، شماره ۵۵۳، ص ۵۵۳-۵۵۴، شماره ۵۵۴، ص ۵۵۴-۵۵۵، شماره ۵۵۵، ص ۵۵۵-۵۵۶، شماره ۵۵۶، ص ۵۵۶-۵۵۷، شماره ۵۵۷، ص ۵۵۷-۵۵۸، شماره ۵۵۸، ص ۵۵۸-۵۵۹، شماره ۵۵۹، ص ۵۵۹-۵۶۰، شماره ۵۶۰، ص ۵۶۰-۵۶۱، شماره ۵۶۱، ص ۵۶۱-۵۶۲، شماره ۵۶۲، ص ۵۶۲-۵۶۳، شماره ۵۶۳، ص ۵۶۳-۵۶۴، شماره ۵۶۴، ص ۵۶۴-۵۶۵، شماره ۵۶۵، ص ۵

برای پاسخگویی به مشکلات علمی و ادبی و دینی نیازی به مراجعه به کتب و مآخذ ندارد. جامی از میان خانواده‌های علمی و در یکی از روستاهای جام به نام «خرجرد = خرگرد» در سال ۸۱۷ ق. / ۱۴۱۴ م. دیده به جهان گشود:

مولدم جام و رشحه قلمم      جرعه جام شیخ الاسلامیت  
لاجرم در جسریده اشعار      به دو معنی تخلص جامیت<sup>۱</sup>

پدر جامی یکی از عممای صاحب نام «دشت» در اصفهان بوده است. او به شهر هرات سپس به سمرقند مسافرت کرده و جامی همواره در این سفرها پدر را همراهی کرده است.

جامی تحصیلات مقدماتی خود را در شهر هرات که یکی از مراکز مهم علمی آن روزگار و کمرهٔ مقصود دیوان و شاعران بوده به انجام رسانده است

وی در شهر سمرقند با شیخ سعدالدین کاشغری شاگرد و خلیفه شیخ بهاءالدین نقشبندی به فارسی بنیانگذار طریقه نقشبندی آشنا شده و وارد وادی سیر و ساوک می‌شود. و گفتارهای شیخ را نوشته راه عرفانی خود می‌سازد و فیضهایی کسب می‌کند.<sup>۲</sup>

در همین فضایی بی‌شمار جامی خصلت بسیار بنیادین و مهم و فاضلی ویژه‌ای دارد. آری او نسبت به استادان و مشایخ خود جانب و فاضلی بی‌بسته نگه می‌داشت و نهایت احترام برای آنان قائل بود. او به هنگام وفات استاد و مرادش شیخ کاشغری محل اقامت خود را به جوار در قد او منتقل می‌کند و بی‌فانی زندگی خود را در آنجا به پایان رساند.<sup>۳</sup>

نام علمی، ادبی، اخلاقی و بازرستی جامی زیانبرد خاص و عام بوده و حتی سلاطین با کمال احترام از او یاد و تجلیل کرده‌اند. از جمله سلطان حسین بایقرا در کتاب مجالس العشاق خود از او به عنوان یکی از عرفای بزرگ نام می‌برد.<sup>۴</sup> سلطان بایزید دوم نیز جانب جامی را بسیار عزیز می‌دانسته و در نامه‌ای که برای او نوشته با تقدیر و تجلیل فراوان از او برای سفر

<sup>۱</sup> دیوانه‌ها و عوام‌الظن آری، ص ۴

<sup>۲</sup> دیوانه‌ها و عوام‌الظن آری، ص ۴

<sup>۳</sup> جامی، این دو در کتاب نفس چند بهجت لادن به نسکی یاد کرده است در ص ۲۷۲ و ص ۴۰۳

<sup>۴</sup> مجالس العشاق، سلطان حسین بایقرا، ص ۱۷۹





## ابن فارض و جامی

ناگفته پیدا است که هر دو از غریقان دریای ناپیدا کران عشق‌اند، هر دو از ارباب احوال و اصحاب وجداند، و هر دو از شیفتگان و سوختگان «عشق الهی»‌اند. و نکته قابل توجه این است که این دو در حرکت به سوی مقصد همسان و همسو می‌باشند. آری راه جامی در حقیقت استمرار و تداوم راه ابن فارض است. هم ابن فارض و هم جامی هر دو در طی این راه سه مرحله را پشت سر گذاشته‌اند:

الف : مرحله حب ذات و بقای خویش

ب : مرحله حب معشوق و فنا در او

ج : مرحله از خود و از معشوق گذشتن و در عشق باقی ماندن.

جامی مرحله نخست را که همانا «حب ذات و بقای خویش» است، چنین بیان می‌کند:

دل او از برای خود ریش است  
 ور بکاهد برای خود کاهد  
 بهر بپند و گشاد خود گردد  
 دوست باشد طفیل هستی او  
 صید مقصود، رام خود یابد  
 زان تغابن، به سر رود دودش  
 به هواهای خود گرفتاریست  
 به مرادات نفس بند مباد  
 هیچ سازد برای نفس خسیس<sup>۱</sup>

روی عاشق نخست در خویش است  
 گر بخواهد برای خود خواهد  
 همه گرد مراد خود گردد  
 باشد از جام عشق مستی او  
 دوست را چون به کام خود یابد  
 ور بود برخلاف مقصودش  
 این نه عشق است خویشتنداریست  
 هیچ عاشق هوا پسند مباد  
 حیف عاقل که نقد عمر نفیس

و در جای دیگر به شرح و بسط محبت افعالی و آثاری می‌پردازد و در تعریف آن

می‌گوید: «محبت افعالی و آثاری آن است که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار<sup>۲</sup>

۱. سلسله الذهب، جامی، دفتر دوم، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۲. مقصود از «اختیار و ایثار و آثار» همانا که در تعریف خود از محبت اسمائی و صفاتی آورده است: «محبت اسمائی و صفاتی

آنها باشد به وی. و این محبت، لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد. هرگاه که محبوب به صفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند، به همگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد، و چون به مقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند، به تمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد. قال الله تعالی: \* وَمِنَ النَّاسِ مَنُ يَعْبُدُ اللَّهَ عَطَا حَرْفٍ، فَإِنْ أَضَابَهُ حُمَةٌ اطَّأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَضَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَظًا وَجْهًا ۱\*

چون یار وفا کند در او آویزی      و ر تیغ جفا زند ازو بگریزی<sup>۲</sup>

این فارض نیز مرحله «حب ذات و بقای خویش» را بدین نحو ترسیم می کند:

حَلِيفٌ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ      وَإِبْقَاكَ وَصَفًا مِنْكَ بَعْضٌ أُدْلِي<sup>۳</sup>

«توی یار و پیمان دار عشقی، اعنی عشق ملازم توست، ولیکن بر نفس خودت عاشقی نه بر ما، و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ توست نه حضرت قدس ما، و بعضی از دلایل من بر صدق این قضیه آن است که، تو وصفی از اوصاف خودت را باقی گذاشتی، بقای خودت وصف خودت از ما خواستی، و آن لذت وصال و نظر بقیتی است که در آن بیت<sup>۴</sup> خواستی که<sup>۵</sup>:

«هَبِي قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةً      أَرَاكَ بِهِ، لِي نَظْرَةُ الْمُنْفَلِتِ<sup>۶</sup>»

و به قول جامی در این رباعیه:

«معشوقه که شد ز کامها عایق من      دی گفت: به عاشقی نه ای لایق من

—

۱- است که محبت بعضی از اسما و صفات حمیده و افعال پسندیده است که متعلق محبت محب است تجلی کند، به همگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد، و چون به مقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند، به تمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد.

۲- می ملاحظه سوال اینها در بعضی ابواب، جملی، و بعضی ابواب دیگر در بعضی ابواب دیگر.

۱- حج ۱۱

۳- در بعضی ابواب دیگر در بعضی ابواب دیگر.

۴- دیوان ابن الفارض، ص ۹۸، س ۲۵

۵- مشارق الدراری، دعائی، نامعده، تعلقات بند حلال، در استعاره، ص ۱۱۹، س ۱۱

۶- دیوان ابن الفارض، ص ۸، س ۸۵

«وصل است ز من کام تو آری هستی تو عاشق کام خویش، نی عاشق من»<sup>۱</sup>  
 تو دعوی عشق حق داری درحالی که «مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه، راحت  
 دنیوی و لذات اخروی است. و حضرت حق را سبحانه و تعالی وسیله حصول آن ساخته و  
 واسطه وصول بدان شناخته. و کدام غبن از این فاحشتر که مطلوب اصلی را تابع مطالب  
 عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند :

«خوبان جهان طفیلی خوان منند هیهات که من طفیلی کس باشم»<sup>۲</sup>  
 آری تو عاشق کام خود هستی و گرنه:  
 «خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد»<sup>۳</sup>  
 در حله دوم نیز یعنی «حب معشوق و فنا در او» بدین نحو جامی وصف می کند:  
 عاشق صدق جو، چو دریابد ظلمت خود، ز خود عنان تابد  
 روی دل آورد به قبله دوست نشود محتجب ز مغز به پوست  
 هرچه گوید برای او گوید هرچه جوید برای او جوید  
 همچو پروانه کو به مجلس جمع هستی خود فنا کند در شمع  
 بهر جانان فنا کند خود را پیش رویش فدا کند خود را<sup>۴</sup>  
 و این فرض نیز در این مرحله می گوید:  
 «تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَاباً لَهَا، وَلَمْ أَكُنْ رَاجِئاً عَنْهَا ثَوَاباً، فَأَدْنَتْ»<sup>۵</sup>  
 و همو نیز گوید:

۱ و ۲ لؤلؤ، جامی، ص ۱۱۴

۳ نسخه حقیقی شرح تائیه ابن فارض، صاحب الدین ترک، برگ ۴۲

۴ سلسله الذهب، جامی، دفتر دوم

۵ دیوان ابن فارض، بیت ۱۶۸، ص ۱۰۴

یعنی نزدیک می هستم به نفس، و او را با جمله حظوظ و صفاتش بیش کس حضرت معشوق کردم و از سر او و جمله حظوظش  
 برخاستم، از جهت در شمار آوردن حضرت او را از غیر و از آن حضرت امیددارنده نبوده جزایی و توانی دنیوی یا اخروی را،  
 بلکه نفس را از جهت آنکه دشمن او است از بهر او ترک کردم و فدای او ساختم و از خود دور کردم، تا لاجرم مرا به خود  
 نزدیک کرد آمد. و تجلی و نفس ذات خودت را ثواب آن ترک و فدا ساخت، مشارف الدراری، فرغانی، ص ۲۰۴

فَلَاخَ فَلَاحِي فِي اطَّرَاجِي فَأُصْبِحَتْ

مرحله سوم را جامی بدینسان بیان می کند:

عشق عاشق چو سرکشد به کمال

عشق را قبله گاه خود سازد

حب محبوب حُب حُب گردد

غیر حُب کس نماندش محبوب

عشق او چون بدین حد انجامد

ثوابی، لا شَيْئًا سِوَاهَا مُشِيبِي<sup>۱</sup>

شود از غیر عشق فارغ بال

دل ز معشوق هم بپردازد

آنچه لب بود لب لب گردد

شود اندر شهود حب مغلوب

پا بند دامن کسد، بیارامد<sup>۲</sup>

ابن فارض نیز به مرحله «از خود و از معشوق گذشتن و در عشق بهر حال و در همه حال» می گوید:

می گوید:

فَنِي الْحُبِّ، مَا قَدْ بِنَتْ عَنْهُ بِحَكْمٍ مِنْ

و جَاوَزَتْ حَدَّ الْعِشْقِ فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِي

فَوْضَلِي قَطْعِي، وَاقْتِرَابِي تَبَاعُدِي

و بدینسان ابن فارض تصریح می کند که

براه حسد با او پیوی در آن رسی

و عن سائر معراج الحادی رحسی

وودی نسی و نسیانی بیسی

و در حدیثی که در حدیث صحیح آمده است

یا حجابیه، جدا و بیزاره، چه اینچنین عشقی در ریه رسد هر که در ریه رسد، در ریه

ذاتیست... و در گذشته از سر حد حسی عشق که مانع از رسیدن به حقیقت است، دور

چه چنین محبتی که حکم ندانست و غلبه با او است و در حدیث صحیح آمده است

است که حکم غلبه ما به تسلیمت و الامتثال... و در حدیث صحیح آمده است

یا غلبه ما به الامتثال که بعضی است بر آن حدیث... و در حدیث صحیح آمده است

حدیث جمع، و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

و در حدیث صحیح آمده است... و در حدیث صحیح آمده است

عین قطع است و عین بُعد و عین صدّ و هجر و عین ابتدا، که مقتضی کثرت و تمیز و غلبه حکم ما به الامتیازند»<sup>۱</sup>.

و گویی بدین حال اشارت دارد آن کسی که گفته است:

تا دو چشمم به دوست بینا شد  
ما فی الهوی خطر یهاب و یرهب  
یحلّو لیدی مَریره و یلذّ لی  
هجر او وصل گشت و خارم ورد  
إلا ولی منه الأشدّ الأصعب  
مکروهه و عذابه یستعذب<sup>۲</sup>

جامی نیز در این مرحله سوم بر این باور است که «صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان شود. و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد:

خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوش  
خواهی تو به لطف کوش خواهی به ستم  
و همو گوید:

گر نور ده دیده گریان منی  
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام  
ور داغ نه سینه بریان منی  
باز آ که ز سر تا به قدم جان منی<sup>۳</sup>

ابن فارض در تائیه کبرای خود و جامی نیز در داستانهای لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا سرانجام به عشق می رسند و آن را نهایت النهایات و غایة الغایات می دانند. آن دو با توجه به حدیث قدسی معروف: «ما تقرب...» مراتب قرب و عشق را در چهار مرحله خلاصه کرده اند:

الف: مرحله محبت، ب: مرحله توحید، ج: مرحله معرفت، د: مرحله تحقیق و تحقق.  
سعدالدین فرغانی در پایان مقدمه متبھی المدارک شرح عربی خود بر تائیه ابن فارض،

۱. ساروق الدراری، فرغانی، ص ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۰۴.

۲. نسخه خطی شرح تائیه ابن فارض، صائین الدین ترکه، برگ ۷۶، ۸۰.

۳. لوامع، جامی، ص ۱۱۱-۱۱۲.



إحداها: من جهة الفعل الرابط بين الفاعل والمفعول.

ثانيها: من جهة الصفة التي هي القدر المشترك بين ذات الوصف والموصوف والقديم والمحدث وبين المتعين بالذات وبين المتعين بالغير والعرض.

ثالثها: من جهة الذات التي هي عين الوجود.

فتسري المحبة للطفها، أولاً: في الفعل؛ وثانياً: في الصفة؛ وثالثاً: في الذات.

فتزيل الأحكام الامتيازية بين الفاعل والمفعول؛ ثم تزيل العوارض والنسب والإضافات المجازية الطارئة على الصفات الأسمية كالسمع والبصر مثلاً، حتى يتوحد بإسقاط تلك النسب والإضافات عنها، كما قال: «أنت سمعه وبصره»؛ ثم لا تبقى ولا تذر من غير وغيرية، لا عيناً ولا أترأ.

فحيثما قوي ظهور المحبة، ترتب عليه التوحيد، وبالتوحيد تتحقق المعرفة بسرانية

المحبوب في المحب بموجب: «فبي يسمع، وببي يبصر، وببي يعقل». ثم بالرجوع من البداية إلى النهاية، وبالجمع بين أحكامهما تبين رتبة الكمال والتحقيق. ثم فوق ذلك طور الأكمية المختصة بالحضرة المحمدية (صلعم) الذي تصدى الناظم [يعني ابن الفارض] لترجمانيته»<sup>۱</sup>

ابن فارض بن تریات أربعة كه درین حدیث آمده است: «ما تقرب عبدي بشي أحب إلي



اصلي او اعسر ليوافق له، و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب به اعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

«و وجد دیگر از مسامحت به حسب حفظ عهد است از جمعیت مرتبه الهی، معنی به اعتبار دخلی به اخلاق الهی و حفظ به اوصاف مسمیة و این متفاوت می باشد به حسب تفاوت جمعیت هر که را سعت دایره جمعیتش بیشتر، فده او در استغنی این حفظ بیشتر

«و من جمیع این همه از اوجین من المسامحة فیه محبوب الحقی ولد الكمال المطلق. و حقیقة مرآة الذات والأهمية معاً و احكامها و الواجباتها جمعاً بلکه او برزخی است جامع بین مرتبتی الوجوب و الإمكان، و مرآی است واقع بین عالمی الفناء و الحدیث، از یک روی مظهر اسرار لاهوتی، و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی، نوابع، ص ۱۱۲-۱۱۳

۱ سنی الشارک، ص ۱۱۶

من أداء ما افترضته عليه، ولا يزال العبد يتقرب إليّ بالنوافلِ حتى أحبه، فإذا أحبته كنت سَمْعُهُ الذي يسمع به وبصره الذي يبصره ولسانه الذي ينطق به، فبِئْسَ يَسْمَعُ وبِئْسَ يَبْصُرُ وبِئْسَ يَغْفَلُ»<sup>۱</sup> بازگو کرده و می گوید:

وجاء حديثي بأتحادي، ثابتٌ  
يُشيرُ بحُبِّ الحقِّ بعدَ تقربٍ  
و موضعُ تنبيهِ الإشارةِ ظاهرٌ  
روايتهُ في النُّقلِ غيرُ ضعيفه  
إليه بنقل، أو أداءِ فريضة  
بكنتُ له سَمْعاً كُنُورِ الظُّهيرَةِ<sup>۲</sup>

صاین الدین ترکه پس از شرح این بیت این فرض:

وَأَلْسِنَةُ الْأَكْوَانِ - إِنْ كُنْتَ وَاعِباً  
شهوداً بتوحيدي بحالِ فصيحِهِ<sup>۳</sup>

که در آن گوید: «لسنة الكوان خارجي وانوان حسي که اظهر و بين موجودند، و في حقيقة ظلال بعينه و عكوس خيرة كتاب وجودند که عبارتی است از حقیقت من، گوهر فصیح و منزه»<sup>۴</sup> سربخند بر اثبات توحید من گرتو گوش فبیت را از صوت من معنی خارجي بیرون زی و متوجه آن صوت گردانی:

«سَرَّ او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز»<sup>۵</sup>

برامون اتحاد و حدیث قدسی «قرب» و سه بیت مذکور این فرض، سخن دومه است. حادث بیلت آفات به استند تصحیح روایات و رد کسی که سسسته نقل آن از آنکه عمد به اختیار نوافل و استر عظامه، یا دی فرض و شرم و مهر، و فتح ابواب تقرب کند. در دو نسخه محبت بر او کسوده کرده بر مقتضای: «لا يزال العبد يتقرب إليّ بالنوافل حتى أحبه»، و فتح ابواب محبت مقتضی به ورود سر برده اتحاد است، حدیث اشارات تنبیه غیبات نبوی کالتشمس فی الرعه من النهار ظاهر و باهر استند حدیثه کنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ولسانه الذي ينطق به

۱- حیدر عیوب ندوی، عدلی، ج ۴، ص ۷۲، ۲- همبر، انجمن حدیث قدسی، ص ۱۱۰، ۳- محمد تقی عثمانی، معانی عبادت، ص ۱۱۰، ۴-

غیاث می کند من تا می آید، ۵- همبر، انجمن حدیث قدسی، ص ۱۱۰، ۶- همبر، انجمن حدیث قدسی، ص ۱۱۰، ۷- همبر، انجمن حدیث قدسی، ص ۱۱۰

۲: ۳ دیوان ابن فارض، السات ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۲۱ و ۱۱۸

۴ شرح معانی الدین، ص ۱۱۰، ۵- همبر، انجمن حدیث قدسی، ص ۱۱۰



«یار نزدیکتر ز توست به تو توز نزدیک او چرای دور»<sup>۱</sup>

فرغانی صاحب مشارق الدراری و منتهی المدارک دو شرح فارسی و عربی بر تائیه ابن فارض، علت تقدیم نوافل بر فرایض را در ابیات سابق ابن فارض چنین بیان می کند: «إنما قدم الناظم - رحمه الله - ذكر التسبب بالنوافل في السير المحببي المستلزم لظهور التجلي الظاهري، على ذكر التوحد في الأسباب المختص بقرب الفرائض في السير المحبوبي الموجب لظهور التجلي الباطني، لأن سيره كان واقعاً على هذا النسق؛ وفي الحديث المذكور، ذكر التوحد بقرب الفرائض في المحبوبي مقدم على ذكر التسبب بقرب النوافل. فإن سير نبينا (صلعم) إلى حضرة أحذية الجمع ومقام «أو أدنى» كان محبوبياً بمجرد قرب الفرائض التي ألهمه الله تعالى القيام بها، ثم بعد معراجه قام نافلة وشكراً حتى تورمت قدماه (صلعم)<sup>۲</sup> و همو درباره چهار مرحله: محبت و توحید و معرفت و تحقیق ابن فارض گفته است: «ولما كان الأمر كما تقرر [أي أن الناظم قد تصدى لترجمانية طور الأكملية المختصة بالحضرة المحمدية (صلعم)] جعل مشروع قصيدته هذه [التائية الكبرى] من رتبة المحبة وذكر أطوارها المعنيين:

أحدهما: ما ذكرنا أن مبدأ مراتب القرب والوصل والمقصود به إنما هي المحبة. والمعنى الثاني: تنبيه على حكم ترجمانيته لصاحب رتبة الأكملية. فإنه هو صاحب مقام المحبة بالأصالة، لكونه (صلعم) هدف سهم «فأحببت أن أعرف». ولهذا كان أعلم العلماء بالله، وكان حبيب الله من أخص أسمائه (صلعم).

ثم أردف تقرير أطوار المحبة بتقرير مراتب التوحيد والجمع، وفي أثناء ذلك يرجع إلى التقرير ويتكلم بلسان الإرشاد والهداية وذكر كليات مقام السلوك على سبيل الإجمال. ثم بنى على ذكر رتب التوحيد تقرير رتب المعرفة وخصائصها. ثم أعقب ذلك بتقرير مراتب الكمال والتحقيق.

غير أنه قرر أكثر هذه الرتب بلسان سراية حكم المقام المحمدي وأحدية جمعيته في كل

۱. شرح صائن الدين تركه بر تائیه ابن فارض، برک ۱۳۰. ۲. منتهی المدارک، فرغانی، ص ۲۰۰.

واحد من المراتب والأشياء، وذلك بطريق الحكاية والترجمانية»<sup>۱</sup>.

جامی نیز در زمینه مراتب چهارگانه قرب، یا بقولی مراتب عشق و ولایت که همانا: قرب نوافل، و قرب فرایض، و مقام جمع الجمع یا مرتبه «قاب قوسین»، و مقام جمع احدیت یا مرتبه «أو أدنی» که ویژه پیامبر اکرم (صلعم) و وارثان کامل ایشان، گفته است: «حال از دو امر خالی نیست: یا حق ظاهر است، و خلق باطن؛ یا خلق ظاهر است، و حق باطن. اگر تجلی اسم «الظاهر» را بود، خلق مختفی و باطن گردد در حق، و حق ظاهر باشد. و در این مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد، چنانچه در تقرّب إلى الله بالفرائض است. و اگر تجلی اسم «الباطن» را باشد، حق در خلق مختفی گردد، و خلق ظاهر باشد. و در این مرتبه سمع و بصر و ید و رجل بنده گردد، چنانچه در تقرّب إلى الله بالنوافل است»<sup>۲</sup>.

جامی همین دو مرتبه را به زبان شعر در دفتر دوم مثنوی سلسله شمس خود بیان می کند. نخست مرتبه قرب نوافل را بازگو می کند:

هر که را دیده نی به حق بیناست	دیده او به دید حق نه سزاست
تا نگردد به حکم «بی بصر»	دیده تو به عین حق ناظر
نیست امکان جمال حق دیدن	گل ز باغ شهود حق چیدن
چون تو سازی روان ز نافله‌ها	به دیار قبول قافله‌ها
بر قوای تو وحدت و اطلاق	غالب آید به قدر استحقاق
چشم و گوش و زبان تو هریک	عین هستی حق شود بی شک
وصف امکان شود در او مغلوب	منصبغ یابیش به حکم وجوب
فعل و ادراک در همه حالت	به تو باشد مضاف و حل
گرددت پیش صوفیان کرام	متقرب به قرب نافع نام

و مرتبه قرب فرایض را در همان مثنوی بدینسان عرضه می کند:

<sup>۱</sup> بحار الشریع، ج ۱، ص ۱۱۱

<sup>۲</sup> سنی المدارک، ص ۱۰۴

<sup>۳</sup> حنف اورنگ، مثنوی سلسله شمس، ص ۱۱۱

وگر آن رتبهات شود حاصل      که تو آلت شوی، و حق فاعل  
هرکه عرف مقربان داند      اهل قرب فرایضت خواند<sup>۱</sup>

تا اینجا جامی از دو قرب نوافل و فرایض سخن رانده، سپس مرتبه «قاب قوسین» را وصف می‌کند:

ور کنی این دو قرب را باهم      جمع باشی یگانه عالم  
نقد قربین حاصل تو بود      «قاب قوسین» منزل تو بود<sup>۲</sup>

سپس به مرحله اخیر یعنی مقام جمع احدیت یا مرتبه «أو أدنی» که مرتبه رسول اکرم (صلعم) است می‌پردازد:

ور به همت کنی بلند روی      که مقید به جمع هم نشوی  
دوران با شدت در این سه مقام      بی تقید به قید هیچکدام  
پا ز عالی نهی سوی اعلیٰ      سرفرازی به اوج «أو أدنی»  
این مقام نبی ست و انکه قوی      باشد اندر وراثت نبوی  
حبذا عارفی ز خود رسته      به مقامات قرب پیوسته  
شده از قید خویشان مطلق      ذات او، وصف او، شده همه حق<sup>۳</sup>

در مسئله «وحدت وجود» و «معرفت الله» نیز آثار همفکری آنان کاملاً مشهود است. هر دو از گذرگاههای توحید یعنی از فنا و بقای نفس و فنا<sup>۴</sup> و بقای روح گذشته و به سرمنزل اتصاف به «بقای کلی» نایل و واصل گشته‌اند. زیرا که «عاشق چون به کمال تجرید و تفرید رسید از همه حتی از معشوق منقطع گردد، و وحدت ذاتی عشق حاصل کند، و لباس کثرت

۱. مأخذ پیشین، ص ۲۱۳.

۲. مأخذ پیشین، همان صفحه.

۳. هفت اورنگ، مثنوی سلسله الذهب، دفتر دوم، ص ۲۱۳.

۴. این نکته قابل ذکر است که «فنا» در نظر آنان فنای صفاست نه فنای ذات. زیرا فنا به معنای انعدام مطلق عین عبد نیست، بلکه منظور فنای بعد بشری در ذات الهی است. جامی گوید: «فناء ممکن در واجب، به اضمحلال آثار امکان است، نه انعدام حقیقت او، چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب». و همو از شیخ جنید نقل می‌کند که: «المحدث إذا قورن بالقدیم، لم یبق له أثر». نقد النصوص، جامی، ص ۱۵۱.

یعنی محبی و محبوبی از هردو برافتد، و شاهد عین مشهود گردد، و صفات عاشق تبدیل یافته، بقاء بعدالفناء حاصل نماید و به مقام فرق بعدالجمع واصل گردد و به سر منزل تکمیل و ارشاد برسد، و در خود نگردد، و همگی خود او را یابد و گوید:

«أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بدنا»

یعنی:

«جانا ز میان ما، منی رفت و تویی

چون من تو شدم تو من، مکن ذکر دویی»<sup>۱</sup>

فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَايَا

وَلَمْ تَفْنِ مَا لَمْ تَجْتَلِي فِيكَ صُورَتِي<sup>۲</sup>

گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را<sup>۳</sup>

در پایان، این مقدمه را بدین مقاله نغز و فصیح و مناجات عذب و شیرین جامی که در لویح خود آورده است، به پایان می‌رسانیم که:

«الهی الهی، خلصنا من الاشتغال بالملاهی، و أرنا حقائق الأشياء كما هي، غشاوة غقت

از بصر بصیرت ما بگشای، و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای، نیستی را در صورت هستی

جلوه مده، از نیستی بر جمال هستی پرده منه، این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود

کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و ستایی ما گردان نه علت

جهالت و کوری. محرومی و مهجوری ما از ماست، ما را با ما مگذار، ما را از ما رها

کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.»

و با وی هم درد و هم نوا شویم و این ترانه زبیم که:

«یا رب دل پاک و جان آگامم ده      آه شب و گریه سحرگاهم ده

«در راه خود اول ز خودم بیخود کن      انگه بیخود ز خود به خود راهم ده»

۱ دیوان ابن الفارض، ص ۹۲، بیت ۱۱

۱ جامی، علی‌اصغر حکمت، ص ۱۴۶

۲ دیوان ابن الفارض، ص ۹۲، بیت ۹۹

## نسخه‌شناسی کتاب

۱ - خط این نسخه متعلق است به مکتب هنری «هرات» در روزگار سلطان حسین بایقرا، آخرین حاکم سلسله تیموریان و دوران شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار حکومت صفویه در ایران. ریاست این مکتب و مدرسه هنری را بهزاد (درگذشته: ۹۴۲ ه. ق. در تبریز)، معروف به «رافائل شرق» به عهده داشته است.

۲ - کاغذ این نسخه نیز متعلق است به دورانهای اسلامی و از جنس کاغذهای ضخیم بغداد - که در مکتب هنری «هرات» زیاد از آن استفاده می شده است - و یا کاغذهای شاه آبادی می باشد. رنگ کاغذ بر اثر گذر روزگاران به زردی گراییده است.

۳ - نسخه با صفحه‌ای که نمی توان آن را مقدمه نامید بلکه بعنوان معرفی نسخه از ناسخ شروع می شود. این ناسخ به احتمال زیاد یکی از خطاطان مکتب هنری «هرات» و از شاگردان آنان بوده است. قابل ذکر است که خط نسخه شباهت زیادی با خط محمد بن الصالحی ناسخ شرح قیصری بر تائیه ابن فارض - که کتابت آن را به سال ۹۸۸ ه. ق به پایان برده است - دارد. نیز گفتنی است که این نسخه در برگیرنده بخشی از شرح قیصری مزبور تا بیت ۱۰۳ می باشد. و چه بسا تاریخ این نسخه همان سال ۹۸۸ ه یعنی حدود یک قرن بعد از وفات جامی است.

۴ - ناسخ در صفحه معرفی خود بر این نکته تأکید دارد که: «این قصیده (قصیده تائیه ابن فارض) به وسیله «الشیخ الجامی» ترجمه شده است». ولی نکته قابل توجه این است که کاتبی - یا خود یا ناسخ! - کلمه «عبدالرحمن» را روی کلمه «الشیخ» باخطی شبیه به خط نسخ، افزوده، اما به نظر می رسد که این کلمه افزوده شده از ناسخ نباشد.

۵ - متن معرفی نسخه در برگ اول (رو = یعنی صفحه اول آن) بدین نحو آمده است:

«هذه قصید [باید «قصیده» باشد] تائیه فی منازل العشق و المحبة و ذکر مقامات التوحید و المعرفة، و کم لها من الصنائع و اللطافة فی نظمها المیسور كأنه لنوع البشر غیر مقدور، نظمها الشیخ الإمام العالم العامل السیار العارف وارث الکمالات المحمدية صاحب المقامات



- ۱۲ - معرفی دوم نیز با همان خط نستعلیق متن و مرکب قرمز و بسیار زیبا به تحریر درآمده است.
- ۱۳ - ناسخ بعد از معرفی بسیار مختصر دومی، به کتابت متن عربی ابیات تائیه کبری به صورت مشکول پرداخته است.
- ۱۴ - ناسخ یا جامی! شروحو و توضیحاتی برگرفته از شرح قیصری را بر قصیده افزوده است. این شروح و توضیحات گاهی روی بیت و گاهی زیر آن نوشته شده است. گاهی نیز شروح و توضیحات روی بیت و تعریف پاره‌ای از واژه‌ها و مفردات و اصطلاحات عرفانی زیر بیت قرار گرفته است. و در پاره‌ای موارد توضیحات در طرفین ورقه و یا یک طرف آن جا داده شده است.
- ۱۵ - ناسخ شروح و توضیحات خود را با واژه «شرح» به پایان می‌برد.
- ۱۶ - ناسخ کلّ شروح و تعریفات مصطلحات و معانی مفردات را از همان شرح قیصری مذکور اخذ کرده است. و این خود دلیل دیگری است بر این نکته که ناسخ نسخه ما همان «محمد بن الصالحی»، ناسخ شرح قیصری بر تائیه باشد.
- ۱۷ - در برگ اول نسخه (پشت: یعنی صفحه دوم) شروح و تعلیقاتی با خطی رنگ پریده - که مربوط به ناسخ نیست - وجود دارد.
- ۱۸ - ناسخ، ترجمه فارسی منظوم هر بیت عربی را در زیر همان بیت نوشته است.
- ۱۹ - ترجمه منظوم نیز مانند اصل قصیده عربی، تائیه می‌باشد (با همان حرف روی «تا» منتهی می‌شود).
- ۲۰ - ترجمه منظوم عاری از هر نوع شرح و توضیح است، جز در بعضی از مواردی که ناسخ به ضرائر شعری آن اشاره دارد.
- ۲۱ - ناسخ روی کلمات نخستین ابیات ترجمه فارسی خط قرمزی قرار داده است (با همان مرکب مورد استفاده در برگ اول).
- ۲۲ - در برگ سوم (رو) ناسخ به تصحیح مصرع دوم بیت شانزدهم ترجمه منظوم فارسی پرداخته و به جای: «آن واقعه منست در اول محبتی» مصرع: «آن واقعه منست در اولای» [یا

اولائی] محنتی» آورده است که سبب اختلال در وزن بیت شده است.

۲۳- از برگ ۳۹ به بعد ناسخ پیش از هر بیت عربی نقطه‌ای کبود رنگ و سپس نقطه‌ای قرمز قرار داده است، حال آنکه در ابیات پیشین تنها به نقطه قرمز اکتفا کرده است. هر چند انگیزه این کار ناسخ به صورت دقیق معلوم نیست. اما چه بسا هدف او از این کار نوعی تقسیم بندی موضوعی قصیده ویا...؟ بوده باشد.

۲۴- ناسخ از برگ ۳۹ به ذکر پاره‌ای از صنایع بلاعی ابیات عربی پرداخته است.

۲۵- همچنین بعضی از ضرائر شعری ابیات و مسائل عروضی ترجمه منظوم فارسی یادآوری کرده و عبارت «للوزن» را به کار برده است.

۲۶- در برگ ۵۶ (پشت) نسخه با یادداشت‌هایی مواجه می شویم که خط آن با خط ناسخ یکی نیست. احتمالاً این یادداشتها مربوط به یکی از علمای سر و سنوک عرفانی بوده باشد.

۲۷- کل نسخه دارای ۷۴ برگ، و هر برگ دارای ۹ سطر (از برگ اول تا برگ ۲۹) و ۱۱ سطر (از برگ ۳۰ به بعد) می باشد. و شاید همین اختلاف در تعداد سطرها باعث اسباب ناسخ در شمارش ابیات بوده است.

۲۸- همچنانکه یاد آور شدیم، از برگ اول نسخه تا برگ ۱۲ همراه با ناره‌ای از سر و سنوک است، اما برگهای بعد بدون شرح می باشد.

۲۹- در بعضی از صفحات و حواشی آن تعلیقاتی به خط می خورد که مربوط به ناسخ نیست و از دیگران می باشد.

۳۰- در این نسخه دو برگ طیاره، یکی بین دو برگ ۳۵ (رو) و برگ ۱۳۶ است. او دیگر بین دو برگ ۶۴ (پشت) و برگ ۶۶ (رو) وجود دارد. فای ذکر است که برگ طیاره از یک نسخه است که در صفحات ناسخ و دیگری به صورت حسیده می باشد. خط برگ طیاره با خط ناسخ یکی است. اما کاغذ طیاره دهه هجری است. این نسخه در خط عادی و بد خط می باشد.

۳۱- بزرگی و آثار تعریق و رطوبت در نسخه به چشم می خورد، اما در نسخه در آن نسخه است. ضایعات بعضی از صفحات برسم شده است.



۳۲- در پایان نسخه، برگ ۷۵ (پشت) [در نسخه اصل برگ «۷۶»] پاره‌ای گفتارهای عرفا و صوفیان به زبانهای فارسی و عربی و ترکی عثمانی و با خطی غیر از خط اصلی نسخه دیده می‌شود.

۳۳- در ذیل برگ اول (رو) مهر بیضی شکل تملیک با نام: «الفقیر حامد عبد الغنی»، دیده می‌شود. نیز در بالای همین صفحه مهر تملیک رنگ پریده‌ای وجود دارد که قادر به خواندن آن نشدیم.

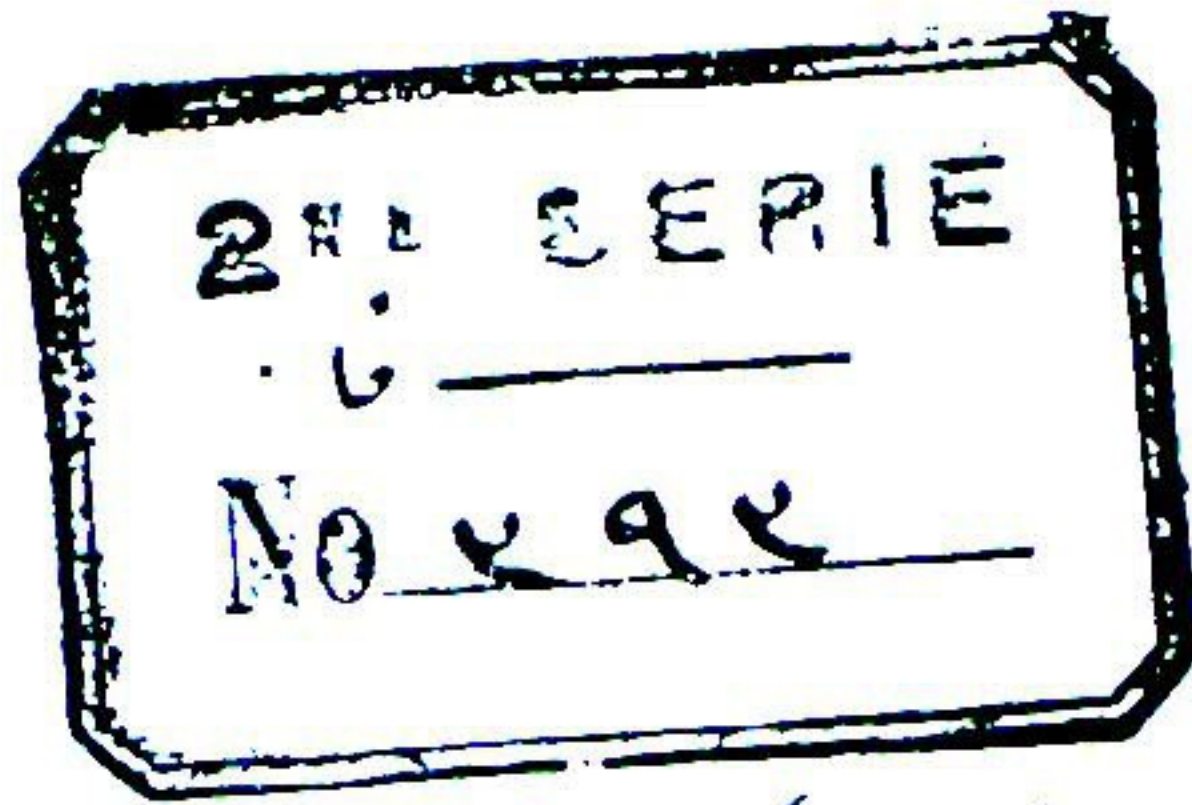
۳۴- نسخه بدون مقدمه و پیشگفتار و بدون تاریخ است، و نام ناسخ در آن مذکور نیست.

۳۵- در این نسخه تسطیر و تهذیب وجود ندارد.

۳۶- رویهم رفته نسخه صحیحی است، و این خود دلیلی است بر اینکه ناسخ در عربی و فارسی مهارت کافی داشته است.

۳۷- وزن عروضی ترجمه منظوم فارسی، بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف مقصور است.

۳۸- این نسخه با شماره ۳۹۳ در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره نگهداری می‌شود.



عنه قصيدته في مآزل العشق والنجمة وذكر معامات التوحيد والموافاة

وكم لها من الصنايح والظواهر في تظهير البسوكاتة لنوع البشر في موعود

تظهير الشيخ الامام العالم العامل سيار العارف وارث الكمال المحدث

صاحب المعامات الاكمل شرف الدين ابو حفص عمر بن علي

المعروف بابن الفارض المصري قدس الله سره من ترجمته

بترجمة آية الله العظمى  
الشيخ محمد باقر



مجموع آبيات  
٧٦٠

عكس صفحه اول نسخة خطي تائية عبدالرحمان جامي

عذہ قسیدہ نایبہ للشیخ اکمل  
اکمل بن امارت لہوری قوی

اللہ سے مع تریبہ بالذم العین  
الشیخ الجاقی رتہ لہ علیہ  
سقتنی حیا الحب راہ مغنی  
و کاسی کما من من الخیرات  
خوردم شراب عشق کبیرم ز طبع  
فاوحت مجھی ان شراب بہم  
مجم شاقہ سردوم زمی شدہ  
و بالحق سقتنی عشق قدوسی من  
در شرب کشتہ ام بکوق از قح غی  
مغنی خان سکری خان سکری لغتہ  
کہ حسن اویان شود با عارین  
بہ سر سری فی انتہای نظر  
حال کہ شوم ز نظر یافت شود  
سما لھا لامن سولی نشونی  
وز خلق بار شد من بن سکرو جبر  
بہم تم کی گتم الھوی مع شہرتہ

عکس صفحہ دوم نسخہ خطی تائیدہ عبدالرحمان جامی

فبدری لم بانل شمسی لم تبت	دبی یحیدی کل الدراری المیزه
بدرم کرد اقل دشمن شدست خن	از من جدی بیانت نجوم میره
والبحم افلاکی جرت عن قمره	بملکی و املاکی بملکی خربت
جاریت انجم فلکم از تصرفم	املاک من سلطنتم کرد سجده
و فی عالم التذکار الشمس علمها	المقدمت تها در دنیا
در عالم تذکری بود نفسا	علم نورش ز نور سلاطینا
فی سعلی جمعی العدم الذی به	و بدت کول الحی طفال بهی
ه ای نوی جمع قدیم که با قسم	ز دشت کول می جو الطفا صینی
و من قهر ما اسارت زرت مجامع	و من کلان جمعی التفایل فضلی

• سو منست آن بی همان ازل ابد

• بسد ز من فغایکسارت من فضلی

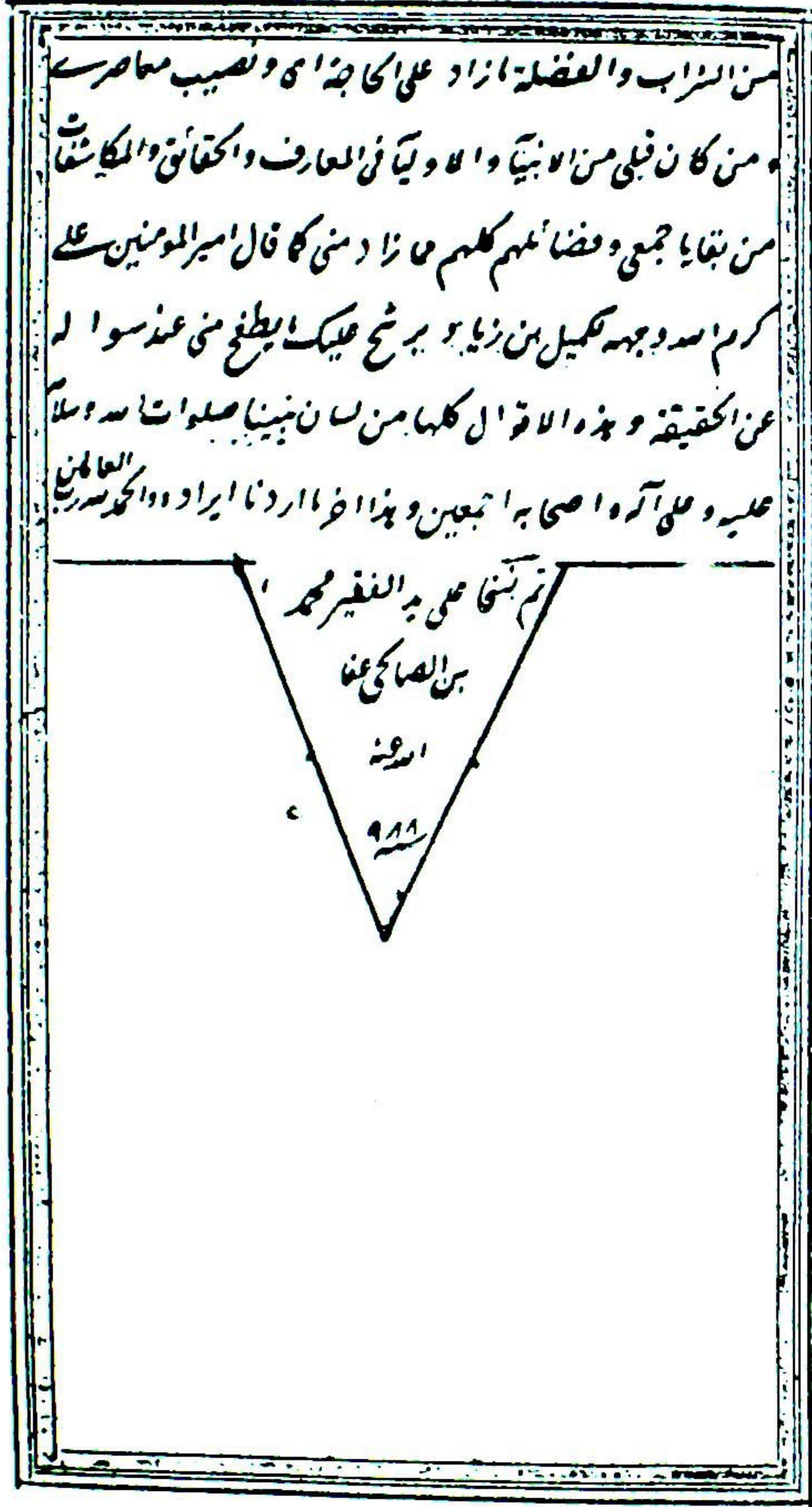
• ختم

عکس صفحه آخر (رو) نسخه خطی تائیه عبدالرحمان جامی





عكس صفحة اول نسخه خطی شرح قیصری بر تائید ابن فارسی



عكس صفحة آخر نسخة خطي شرح قيصري بر تائيه ابن فارض

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- ۱- شَفَّتَنِي حُمَيًّا الْحَبِّ رَاحَةً مُنَلِّئِي  
خوردم شراب عشق به چشمم زطلعتی  
بسم الله الرحمن الرحيم من شراب سراییم  
صحبم شناختند سرورم ز می شده است
- ۲- وِبَاخَذِقِ اسْتَعْنِيْتُ عَنْ فِدْحِي، وَمَنْ  
در شرب گشته‌ام به حدق از قدح غنی  
بسم الله الرحمن الرحيم من شراب سراییم  
وز خلق یار شد به من این سکیم از خیر می
- ۳- فَنِي حَانَ سُكْرِي، حَانَ سُكْرِي لُفْنِي  
در جای سکر شکر بکردم به فتیی  
بسم الله الرحمن الرحيم من شراب سراییم  
کایشان سبب شدند به سکر محبتی
- ۴- وَمَلَأَ الْفُطْيَ مَسْحُوي، لِفَانَتَتْ مَسَاهِي  
چون مست گشته‌ام پس ازو وصل خواستم  
بسم الله الرحمن الرحيم من شراب سراییم  
در بسط او مرا نبود نقص حسنی



رَقِيبٌ بَقَا حَظٌّ بِخَلْوَةٍ جَلُوتِي  
 آن دم که غیر وصل نبوده‌ست حاجتی  
 وَوَجُدِي بِهَا مَا حِيَّ، وَالْفَقْدُ مُشْتِي  
 وز وجد محو آمد و از فقد افاقتی  
 أَرَاكِ بِهَا، لِي نَظْرَةَ الْمُتَلَفَّتِ  
 می بخش یک نظر به جمال تو ساعتی  
 أَرَاكِ، فَمِنْ قَبْلِي، لِغَيْرِي، لَدَّتْ  
 ز آواز لن ترانی می بخش لدتی  
 لَهَا كَيْدِي - لَوْلَا الْهَوَى - لَمْ تُفْتَتِ  
 زان شد به احتیاج افاقت ضرورتی  
 رُ سِيهَا بِهَا، قَبْلَ التَّجَلِّي، لَدَكَّتِ  
 پیش از تجلی طور بیابد تفتتی  
 بِسَه حُرْقٍ، أَدْوَاهَا بِي أَوْدَتِ  
 با سوزهاش برد وجودم زنکبتی  
 وَ إِيْقَادُ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلْوَعِي  
 نار خلیل پیش غم سهل حرقتی  
 وَلَوْلَا دُمُوعِي أَحْرَقْتَنِي زَفْرَتِي  
 وراشک من نبود بسوزم به زفرتی  
 وَكُلُّ بَلَاءٍ يُؤَبِّبُ بَعْضُ بَلِيَّتِي  
 ایوب راست از محنم بعض محنتی

۶ - وَأُبَشِّتُهَا مَا بِي، وَلَمْ يَكُ حَاضِرِي  
 کردم شکایتی ز بلاهای درد او  
 ۷ - وَقُلْتُ وَحَالِي بِالصَّبَابَةِ شَاهِدٌ  
 آن دم که حال شاهد شوق وصال بود  
 ۸ - هَيَّي، قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةٌ  
 گفتم که پیش بردن عشقت بقیه‌ام  
 ۹ - وَ مَنِّي عَلَى سَمْعِي بِلَنْ، إِنْ مَنَعْتِ أَنْ  
 گر تو جمال می‌نمایی به گوش من  
 ۱۰ - فَعِنْدِي لِسُكْرِي فَاقَّةٌ لِإِفَاقَةٍ  
 عشق توست کاین جگرم پاره پاره کرد  
 ۱۱ - وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْجِبَالِ، وَكَانَ طُورُ  
 آن محنتی کز تو کشم گر نهی به کوه  
 ۱۲ - هَوَى عَابِرَةٌ نَمَتْ بِهِ، وَجَوَى نَمَتْ  
 عشق است آنکه اشکم ازو می دهد خبر  
 ۱۳ - فَطُوفَانُ نُوحٍ، عِنْدَ نُوحِي، كَأَدْمُعِي  
 طوفان نوح در دم گریه چو اشک من  
 ۱۴ - وَلَوْلَا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمُعِي  
 گر آتشم نبود بمیرم به غرق اشک  
 ۱۵ - وَ حُزْنِي، مَا يَعْقُوبُ بَثَّ أَقْلَهُ  
 در پیش حزن من غم یعقوب کمتر است

رَدَى، بَعْضُ مَا لَاقَيْتُ أَوَّلَ مُحَنِّي  
آن واقعه منست در اول محبتی

لِأَلَامِ أَسْقَامٍ بِحَسْبِي أَضْرَبُ  
از سقمها که داد تنم را مضررتی

بُنْتُطْعِي رَكْبٍ إِذِ الْعَيْشُ زَمَبُ  
کز قافله بریده شدند از بطالتی

وَأَبْدَى الضَّنَى مِنِّي خَبِيءٌ حَفِيئِي  
می کرد فاش راز دلم آن نحافنی

بِحَمَلَةِ اسْرَارِي، وَتَفْصِيلِ سِرِّي  
اسرار این خزینه دل را بجملتی

يَرَاهَا، يُهْلَوِي مِنْ جَوِي خَلَّتْ يَدِي  
جسم از میان برفت که بوده است شترتی

هَوَاجِسُ نَفْسِي سِرًّا مَسَامِي حَسِي  
آن سر را که بود زکوشش به خفیتی

بَدُورِي، عَنِ زُورِي، نَعْسِي مَسَامِي  
با آن غنی شده است ز دانش به سرستی

سِبْطِي مَسْرُومِي، حَسَبِي مَسَامِي حَسِي  
زیرا به باطنم شده بود اهل خبرتی

مَسِي مَسَامِي حَسَبِي مَسَامِي حَسِي  
بر قلب او صحیف سرم سمانی

۱۶ - وَ آخِرُ مَا لَقِيَ الْأَوْلَى عَشِقُوا إِلَى أَلْ  
عشاق را که نیست شدن حال آخرست

۱۷ - فَلَوْ سَمِعَتْ أُذُنُ الدَّلِيلِ تَأْوِهِي  
آهم اگر شنود قلاووز کاربان

۱۸ - لَأَذْكَرُهُ كَرْبِي أَدَى عَيْشِ أَرْمِي  
کریم به یادش آورد از عیش سالکان

۱۹ - وَقَدْ بَرَّحَ التَّبْرِجُ بِي وَأَبَادَنِي  
کرده است درد و شوق وجودم نحیف و نیست

۲۰ - فَنَادَمْتُ فِي شَكْوَى التَّحْوَلِ مُرَاقِبِي  
گفت این نحیفیم به ندیمی رقیب را

۲۱ - ظَهَرَتْ لِي مَعْنَى، وَذَاتِي بِحَيْثُ لَا  
ظاهر شدم بجمله خواطر رقیب را

۲۲ - فَأَبَدَتْ، وَنَمْ يَنْظُرُ نَسَانِي يُسْمَعُهُ  
اظهار کرد هاجسه دل به دشمنم

۲۳ - وَضَلَّتْ لِفِكْرِي أَدْنَى خَلْدَا بَهَا  
دل گشت گوش او همه این رازهای را

۲۴ - فَأَخْبَرَ مَنْ فِي الْخَبِيءِ عَنِّي مُشَاهِرِي  
پس فاش کرده از من اهل قبیله را

۲۵ - كَأَنَّ الْكِرَامَ الْكَاثِبِينَ كَتَرْتُمَا  
گویا که کاتبان کرامان بکرد وحی

حَشَائِي مِنَ السَّرِّ الْمَصُونِ أَكُنْتُ  
 کز غیر گشته بود مصون در صحیفتی  
 بِهِ كَانَ مَسْتُورًا لَهُ مِنْ سَرِيرَتِي  
 کان در نهفته بود به گنج سر بر ته  
 جَفَنَّهُ لِوَهْنٍ، مِنْ نُحُولِي أَنْتِي  
 می گفت راز من به رقیب انینتی  
 لَهُ، وَالْمَوَى يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ  
 شأن هواست کاورد او هر غریبتی  
 أَحَادِيثُ نَفْسٍ، كَالْمَدَامِيعِ نَمَتْ  
 این هاجسات نفس بکلی ز شدتی  
 مَكَانِي، وَمِنْ إِخْفَاءِ حُبِّكَ خُفَّتِي  
 قصدی کند نیابد جایم ز محوتی  
 تَوَلَّ بِحَظْرٍ، أَوْ تَجَلَّ بِحَظْرَةٍ  
 از منع وصلت و ز تجلی به حضرتی  
 فَوَادِي، لَمْ يَرُغَبْ إِلَى دَارِ غُرْبَةٍ  
 رغبت نمی نماید بر دار غربتی  
 وَمَا نَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي  
 باقی وصف را نرسد طوق و قدرتی  
 بِنُطْقِي لَنْ نُحْصِي، وَلَوْ قُلْتُ قَلَّتِ  
 عَمَانِ كَجَاظِ هَوْرٍ نَمَائِدُ بِهَ قَطْرَتِي

۲۶ - وَمَا كَانَ يَدْرِي مَا أَجْنُ، وَمَا الَّذِي  
 او خود نبود آگه ازین رازهای من  
 ۲۷ - فَكَشَفُ حِجَابِ الْجِسْمِ أَبْرَزَ سِرًّا مَا  
 کشف حجاب جسم عیان کرد سر را  
 ۲۸ - وَكُنْتُ بِسِرِّي عِنْدَ فِي خُفْيَةٍ وَقَدْ  
 مستور گشته بودم ازو در حجاب تن  
 ۲۹ - فَأَظْهَرَنِي سَقَمٌ بِسِهٍ كُنْتُ خَافِيَا  
 سقم گشاد پرده که با او بدم خفی  
 ۳۰ - وَأَفْرَطَ بِي ضَرْ، تَلَّاشَتْ لِمَسِّهِ  
 ضرم چنان شده است به او محو شد ز دل  
 ۳۱ - فَلَوْ هَمَّ مَكْرُوهُ الرَّدَى بِي لَمَا دَرَى  
 فانی شدم چنانکه هلاکی اگر مرا  
 ۳۲ - وَمَا بَيْنَ شَوْقٍ وَاشْتِيَاقٍ فَنَيْتُ فِي  
 در شوق و اشتیاق وجودم هلاک شد  
 ۳۳ - فَلَوْ لِفَنَائِي مِنْ فِنَانِكِ رُدِّي  
 گر باز آید از سوی کویت دلم به من  
 ۳۴ - وَعُتُونُ شَأْنِي مَا أَبْتُكَ بَعْضَهُ  
 بعضیست از شداید من این که گفته شد  
 ۳۵ - وَأَسْكَتُ عَجْزًا عَنِ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ  
 ساکت شدم زعجز از احوال باقیات

وَبَرْدُ غَلِيلِي وَاجِدُ حَرِّ غُلَّتِي  
 سردی آب گشت مرا عین عطشتی  
 بَلِ الذَّاتُ، فِي الْإِعْدَامِ نَيْطُ بِلَدَّتِي  
 بلکه به ذات من ز هلا کیست لذتی  
 مِنَ النَّوْحِ، مَا مَنَى النَّصِيْبَةَ الْبَدَّتِ  
 کز من فنا نکرد هوا از بقیتتی  
 تَحَلُّلُ رُوحٍ بِسَبَبِ ثَوَابِ مَسَّتِ  
 غیر از حشاشه مانده در اتواب مبتی  
 وَجُودِي، فَلَمَّ لَطْفُ كَوْنِي فَخَرُّ  
 بر هستیم نیافتد ام ره به فکرتی  
 وَبَسْتِي فِي سَبَبِ رُوحِي سَكَّتِي  
 هستی روح پیش تنم هست حجتی  
 بِهَا لَا تَطْرُقُ فِي نَفْسِي سَكَّتِي  
 نی آنکه گفته باشی بهر شکستی  
 وَبَسْتِي مَسْرُوعًا حَرًّا بِرُوحِي  
 جز عجز پیش دوست نسیج تو در حجتی  
 وَبَسْتِي مَسْرُوعًا حَرًّا بِرُوحِي  
 کسرتی به دستم رسید مستحبتی  
 وَبَسْتِي مَسْرُوعًا حَرًّا بِرُوحِي  
 لیک از فراق دوست بود ان مستحبتی

۳۶ - شِفَائِي أَشْفَى، بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ تَقْضَى  
 این درد را شفاء علاجم نماند هیچ  
 ۳۷ - وَبَالِي أَبْلَى مِنْ ثِيَابِ تَجَلُّدِي  
 این قلب من ز جامه صبرم کهنتر است  
 ۳۸ - فَلَوْ كُوشِفَ الْعُودَافِي وَتَحَقَّنُوا  
 عَوَادَ أَكْرَزِ لَوْحِ بَدَانَتِهِ حَالِ رَا  
 ۳۹ - لَمَّا شَاهَدَتْ مِنِّي بَصَائِرُهُمْ سَوَى  
 در من مشاهدهت نکند از وجود من  
 ۴۰ - وَ مَسْنَدُ عَفَا رَسْمِي وَهَمَّتْ فِي  
 زان روز که فنا شدم و رفت عقل و هوش  
 ۴۱ - وَ بَعْدُ فَحَالِي فِيكَ قَامَتْ بِنَفْسِيهَا  
 من بعد حاله از تو حقیقی وجود یافت  
 ۴۲ - وَهُوَ أَحَدٌ فِي حُسْبِكَ حَالِي نَبْرَمَا  
 این قصه که گذشت ز ترویج کربتست  
 ۴۳ - وَ حُسْنُ إِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لَمَعْدِي  
 اظهار صبر خوب بود نزد دشمنان  
 ۴۴ - وَ نَسْتَعْنِي شَكْوَايَ حُسْنِ نَسْرَتِي  
 صبر من از شکایت من منع می کند  
 ۴۵ - وَ غَلْبِي أَطْطَبَارِي فِي هَوَايَ حَسْبِي  
 بر عشق دوست صبر به عشاق مدحتیست

وَقَدْ سَلِمْتُ، مِنْ حَلِّ عَقْدٍ، عَزِيمَتِي  
 از حل عقد رسته شد از من عزیمتی  
 جَعَلْتُ لَكَ شُكْرِي مَكَانَ شَكَايَتِي  
 شکری کنم به دوست به جای شکایتی  
 عَلِيٍّ، مِنَ النَّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ عُدَّتْ  
 آن را شمارم از همه نعماش نعمتی  
 وَفِيكَ لِبَاسُ الْبُؤْسِ أَشْبَعُ نِعْمَتِي  
 از تو ضرر به من شود اکمل عطیتم  
 قَدِيمٌ وَلَا تِي فِيكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةٍ  
 ورنه جفا شود زعدو عین شدتی  
 ضَالًّا، وَذَا بِي ظَلَّ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ  
 اندر عذاب این دو بماندم به حیرتی  
 أَحَالَفُ ذَا فِي لَوْمَةٍ عَنْ تَقِيَّةٍ  
 نمام را خلیف کنم از بیم و رهبتی  
 لَسَقِيْتُ، وَلَا ضَرَاءُ فِي ذَاكَ، مَسَّتِ  
 گرچه کشیده‌ام به هوایت مشقتی  
 يُؤَدِّي لِحَمْدِي، أَوْ لِمَدْحِ مَوَدَّتِي  
 ورنه ز من به حمل بلا نیست طاقتی  
 قَصَصْتُ، وَأَقْصَى بُعْدِ مَا بَعْدَ قِصَّتِي  
 از صد یکی ازان بنمودم به قصتی

۴۶ - وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِثْلُ مَنْحَةٍ  
 هر محنتی که از تو رسد آن عطیه است  
 ۴۷ - فَكُلُّ أَدَى فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَأَ  
 هر زحمتی که عشق رسانید بر سرم  
 ۴۸ - نَعَمْ، وَتَبَارِجُ الصَّبَابَةِ إِنْ عَدَّتْ  
 الأم و درد او که کند ظلم و جور من  
 ۴۹ - وَمِنْكَ شَقَاتِي بَلْ بَلَائِي مِنْتَ  
 هجر و بلا که از تو برآیند منتست  
 ۵۰ - أَرَانِي مَا أَوْلَيْتَهُ خَيْرَ قِنِيَّةٍ  
 عشقت که جفای رقیبان وفا نمود  
 ۵۱ - فَلَاحٍ وَوَأَشِي: ذَاكَ يَهْدِي لِغِرَّةٍ  
 یک کس ملام سازد و یک کس نیمه‌ای  
 ۵۲ - أَخَالَفُ ذَا فِي لَوْمَةٍ عَنْ تُقَى، كَمَا  
 لَوَامٍ رَا خَلَافٍ نَمَامٍ زَا اِحْتِرَازِ  
 ۵۳ - وَمَا رَدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكَ هَوْلٌ مَا  
 ردی نکرد خوف بلا روی من ز تو  
 ۵۴ - وَلَا جِلْمٌ لِي فِي حَمَلِ مَا فِيكَ نَالِي  
 از بی‌هشی شدم متحمل جفای را  
 ۵۵ - قَضَى حُسْنُكَ الدَّاعِي إِلَيْكَ اِحْتِمَالٌ مَا  
 حسن تو کرد حکم بلاهای را که من

بأَكْمَلِ أَوْصَافٍ عَلَى الْحُسْنِ أَرَبْتِ  
با اکمل صفات عیان شد به جلوتی  
وَبَيِّنِي، فَكَأَنْتَ مِنْكَ أَجْمَلُ حَلِيَّةِ  
جلیه بلا ز دوست بود خیر حلیتی

أَرَى نَفْسَهُ، مِنْ أُنْفُسِ الْعَيْشِ رُدَّتْ  
نفسش بریده می شود از هر معیشتی

مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِأَعْيَابِهِ ضِدَّتْ  
مطروح گشت از در عشق آن به منعتی

وَلَا بِأَوْلَا نَفْسٍ، صَافَا الْعَيْشِ وَدَّتْ  
باشد صفا حرام بر اهل محبتی

وَجَنَّةُ عَدْنٍ بِمَكَارِهِ خَسَّتْ  
جنت محاط گشت به انواع زحمتی

سَسَدٌ، مَا تَوَلَّى الْمُنَى مَسَّتْ  
در جای وصل می نماید قدعتی

وَقَطَعَ الرَّجُلُ مِنَ خُسْرٍ مَا حَسَّتْ  
از دوستیت روی کتابم به زحمتی

وَإِنْ مَسَّتْ بِمَنْعِهِ مَسَّتْ  
در حکم شرع کفر بود ترک مذهبی

مَنْ حَسَّتْ بِمَنْعِهِ، نَفْسُهُ رَدَّتْ  
حکمی کنم به نفسم یا کفر و ردائی

۵۶ - وَمَاهُوَ إِلَّا أَنْ ظَهَرَتْ لِنَاظِرِي  
آن حالها به من نشد الا جمال تو

۵۷ - فَحَلَيْتِ لِي الْبَلَوَى وَخَلَيْتِ بَيْنَهَا  
تلخی جفا ز دست حبیبست عین شهد

۵۸ - وَ مَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى  
آن کس که صید شد به جمالی سوی هلاک

۵۹ - وَ نَفْسٌ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَا  
نفسی که می نخواست عنا در هوای دوست

۶۰ - وَمَا ظَفِرَتْ بِأَلْوَدِّ رُوحٌ مُرَاحَةً  
بر عشق کس به راحت روحش ظفر نیافت

۶۱ - وَأَيْنَ الصَّفَا؟ هَيْهَاتَ مِنْ عَيْشٍ عَاشِقٍ  
هیئات دور شد ز صفا طور عاشقی

۶۲ - وَ لِي نَفْسٌ حُرٌّ، تُوَيْدَتْ لَهَا عَلَى  
حریست نفس من اگرش بخشی عالمی

۶۳ - وَلَوْ أَبْعَدَتْ بِالْعَدَّةِ وَالْهَجْرِ وَالْقَلْبِ  
گر دور می کنند مرا با صنوف طرح

۶۴ - وَ عَنِ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَا لِي مَذْهَبٌ  
عشق است مذهبیم نکنم ترک مذهبیم

۶۵ - وَلَوْ خَطَرْتُ لِي فِي سَوَالِكِ الْإِرَادَةِ  
گر بر دلم خطور کند غیر تو به سهو

فَلَمْ تَكُ إِلَّا فِيكَ لَا عَنكَ رَغْبَتِي  
 من ناورم به غیر تو میلی و رغبتی  
 تَخَيُّلُ نَسِخٍ، وَهُوَ خَيْرُ أَلِيَّةٍ  
 بر وی خیال نسخ نبود و ازالتی  
 بِظَهْرِ لَبْسِ النَّفْسِ، فِي فِئِ طِينَتِي  
 تغییر می نگشت در این فیء طینتی  
 وَ لَاحِقِ عَقْدٍ جَلَّ عَنْ حَلِّ فِتْرَةٍ  
 دیگر به حق لاحق عهد محبتی  
 لِبَهْجَتِهَا كُلُّ الْبُدُورِ اسْتَسْرَتِ  
 کز ضوء او بُدُورِ همی شد به خفیتی  
 وَأَقْرَبُ مَهَا فِي الْخَلْقِ، مِنْهُ اسْتَمَدَّتِ  
 عاریتست ازو همه این حسن صورتی  
 عَذَابِي، وَيَحْلُوا عِنْدَهُ لِي قَتْلَتِي  
 عذبت هر بلا و عذابی و قتلتی  
 بِسَبِّ ظَهْرَتِ، فِي الْعَالَمِينَ وَ تَمَّتِ  
 ظاهر شد از مظاهر او هر ملاحظتی  
 هَوَى، حَسُنْتَ فِيهِ، لِعِزِّكَ ذَلَّتِي  
 بر من عزیز گشت ز عز تو ذلتی  
 بِهِ دَقَّ عَنِ إِدْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي  
 با او دقیق گشت ز درک بصیرتی

۶۶ - لَكَ الْحُكْمُ فِي أَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي  
 هر چه کنی بکن بر من حکم زان سبب  
 ۶۷ - وَ مُحْكَمِ حُبِّ، لَمْ يَخْأَمِرُهُ بَيْنَنَا  
 با حق این هوات که در دل مقررست  
 ۶۸ - وَأَخَذِكَ مِيثَاقَ الْوَلَا حَيْثُ لَمْ أَيْنُ  
 دیگر به حق عهد ولایی که او هنوز  
 ۶۹ - وَ سَابِقِ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُذْ عَهْدَتُهُ  
 دیگر به حق سابق عهد الست ما  
 ۷۰ - وَمَطْلَعِ أَنْوَارٍ بِطَلْعَتِكَ الَّتِي  
 دیگر به حق مطلع انوار طلعتت  
 ۷۱ - وَ وَصَفِ كَمَالٍ فِيكَ أَحْسَنُ صُورَةٍ  
 دیگر به حق وصف کمال که در جهان  
 ۷۲ - وَ نَعْتِ جَلَالٍ مِنْكَ يَعْذُبُ دُونَهُ  
 دیگر به حق نعت جلالی کزو بمن  
 ۷۳ - وَسِرِّ جَمَالٍ عَنكَ كُلُّ مَلَا حَةٍ  
 دیگر به حق سرجمالی که در جهان  
 ۷۴ - وَ حُسْنِ بِهِ تُسَبِّ النُّهَى دَلَّنِي عَلَى  
 دیگر به حق حسن تو که از هوای او  
 ۷۵ - وَمَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ، فِيكَ شَهْدَتُهُ  
 دیگر به حق معنی در ماورای حسن

وَأَقْصَى مُرَادِي، وَاخْتِيَارِي، وَخَيْرِي

مقصود و مطلبی و مرادی و خیرتی

تَرَائِي قَوْمِي وَالْخَلَاعَةُ سُنِّي

از من گریختند که شد خلع سنتی

أَبْرَأَ قَلِي، وَاسْتَحْسَنُوا فِيكَ جَفْوِي

بغضی کنند و در تو بخواهند جفوتی

رَضُوا لِي عَارِي، وَاسْتَطَابُوا فَطْحِي

راضی شوند در حق من با فطیحتی

إِذَا رَضِيْتُ عَنِّي كَرِهَ عَسْرِي

از من چو راضیند گرام عشیرتی

لَدَيْكَ، فَكُلُّ مَنْكَ مَوْجِعُ نَسِي

کلی محاسنت کندم جذب و نستی

فَلَوْ حَرَمْتُ لَوْ أَنَّ لِي حَرَمِي

واحیرتا که از تو نیابم چو حیرتی

فَقَالَتْ: هَوَى غَيْرِي قَعْدَتٌ، وَدُونَهُ أَف

گفت آن حبیب غیر مرا دوست داشتی

وَعَرَّكَ، حَتَّى قُلْتُ مَا قُلْتُ، لَا بَسَا

با غیر غره گشته چنین لافها زنی

وَفِي النَّفْسِ الْأَوْطَانِ أَمْسَتْ طَامَعَا

امید تو که نفس عیش است و حظ نفس

۷۶ - لَأَنْتَ مُنَى قَلْبِي، وَغَايَةُ مَطْلَبِي

تو آرزوی جان منی راحت دلی

۷۷ - وَخَلَعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضِي وَإِنْ أَبِي أَف

خلع عذار فرض بود در تو گر چه قوم

۷۸ - وَكَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتِكِي

قومم نیند عیب کنان این تهتکم

۷۹ - وَأَهْلِي، فِي دِينِ الْهَوَى، أَهْلُهُ، وَقَدْ

در دین عشق قوم من اهل هواست کو

۸۰ - وَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ سِوَاكَ، فَلَا أَدَى

هر که غضب کند من مسکین را چه باک

۸۱ - وَإِنْ فَتَنَ النُّسَاكَ بَعْضُ مَحَابِينِ

عباد را که فتنه کند بعض حسن تو

۸۲ - وَمَا اخْتَرْتُ حَتَّى اخْتَرْتُ حَبِيْبِي مَذْهَبِي

حیران شدم چنان که بشد عشق مذهبم

۸۳ - فَقَالَتْ: هَوَى غَيْرِي قَعْدَتٌ، وَدُونَهُ أَف

گفت آن حبیب غیر مرا دوست داشتی

۸۴ - وَعَرَّكَ، حَتَّى قُلْتُ مَا قُلْتُ، لَا بَسَا

با غیر غره گشته چنین لافها زنی

۸۵ - وَفِي النَّفْسِ الْأَوْطَانِ أَمْسَتْ طَامَعَا

امید تو که نفس عیش است و حظ نفس



تَفُوزُ بِدَعْوَى، وَهِيَ أَقْبَحُ خَلَّةٍ  
 یابی ظفر به دعوی کوشد قباحتی  
 سَهَا عَمَهَا، لَكِنَّ أَمَانِكَ غَرَّتِ  
 تو آرزو کنی به عما دید و رؤیتی  
 عَلَى قَدَمٍ، عَنْ حَظِّهَا مَا تَخَطَّتِ  
 برپای که ز حظ نراندهست خطوتی  
 بِأَعْنَاقِهَا قَوْمٌ إِلَيْهِ فَجَذَّتِ  
 اعناقشان زدند غلامان به سطوتی  
 وَأَبْوَابُهَا عَنْ قَرَعٍ مِثْلِكَ، سُدَّتِ  
 از قرع مثل توست مقفل بجملتی  
 تَرُومُهُ بِعِزِّهِ عِزًّا، مَرَامِيهِ عَزَّتِ  
 خواهی به نفس خود به اکاذیب عزتی  
 لِحَاهِكَ فِي دَارِيكَ خَاطِبَ صَفْوَتِي  
 با این و جاهتی به تو این وصف صفوتی  
 رَفَعَتْ إِلَى مَا لَمْ تَنْلُهُ بِحِيلَةٍ  
 یابی در اوج ذروه افلاک رفعتی  
 وَأَنَّ الَّذِي أَعْدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ  
 وانها که عده ساخته ای نیست عُدتی  
 وَلَكِنَّمَا الْأَهْوَاءُ عَمَّتْ فَأَعْمَتِ  
 لیک از هوای تو زره اعمی بصیرتی

۸۶ - وَكَيْفَ بِحُبِّي، وَهُوَ أَحْسَنُ خُلَّةٍ  
 عشقم که اوست احسن خُلّت به او کجا  
 ۸۷ - وَأَيُّنَ الشُّهَاءِ مِنْ أَكْمَدِهِ عَنِ مُرَادِهِ  
 بر اکمهان محال بود دیدن سُها  
 ۸۸ - فَكُنْتُ مَقَامًا حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ  
 قایم شدی بجای که بی قدر توست آن  
 ۸۹ - وَرُمْتُ مَرَامًا دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلْتُ  
 مطلوب خواستی که ورا خواست قوم چند  
 ۹۰ - أَتَيْتَ بُيُوتًا لَمْ تُنَلِّ مِنْ ظُهُورِهَا  
 برخانه ها تعرض کردی که بابهاش  
 ۹۱ - وَبَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكَ، قَدَّمْتُ زُخْرِفًا  
 با این به پیش آوری حال مزخرفت  
 ۹۲ - وَجِئْتُ بِوَجْهِ أَبْيَضٍ، غَيْرَ مُسْقِطٍ  
 چونکه سواد وجه بود فقر کی شود  
 ۹۳ - وَلَوْ كُنْتُ بِي مِنْ نُقْطَةِ الْبَاءِ خَفِضَةً  
 گر تو شوی ز نقطه بائی فروتری  
 ۹۴ - بِحَيْثُ تَرَى أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدْتَهُ  
 برحالتی شوی که نبینی تو غیر دوست  
 ۹۵ - وَنَهَجُ سَبِيلِي وَاضِحٌ لِمَنْ أَهْتَدَى  
 راه منست واضح و روشن به سالکان

ضَنَّاكَ، بِمَا يَنْفِي أَدْعَاكَ مَحَبَّتِي

دانی که مثل تو نشد اهل محبتی

وَإِبْقَاكَ وَصُفَا مِنْكَ بَعْضُ أَدْلَتِي

ابقاء یک صفت ز تو کافیت حجتی

وَلَا تَفْنَنَّ مَالًا تُجْتَلَى فِيكَ طُورَتِي

فانی نمی شوی بجز اظهار جلوتی

فَوَادِكَ، وَأَدْفَعُ عَنْكَ غَيْبَتِي

غیبت این و از تو ببر این غوایتی

وَهَا أَنْتَ حَيٌّ، إِنْ كُنَّ سَادَةُ نَبِي

این مُنیبتی نمی شودت بی منیتتی

مَنْ أَحَبَّ، فَأَخْبَرَ دَاكُ أَوْ خَسَّ حَسْبِي

پس یا بمر یا مکن این لاف خستی

إِنَّكَ، وَنَسَايَ أَنْ تَكُونَ بِنَفْسِي

خواهی بکن به دست تو دادم ارادتتی

وَسَأَى وَفَاءً، نَأَى مَسِيرُ نَسِي

غیر از فنا نخواهند در مسیری

فَلَانُ هَوَايَ، بِمَنْ هَوَايَ نَسِي

مرددست از هوای حسب از محبتی

وَلَا وَوَسَالًا، إِنْ مَسَّكَ حَسْبُ نَسِي

کرنسیم هوای تو را یاف سحبتی

۹۶ - وَقَدْ آنَ أَنْ أُبْدِي هَوَاكَ، وَمَنْ بِهِ

وقت آن شدهست که بنمایم هوات را

۹۷ - حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ، لَكِنْ بِنَفْسِهِ

سوگند خوار عشق و غرامی ولی به نفس

۹۸ - فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِي فَنَائِي

شایسته هوا نشوی بی فنای ذات

۹۹ - فَدَعَّ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ، وَأَدْعُ لِغَيْرِهِ

پس ترک کن به نفس تو دعوای عشق را

۱۰۰ - وَجَانِبُ جَنَابِ الْوَصْلِ، هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ

پس دور شو ز وصل که تو زنده ای به نفس

۱۰۱ - هُوَ الْحُبُّ، إِنْ لَمْ تَقْضِ مَا تَقْضِ مَا رَبًّا

آن دوستیست اگر تو نمیری نمی رسی

۱۰۲ - فَتَلَّتْ لَهَا: رُوحِي لَدَيْكَ، وَقَبَضَتْهَا

گفتم که جان من به تو بدلت هر چه که

۱۰۳ - وَمَا أَنَا بِالنَّشَانِي الْوَفَاءَ عَلَى الْهَوَى

بباعتش عیب می نکنم من وفات را

۱۰۴ - وَمَاذَا عَسَى عَيْتِي نَسَالُ سَوِي مَطِي

کی باشد آن زمان که بگویند آن فلان

۱۰۵ - أَجَلٌ، أَجَلِي أَرْضِي الْقَضَاءَ مَسَابِي

من راضیم ز عشق تو میرم به فرقت

لِعِزَّتِهَا، حَسْبِي أَفْتِخَارًا بِتُّهْمَةٍ  
 مارا بس است فخر به این گونه تهمتی  
 أَسَأْتُ بِنَفْسِي بِالشَّهَادَةِ سُرَّتِ  
 باشم شهید و از تو بیابم مسرتی  
 أَعَدَّ شَهِيدًا، عِلْمُ دَاعِي مَنِيَّتِي  
 دانستی که از تو رسیده است قتلتی  
 لَدَيَّ، لِبَوْنٍ بَيْنَ صَوْنٍ وَبِذَلَّةٍ  
 فرقیست در میان صونی و بذلتی  
 وَمِنْ هَوْلِهِ أَرْكَانُ غَيْرِي هُدَّتِ  
 از هول او به غیر من آید مخافتی  
 بِهِ تُعِينِي إِنْ أَنْتِ أَتَلَفْتِ مُهْجَتِي  
 عونی کنی ز لطف به اتلاف مهجتی  
 وَأَعْلَيْتِ مِقْدَارِي، وَأَعْلَيْتِ قِيَمَتِي  
 عالی به قدر می کنی عالی به قیمتی  
 رِضَاكَ، وَلَا أَخْتَارُ تَأْخِيرَ مَدَّتِي  
 من می نخواستم ز تو تأخیر مدتی  
 وَوَلِيٍّ، بِغَيْرِ الْبُعْدِ إِنْ يُرْمَ يَثْبُتِ  
 مطلوب عاشقیست که خواهد اماتتی  
 بِهِ رُوحَ مَيِّتٍ لِلْحَيَوَةِ اسْتَعَدَّتِ  
 این مرده را که سوی حیاتت وجهتی

۱۰۶ - وَ إِنْ لَمْ أَفْرُ حَقًّا إِلَيْكَ بِنِسْبَةٍ  
 گرنیستم به عشق تو لایق ز خواریم  
 ۱۰۷ - وَ دُونَ أَتَّهَمِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَى، فَمَا  
 در حال تهمت اگر می کشی به غم  
 ۱۰۸ - وَ لِي مِنْكَ كَافٍ، إِنْ هَدَرْتِ دَمِي، وَ لَمْ  
 گر خون من مباح کنی بس بود به من  
 ۱۰۹ - وَ لَمْ تَسُو رُوحِي فِي وَصَالِكِ بَذَلَهَا  
 جان می نشد مساوی بذلش به پیش من  
 ۱۱۰ - وَ إِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالمَوْتِ رَاكِنٌ  
 من مایلیم به آن که بترسانی از هلاک  
 ۱۱۱ - وَ لَمْ تَعِينِي بِالقَتْلِ نَفْسِي بَلْ لَهَا  
 باقتل ظلم من نکنی بلکه تو به من  
 ۱۱۲ - وَ إِنْ صَحَّ هَذَا الفَالُ مِنْكَ رَفَعْتَنِي  
 این فال اگر صحیح شود از کرم مرا  
 ۱۱۳ - وَ هَا أَنَا مُسْتَدْعٍ قَضَاكَ، وَمَا بِهِ  
 من طالب قضای توام حکم کن مرا  
 ۱۱۴ - وَ عَيْدُكَ لِي وَعْدٌ، وَإِنْ جَازَهُ مَنِي  
 وعید است آن وعید که انجام آن وعید  
 ۱۱۵ - وَ قَدْ صِرْتُ أَرْجُو مَا يُخَافُ، فَأَسْعِدِي  
 امر مخوف می طلبم عون کن ز لطف

- ۱۱۶ - وَبِي مَنْ بِهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ سَالِكًا  
جانم فدای دوست کزو شد محاوره
- ۱۱۷ - بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَتِيلٍ قَضَى بِهَا  
در هر قبیل چند قتیلست که بمرد
- ۱۱۸ - وَكَمْ فِي الْوَرَى مِثْلِي أَمَاتَتْ صَبَابَةً  
گشته‌ست آن حبیب هزاران چو من به عشق
- ۱۱۹ - إِذَا مَا أَحَلَّتْ فِي هَوَاهَا دَمِي، فَنِي  
خونم اگر حلال ببیند به عشق خویش
- ۱۲۰ - لَعَنَرِي، وَإِنْ أَتَلَفْتُ عُمُرِي بِحُبِّهَا  
اتلاف عمر در طلبش عین سود ماست
- ۱۲۱ - ذَلَّلْتُ بِهَا فِي الْحَيِّ، حَتَّى وَجَدْتَنِي  
گشتم میان قوم چنان خور که شدم
- ۱۲۲ - وَأَخْمَلَنِي وَهَنَا خَضُوعِي لَهُمْ، فَلِمَ  
بر من خمول داد خضوعم به پیششان
- ۱۲۳ - وَمَنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أَمْسَلَتْ مُخَدَّعًا  
از اوجهای عز و شرف میل کرده‌ام
- ۱۲۴ - فَلَا يَبَابُ لِي نَفْسِي، وَلَا جَاهُ نَرَجِي  
چیزم ز جاه و مال نماند از مدلتم
- ۱۲۵ - كَأَنَّ لِي أُنْسٌ فِيهِمْ خَطَرًا، وَلَا أَرَى  
گویا که من نبودم در پیششان عزیز
- سَبِيلَ الْأُولَى قَبْلِي أَبَوًا غَيْرَ شِرْعَتِي  
در سالکی به راه که می بود شرعتی
- أَسَى، لَمْ يَفْزُ يَوْمًا إِلَيْهَا بِنَظْرَةٍ  
با غم ظفر نیافت روزی به نظرتی
- وَلَوْ نَظَرْتُ، عَطْفًا إِلَيْهِ، لَأُحْيَتِ  
آن می نمود اگر نظرش شد به شفقتی
- ذُرَى الْعِزِّ وَالْعُلْيَاءِ قَدَرِي أَحَدًا  
قدر مرا در اوج غلا داد رفعتی
- رَجَحْتُ، وَإِنْ أَبْلَدْتُ حَسَابِي أَبَدًا  
داغی ز عشق اوست مرا عین صحتی
- وَأَدْنَى مَنَازِلِ عِنْدَهُمْ نَوَازِلِي  
ادنای چیز گشت ز من فوق هستی
- بِرَوْنِي هَوَانًا لِي، مَعَلًا خَدَمِي  
از خوریه قبول نکشتم به خدمتی
- بِي دَرَجَاتِ الْعِزِّ، مَسِيءًا لِي  
بسی در درجات عزت من بد بود
- سَوَى حَضْبِضِ دَلٍّ كَمَا مَسَّ عَيْنِي بِسَوِي  
و نه حسابتی خردمیزد من حسبتی
- از کس حسابتم شد از بی حسبتی
- بَدِيهِمْ حَسْرَةً لِي بِحَدَثِي وَبِعَدَمِي  
بودم فقیر حال فراحسی و سدی

لَقِيلَ: كَفَى، أَوْ مَسَّهُ طَيْفُ جَنَّةٍ  
گویند ستر شده این یا که جنتی  
وَلَمْ تَكُ لَوْلَا الْحُبُّ فِي الدُّلِّ عِزَّتِي  
عشقست که نماید در ذل عزتی  
وَصِحَّةِ مَجْهُودٍ، وَعِزٌّ مَذَلَّةٍ  
در صحتی به رنج و به عزای مذلّتی  
رَقِيبَ حِجِّي، سِرًّا لِسِرِّي وَخَصَّتِ  
آن دم که بود عقل ز حیرت به حجبتی  
فَتُعْرَبُ عَن سِرِّي عِبَارَةٌ عَبْرَتِي  
می کرد فاش چشم من آن را به دمعتی  
وَمَيِّنِي فِي إِخْفَائِهِ صِدْقُ لَهْجَتِي  
در ستر عشق کذب بود صدق لهجتی  
بَدِيئَةٌ فِكْرِي، صُنْتُهُ عَن رَوِيَّتِي  
من نیز ستر کردمش آن از رویّتی  
وَأَنْسَيْتُ كَثْمِي مَا إِلَيْهِ أَسْرَتِ  
از دل نه سر بماند و نه کتمان خطرتی  
فَلِلَّهِ نَفْسٌ، فِي مُنَاهَا تَعَنَّتِ  
بهر خداست آنکه کشم زو مشقتی  
عَنَاهَا بِهِ مَن أذْكَرْتَهَا وَأَنْسَتِ  
با حکم یار کشته شود رنج و زحمتی

۱۲۶ - فَلَوْ قِيلَ: مَنْ تَهْوَى؟ وَصَرَّحَتْ بِاسْمِهَا  
گر گفتمی کیست حبیبم بنام وی  
۱۲۷ - فَلَوْ عَزَّ فِيهَا الدُّلُّ مَا لَذَّ لِي الْهَوَى  
ذلی اگر نبود نمی شد هوا عزیز  
۱۲۸ - فَحَالِي بِهَا حَالٍ بِعَقْلِ مُدَلِّهِ  
حالم مزینست به حیرانی دلم  
۱۲۹ - أَسْرَتٌ تَمَنِّي حُبَّهَا النَّفْسُ حَيْثُ لَا  
اظهار کرد نفس هوایش به قلب من  
۱۳۰ - فَاشْفَقْتُ مِنْ سَيْرِ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي  
ترسان بدم که سیر کند سر به سائرم  
۱۳۱ - يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي صِيَانَةً  
تغلیط می کند همه جزام به همدگر  
۱۳۲ - وَلَمَّا أَبَتْ إِظْهَارَهُ لِجَوَانِحِي  
اظهار بر حواس نمی خواست رأی من  
۱۳۳ - وَبَالَغْتُ فِي كِتْمَانِهِ فَانْسَيْتُهُ  
کردم چنان مبالغه در کتم او که رفت  
۱۳۴ - فَإِنْ أُجِنِ فِي غَرَسِ الْمُنَى ثَمَرَ الْعَنَا  
گر می کشم عنا و مشقت در آرزوش  
۱۳۵ - وَأَحْلَى أَمَانِي الْحُبُّ لِلنَّفْسِ مَا قَضَتْ  
شیرین ترین آرزوی عشق آن بود

- ۱۳۶ - أَقَامَتْ لَهَا مِنِّي عَالِيَّ مُرَاقِبًا  
می کرد عقل را به دل من مراقبی
- ۱۳۷ - فَإِنْ طَرَقَتْ سِرًّا مِّنَ الْوَهْمِ خَاطِرِي  
گر او به سر ز وهم بیاید به خاطر من
- ۱۳۸ - وَيُطَرِّفُ طَرَفِي إِنْ هَمَمْتُ بِنَظَرَةٍ  
هر گاه که دید می طلبم منع می کنند
- ۱۳۹ - فَنِي كُلِّ عَضْوٍ فِي إِقْدَامِ رَغْبَةٍ  
در هر جزی ز من به تو اقدام رغبت است
- ۱۴۰ - لِي فِي وَسْمِعِي فِي آثَارِ زَحْمَةٍ  
در گوش و در دهان من آثار زحمت است
- ۱۴۱ - لِسَانِي إِنْ أَبَدِي إِذَا مَا تَلَّاسَمَهَا  
بخشد زبان به گوش نصیبش کند سکوت
- ۱۴۲ - وَأُذُنِي إِنْ أَهْدَى لِسَانِي ذِكْرَهَا  
هم گوش من ببخشدی حظش زبان را
- ۱۴۳ - أَغَارُ عَلَيْهَا أَنْ أَهْمَ بِحَبِّهَا  
در حب او ز والهیم غیبت آورم
- ۱۴۴ - فَخَلَّسَ الْفُرُوحَ أَرْضَاحًا هَا، وَمَا  
جانم به سرعت اخذ کند زو شرور را
- ۱۴۵ - بِرَاهَا عَلَى بُعْدِ عَنِ الْعَيْنِ مَشْمَعِي  
گوشم ببیندش به بعیدی ز چشم من
- خَوَاطِرَ قَلْبِي، بِالْهَوَىٰ إِنْ أَلَّتْ  
تا که درو نیفتد از غیر فکرتی
- بِإِلَّا حَاطِرِي، أَطَرَفْتُ إِجْلَالَ هَيْبَةٍ  
اطراق می کند نظر من ز هیبتی
- وَإِنْ بُسِطَتْ كَفِّي إِلَى الْبَسِطِ كُنْتُ  
گر کف گشایمی بزندانش ز بسطتی
- وَمِنْ هَيْبَةِ الْإِعْظَامِ إِحْجَامٌ رَهْبَةٍ  
وز هیبت جلال تو احجام رهبتی
- عَلَيْهَا بَدَتْ عِنْدِي كِبَارٌ رَحْمَةٍ  
بر وی پدید گشت چو ایثار رحمتی
- لَا وَحْدَهُ تَمَعِي وَمَا مَدَّ عَيْنِي  
وقتی که گوش یافت ز وصفش مذاق می
- لَسَانِي وَمَا تَسَعَّدَ الْقَلْبُ قَلْبِي  
آن دم که او بیافت ز نام تو لذتی
- وَأَعْرَفْتُ مَسْرُورِي هَذَا بِرُؤْيَا  
و آنروز مسرور من را دیدم در خوابی
- قَدَرَمُ بَدَانِهِ وَكَيْفَ كَانَتْ مَسْرُورِي  
قدرم بدانم و کیم گمانم مسرور منی
- أَسْرَعِي بِسُرْعَتِي إِذَا مَدَّ عَيْنِي  
سری تر شوم ز سرعت من
- نَسَمُ بِرِي نَتَانِي كَرْدِي ز نَسَمِي  
اندر خیال لوم که اندام من خطمی

وَيَحْسِدُ مَا أَفْنَتْهُ مِنِّي بَقِيَّتِي  
 بر فانیم حسد کند از من بقیتی  
 وَرَائِي، وَكَانَتْ حَيْثُ وَجَّهْتُ وَجْهَتِي  
 وان روی دوستت مرا عین وجهتی  
 وَيَشْهَدُنِي قَلْبِي إِمَامَ أُمَّتِي  
 من در حقیقه بودم امام ایمتی  
 تَوْتُ بِفُؤَادِي، وَهِيَ قِبْلَةٌ قِبْلَتِي  
 چون در دلم تویی و رخ توست قبلتی  
 بِمَا تَمَّ، مِنْ نُسْكٍَ وَحَاجٍ وَعُضْرٍ  
 با جمله عبادت و با حاج و عمرتی  
 وَأَشْهَدُ فِيهَا أَنَّهُ لِي صَلَّتْ  
 او خود مرا گذارد صلاتی به رحمتی  
 حَقِيقَتَهُ، بِالْجَمْعِ، فِي كُلِّ سَجْدَةٍ  
 سوی حقیقتش همه با جمع و وحدتی  
 صَلَاتِي لِغَيْرِي فِي أَدَا كُلِّ رُكْعَةٍ  
 بر غیر هم نشد صلواتم به رکعتی  
 وَحَلُّ أُوَاحِي الْحُجْبِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي  
 این عقده چونکه حل شده در عقد بیعتی  
 بَدَّتْ لِي عِنْدَ الْعَهْدِ، فِي أَوْلِيَّتِي  
 پیش از ظهور او به دم اولیبتی

۱۴۶- فَيَغِيظُ طَرْفِي مَسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا  
 چشمم حسد کند دم ذکرش به گوش من  
 ۱۴۷- أُمَّتُ إِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ، فَالْوَرَى  
 می گشته ام امام امامم به باطنی  
 ۱۴۸- يَرَاهُ أَمَامِي، فِي صَلَاتِي، نَاطِرِي  
 ناظر به پیش بیند امامم در صلا  
 ۱۴۹- وَلَا غُرُؤَ أَنْ صَلَّى الْإِمَامُ، أَنْ  
 گر سوی من گذار امامم عجب مدار  
 ۱۵۰- وَكُلُّ الْجِهَاتِ السَّتِّ تَحْوِي تَوَجَّهْتُ  
 مجموع شش جهت سوی من کرد رویشان  
 ۱۵۱- هَهَا صَلَوَاتِي، بِالْمَقَامِ أَقِيمُهَا  
 اوراست در مقام خلیلی صلا من  
 ۱۵۲- كِلَانَا مُصَلٍّ وَاحِدٌ، سَاجِدٌ إِلَى  
 هر دو یکیم ما و مصلی و ساجدیم  
 ۱۵۳- وَمَا كَانَ لِي صَلَّى سِوَايَ، وَلَمْ تَكُنْ  
 بر غیر من نکرد صلا مصلیان  
 ۱۵۴- إِلَى كَمْ أُوَاحِي السَّتْرِ؟ هَا قَدْ هَتَكْتُهُ  
 تا چند ستر راز کنم پرده بردرم  
 ۱۵۵- مُنِحْتُ وَلَاهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلَ أَنْ  
 ما را عطای عهد الستت عشق او

وَلَا يَأْكُتِسَابٍ وَأَجْتَلَابٍ حَبْلَةً  
 بی اکتساب و خدمت و جلب جبلیتی  
 ظُهُورًا، وَكَانَتْ نَشْوَتِي قَبْلَ نَشَاتِي  
 آن دم که سکر من شده پیشین ز نشاتی  
 هُنَا، مِنْ صِفَاتِ بَيْنِنَا فَأَضْحَكْتُ  
 آنجا نبود باقی اینجا ز حیرتی  
 إِلَيَّ، وَمِمَّنِّي وَارِدًا بِمَرْدَةٍ  
 بی نقص و بی قصور همه با زیادتی  
 تَحَجَّبْتُ عَنِّي فِي شَهْوَدِي وَحُجْبَتِي  
 کأنها حجب بدی به شهودی به حجبتی  
 وَكَانَتْ فَنَانِ نَفْسِي عَنِّي نَفْسِي  
 عرفان او به نفس همی شد چو آنی  
 شَهْوَدِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ تَمَرًا حَبْرَةً  
 از نفس امر می نشد او را جیفالتی  
 وَإِجْمَالًا مَا فَتَحَتْ سَفَا نَفْسِي  
 مجمل کنم دگر به تو تفصیل نفسی  
 نُوَادِرًا، مِنْ مَعْدِنِ نَفْسِي، مَعْدِنًا  
 کان نزد عاشقان شده خارج ز عادتی  
 عَلَمًا بِهَا نَبِيٌّ نَدَى مَسْحِي  
 لوام نصیح می کند از حب به رجعی

۱۵۶- فَنِلْتُ هَوَاهَا لَا يَسْمَعُ وَنَاظِرٍ  
 بر حب او رسیدم بی سمع و بی بصر  
 ۱۵۷- وَهَمْتُ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا  
 واله شدم به عالم امر از هوای او  
 ۱۵۸- فَأُفِّي الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ ثُمَّ بَاقِيًا  
 اهلک کرد عشق زمن چیز را که او  
 ۱۵۹- فَانْقَبْتُ مَا أَتَيْتُ عَنِّي صَادِرًا  
 پس باز یافتم ز من آن را که رفته بود  
 ۱۶۰- شَاهِدًا نَفْسِي بِالْعَذْبِ الَّتِي بِهَا  
 این نفس را مشاهده کردم به آن صفات  
 ۱۶۱- وَإِنِّي الَّتِي أَحْبَبْتُهَا لِأَحْمَالَةٍ  
 در حالتی که من شده ام عین آن حبیب  
 ۱۶۲- نَجْمًا بِهَا مِنْ حَبِّ مَا نَدَّرًا، وَهِيَ فِي  
 حیران شده است نفس و ندانست وجه آن  
 ۱۶۳- وَقَدْ أَنَا لِي تَفْصِيلُ مَا أَقْبَلْتُ مُجْمَلًا  
 وقتست که کنم به تو تفصیل مجملی  
 ۱۶۴- أَفَادَ الْغَاذِي حُبَّهَا، لِأَعَادِنَا  
 آورد ز اتحاد هوایش غرایبی  
 ۱۶۵- بِشَيْءٍ لِي بِي الْوَاتِي إِلَيْهَا، وَذَلَمِي  
 غمّاز غمز می کند از من به پیش او



وَتَمْنَحُنِي بِرَّاءً، لِصِدْقِ الْمَحَبَّةِ  
او ہم عطا دہد بر صدق محبتی  
أَكُنْ رَاجِحاً عَنْهَا ثَوَاباً، فَأَدْنَتْ  
او نیز می نمود مرا لطف و قربتی  
وَمَا إِنْ عَسَاهَا أَنْ تَكُونَ مُنِيلَتِي  
با آنکہ مقصد است ز جنت بجملتی  
وَلَسْتُ بِرَاضٍ أَنْ تَكُونَ مَطِيَّتِي  
نفسم مباد پشت صراطم مطیّتی  
غَنِيْتُ، فَأَلْقَيْتُ أَفْتِقَارِي وَثَرَوَتِي  
گشتم غنی ز دیدن فقری و ثروتی  
فَضِيلَةٌ قَصْدِي فَأَطْرَحْتُ فَضِيلَتِي  
پس می گذاشتم ز حجاب فضیلتی  
ثَوَابِي، لَا شَيْئاً بِوَاهَا مُشِيَّتِي  
مرا ثواب آمد ازو این عطیّتی  
بِهِ ضَلَّ عَنْ سُبُلِ الْهُدَى، وَهِيَ دَلَّتِ  
اهل ضلال را ہم ازو شد دلالتی  
قِيَادَكَ، مِنْ نَفْسٍ بِهَا مُطْمَئِنَّةٌ  
اورا بده زمام ز نفس زکیّتی  
حَاضِيضِكَ وَأَثْبُتْ بَعْدَ ذَلِكَ تَنْبُتِ  
تایابی بعد از آن به طریقت تثبّتی

۱۶۶- فَأَوْسِعْهَا شُكْرًا، وَمَا أَسْلَفَتْ قَلِي  
من شکر می کنم به همه حال دوست را  
۱۶۷- تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ أَحْتِسَابًا لَهَا، وَلَمْ  
با بذل نفس گشتم نزدیک پیش او  
۱۶۸- وَقَدَّمْتُ مَالِي فِي مَالِي، عَاجِلًا  
تقدیم کردم آن کہ مرا بود در جهان  
۱۶۹- وَخَلَّفْتُ خَلْفِي رُوَيْتِي ذَاكَ، مُخْلِصًا  
انداختم زدل همه آن دید ترک را  
۱۷۰- وَيَمَّمْتُهَا بِالْفَقْرِ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ  
اورا به فقر قصد نمودم ولی به فقر  
۱۷۱- فَأَثْبَتَ لِي الْإِقَاءَ فَقَرِي وَالْغِنَى  
از ترک این دو آمدی حاصل فضیلتی  
۱۷۲- فَلَاخَ فَلَاحِي فِي أَطْرَاحِي، فَأَصْبَحْتُ  
از اطراح جمله اوصاف گشت دوست  
۱۷۳- وَظَلَمْتُ، بِهَا لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مَنْ  
گشتم به عون او سوی او را دلیل راه  
۱۷۴- فَخَلَّ لَهَا خَلِيٌّ، مُرَادَكَ مُعْطِيًا  
پس ای صدیق تخلیه کن نفس را ز حظّ  
۱۷۵- وَأَمْسِ خَلِيًّا مِنْ حُظُوظِكَ وَأَسْمُ عَنْ  
خالی شو از حظوظ و رفیع از حضيض نفس



غِنَاءٍ، وَلَوْ بِالْفَقْرِ هَبَّتْ لَرَبَّتِ  
 با فقر می وزید ببخشد زیادتی  
 مُدَى الْقَطْعِ مَا لِلْوَطْلِ فِي الْحُبِّ مُدَّتِ  
 آن را بریدن است جزایش به شفرتی  
 تَقَارِكُ مِنْ أَعْمَالٍ بِرٌّ تَزَكَّتِ  
 از دید وصف فقر به پاکی و خصلتی  
 عَوَادِي دَعَاوٍ، صِدْقُهَا قَضُ سُمْعَةٍ  
 از شر آن دعاوی کو گشت شمعنی  
 وَقَدْ عُبِرَتْ كُلُّ الْعِبَارَاتِ كَلَّتِ  
 باشد کلیل و ابکم با آن فصاحتی  
 وَأَنْتَ غَرِيبٌ عِنْدَهُ مَا قُلْتَ فَاحْتَمَتِ  
 دوری ازو به نطق نگه کن به صمتی  
 غَدَا عَبْدُهُ مَنْ ظَنَّهُ خَيْرٌ مُسَكَّتِ  
 عبادش شود کسی که ورا هست مسکتی  
 لِسَانًا وَقُلٌّ، فَالْجُمُعُ أَهْدَى طَرِيقَةَ  
 می گوی جمع می شود اهدی طریقتی  
 فَصَارَتْ لَهُ أَمَارَةٌ وَأَسْتَمَرَّتِ  
 اورا امیر گشت به حکم و ارادتی  
 عِدَاهَا، وَعُدُّ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جُنَّةِ  
 او دشمنست از تو مبر سیف و جنتی

۱۸۶- مَتَى عَصَفَتْ رِيحُ الْوَلَا قَصَفَتْ أَخَا  
 برگ از غنی همی ببرد باد عشق اگر  
 ۱۸۷- وَأَغْنِي يَمِينٍ بِالْيَسَارِ جَزَاؤُهَا  
 دستی که باغنی بکنی مد وصل را  
 ۱۸۸- وَأَخْلَصُ لَهَا وَأَخْلَصُ بِهَا مِنْ رُغُونَةِ أَفْ  
 اخلاص کن عمل بر او و خلاص شو  
 ۱۸۹- وَعَادِ دَوَاعِي الْقَيْلِ وَالْقَالِ، وَأَنْجُ مِنْ  
 بر قیل و قیل باش عدو می طلب نجات  
 ۱۹۰- فَالْسُّنُّ مَنْ يُدْعَى بِالسِّنِّ عَارِفٍ  
 زیرا زبان افصح عارف در آن مقام  
 ۱۹۱- وَمَا عَنَّهُ لَمْ تُنْصِحْ فَإِنَّكَ أَهْلُهُ  
 سزی که فاش می کنی محرمی به او  
 ۱۹۲- وَفِي الصَّمْتِ سَمْتُ، عِنْدَهُ جَاهُ مُسَكَّةٍ  
 در صمت هیاتست درو جاه مسکتست  
 ۱۹۳- فَكُنْ بَصْرًا وَأَنْظُرْ، وَسَمْعًا وَعِيَهُ، وَكُنْ  
 می باش چشم و گوش و زبان پس بین شنو  
 ۱۹۴- وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ  
 تابع مشو تو متبع نفس را که نفس  
 ۱۹۵- وَدَعْ مَا عَدَاهَا، وَأَعِدْ نَفْسَكَ فَهِيَ مِنْ  
 بگذر زغیر دوست غنی شو به نفس خود

أَطِيعَهَا عَصَتْ، أَوْ تُعَصَّ كَانَتْ مُطِيعَتِي  
 عصیان کند وگرنه همی کرد اطاعتی  
 وَأَتَّبَعْتُهَا كَيْمًا تَكُونُ مُرِيحَتِي  
 آسان بدی که تا شود آنم مریحتی  
 لَمْ مِئِي وَإِنْ خَفَّفْتُ عَنْهَا تَأَذَّتْ  
 بلکه همی کشید ز تخفیف اذیتی  
 بِتَكْلِيفِهَا حَتَّى كَلِيفْتُ بِكُلِّفَتِي  
 بل کافلم که با کلفم شد مطیعتی  
 وَأَشْهَدُ نَفْسِي فِئِدَ غَرِّ زَكَاةٍ  
 دیدم هنوز نفس نمی شد زکیتی  
 عُبُودِيَّةً حَقَّقْتُهَا بِعُبُودِيَّةٍ  
 تحقیق کرده‌ام جهتش با عبودتی  
 أَرِيدُ أَرَادَتِي هُنَا وَأَحْسَبُ  
 او سوی من ارادتی کرد و محبتی  
 وَنَفْسٍ كَتَمْتُ مَرَّةً نَفْسِي حَسْرَةً  
 نی همچو آنکه باشدی نسیم حسرتی  
 أَيْ، وَمَنْ لَمْ يَلْمُ نَفْسَهُ لَمْ يَلْمُ  
 مثلم نشد ز مذهب قائل به رجعتی  
 فَمَنْ أَرَادَهَا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَطَحَّيْبٍ  
 من بعد می نخواستم او را به سحبتی

۱۹۶- فَانْفُسِي كَانَتْ قَبْلُ لَوَامَةً، مَتَى  
 لوامه بود نفس من ار می شدم مطیع  
 ۱۹۷- فَأَوْرَدْتُهَا مَا الْمَوْتُ أَيْسَرُ بَعْضِهِ  
 پس کردمش عذاب و بلاهای که موت از ان  
 ۱۹۸- فَعَادَتْ وَمَعَهَا حُمَّلَتُهُ تَحَمَّلَتْ  
 می شد چنانکه می نگریزد ز بارها  
 ۱۹۹- وَكَالَّفْتُهَا، لَا بَلْ كَفَلْتُ قِيَامَهَا  
 تکلیف کردمش زحماتی که گشت رام  
 ۲۰۰- وَلَمْ يَبْقَ هَوْلٌ دُونَهَا مَارَكِبُهُ  
 هولی نماند پیش من الا کشیده‌ام  
 ۲۰۱- وَكُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكِ قَطْعَتُهُ  
 هر منزلی که قطع بکردم من از سلوک  
 ۲۰۲- وَكُنْتُ بِهَا صَبًا فَلَمَّا تَرَكْتُ مَا  
 مشتاق بوده‌ام چو گذشتم من از مراد  
 ۲۰۳- فَصِرْتُ حَيِّبًا، بَلْ تُحِبُّ نَفْسَهُ  
 پس گشتمام حبیب به او بل محب نفس  
 ۲۰۴- خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمْ أَعُدْ  
 رفتم بیرون ز نفس نکردم رجوع باز  
 ۲۰۵- وَأَفْرَدْتُ نَفْسِي عَنِ خُرُوجِي تَلَامًا  
 تجرید کردمش ز شهود و خروج او

يُزَايِمُنِي إِيْدَاءُ وَصْفٍ بِحَضْرَتِي  
 وصفی به من نماند ظاهر به حضرتی  
 وَأُنْهِيْ أَنْتَهَائِي فِي تَوَاضُعِ رِفْعَتِي  
 هم انتهای مسکنت من به رفعتی  
 فَنِي كُلِّ مَرْنِيٍّ أَرَاهَا بِرُؤْيَتِي  
 در هر وجود دیده‌ام او را به رؤیتِ  
 هُنَالِكَ أَيَّاهَا، بِجَلْوَةِ خَلْوَتِي  
 که من هم او بدم به شهودم به خلوتی  
 وَجُودِ شُهُودِي، مَا حِيَاً غَيْرَ مُشْتَبِتِ  
 می‌رفت و صفها که به من داشت نسبتی  
 بِشُهُودِهِ لِالصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي  
 در فرق بعد جمع و به صحوی ز سکرته  
 وَذَاتِي بِذَاتِي إِذْ تَجَلَّتْ تَحَلَّتْ  
 ذاتم به ذات من به تجلیش جلیتی  
 وَهَيِّئْتُهَا، إِذْ وَاحِدٌ نَحْنُ، هَيِّئْتِي  
 هم هیأتش شده‌ست زمن عین هیأتی  
 مُنَادِي أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَلَبَّتْ  
 ما را ندا کنند هم او کرد اجابتی  
 قَصَصْتُ حَدِيثاً إِنَّمَا هِيَ قَصَّتْ  
 قصه کنم ازو بشنیدند قصتی

۲۰۶- وَغُيِّبْتُ عَنْ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ لَا  
 گشتم خفی ز رؤیت تجرید نفس تا  
 ۲۰۷- وَهَذَا أَنَا أَبْدِي فِي اتِّحَادِي مَبْدِي  
 خواهم در اتحاد کنم مبداء عیان  
 ۲۰۸- جَلَّتْ فِي تَجَلِّيَّهَا الْوُجُودَ لِناظِرِي  
 ظاهر شد او به وقت تجلی به چشم من  
 ۲۰۹- وَأَشْهَدْتُ غَيْبِي إِذْ بَدَتُ فَوَجَدْتُنِي  
 ذات مرا مشاهده کردم بیافتم  
 ۲۱۰- وَطَاحَ وَجُودِي فِي شُهُودِي، وَبِنْتُ عَنْ  
 فانی شد این وجود همه در شهود من  
 ۲۱۱- وَعَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي  
 بعد از فنا معانقه کردم به ذات من  
 ۲۱۲- فَنِي الصَّحْوِ بَعْدَ المَحْوِ لَمْ أَكُ غَيْرَهَا  
 در صحو ثانی هم نشدم غیر او و یافت  
 ۲۱۳- فَوَصَفِي إِذْ لَمْ تُدْعَ بِاثْنَيْنِ وَصَفُهَا  
 وصفم از اتحاد همی گشت وصف او  
 ۲۱۴- فَإِنْ دُعِيْتُ كُنْتُ المَجِيبَ، وَإِنْ أَكُنْتُ  
 او را ندا کنند شدم من مجیب او  
 ۲۱۵- وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ المُنَاجِي، كَذَلِكَ إِنْ  
 گر نطق می‌کند شدی صادر ز من سخن

وَفِي رَفْعِهَا، عَنِ فِرْقَةِ الْفِرْقِ، رَفَعْتِي  
در رفع اوست از فِرْقِ فرق رفعتی

حِجَاكَ، وَلَمْ يُشَبَّتْ لِبُعْدِ تَثْبُتِ  
مُسْتَبَعَدَاتِ نَمُودِ زُبُعْدِ تَثْبُتِي

بِهَـا كَعِبَارَاتِ لَدَيْكَ جَلِيلَةٍ  
كان پیش تو شود چو لغات جلیلی

سَنَ لُبْسِ، بِسِنِّيَانِي سَمَاعِ وَرُؤْيَا  
دانی حقیقتش به سماعی و رؤیسی

مِثَالِ مُحَقِّقٍ، وَاحْتِفَادِهِ عَسْمَدِي  
ضرب مثال بود همان در حقیقتی

عَلَى فَمِهَا فِي مَسْأَلِهَا، حَسْبُ حَسْبِ  
جن با زبان او به تو در حال جنتی

عَلَيْهِ بِرَاهِمِ لَأَدَّكَ مَسْأَلِ  
این با قواطع حججی یافت صحتی

سَمِعْتُ سَوَاهِمَ وَهَمِي فِي حَسْبِ لُبْسِي  
لیک از زبان او شنوی لُبْسِ سَوَاهِمِي

مَسْأَلَةٍ مَسْأَلَةٍ مَسْأَلَةٍ مَسْأَلَةٍ  
با انکه در مسأله کنه حسینی

عَرَفْتُ بِنَفْسِي مَسْأَلَةَ الْخَمْرِ مَسْأَلَةً  
می یافتی ز نهج طریقت ضلالتی

۲۱۶- فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا  
پس رفع گشت تاء مخاطب میان ما

۲۱۷- فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا أَثْنَيْنِ وَاحِدًا  
گر دیدن دو چیز یکی باشدت محال

۲۱۸- سَأَجْلُوا إِشَارَاتِ عَلَيْكَ خَفِيَّةً  
در شان او بر تو اشارات می‌کنم

۲۱۹- وَأُعْرِبُ عَنْهَا مُغْرِبًا، حَيْثُ لَاتَ حِي  
اظهار می‌کنم به تو تمثیل تا به او

۲۲۰- وَأُثْبِتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي، ضَارِبًا  
اثبات می‌کنم سخنم با دلیل کو

۲۲۱- بِمَشْبُوعَةٍ يُثْبِتُكَ فِي الصَّرْعِ غَيْرُهَا  
مجنونه‌ای که می‌دهدت در جنون خبر

۲۲۲- وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا  
زو بشنوی کلام عرب او عرب نبود

۲۲۳- وَفِي الْعِلْمِ، حَقًّا أَنْ مُبْدَى غَرِيبِ مَا  
این ظاهرست کان سخن از غیر او بود

۲۲۴- فَلَوْ وَاحِدًا أَمْسَتْ أَمْسِحُ وَاحِدًا  
گر می‌شوی مجرد از غیر واقفی

۲۲۵- وَلَكِنْ عَلَى الشَّرْكَ الْخَوْفَ عَكَبْتُ، لَوْ  
لیکن شدی به شرک خفی معتکف از ان

- ۲۲۶- وَفِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْجِيدُ حَبِّهِ  
توحید دوست گر نشود در کسی به عشق
- ۲۲۷- وَمَا شَانَ هَذَا الشَّانَ مِنْكَ سِوَى السَّوَى  
این حال را ز تونکنند عیب غیر غیر
- ۲۲۸- كَذَا كُنْتُ حِينًا قَبْلَ أَنْ يُكْشَفَ الْغَطَا  
من همچنان شدستم پیش از گشاد چشم
- ۲۲۹- أَرْوَحُ بِفَقْدِ الشُّهُودِ مُؤَلَّفِي  
فانی شوم به وقت شهود مؤلفم
- ۲۳۰- يُفَرِّقُنِي لُبِّي، الْتِزَامًا بِمَحْضَرِي  
لُبِّم مفرقتست ز صحوم به محضری
- ۲۳۱- إِخَالُ حَضِيضِي الصَّحْوُ، وَالسُّكْرُ مَعْرِجِي  
صحوم حضيض گشته و معراج سکر شد
- ۲۳۲- فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي  
از بین غین رفت و ظهوری نمود عین
- ۲۳۳- وَمِنْ فَاقَتِي، سُكْرًا غَنِيْتُ إِفَاقَةً  
بودم غنی ز حاجت سکر از افاقتم
- ۲۳۴- فَجَاهِدْ تُشَاهِدْ فِيكَ مِنْكَ وَرَاءَ مَا  
پس جهد کن تو نیز مشاهد شوی به آن
- ۲۳۵- فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتُ شَاهَدْتُ مُشْهَدِي  
پس دیده‌ام که هادی و مهدی منم دگر
- فَبِالشَّرِكِ يَصْلَى مِنْهُ نَارَ قَطِيعَةٍ  
می‌سوزد او ز شرک به نار قطیعی
- وَدَعُغَوَاهُ حَقًّا، عَنكَ إِنْ تُحَ تَثْبِتِ  
در محو شو که باشد دعوات مثبتی
- مِنَ اللَّبْسِ، لَا أَنْفَكَ عَن تَنْوِيَةٍ  
خالی نبودم از ثنویت به مدتی
- وَأَغْدُو بِوَجْدِ بِالْوُجُودِ مُشْتَتِي  
موجود می‌شوم به وجود مشتتی
- وَيَجْمَعُنِي سَلْبِي، أَضْطِلَامًا بِغَيْبَتِي  
سلبم مؤلفست ز محوم به غیبتی
- إِلَيْهَا، وَمَحْوِي مُنْتَهَى قَابِ سِدْرَتِي  
محوم شده‌ست قاب نهایت سدرتی
- مُفِيقًا، وَمِنِّي الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ قَرَّتِ  
پس یافت عین با نظر عین قرَّت
- لَدَى فَرَقِي الثَّانِي، فَجَمَعِي كَوَحْدَتِي  
در صحو ثانی جمع من آمد چو وحدتی
- وَصَفْتُ، سُكُونًا عَن وُجُودِ سَكِينَةٍ  
کو ماورای وصف بود از سکینتی
- وَهَادِي لِي إِيَّايَ بَلْ، بِي قُدُوتِي  
در اقتدای من سوی من گشت قدوتی

كَذَلِكَ صَلَاتِي لِي، وَمِنِّي كَعْبَتِي

سوی منست در صلواتی و حاجتی

بِنَفْسِكَ مَوْقُوفًا عَلَى لَبْسِ غِرَّةِ

زینهار کن حذر تو ز عجبی و عزتی

مُدَى فِرْقَةٍ بِالْإِتِّحَادِ تَحَدَّتِ

یابی به جمع و وحدت در ره هدایتی

بِتَقْيِيدِهِ مَيْلًا لِزُخْرُفِ زِينَتِهِ

قایل مشو به قید ز تمویه زینتی

مُعَارَ لَدَيْهِ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

بل حسن اوست بهجت در هر ملیحتی

كَجَنُونِ لَبْنِي أَوْ كَسَرِّ عَرَّةِ

مجنون ز لیلی گشیز ز عری

بِصُورَةِ حُسْنٍ، لَاحِ فِي حُسْنِ صُورَةٍ

در صورت جمال به هر حسن و صورتی

فَقْنُوا سَوَاهَا، وَهِيَ فَهِيَ حَسْبُ

زان التباس غیر شناسد بسی

عَلَى مَسْعَى نَسْمِ بِنِي نَسْمِ بِنِي

در هر تلونی به تو بنمود برزتی

بِظَهْرِ حَيَاةٍ كَيْسَ حَيْمِ الْأُتُومَةِ

از عکس نور مظهر حیوا به جلونی

۲۳۶- وَبِي مَوْقِفِي، لَا بَلْ إِلَى تَوَجُّهِي

با من شدهست موقف حج بل توجهم

۲۳۷- فَلَا تَكُ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ مُعْجَبًا

مفتون مشو به حسن صفات ذلیل شو

۲۳۸- وَفَارِقُ ضَلَالِ الْفَرَقِ فَالْجَمْعُ مُنْتَجِعُ

تو از ضلال فرق مفارق باش تا

۲۳۹- وَصَرِّحْ بِإِطْلَاقِ الْجَمَالِ وَلَا تَقُلْ

می باش تو مُصرِّح اطلاق در جمال

۲۴۰- فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَاهَا

عاریتست حسن ملیحان ز حسن او

۲۴۱- بِهَا قَيْسُ لَبْنِي هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ

با او شدهست قیس ز لبنی مُهیمی

۲۴۲- فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبِيهَا

کردند جمله میل به وصف ظهور او

۲۴۳- وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمُظَاهِرِ

آن نیست جز که او به مظاهر ظهور کرد

۲۴۴- بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَأَخْفَتْ بِمُظَاهِرِ

در پرده ظاهرست و به مظهر شود خفی

۲۴۵- فَبِنِي النَّشْأَةِ الْأُولَى بَرَاءَتُ لَادِمِ

در اولین خلق به آدم ظهور کرد



وَيَظْهَرُ بِالزَّوْجَيْنِ حُكْمُ الْبُنُوَّةِ  
از هر دو حاصل آیدی حکم بُنوتی  
لِبَعْضٍ، وَلَا ضِدُّ يُصَدُّ بِبِغْضَةٍ  
حال آنکه می نشد به میان ضد به بغضتی  
عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ  
باعتبار هر دم در کل حقبتی  
مِنَ اللَّبْسِ، فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ  
از لبس شکل صورت حسن بدیعتی  
وَأَوْنَةً تُدْعَى بِعِزَّةٍ عَزَّتْ  
گاهی ندا کنندش با اسم عزتی  
وَمَا إِنْ هَا، فِي حُسْنِهَا، مِنْ شَرِيكَةٍ  
هرگز به حسن نیست مر او را شریکتی  
كَأَنَّ لِي بَدَتْ فِي غَيْرِهَا وَتَزَيَّتْ  
در زئی غیر شد متجلی به هیاتی  
بِأَيِّ بَدِيعِ حُسْنِهِ وَبِأَيِّ  
در نقش هر مُتَيَّم عاشق به صورتی  
عَلَى لِسَابِقِ فِي اللَّيَالِي الْقَدِيمَةِ  
زیرا من اسبقم به عصور قدیمتی  
ظَهَرَتْ بِهِمْ لِبَسِّ فِي كُلِّ هَيْئَةٍ  
در شکل هر یکی بنمودم به هیاتی

۲۴۶- فَهَامَ بِهَا كَيْمَا يَكُونُ بِهَا أَبَاً  
عاشق شد آدم از سرآنکه پدر شود  
۲۴۷- وَكَانَ أَبْتِدَاءَ حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضَهَا  
شد ابتدای حب مظاهر به بعض وی  
۲۴۸- وَمَا بَرِحَتْ تَبْدُو وَتَخْفَى لِعِلَّةٍ  
در هر زمان خفا و ظهورست شان او  
۲۴۹- وَتَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ  
عشاق را نماید در جمله مظهری  
۲۵۰- فَبِي مَرَّةٍ لُبْنِي، وَأُخْرَى بُشِينَةً  
لُبْنِي شود به قیس گهی که بُشینه‌ای  
۲۵۱- وَلَسْنَ سِوَاهَا، لَا وَلَا كُنَّ غَيْرَهَا  
او نیست غیر این همه و اینها نیند غیر  
۲۵۲- كَذَلِكَ بِحُكْمِ الْإِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا  
همچون که ز اتحاد به حسنش به من نمود  
۲۵۳- بَدَوْتُ لَهَا فِي كُلِّ صَبٍّ مُتَيَّمٍ  
من نیز می نمودم در زئی غیر من  
۲۵۴- وَلَيْسُوا بِغَيْرِي فِي الْهَوَى لِتَقَدُّمِ  
ایشان هم از تقدّمشان غیر من نیند  
۲۵۵- وَمَا الْقَوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ وَإِنَّمَا  
هم قوم درهوایم غیرم نیند و من

وَأَوْنَةً أَبَدُو جَمِيلَ بُشَيْتَةٍ  
 گه می شوم به وصف جمیل بُشِیْتِی  
 طِنَانًا بِهِمْ، فَأَعْجَبُ لِكَشْفِ سِتْرَةِ  
 این شد عجب که کشف نمودم به سترتی  
 أَنَا بِسَجَلِينَا عَجَبٌ وَنَضْرَةِ  
 آیینه‌های ماست به حبّی و نضرتی  
 بِكُلِّ فَتَى، وَأَكُلُّ أَسْمَاءَ نُسَبَةٍ  
 هم او شده به جمله جوانان حبیبی  
 وَكُنْتُ لِي الْبَادِي بِنَفْسِ عَفْوَةٍ  
 ظاهر شدم به نفس که می شد به خفیتی  
 وَلَا فَرْقَ، بَلْ دَانِي لِدَانِي حَبِيبِ  
 بل ذات من بکرد به ذاتم محبّی  
 بِمَا لَمْ يَخْطُرْ عَلَى نَفْسِي  
 با المسمیتم ننماید مسمی  
 سِرِّي، وَلَا غَيْرِي خَيْرًا  
 یا خود رجاکتم از کسی مسمی  
 وَلَا مَسْرُوعًا لِمَنْ لَمْ يَتَوَقَّعْ  
 بی از کسی مسمی اقبال و عزّتی  
 نَبِيٍّ أَوْلَىٰ مِنَ الْمَسْجُودِ لِمَجْدِي  
 کایشان همی کنند به من عون و تجدّتی

۲۵۶- فَنِي مَرَّةً قَيْسًا، وَأُخْرَى كَثِيرًا  
 گه قیس می نمایم و گاهی کثیری  
 ۲۵۷- تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَأَحْتَجَبْتُ بَا  
 در نقششان شده‌ست خفا و ظهور من  
 ۲۵۸- وَهَنَّ وَهْمٌ - لَا وَهْنَ وَهْمٌ - مَظَاهِرُ  
 آن عاشقان و جمله معشوقشان همه  
 ۲۵۹- فَكُلُّ فَتَى حُبٌّ أَنَا هُوَ وَهِيَ حُبٌّ  
 عین منست نزد هوا هر جوان عشق  
 ۲۶۰- أَسَامٍ بِهَا كُنْتُ الْمَسْمَى حَقِيقَةً  
 اسماء لبستند مسمی منم همه  
 ۲۶۱- وَمَا زِلْتُ إِيَّاهَا وَإِيَّايَ لَمْ تَزَلْ  
 ما هر دو یک شدیم و نمانده‌ست فرق هیچ  
 ۲۶۲- وَلَيْسَ مَعِيَ فِي الْمُلْكِ شَيْءٌ سِوَايَ، وَأَنَا  
 در ملک نیست چیز که او غیر من بود  
 ۲۶۳- وَهَدَىٰ بَدِي، لَا أَنْ نَفْسِي خَوْفُ  
 بیعت همی کنم که نمی ترسم از کسی  
 ۲۶۴- وَلَا ذَلَّ إِحْمَالُ لُدَّخْرِي تَوَقَّعُ  
 بی خورزی خمول توقع کنم به خود  
 ۲۶۵- وَلَكِنْ لَعَدَّ الْقَدَّ عَنِ طَعْنِهِ عَلِي  
 لیکن زبهر دفع مطاعن به دوستان

وَأَعْدَدْتُ أَحْوََالَ الْإِرَادَةِ عُدَّتِي  
 کردم ارادتش به همه حال عُدَّتِي  
 خَالَعَةَ بَسْطِي لِأَنْقِبَاضِي بِعِفَّةٍ  
 کردم ز بسط عود به قبضی ز عِفَّتِي  
 وَأَحْيَيْتُ لَيْلِي رَهْبَةً مِنْ عُقُوبَةٍ  
 هم نیز کرده‌ام به شب احیا ز رهبتی  
 وَصَمْتُ لِسَمْتِي وَأَعْتِكَافِي لِحُرْمَةٍ  
 باصمت و اعتکاف ز سمتی و حرمتی  
 مُوَاصَلَةَ الْإِخْوَانِ وَأَخْتَرْتُ عَزْلَتِي  
 می‌کردم اختیار به خود حال عزلتی  
 وَرَاعَيْتُ فِي إِصْلَاحِ قُوَّتِي قُوَّتِي  
 اصلاح قوت کردم با صرف قوتی  
 مِنْ أَلْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا بِأَيْسَرِ بُلْغَةٍ  
 راضی شدم ز عیش به اندک معیشتی  
 إِلَى كَشْفِ مَا حُجِبُ الْعَوَائِدِ غَطَّتْ  
 ذاهب شدم به کشف حجاب از بصیرتی  
 وَأَثَرْتُ فِي نُسْكَي أَسْتِجَابَةَ دَعْوَتِي  
 می‌خواستم ز نسک به دعوت اجابتی  
 وَحَاشَا لِمِثْلِي أَنْهَا فِي حَلَّتْ  
 شرکست و موجب سخطی و عقوبتی

۲۶۶- رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ عَادَةً  
 راجع شدم به سوی عبادت علی الدوام  
 ۲۶۷- وَعَدْتُ بِنُسْكَي بَعْدَ هَتْكِي، وَعَدْتُ مِنْ  
 کردم به نسک عود ز پس حال هتک من  
 ۲۶۸- وَصُمْتُ نَهَارِي رَغْبَةً فِي مَثُوبَةٍ  
 کردم به روز صوم برای مَثُوبَتِي  
 ۲۶۹- وَعَمَّرْتُ أَوْقَاتِي بِوَرْدٍ لِوَارِدٍ  
 معمور کرده‌ام همه اوقات را به ورد  
 ۲۷۰- وَبِئْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ هِجْرَانَ قَاطِعٍ  
 کردم مفارقت ز وطنها و دوستان  
 ۲۷۱- وَدَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ تَوَرُّعًا  
 تدقیق فکر کردم در جستن حلال  
 ۲۷۲- وَأَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ، رَاضِيًا  
 انفاق کرده‌ام ز غنای قناعتی  
 ۲۷۳- وَهَدَّبْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ، ذَاهِبًا  
 تهذیب نفس کردم با هر ریاضتی  
 ۲۷۴- وَجَرَّدْتُ فِي التَّجْرِيدِ عَزْمِي تَزْهَدًا  
 تجرید عزم کردم با زهد از سوی  
 ۲۷۵- مَتَى حَلْتُ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ أَقْلُ  
 از اتحاد رجعت و یا قول بالحلول

- ۲۷۶- وَلَسْتُ عَلَى غَيْبٍ أَحْيَلُكَ، لَا وَلَا  
این گفت من ز کشف و عیانست من تو را
- ۲۷۷- وَكَيْفَ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي  
می شد به اسم حق متحقق حقیقتم
- ۲۷۸- وَهَذَا دَحْيَةٌ وَافِي الْأَمِينِ نَسِينَا  
بنمود امین به صورت دحیه رسول را
- ۲۷۹- أَجْبَرِيْلُ قُلُّ لِي: كَانَ دَحْيَةً، إِذْ بَدَأَ  
از جبرئیل و دحیه کدامین بدی که آن
- ۲۸۰- وَفِي عِلْمِهِ، عَنْ حَاضِرِيْدٍ، مَرْبِيَّةٌ  
از علم قوم علم نبی بد زیادتر
- ۲۸۱- يَرَى مَلَكًا يُوجِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ  
داند رسول کو ملکست آمده به وحی
- ۲۸۲- وَفِي مَنْ أَحْصَى الرُّؤْيَيْنِ إِشَارَةً  
از رؤیت رسول مرا هست اشارتی
- ۲۸۳- وَفِي الذِّكْرِ، ذَكَرَ اللَّبْسُ نَشْرُ بُنْكَرٍ  
منکر نشد به حجت قرآن حدیث لبس
- ۲۸۴- مَنَحْتِكَ عَلْمًا، إِنْ نُرِدُ كَشْفَهُ فَرِدُ  
بخشیدمت علوم اگر ت کشف خواهی
- ۲۸۵- فَتَبِعَ صَدًا مِنْ سَرَابٍ، نَمْعَةٌ  
گشته است این شرابم منبع به سلسبیل
- عَلَى مُسْتَحِيلٍ مُوجِبٍ سَلْبِ حِيلَةٍ  
بر غیب و بر مُحال نکردم حوالتی
- تَكُونُ أَرَاغِيْفُ الضَّلَالِ مُخِيفِي  
پس چون شود مرا ز ضلالت خیفی
- بِصُورَتِهِ فِي بَدَأِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ  
در اول رسالت و بداء نبوتی
- مُنْهَدِي أَلْهَدِي، فِي صُورَةِ بَشَرِيَّةِ  
در هیکل بشر بنمودیش صورتی
- بِأَهْيَةِ الْمُرْنِيِّ مِنْ غَيْرِ مَرَّةٍ  
بر آنکه می نمود بلا شک و مرتی
- يَرَى رَجُلًا يُرْعَى لَدَيْهِ نَطْحِيَّةِ  
دحیه است پیش قوم که آمد به صحتی
- نَزَرَهُ عَنْ رَأْيِ الْخُلُوفِ، عَمْدِي  
خالص کند ز رای خلوف، عمدی
- وَأَعْدُ عَنْ حُسْنِي سَدِي  
خارج نسیم ز حکم کنی سدی
- سلسلی، وَأَسْرَجَ سَلْبِي نَسْرَعِي  
می کن شروع آنکه شد از من سرعی
- لَسَدِي، فَمَدَّي مِنْ سَرَابٍ نَمْعِي  
در نزد من مگو تو سراب یعنی

بَسَاحِلِهِ، صَوْنًا لِمَوْضِعِ حُرْمَتِي  
 در ساحلش بماند اوائل ز حرمتی  
 لِكَفِّ يَدِ صُدَّتْ لَهُ إِذْ تَصَدَّتِ  
 آن شد به صون ز نسبت احمد اشارتی  
 عَلَى قَدَمِي، فِي الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ، مَا فِئِي  
 کو یافته‌ست در همه حالت تَثْبُتِي  
 مِنْ إِثَارِ غَيْرِي، وَأَغْشَى عَيْنَ طَرِيقِي  
 می‌ترس از ضلال برو بر طریقتی  
 وَوَلَايَةِ أَمْرِي، دَاخِلٌ تَحْتَ إِمْرَتِي  
 آن جمله داخلند ز من تحت امرتی  
 مَعَانِي، وَكُلُّ الْعَاشِقِينَ رَعِيَّتِي  
 جایشم معانیست و محبان رعیتی  
 يَرَاهُ جِجَابًا، فَالْهُوَى دُونَ رُتْبَتِي  
 ادناست عشق پیش عروجم به رتبتی  
 وَعَنْ شَأْوِ مِعْرَاجِ اتِّحَادِي رِحْلَتِي  
 وز دوره اتحاد گذشتم به رحلتی  
 عِبَادٍ مِنَ الْعِبَادِ فِي كُلِّ أُمَّةٍ  
 عالی ز عابدان جهان در هر امتی  
 بِظَاهِرِ أَعْمَالٍ، وَنَفْسٍ تَسْرُكَّتِ  
 عابد که شد رفیع به کلی عبادتی

۲۸۶- وَدُونَكَ بَحْرًا خُضَّتُهُ، وَقَفَ الْأُولَى  
 بر بحر رو که کردم خوضی به قعر او  
 ۲۸۷- وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ، إِشَارَةٌ  
 «لا تقربوا» که آمده مال یتیم را  
 ۲۸۸- وَمَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى فَتَى  
 یا آن مرام کس نرسد غیر آن جوان  
 ۲۸۹- فَلَا تَعْشُ عَنْ آثَارِ سَيْرِي، وَأَخْشَى غَيْدُ  
 مُعْرَضُ مَشُو بِهِ سَيْرَتِ از آثار سیر من  
 ۲۹۰- فُؤَادِي وَلَاهَا، صَاحٍ، صَاحِي الْفُؤَادِ فِي  
 در حکم من شده‌ست ولایات عشق او  
 ۲۹۱- وَمُلْكُ مَعَانِي الْعِشْقِ مُلْكِي، وَجُنْدِي أَلْ  
 آن منزلات عشق همه ملک من شده‌ست  
 ۲۹۲- فَتَى الْحُبِّ، هَاقِدٌ بِنْتُ عَنْهُ بِحُكْمِ مَنْ  
 من بعد فانی است ز من وصف حُبِّ از آنک  
 ۲۹۳- وَجَاوَزْتُ حَدَّ الْعِشْقِ، فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِ  
 از عشق بس گذشتم شد حُبِّ چون قلبی  
 ۲۹۴- فَطَبَّ بِالْهُوَى نَفْسًا فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفَسَ أَلْ  
 باطیب نفس شو به هواکز هوا شدی  
 ۲۹۵- وَفَزُّ بِالْعُلَى، وَأَفْخَرُ عَلَى نَاسِكِ عِلَا  
 می‌باش باظفر به علّی فخر کن به هر

بِمَنْقُولِ أَحْكَامٍ وَمَعْقُولِ حِكْمَةٍ

منقول حکم را و به معقول حکمتی

غَدَا هُمُّهُ إِيشَارَةٌ تَأْثِيرِ هِمَّتِي

که هم اوست بر همه تأثیر همتی

بِوَحْلِ عَلِيٍّ أَعْلَى الْجَرَّةِ جَرَّتْ

بر ابرها و بر سر سطح مجزئی

إِلَى فِتْنَةٍ فِي غَيْرِهِ الْغَمْرُ أَقْبَتْ

عمرت به شغل غیر مکن تو اضاعتی

هُ شَرْدَمَهُ خَجْدٌ بِأَسْعِ خَجْدِهِ

غیرش قلیل باشد و مغلوب حجتی

فَمَعْنَاهُ، وَالسَّعْيُ نَسَبُهُ مُتَّ

شو مقتدی به قوم که گشتند امتی

بِهَادِ حَسَبِهِ، عَنِ رَجَاءِ رَجَاءِهِ

که سعی او شود ز رجائی و خیشی

بَاهْتِمْ وَأَهْبِي نَسَبَهُمْ

با خوس کوار نبت و نسب به سرب

مَنِ الْكَلْبِ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ

درویش را ز می دهد نسبش رفیعی

وَالسَّعْيُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ

هرگز نسب سرب به سربا فرسی

۲۹۶- وَجُزٌ مُثْقَلًا لَوْ خَفَّ طِفٌّ مُوَكَّلًا

بگذر ز رتبتش که موکل شده است او

۲۹۷- وَحُزٌّ بِالْوَلَاةِ مِيرَاثٌ أَرْفَعِ عَارِفِ

کن جمع با ولا تو مواریث عارفی

۲۹۸- وَتَهُ سَاحِبًا بِالسُّحْبِ أذْيَانٌ عَاشِقِ

شو مفتخر به وصل و همی مال ذیل را

۲۹۹- وَجُلٌّ فِي فُنُونِ الْأَتْحَادِ وَلَا تَجِدُ

جولان کن از صفا در افانین اتحاد

۳۰۰- فَوَأَجِدُهُ أَجْمُهُ الْغَفِيرُ، وَمَنْ عَدَا

زیرا یکی مقابل صد شد ز عارفان

۳۰۱- فَمَتَّ بِمَعْنَاهُ، وَعَيْشٌ فِيهِ، أَوْ فَمَتَّ

یا عیش کن به وحدت ویا در عنا بمیر

۳۰۲- وَأَنْتَ بِهَذَا أَنْجِدُ أَجْدَرَ مِنْ أَحْيِ أَجْ

این مجد را که گفتم تو الیقئ ازان

۳۰۳- وَغَيْرُ عَجِبٍ هَرُّ عَطْفَانِكِ دُونَهُ

شوق و تفاخرت نبود پیش او عجیب

۳۰۴- وَأَوْصَافُ مَا نَعَزَى إِلَيْهِ، كَمَا أَسْطَفَفَ

اوصاف حق که چند بکرده است اختیار

۳۰۵- وَأَنْتَ عَلِيٌّ مَا أَنْتَ عَلِيٌّ مَا أَنْتَ

دوری تو از مقامم اگر چه شدی رفیع

قَ طُورِكَ، حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ ظَنَّتْ  
 در مُلكِ قُدسِ كه نُشُدَتْ او مَظَنَّتِي  
 تَقَدَّمَتْ شَيْئاً لَأَحْتَرَقَتْ بِجَذْوَةٍ  
 گر زانِ تَقَدَّمِي كُنِي سوزِي به جَذْوَتِي  
 سُمُوًّا، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِبْطِي  
 برفوقِ قَدْرِ توستِ ز منِ لِيكِ غِبْطِي  
 نَنِي حُزْتُ صَحْوَ الْجَمْعِ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِي  
 منِ صَحْوِ جَمْعِ يافتمِ از بَيْنِ اِخْوَتِي  
 بِأَحْمَدِ رُؤْيَا مُقَلَّةِ أَحْمَدِي  
 بِاِنا نِيكِ رُؤْيَتِ نَظَرِ اِحْمَدِي  
 تَرَى حَسَنًا فِي الْكَوْنِ مِنْ فَيْضِ طِينَتِي  
 از فَيْضِ ظاهِرِ شَدِ هِر حُسنِ و زِيَتِي  
 خُصُوصًا، وَبِي لَمْ تَدْرِ فِي الذَّرِّ رُفْقَتِي  
 پيشِ از وِجودِ كائِنِ نَدانِندِ رُفْقَتِي  
 مُرَادًا لَهَا جَذْبًا فَقِيرُ لِعِصْمَتِي  
 مَحْتاجِ منِ شَدِهستِ به حَفْظِي و عِصْمَتِي  
 بِهَا، فَهِيَ مِنْ أَثَارِ صِيغَةِ صَنَعَتِي  
 كائِنها ز منِ شَدِهستِ از أَثارِ صَنَعَتِي  
 تَنابِرًا بِالْأَلْقَابِ فِي الذِّكْرِ تُقَتِّ  
 تانايِدِ از تَنابِرِ القابِ مَقْتِي

۳۰۶- فَطُورِكَ قَدْ بُلَّغْتَهُ، وَبَلَّغْتَ فَوْهُ  
 طورتِ بِيافَتِي و گِذشتِي ز طورِ تو  
 ۳۰۷- وَحَدِّكَ هَذَا عِنْدَهُ قِفْ، فَعَنَّهُ لَوْ  
 اينِ حَدِّتوستِ واقِفِ شو نَزْدِ حَدِّ تو  
 ۳۰۸- وَقَدْرِي بِحَيْثُ الْمَرْءُ يُغْبِطُ دُونَهُ  
 قَدْرِ چنانِ شَدِهستِ كه مَحسودِ عالِمستِ  
 ۳۰۹- وَكُلُّ الْوَرَى أَبْنَاءُ آدَمَ، غَرَّانُ  
 ابِناِ آدَمِندِ جَميعِ جِهانِيانِ  
 ۳۱۰- فَسَمِعِي كَلِيمِي، وَقَلْبِي مُنْبَأً  
 سَمِعِ كَلِيمِي استِ و دِلِ منِ مَنبَأستِ  
 ۳۱۱- وَرُوحِي لِإِلْرُوحِ رُوحٌ، وَكُلُّ مَا  
 اينِ رُوحِ منِ به جَمِلَه اِرواحِ رُوحِ گشتِ  
 ۳۱۲- فَذَرُّ لِي مَاقْبَلِ الظُّهُورِ عَرَفْتَهُ  
 مارا بِمانِ علومِ بَطونِ را كه يافتمِ  
 ۳۱۳- فَلَا تُسْمِنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دُعِي  
 مارا مَخوانِ به اسمِ مَرِيدِي چِه هر مَرادِ  
 ۳۱۴- وَاللَّغِ الْكُنْيَ عَنِّي، وَلَا تَلْغِ الْكُنْيَا  
 اسقاطِ كُنِ ز ذاتِ منِ الفِياضِ كُنْيَتِي  
 ۳۱۵- وَعَنْ لَقْبِي بِالْعَارِفِ أَرْجِعُ فَإِنْ تَرَى أَلْ  
 مارا به لَفْظِ عارِفِ همِ تو مَخوانِ لَقبِ

عَرَّائِسُ أَبْكَارِ الْمَعَارِفِ زُقَّتْ

بکر عروسهای معارف به خلوتی

زَكَا بِاتِّبَاعِي، وَهُوَ مِنْ أَصْلِ فِطْرَتِي

کان رُست از متابعتم ز اصل فطرتی

عَنِ الْفَهْمِ جَلَّتْ، بَلْ عَنِ الْوَهْمِ دَقَّتْ

کانها به فهم و وهم نیاید ز دقتی

أَرَادَ بِحُكْمِ الْجَمْعِ فَرْقَ جَرِيرَةٍ

در حکم جمع فرق بود از جریمتی

وَوُدِّيَّ صَدِّي، وَاللَّيْهَانِي بَدَائِي

وَدَم شدهست صد و نهایت بدایتی

سَوَائِي، خُلِعَتْ أَسْمِي وَرَسْمِي وَنَسْمِي

از من برفت رسم و هم اسمی و کنیتی

وَضَلَّتْ عَنِّي بِأَعْوَانِ مَسْمِي

می یافت عقلشان به لذائد ضلالتی

سَمٌ وَسَمٌ فَبِإِنْ حَسَّ دَسْمٌ أَوْ سَمٌ

باشد علی السوی ز تو و سنی و سنی

عَرَّحْتُ وَمَسَّرْتُ لِمَنْ يَسَّرُ لِي سِرَّ حَفِي

زان باز کرده‌ام بر تکمیل رجعتی

وَمُطَاهِرِ أَحْدَامِ، أَلَمْ تَسْمِعْ

قائم شدم ز حکمت و حکمی بدعوتی

۳۱۶- فَأَصْغَرَ أَتْبَاعِي عَلَى عَيْنِ قَلْبِي

برچشم قلب اصغر اتباع من شدهست

۳۱۷- جَنَى ثَمَرَ الْعِرْفَانِ مِنْ فَرْعِ فِطْنَةٍ

می چیده است میوه عرفان ز شاخ عقل

۳۱۸- فَإِنْ سِيلَ عَنْ مَعْنَى أَتَى بِغَرَائِبِ

از هرچه که بپرسی بیارد غرائبی

۳۱۹- وَلَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتِ مُقَرَّبِ

دیگر مرا به وصف مقرب مخوان که آن

۳۲۰- فَوَطَّلِي قَطِي، وَأَقْرِبِي تَبَاعُدِي

پس وصل من قطیعت و قربم تباعد است

۳۲۱- وَفِي مَنْ بِهَا وَرَيْتُ عَنِّي، وَمَ أَرَدُ

در او که سترکردم ذاتم نماند غیر

۳۲۲- سِرَّتْ لِي مَا دُونَهُ وَقِفْ الْأَوَى

برجا گذشته‌ام که وقوفند سالکان

۳۲۳- فَلَا وَصْفَ لِي، وَالْوَصْفُ رَسْمٌ، كَذَاكَ الْأَسْمُ

این رسم و اسم و وصف همه محو شد ز من

۳۲۴- وَمِنْ أَنَا أَيَّاهَا إِلَى حَيْثُ لَا إِلَى

برجای اتحاد گذشتم ز بسی جهت

۳۲۵- وَعَنْ أَنَا أَيَّاي لِبَاطِنِ حَكْمِهِ

وز جای تفرقه که مرا صحو ثانی است



مُرَادِيهِ مَا أَسْلَفْتُهُ قَبْلَ تَوْبَتِي  
 آنست که من گذشتم «مِنْ قَبْلِ تَوْبَتِي»  
 حَضِيضٌ ثَرَى آثَارِ مَوْضِعِ وَطْأَتِي  
 در زیر پایم است حَضِيضِي به وَطْأَتِي  
 تَرَقَّى أَرْتِفَاعِ وَضَعِ أَوَّلِ خَطْوَتِي  
 اول قدم بود ز سلوکم به خَطْوَتِي  
 وَلَا نَطِيقُ فِي الْكَوْنِ إِلَّا بِمِدْحَتِي  
 هر ناطقی بگوید وصفم بمدحتی  
 تَمَسَّكْتُ مِنْ طَهٍ بِأَوْثَقِ عُرْوَتِي  
 کردم چو اعتصام ز طاهها به عُرْوَتِي  
 حَقِيقَتُهُ مِنِّي إِلَى تَحِيَّتِي  
 کاید ز من به من به حقیقت تحیتی  
 غَرَامِي، وَقَدْ أَبْدَى بِهَا كُلَّ نَدْرَةٍ  
 حال آنکه می نمود هوا هر غریبتی  
 بِهَا طَرَبًا، وَالْحَالُ غَيْرُ خَفِيَّةٍ  
 ز انشاد نظمها نشود آن خفیتی  
 وَقَامَ بِهَا عِنْدَ النَّهْيِ عُذْرٌ مِحْنَتِي  
 پیش عقول هست ز من عذر محنتی  
 أَمَانِي أَمَالٍ سَخَتْ ثُمَّ شَحَّتِ  
 می شد امانیم که بکرد او سخاوتی

۳۲۶- فَغَايَةٌ مَجْدُوبِي إِلَيْهَا، وَمُنْتَهَى  
 این غایت مراتب حالات اهل جذب  
 ۳۲۷- وَمِنِّي أَوْجُ السَّابِقِينَ بِزَعْمِهِمْ  
 اوج معارجی که گذشتند سابقون  
 ۳۲۸- وَأَخِرُ مَا بَعْدَ الْإِشَارَةِ حَيْثُ لَا  
 هم آخر مراتبشان کونهایست  
 ۳۲۹- فَمَا عَالَمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالَمٌ  
 هر عالمی بفضلم دراک و عالمست  
 ۳۳۰- وَلَا غَرَوْا أَنْ سُدَّتْ الْأُولَى سَبَقُوا، وَقَدْ  
 بر سابقین اگر شوم اعلیٰ عجیب نیست  
 ۳۳۱- عَلَيَّهَا مَجَازِي سَلَامِي، فَإِنَّمَا  
 معشوقه را سلام من الحق مجازی است  
 ۳۳۲- وَأَطْيَبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بِمُبْتَدَأِ  
 دربدء عشق اطیب حالاتم این بود  
 ۳۳۳- ظُهُورِي وَقَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مُنْشِدًا  
 چندانکه حال را کنم اخفا ظهور یافت  
 ۳۳۴- بَدَتْ، فَرَأَيْتُ الْحَزْمَ فِي نَقْضِ تَوْبَتِي  
 چون پرده برگشاد ز رو توبه در شکست  
 ۳۳۵- فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَلِّي جَسَدِي بِهَا  
 از محنت بلا و فراقش امان من

لَهُ، وَتَلَّافُ النَّفْسُ نَفْسَ الْفُتُوَّةِ

اتلاف نفس باشد نفس فتوتی

وَإِنْ لَمْ أُمَّتْ فِي الْحُبِّ عِشْتُ بِغَضَّتِي

باشد اگر نمیرم عیشم به غصتی

وَيَا لَوُعَتِي كُونِي كَذَاكَ مُدِيَّتِي

وی سوزشم تو نیز مرا کن مدیبتی

حَنَانًا ضُلُوعِي، فَهِيَ غَيْرُ قَوْمِي

این کز ضلوع را که نشد او قویمتی

تَجَمَّلُ، وَكُنْ نِلْدَهْرِي غَيْرِ نَسْمِي

این دهر را به من مکن از لطف نسمتی

تَحَمَّلُ، عَذَاكَ تَكُنْ، كُنْ عَظِيْمِي

ز نهار کن تحمل بر هر عظیمتی

وَيَا كَبِيْدِي، مَلِّئِي بِأَنْ سَمِي

وی دل که باشد از تو ضمان با تفتی

أَبْسَدُ نَسْمَةً نَعْرَةً، دُونَ نَسْمِي

کردم ایسا به عزیز تر از تفتی

وَوَضَعْتُ فِي الْأَعْيُنِ مِثْلَ عَمَلِي

وصل تو در حیات من آمد حقو محوری

هَذَاكَ مَا أُوِي فِي عَفَاةِ رَمِي

ماوای تو نکشت عظام رمیسی

۳۳۶- وَفِيهَا تَلَا فِي الْجِسْمِ بِالسُّقْمِ صِحَّةٌ

درحب او سقامت بر جسم صحتست

۳۳۷- وَمَوْتِي بِهَا وَجَدًا حَيَوَةً هَنِيئَةً

موتم به دردهاش حیاتست خوشگوار

۳۳۸- فَيَا مُهْجَتِي ذُوْبِي جَوَى وَصَبَابَةً

ای جان همی گذار به شوق و صبابتش

۳۳۹- وَيَا نَارَ أَحْشَائِي أَقِيْمِي مِنَ الْجَوَى

وی آتش دلم زهوا راست کن ز من

۳۴۰- وَيَا حُسْنَ صَبْرِي فِي رِضَى مَنْ أَحَبَّهَا

وی حسن صبر من متجمل شو از رضاش

۳۴۱- وَيَا جَلْدِي، فِي جَنْبِ طَاعَةِ خَبَّهَا

هم ای جلادتم ز تکالیف عشق او

۳۴۲- وَيَا جَسَدِي الْمُنْفِي نَسَلْ عَنِ الشِّفَا

وی جسم خستهام تو بشو دست از شفا

۳۴۳- وَيَا سَقْمِي لَا تَبْقُ لِي رَمًا فَنَدُ

وی خستگی نمان رمقی از وجود من

۳۴۴- وَيَا مِجْتِي، مَا كَانَ مِنْ مُحِبِّي انْفِصِي

وی صختم شدهست ز من صحبت تمام

۳۴۵- وَيَا كُلَّ مَا أَبَى الْقَسِي مَنَى الرِّجْلِ

وی جمله بقیه که ماندی تو در وجود

بیاء النّدا، أونسْتُ مِنْكَ بِوَحْشَةٍ  
 رَوُّ رَوْكِهِ از تو اُنس گرفتم به وحشتی  
 بِهِ أَنَا رَاضٍ وَالصَّبَابَةُ أَرْضَتِ  
 من راضیم به آن ز هوا و صبابتی  
 وَلَوْ جَزَعَتْ كَانَتْ بِغَيْرِي تَأْتِ  
 الا مگر که کرد به ایوب اُسوتی  
 بِهَا عِنْدَهُ قَتْلُ الْهَوَىٰ غَيْرُ مِيتَةٍ  
 بسا او ولیک قتل هوا نیست میتی  
 بِهَا غَيْرُ صَبٍّ لَا يَرَىٰ غَيْرَ صَبْوَةٍ  
 هر دوست اوست در همه با یک محبتی  
 عَلَىٰ حُسْنِهَا أَبْصَارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ  
 انظار مزدحم شود از هر قبیلتی  
 وَأَحْدَاقُهُمْ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ  
 اَحداقشان ز حسن شود در حدیقتی  
 جَمَّالٌ مُحَيَّاها بِعَيْنٍ قَرِيرَةٍ  
 می بینم آشکار به عین قریرتی  
 كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ  
 هر روز اتقا شود آن یوم جمعتی  
 عَلَىٰ بَابِهَا قَدْ عَادَلَتْ كُلَّ وَقْفَةٍ  
 هر وقفه ام به در شود او همچو وقفتی

۳۴۶- وَيَامَا عَسَىٰ مِنِّي أَنَا جِي، تَوْهْمًا  
 وی چیز که ز من به ندا خواندم تو را  
 ۳۴۷- وَكُلُّ الَّذِي تَرْضَاهُ وَالْمَوْتُ دُونَهُ  
 هر چیز که تو راضی زو گر شود چو موت  
 ۳۴۸- وَنَفْسِي لَمْ تَجْزَعْ بِإِتْلَافِهَا أَسِي  
 نفسم جزع نکرد در اتلاف از غمی  
 ۳۴۹- وَفِي كُلِّ حَيٍّ، كُلُّ حَيٍّ كَمَيْتٍ  
 در هر قبیله زنده آن همچو میت است  
 ۳۵۰- تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا فَمَا تَرَىٰ  
 جمعست عشقها همه درشان آن حبیب  
 ۳۵۱- إِذَا أَشْفَرَتْ فِي يَوْمٍ عِيدٍ تَزَاوَمَتْ  
 گر از جمال پرده گشاید به روز عید  
 ۳۵۲- فَأَرَوَا حُسْنَ تَصَبُّو لِمَعْنَىٰ جَمَالِهَا  
 ارواحشان به معنی حسنش کنند میل  
 ۳۵۳- وَعِنْدِي عِيدِي، كُلُّ يَوْمٍ أَرَىٰ بِهِ  
 هر روز عید باشد اگر آن جمال را  
 ۳۵۴- وَكُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَّتْ  
 آن شب که وصل باشد قدرست همچنان  
 ۳۵۵- وَسَعِي لَهَا حَجٌّ، بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ  
 حج است سعی من به سوی آستان او

- ۳۵۶- وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا  
شهری که هست دوست در آن من نبینمش
- ۳۵۷- فَأَيُّ مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ، كَذَا  
هر موضعی که دلبرم آنجاست کعبه است
- ۳۵۸- وَمَا سَكَنَتْهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ  
جایی که مسکنش شده بیت مقدس است
- ۳۵۹- وَمَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاجِبُ بُرْدِهَا  
ذیلش کدام جا که رسد مسجد من اوست
- ۳۶۰- مَوَاطِنُ أَفْرَاجِي وَمَرْبَا مَارِي  
جاہای شادمانی و مرصاد حاجتم
- ۳۶۱- مَغَانٍ، بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا  
منزلگهان بود که ورا می ندید دهر
- ۳۶۲- وَلَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَتِّ شَمْلِنَا  
ایام هم نگشت به تفریق جمع ما
- ۳۶۳- وَلَا صَبَّحْنَا النَّائِبَاتُ بِسَبْوَةٍ  
هم نایبات دهر نیامد به هجرتی
- ۳۶۴- وَلَا شَنَّعَ الْوَأَشِي بَعْدَ وَجْفَوَةٍ  
نمّام من نگشت به تشنیع و جفوتی
- ۳۶۵- وَلَا أَسْتَبْقِظُ عَيْنَ الرَّقِيبِ وَلَمْ يَزَلْ  
بیدار می نشد سوی من عین آن رقیب
- أَرَاهَا، وَفِي عَيْنِي حَلَّتْ غَيْرُ مَكَّةَ  
گر چه که خوبتر شود او نیست مکتی
- أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْطَأْتُ دَارَ هِجْرَتِي  
هر دار که وطن کندش دار هجرتی
- بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ أَحْشَايَ قَرَّتْ  
در دیده نور می شد و در دل مسرتی
- وَطَيْبِي تَرَى أَرْضِي عَلَيْهَا تَمَّتْ  
طیبم تراب آن که برو کرد مشیت
- وَأَطْوَارُ أَوْطَأَرِي وَمَأْمُنُ خِيفَتِي  
اطوار مطلبیم و امانهای خیفتم
- وَلَا كَادَنَا حَرُفُ الزَّمَانِ بِفَرْقَةٍ  
صرف زمانه نیز نیامد به فرقتی
- وَلَا دَخَلَتْ فِينَا النَّائِبَاتُ بِجَفْوَةٍ  
دیگر شبان نیامد ما را به جفوتی
- وَلَا حَدَّثْنَا الْحَادِثَاتُ بِسَدْمَةٍ  
هم حادثات نیز نیاورد نکسیتی
- وَلَا أَرْجَفَ اللَّاحِظِي عَيْنِي وَسُكُودِ  
لِوَامِ هَمِّ نِيَامِدْ بَا بَيْنِ وَ سَلَوْتِي  
علی لها فی العَبِّ عَمِّي رَقِيبِي  
بر من شده است هر دم عینم رقیب

بِهَا كُلُّ أَوْقَاتِي مَوَاسِمٌ لَدَّتِي  
 می شد جمیع وقت به من وقت لذتی  
 أَوَائِلُهُ مِنْهَا بِرَدِّ تَحِيَّتِي  
 ردی کند صباح زمن او تحیتی  
 سَرَى لِي مِنْهَا فِيهِ عَرُفٌ نَسِيمَةٌ  
 آید مرا ز بوی حبیبم نسیمتی  
 بِهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ابْتِهَاجًا بِرُؤُوتِي  
 زو لیل قدر گردد ماهم تمامتی  
 رَبِيعُ أَعْتِدَالٍ، فِي رِيَاضِ أَرِيضَةٍ  
 عام ربیع باشد در حسن روضتی  
 زَمَانُ الصَّبِيِّ، طَيِّبًا وَعَظْرُ الشَّيْبَةِ  
 کلی شود زمان صبا و شبیبتی  
 شَهِدْتُ بِهَا كُلَّ الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ  
 می بینم از معانی او هر دقیقتی  
 بِهَا وَجَوَى يُنِيكَ عَنْ كُلِّ صَبُوءَةٍ  
 کو می دهد خبر به تو از هر محبتی  
 بِهَا، وَأُنَاهِي فِي أَفْتِخَارِي بِحُظْوَةٍ  
 کو دعوی هوش کند در مودتی  
 وَمَا لَمْ أَكُنْ أُمَّلْتُ مِنْ قُرْبٍ قُرْبَةً  
 او را رجا نکرده ام از قرب قربتی

۳۶۶- وَمَا اخْتُصَّ وَقْتُ دُونَ وَقْتِ بِطِيبَةٍ  
 مخصوص نیست وقت ز وقتم به طیبتی  
 ۳۶۷- نَهَارِي أَصِيلٌ كُلُّهُ، إِنْ تَنَسَّمْتُ  
 روزم تمام اصیل شود در شرف اگر  
 ۳۶۸- وَلَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا  
 لیلم سحر شود بتمامی اگر در او  
 ۳۶۹- وَإِنْ طَرَفْتُ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ  
 گر در شبی در آید ناگه ز باب لطف  
 ۳۷۰- وَإِنْ قَرَبْتُ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ  
 گر می شود قریب به کویم ز لطف عام  
 ۳۷۱- وَإِنْ رَضِيْتُ عَنِّي، فَعُمْرِي كُلُّهُ  
 از من اگر باشد راضی زمان عمر  
 ۳۷۲- لَئِنْ جَمَعْتُ شَمْلَ الْمَحَاسِنِ صُورَةً  
 گر صورتی که جمع کند حسنهای را  
 ۳۷۳- فَقَدْ جَمَعْتُ أَحْشَاءِي كُلَّ صَبَابَةٍ  
 تحقیق جمع کرد دلم هر صبابتی  
 ۳۷۴- وَلَيْ لَا أَبَاهِي كُلَّ مَنْ يَدَّعِي أَلْهَوِي  
 از چه مفاخرت نکنم من به آن کسی  
 ۳۷۵- وَقَدْ نَلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا  
 حال آنکه می رسیده ام آن چیز را که هیچ

- ۳۷۶۔ وَأَرْغَمَ أَنْفَ الْبَيْنِ لُطْفُ اشْتِهَالَهَا  
لطف اشتهال او به من ارغام آنف بین
- ۳۷۷۔ بِهَا مِثْلَ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُغْرَمًا  
عشق منست دائم با او شبان وروز
- ۳۷۸۔ فَلَوْ مَنَحَتْ كُلَّ الْوَرَى بَعْضَ حُسْنِهَا  
بعضی ز حسنش ار دهد او با جهانیان
- ۳۷۹۔ صَرَفَتْ لَهَا كُلِّيَّ عَلَى يَدِ حُسْنِهَا  
کلی وجود را بر او بذل کرده ام
- ۳۸۰۔ يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ  
هر جز مشاهدت کند از من جمال او
- ۳۸۱۔ وَكُنْتُ عَلَيْهَا فِي كُلِّ نَفْسَةٍ  
زاجزای من ثناش کند هر لطیفه
- ۳۸۲۔ وَأَنْشَقُّ رِيَّاهَا بِكُلِّ رَقِيْقَةٍ  
بویم نسیمش از من با هر رقیقه ای
- ۳۸۳۔ وَيَسْمَعُ مِنِّي لَفْظَهَا كُلَّ بَعْضَةٍ  
می بشنود ز من سخنش کل بعضتی
- ۳۸۴۔ وَيَلْمُ مِنِّي كُلَّ جُرْمٍ لَسَامَهَا  
تقییل می کند ز من او را جمیع جزء
- ۳۸۵۔ فَلَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأَى كُلَّ جَوْهَرٍ  
جسمم اگر کشاید بیند به هر جزی
- عَلَيَّ، بِهَا يُرْبِي عَلَى كُلِّ مُنْيَةٍ  
می کرد ازان فزون شد بر کل منیتی
- وَمَا أَصْبَحْتُ فِيهِ مِنَ الْحُسْنِ أَمْسَتْ  
همچون دوام حسن در او و ملاحظتی
- خَلَا يُوسُفُ مَا فَاتَهُمْ بِمَزِيَّةٍ  
از هر یکی نباشد یوسف زیادتتی
- فَضَاعَفَ لِي إِحْسَانَهَا كُلَّ وَجْهَةٍ  
شد لطف او مضاعف در کل وصفتتی
- بِهَا كُلُّ ظَرْفٍ جَالٍ فِي نَلِّ ظَرْفَةٍ  
در اوست کل چشم و درو کل نظرتتی
- بِكُلِّ لِسَانٍ ضَالٍ فِي سَلِّ لِسَانَةٍ  
با هر زبان بگوید با کل لفظتی
- بِهَا كُلُّ أَنْفٍ سَوِيٍّ لِسَانَةٍ  
با کل آنف بگوید ازو کل نسبتتی
- بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ كَرِيمٍ  
با کل سمع سماع کریمتتی
- بِهَا كُلُّ لَبٍّ لَبِيٍّ كَرِيمٍ  
با هر لبی که هست درو کل لبستتی
- بِهَا كُلُّ قَلْبٍ قَلْبٍ كَرِيمٍ  
با هر قلبی که هست درو هر محبتتی

بِهِ الْفَتْحُ كَشْفًا مُذْهِبًا كُلَّ رِيْبَةٍ  
 حاصل ز کشف و برد ز من کل ریبتی  
 وَلِيَّ أُنْتِلاَفٍ، صَدُّهُ كَالْمَوْدَةِ  
 مألوف همدرگر شد و صدش موذتی  
 وَهَمَّامَ بِهَمَا الْوَاشِي فَجَارَ بِرِقْبَتِي  
 نمام کرد از ولهش جور رقتی  
 لِيَذَا وَاصِلٌ، وَالْكَوْلُ آثَارُ نِعْمَتِي  
 احسان دوست جمله شد آثار نعمتی  
 سِوَايَ يُثْنِي مِنْهُ عِطْفًا لِعِطْفَتِهِ  
 اورا تواضعی کند از بهر شفقتی  
 إِلَى، وَنَهَمْتُ بِاتِّحَادِي أَسْتَبَدَّتْ  
 نفسم به اتحاد بشد مستبدتی  
 بِصَحْوِ مُفِيقِي، عَنْ سِوَايَ تَغَطَّتْ  
 در صحو من که بود ز غیرم خفیتی  
 الْإِشَارَةَ مَعْنَى مَا الْعِبَارَةُ حَدَّتْ  
 کان سر را نفهمد اهل تعنتی  
 غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيحِ لِمُتَعَنَّتْ  
 در رمز معنیست که ندهد عبارتی  
 إِلَى فُرْقَتِي وَالْجَمْعُ يَا أَبِي تَشْتِي  
 که سعیشان بدهست ز یارم به فرقتی

۳۸۶- وَأَغْرَبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَجَادَ لِي  
 مشهورتر فتوح به من در هوا که شد  
 ۳۸۷- شُهُودِي بِعَيْنِ الْجَمْعِ كُلِّ مُخَالَفِ  
 دیدم به عین جمع همه ضد را که او  
 ۳۸۸- أَحَبَّنِي اللَّاجِي، وَغَارَ فَلَامَنِي  
 لوام شد محب و ز غیرت بکرد لوم  
 ۳۸۹- فَشُكْرِي لِهَذَا حَاصِلٌ حَيْثُ بِرُّهَا  
 کردم به این دو شکر کزیشان به من رسید  
 ۳۹۰- وَغَيْرِي عَلَى الْأَغْيَارِ يُثْنِي وَلِلْسُوَى  
 غیر منست کو دگری را ثنا کند  
 ۳۹۱- وَشُكْرِي لِي، وَالْبِرُّ مِنِّي وَاصِلٌ  
 شکر من ز من به من شود احسان ز من به من  
 ۳۹۲- وَتَمَّ أُمُورٌ تَمَّ لِي كَشْفُ سِرِّهَا  
 آنجا علوم هست که او کشف شد به من  
 ۳۹۳- بِهَا لَمْ يَبْحُ مَنْ لَمْ يُبْحِ دَمَهُ، وَفِي  
 فهمی کند زمن به اشارت هر اهل ذوق  
 ۳۹۴- وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ  
 فاشش نکرد کس که نبیند دمش مباح  
 ۳۹۵- وَمَبْدَأُ إِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسْبَبَا  
 آن هر دو است علت اظهار آن رموز

وَأَرْبَعَةٌ فِي ظَاهِرِ الْفَرْقِ عُدَّتْ

چاریم در مظاهر از روی صورتی

بِهَا وَثْنِي عَنْهَا صِفَاتٌ تَبَدَّتْ

واشی و لائمنند صفاتی ببرزتی

شُهُوداً غَدَاً فِي صِيغَةٍ مَعْنَوِيَّةٍ

بهر شهود در صیغ معنویتی

وَجُوداً غَدَاً فِي صِيغَةٍ صُورِيَّةٍ

بهر وجود در صیغ ظاهریتی

هُ شِرْكُ هُدَى فِي رَفْعِ إِشْكَالٍ شَبْهِي

بی واسطه است رفع در اشکال شبهتی

بِمَجْمُوعِهَا إِمْدَادَ جَمْعٍ وَعَسَتْ

تعمیم کرد باز ز جمعی به لذتی

وَقَبْلَ التَّهَيُّي لِقَبُولِ اسْتِعْدَادِ

بخشید قابلیت و شد مستعدتی

وَبِالرُّوحِ أَرْوَاحِ الشُّهُودِ هَسَتْ

ارواح هم ز روح می یافت نهجی

وَلَاحُ مُسْرَعٍ رَسَدَ النَّاسِحِدِ

واشی و لائمنند که کردند زحمی

فَقَضَاءُ مَسْرِي، أَوْ مَسْرٍ قَضِي

از جذب حکم جمع و مسر قضی

۳۹۶- هُمَا مَعَنَا فِي بَاطِنِ الْجَمْعِ وَاجِدُ

با ماست آن دو شخص به معنی یکیم لیک

۳۹۷- وَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَذَاتٌ، وَمَنْ وَشَى

هم من به آن حبیب دلم ذات واحدیم

۳۹۸- فَذَا مُظْهِرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأُفُقِهَا

آن روح را معاون و هادی به اوج اوست

۳۹۹- وَذَا مُظْهِرٌ لِلنَّفْسِ حَادٍ لِرُفُقِهَا

وین نفس را معاون و سائق به رفق اوست

۴۰۰- وَمَنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشْبُدْ

اشکال را کسی که بداند چو من به او

۴۰۱- فَذَاتِي بِاللذَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي

تخصیص کرد ذاتم هر چیز را به ذوق

۴۰۲- وَجَادَتْ وَلَا اسْتِعْدَادَ كَسْبٍ بِفَيْضِهَا

اشیا نبود قابل با فیض جود کرد

۴۰۳- فَبِالنَّفْسِ أَشْبَاحُ الْوُجُودِ تَنَعَّتْ

اشباح می شود متنعم به نفس من

۴۰۴- فَحَالُ شُهُودِي: بَيْنَ سَاعٍ لَأُفُقِهِ

حال شهود من به میان دو کس که آن

۴۰۵- شَهِيدٌ جَعَالِي فِي السَّمَاعِ لِحَادِي

آن حال گشت شاهد حالم دم سماع



— مِثَالَيْنِ بِأَلْحَمْسِ الْحَوَاسِ الْمَبِينَةِ  
 زان دو مثال که دهدت سمع و رؤیتی  
 تَلَقَّتْهُ مِنْهَا النَّفْسُ، سِرًّا، فَأَلْقَتْ  
 که نفس از حواس بکرده ست خلستی  
 وَنَاحٍ مُعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سُورَةٍ  
 هم ناله حزن که در آیات سورتی  
 وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِسَمْعِ فِطْنَتِي  
 هم وصف او شنودم باگوش فطنتی  
 فَيَحْسَبُهَا فِي الْحِسِّ فَهَمِي، نَدِيمَتِي  
 فهمم به حس شناسد او را ندیمتی  
 وَأَطْرَبُ فِي سِرِّي، وَمِنِّي طَرِبَتِي  
 دارم طرب به دل که ز من گشت طربتی  
 يُصَفِّقُ كَالشَّادِي، وَرُوحِي قَيْنَتِي  
 همچون مغنی و شدو روحم چو قینتی  
 وَتَحْوِ الْقُوَى بِالضُّعْفِ حَتَّى تَقْوَتِ  
 از ضعف این بدن شد نفسم قویتی  
 عَلَى أَهْمَا وَالْعَوْنُ مِنِّي مُعِينَتِي  
 سوگند خورده اند شوندم معینتی  
 وَيَشْمَلُ جَمْعِي كُلُّ مَنْبِتِ شَعْرَةٍ  
 واحد شود منابت شعرم بجملتی

۴۰۶- وَيُثَبِّتُ نَفِيَّ الْأَلْتِبَاسِ تَطَابُقُ أَلْ  
 اثبات نفی شبه بکردت تطابقی  
 ۴۰۷- وَبَيْنَ يَدَيَّ مَرْمَايَ، دُونَكَ سِرًّا مَا  
 در پیش آن که گفتم سرّی بگير ازو  
 ۴۰۸- إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صُورَةٍ  
 معنای حسن که بنماید به هر لباس  
 ۴۰۹- يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي  
 معشوقه را ببیند فکرم به چشم دل  
 ۴۱۰- وَيُخْضِرُهَا لِلنَّفْسِ وَهَمِي، تَصَوُّرًا  
 وهمم نمایدش به طریق تصویری  
 ۴۱۱- فَأَعْجَبُ مِنْ سُكْرِي بِغَيْرِ مُدَامَةٍ  
 دارم عجب که سکر من آمد به غیر می  
 ۴۱۲- فَيرْقُصُ قَلْبِي، وَارْتِعَاشُ مَفَاصِلِي  
 رقصی کند دل من و لرزد مفاصلم  
 ۴۱۳- وَمَا بَرِحَتْ نَفْسِي تَقْوَتُ بِالْمُنَى  
 نفسم نشد مُزال ز قوت تجلیات  
 ۴۱۴- هُنَاكَ وَجَدْتُ الْكَائِنَاتِ تَحَالَفَتْ  
 آنجا بیافتم همگی کاینات را  
 ۴۱۵- لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا  
 تا جمع تفرقه کند این عضوهای من

عَلَىٰ أَنِّي لَمْ أُلْفِهِ غَيْرَ الْفَتَىٰ

با آنکه بین نیست به من غیر الفتی

عَنِ الدَّرْسِ، مَا أَبَدَتْ بِوَحْيِ الْبَدِيهِ

بر نفس آنکه حق بنمود از بداهتی

بَرَّتْ سَحْرًا مِنْهَا شَمَالٌ وَهَبَّتْ

از سوی او وزد به سحرگه به طبیعتی

عَلَىٰ وَرَقٍ وَرَقٌ شَدَّتْ وَكَفَّتْ

که چاشنگه کنند بر اوراق آنتی

لِإِنْسَانٍ عَنِهَا بُرُوقٌ وَأَهْدَرُ

در شب بُروق نور جمالش به جلوتی

شَرَابٌ إِذَا لَبَّاهُ عَلَىٰ دِيَرِ

لمس قیداح شب که کنندش اداری

بِقَاطِرٍ مَا زَسَرَ الْخَوَارِجَ وَكَبَّ

اسرار را که کرد جوارح حکایتی

فَأَلْفَهَا عَسَىٰ نَسْرُ الْخَلْبِ

عند السباع بيتم اور بر بیستی

سُوسَىٰ بِهَا عَسَىٰ نَسْرُ الْخَلْبِ

میلست عزم جسم به شراب تربیتی

إِلَيْهِ، وَنَسْرُ الْخَلْبِ لِي نَسْرُ الْخَلْبِ

نزع است روح را همه در کل جذبی

٤١٦- وَيَخْلَعُ فِيمَا بَيْنَنَا لُبْسَ بَيْنَنَا

خلعی کند ز بین همه جامه‌های بین

٤١٧- تَنْبَهُ لِنَقْلِ الْحِسِّ لِلنَّفْسِ رَاغِبًا

بشناس بسی تعلم این نقل حس را

٤١٨- لِرُوحِي يُهْدِي ذِكْرُهَا الرُّوحَ كُلَّمَا

ذکرش به رُوح رُوح دهد هر گهی که باد

٤١٩- وَيَلْتَذُّ إِنْ هَاجَتْهُ سَمْعِي بِالضُّحَىٰ

لذت رسد به گوش ز بانگ کبوتران

٤٢٠- وَيَنْعَمُ طَرْفِي إِنْ رَوَّثَهُ عَشِيَّةٌ

چشمم قریر می شود ار می رسد به او

٤٢١- وَيَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَمَسِييَ الْكُؤُسِ الْكُؤُسِ

ذکر حبیب را بدهد ذوق می دگر

٤٢٢- وَيُوجِدُ قَلْبِي لِجَوَانِحِ بَاطِنَا

وحیی کند دلم به جوانح ز راه سر

٤٢٣- وَيُخْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مَنْ بَاسْمِهَا سَدَا

در جمع ذکر او کند احضار قلب را

٤٢٤- فَيَنْحُو سَمَاءَ الْفَتْحِ رُوحِي، وَمُظْهَرِي الْكُؤُسِ

روحم عروج می طلبد بر سماء فتح

٤٢٥- فَمَنِّي مَجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَادِبٌ

مجدوب سوی او ز من و جاذبی ز من

حَقِيقَتَهَا مِنْ نَفْسِهَا حِينَ أُوحِيَ  
 ذاتش ز ذات خود دم و حی حسیبتی  
 — تَرَابٍ وَكُلٌّ أَخِذٌ بِأَزْمَتِي  
 در برزخ تراب به اخذ ازمتی  
 بَلِيداً، يَا إلهامٍ كَوَحِيٍّ وَفِطْنَةٍ  
 زالهام حق که بود چو وحی و فطنتی  
 نَشَاطٍ إِلَى تَفْرِيجِ إِفْرَاطِ كُرْبَةٍ  
 زاری کند ز شوق به تفریق کربتی  
 وَيُصْغِي لِمَنْ نَاغَاهُ كَالْمُنْتَصِتِ  
 اصغاکند به سوی سرودش چو منصتی  
 وَيُذَكِّرُهُ نَجْوَى عُهْدِ قَدِيمَةٍ  
 بر یادش آورد ز عهد قدیمتی  
 فَيُثَبِّتُ لِرَقْصِ انْتِفَاءِ النَّقِصَةِ  
 ثابت کند ز رقصش نفی نقیصتی  
 يَطِيرَ إِلَى أَوْطَانِهِ الْأَوْلِيَّةِ  
 قصد پریدن بر وطن اولیتتی  
 إِذَا مَالَهُ أَيْدِي مُرِّيهِ هَزَّتْ  
 مادر کند به دستش تحریک و هزتی  
 بِتَحْيِيرِ تَالٍ أَوْ بِالْحَانَ صَيَّتِ  
 بانغمه‌های تالی و الحان صیتتی

۴۲۶- وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذَكَّرْتُ  
 آن جذب زان شود که تذکر بکرد نفس  
 ۴۲۷- فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخِطَابِ بِبَرْزَخِ آلِ  
 مشتاق شد به عالم قدس از خطاب حق  
 ۴۲۸- وَيُنْبِيكَ عَنْ شَأْنِي الْوَلِيدُ وَإِنْ نَشَأَ  
 از حال من خبر دهد آن طفلکی به مهد  
 ۴۲۹- إِذَا أَنْ مِنْ شَدِّ الْقِطَاطِ، وَحَنَّ فِي  
 آن دم که گرید از غم شد قماط هم  
 ۴۳۰- يُنَاغِي فَيُلْغِي كُلَّ كَلٍّ أَصَابَهُ  
 مادر سرود می‌کند او را حزین حزین  
 ۴۳۱- وَيُنْسِيهِ مُرَّ الْخَطْبِ حُلُوَّ خِطَابِهِ  
 حلو خطاب آن ببرد مُرَّ خِطْبِ او  
 ۴۳۲- وَيُعْرِبُ عَنْ حَالِ السَّمَاعِ بِحَالِهِ  
 با حال خود بیان کند از حالت سماع  
 ۴۳۳- إِذَا هَامَ شَوْقاً بِالْمُنَاغِي وَهَمَّ أَنْ  
 واله شود ز شوق به گهواره می‌کند  
 ۴۳۴- يُسَكِّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ بِمَهْدِهِ  
 اسکات می‌کنندش در مهد وقت که  
 ۴۳۵- وَجَدْتُ، بِوَجْدٍ أَخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا  
 حالی بیابم از هیمانش به ذکر او

إِذَا مَالَهُ رُسُلُ الْمَنَائِمِ تَوَفَّتِ  
 روح ورا کند ملک الموت قبضتی  
 كَمَكْرُوبٍ وَجُدٍ لِاشْتِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ  
 چون کرب دیده است ز هجر احبتی  
 وَرُوحِي تَرَقَّتْ لِلْمَبَادِي الْعَلِيَّةِ  
 زاری روح من به مبادی عالیتی  
 حِجَابٍ وَصَالَ عَنْهُ رُوحِي تَرَقَّتْ  
 روحم ازو بکرد ترقی به رفعتی  
 كَمِثْلِي، فَلْيُرَكَّبْ لَهُ صِدْقُ عَزْمِهِ  
 باشد سوار راهم بر صدق همتی  
 فَفَقِيرُ الْغِنَى مَا بُلَّ مِنْهَا بِنَعْدِهِ  
 زاهد ازو نیافت رطوبت به جرعتی  
 فَاصْبِرْ يَا أُنْسِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ  
 خواهی ز من شنو تو به گوش بصیرتی  
 وَحِظِي مِنَ الْأَفْعَالِ فِي شَأْنِ مَعْرِفَةِ  
 هم حظ را براندم از افعال حسنی  
 وَحِظِي مِنَ الْأَحْوَالِ فِي شَأْنِ مَعْرِفَةِ  
 هم دیده‌ام سیانت احوال تنیتی  
 وَلِغُظِّي الْعَسِيرِ اللَّفْظِ فِي شَأْنِ مَعْرِفَةِ  
 هم طرح را ببردم در کل قسمتی

۴۳۶- كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ  
 چون حالت مریض که آید به وقت نزع  
 ۴۳۷- فَوَاجِدُ كَرْبٍ فِي سِيَاقِ لِفُرْقَةٍ  
 مکروب نزع روح به وقت فراق جسم  
 ۴۳۸- فِذَا نَفْسُهُ رَقَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ  
 که نفس آن حنین کند از فرقت بدن  
 ۴۳۹- وَبَابُ تَخَطِّي أَنْصَالِي بِحَيْثُ لَا  
 کردم تجاوزی زمقام وصال نیز  
 ۴۴۰- عَلَى أَثَرِي مَنْ كَانَ يُؤَثِّرُ قِصْدَهُ  
 هر که طریقتم کند ایثار بایدش  
 ۴۴۱- وَكَمْ جُحْدٌ قَدْ خُضْتُ قَبْلَ وَوَجِدِ  
 چندین عمیق بحر که من غوص کرده‌ام  
 ۴۴۲- بِرَأْدِ قَوْلِي إِذْ عَزَمْتُ أَرْبَكَةَ  
 در آینه سخن بنمایم ورا اگر  
 ۴۴۳- لِنَفْثِ مِنَ الْأَقْوَالِ لَفْظِي عِبْرَةً  
 از بین طرح کرده‌ام اقوال از اعتبار  
 ۴۴۴- وَحِظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنُ ثَوَابِهَا  
 هم برده‌ام ثواب بر اعمال از نظر  
 ۴۴۵- وَوَعُظِّي بِصِدْقِ الْعَزْمِ الْغَاءِ مُخْلِصِ  
 هم وعظ را براندم چون طرح مخلصی

ظَهْرُ صِفَاتِي عَنْهُ مِنْ حُجْبِيَّتِي  
 ظاهر شود صفات من از وی به حجبتی  
 وَمِنْ قِبَلْتِي لِاحْكُمْ فِي قِبَلْتِي  
 از قبلتم ز حکم به لب هست قبلتی  
 وَسَعِي لِيُوجِهي مِنْ صِفَاتِي لِمُرُوتِي  
 سعیم به سوی من ز صفاتی به مروتی  
 وَمِنْ حَوْلِهِ يُخَشِي تَخَطُّفُ جِيرَتِي  
 در ماوراست خوف ز خطفه به جیرتی  
 زَكَتٌ، وَبِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَتٌ  
 هم غیر را بداد ز فیضش طهارتی  
 أَتَّكَاهِي وَثَرًا فِي تَقِيظِ غَفُوتِي  
 می گشت فرد در یقظانم ز غفلتی  
 إِلَى كَسَائِرِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ  
 چون سیر من شده به عموم شریعتی  
 وَلَمْ أُنْسَ بِالنَّاسِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي  
 ناسی نیم به خلق هم آن رب حکمتی  
 وَمِنِّي، عَلَى الْحِسِّ الْحُدُودِ أُقِيمَتِ  
 وز من بشد حدود به اجساد اقامتی  
 عَنِتُّ، عَزِيزُ بِي، حَرِيصٌ لِرَأْفَتِي  
 اثمی ز من شدید و حریصی به رأفتی

۴۴۶- فَالْقَلْبِ بَيْتٌ فِيهِ أَشْكُنُ دُونَهُ  
 کعبه ست قلب من که درو کرده ام سکون  
 ۴۴۷- وَمِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٌ  
 زان است کین یمینم ز کن مقبل است  
 ۴۴۸- وَحَوْلِي بِالْمَعْنَى طَوَافِي حَقِيقَةً  
 برحول من شود به حقیقت طواف من  
 ۴۴۹- وَفِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمْنٌ ظَاهِرِي  
 آمین شده ست در حرم قلب ظاهرم  
 ۴۵۰- وَنَفْسِي بِصَوْمِي عَنْ سِوَايَ تَفْرُدًا  
 نفسم بشد طهور به تجریدش از سوی  
 ۴۵۱- وَشَفْعُ وَجُودِي فِي شُهُودِي، ظَلٌّ فِي  
 شفعیّت وجودم اندر شهود حق  
 ۴۵۲- وَإِسْرَاءُ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ  
 سیر دلم به من ز خصوص حقیقتی  
 ۴۵۳- وَلَمْ أَلِهْ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي  
 غافل نیم ز خلق به شغل شهود حق  
 ۴۵۴- فَعَنِّي، عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودِ تَحَكَّمْتُ  
 از من عهد شد متحکم به جانها  
 ۴۵۵- وَقَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ، عَلَيْهِ مَا  
 از من به من رسول بیامد که شد بر او

وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ  
چون شد ولی امر نمی کرد رجعتی

إِلَى دَارِ بَعَثٍ قَبْلَ إِنْذَارِ بَعْثِي  
تا دار بعث پیش از انذار بعثتی

وَذَاتِي بِأَيْمَانِي عَلَى أَنْسَدَتِ  
ذاتم به خود شود به حجج مستدلتی

بِحُكْمِ أَنْشَرَا مِنْهَا إِلَى مُلْكِ جَنَّةِ  
با صفتی شری به سوی ملک جنتی

وَفَارَتْ بِبَشَرِي بِعَمَّا حَسَنَ أَوْفَدِ  
در بیع وی بیافت ظفر بر بشارتی

وَمَا أَرْضُ إِخْلَادِي لِأَرْضِ حَسَنِي  
راضی نشد به میل به ارض حسینی

ء مُلْكِي وَأَبْعَى وَحَرِي وَشِعْبِي  
همچون ولات ملکم و حزبی و شیعی

بِه مَلِكِي بِبَعْدِي بِحَسَنِي  
با اوست یک ملک را بعدی به حسینی

بِه فَطْرِي بِعَمَّا حَسَنِي  
فطرت است ازو نباید باران به حسینی

بِه مَسْرَعِي بِحَسَنِي بِحَسَنِي  
وز مسرعم محیط بود همچو نظری

۴۵۶- بِحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضَيْتُهُ  
با حکم من ز نفسم کردم قضا به نفس

۴۵۷- وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي  
از موعده الست که پیش از عناصر است

۴۵۸- إِلَى رَسُولِي كُنْتُ مِنْ مُرْسِلِي  
می بوده ام رسول ز من مرسلی به من

۴۵۹- وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مُلْكِ أَرْضِهَا  
چون نفس را ز ملک زمین نقل کرده ام

۴۶۰- وَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَشْتَشَهَدْتُ فِي سَبِيلِهَا  
کرده جهاد و گشت شهید از سبیل دوست

۴۶۱- سَمَّتْ بِي جَمْعِي عَنْ خُلُودِ سَائِلِهَا  
عالی به جمع شد ز خلود سماء خود

۴۶۲- وَكَيْفَ دَخَوِي تَحْتَ مَلِكِي كَأَوْلِي  
چون می شود دخولم در تحت ملک من

۴۶۳- وَلَا فَلَكَ إِلَّا وَمِنْ نَوْرِ بَاطِنِي  
حال آنکه نیست یک یک فلک الا ز نور من

۴۶۴- وَلَا فَطْرَ إِلَّا حَالٍ مِنْ فَضْلِ ظَاهِرِي  
فطری ز عالمی نشد الا ز فیض من

۴۶۵- وَمِنْ مَطْلَعِي أَنْوَارِ السَّيْفِ السَّعْدِ  
از مطلقیم نور بسیطست لمعدای

وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالْأَعْيُنِ  
 بعضم به بعض جاذب شد با اعنتی  
 إِلَىٰ وَجْهِهِ أَهْلَادِي عَنَّتْ كُلُّ وَجْهَةٍ  
 با وجه او خضوع کند جمله و جهتی  
 فَتَفَّتُ وَفَتَّقُ الرَّثِقُ ظَاهِرُ سُنَّتِي  
 تفریق جمع خود شده ظاهر طریقتی  
 وَلَا جِهَةٌ، وَالْأَيْنُ بَيْنَ تَشْتِي  
 هم نیستم جهت که جهت شد تشتتی  
 وَلَا مُدَّةٌ وَالْحَدُّ شِرْكٌ مُؤَقَّتٌ  
 هم نیستم مُدَد که او شریک مُؤَقَّتی  
 بِنَيْتٍ، وَيُضِي أَمْرُهُ حُكْمَ إِمْرَتِي  
 تا غالب آید امرش بر حکم امرتی  
 بِهِمْ لِلسَّوَابِي مِنْ تَفَاوُتِ خِلْقَةٍ  
 بینی که نیست هیچ تفاوت به خلقتی  
 وَعَنِّي الْبَوَادِي بِي إِلَيَّ أُعِيدَتِ  
 وز من به من ظواهر گردد اعادتی  
 فَحَقَّقْتُ أَنِّي كُنْتُ آدَمَ سَاجِدَتِي  
 دانسته‌ام که من بدم آدم به سجدتی  
 مَلَائِكِ عِلِّيْنَ، أَكْفَاءِ رُتَبَتِي  
 می‌گشت جمله‌شان همه امثال رتبتی

۴۶۶- فَكُلِّي لِكُلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهٌ  
 کلم شده‌ست طالب کلم ز شوق خود  
 ۴۶۷- وَمَنْ كَانَ فَوْقَ النَّحْتِ وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ  
 آن که به فوق تحت شد و تحت فوق او  
 ۴۶۸- فَتَحْتُ الثَّرَىٰ فَوْقَ الْأَثِيرِ لِرَتْقِ مَا  
 ارض و سما یکی بُده اندر مقام جمع  
 ۴۶۹- وَلَا شُبْهَةٌ وَالْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ  
 در جمع شبهه نیست که عین تیقنست  
 ۴۷۰- وَلَا عِدَّةٌ، وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ  
 هم نیستم عدد که عدد حد قاطعست  
 ۴۷۱- وَلَا نِدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَقْضِي بِنَقْضِ مَا  
 هم نیست مثل من که کند نقض صنع من  
 ۴۷۲- وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ، وَالخَلْقُ مَا تَرَىٰ  
 هم نیست ضدّ مرا به دو عالم که خلق را  
 ۴۷۳- وَمِنِّي بَدَا لِي مَا عَلَيَّ لَبَسْتُهُ  
 از من به من بواطن می‌گشت آشکار  
 ۴۷۴- وَفِي شَهَادَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي  
 کردم شهود سجده‌کنان را به مظهرم  
 ۴۷۵- وَعَايِنْتُ رُوحَانِيَّةَ الْأَرْضِينَ، فِي  
 دیدم ملائکه ارضین در عقول علو

وَمِنْ فَرَقِي الثَّانِي بَدَا جَمْعُ وَحْدَتِي  
 در فرق ثانیم همه جمعست و وحدتی  
 لِي النَّفْسُ قَبْلَ التَّوْبَةِ الْمَوْسُوِيَةِ  
 از پیش توبتی که بُد او موسویتی  
 أَفَقْتُ وَغَيْنُ الْعَيْنِ بِالصَّحْوِ أَصْحَتْ  
 باصحو غین کشف شد از عین جملتی  
 كَأَوَّلِ صَحْوٍ لِأَرْسَامٍ بِعِدَّةٍ  
 چون صحو اول آمد در وهم کثرتی  
 بِمَجْدُوذِ صَحْوِ أَحْسَنَ فَرَقًا بَكَّةً  
 سنجیدمش به وزن ز میزان به کفتی  
 وَيَقْطَعُ عَيْنَ الْعَيْنِ مَحْوِي تَعَبٍ  
 یقظه به عین عین مرا داد محوی  
 لَسْتُ بَوَيْدَ أَهْلًا لِمَكْرِ رَأْسِهِ  
 تلوین حال داشتم کمین قسربتی  
 بِرَأْسِهِ حُضُورًا أَوْ بِسُوءِ حُدُودِهِ  
 در قید با حضور و دگر با حسیربتی  
 صِنَاتُ السُّبْحِ وَصِنَاتُ الْمَسَاءِ  
 اوصاف السباس و صینات بنیسی  
 عَلَى عَفْسِهِ مَا نَفَسُ فِي الْعَفْوَةِ  
 ان نائفست و ناکفص اندر عنویسی

۴۷۶- وَمِنْ أَفْقِي الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْهُدَى  
 از أفق اقربم ستد اصحاب من هدی  
 ۴۷۷- وَفِي صَعْقِ دَكِّ الْحِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ  
 در صعق دک حس بیفتاد نفس من  
 ۴۷۸- فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ، وَالسُّكْرُ مِنْهُ قَدْ  
 بعد العیان نماند به من آین و سُکر هیچ  
 ۴۷۹- فَأَخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتْمِي بَعْدَهُ  
 آخر فنا که آمد ختمم ز بعد او  
 ۴۸۰- وَمَا خُوذُ مَحْوٍ أَنْطَمَسَ مَحَقًا وَزَنْتُهُ  
 فسانی ذات را مع مقطوع صحو حس  
 ۴۸۱- فَتَقَطَّ عَيْنَ الْعَيْنِ عَنْ صَحْوِي أُمَّحَتْ  
 نقطه ز غین غین به صحوم شده است محو  
 ۴۸۲- تَسَاوَى النَّشَاوِي وَالصُّحَاةُ لِنَعْتِهِمْ  
 مستان و صاحیان متساوی گذاشتند  
 ۴۸۳- وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ نَعَاقِبُ  
 قومم نیند آن که برو گشت مُعْتَقِبُ  
 ۴۸۴- وَمَنْ لَمْ يَرِثْ عَنِّي الْكَمَالَ فَمَا نَفَسُ  
 هر که زمن نگردد وارث کمال را



وَلَا فِيَّ لِي يَسْقُضِي عَلَيَّ بِفَيْئَةٍ  
 از هر صفت که باشد از اسباب رجعتی  
 يَفُوهُ لِسَانُ، بَيْنَ وَحْيٍ وَصِيغَةٍ  
 از گفته‌های قوم به وحی و به صیغتی  
 بِسَاطِ السَّوَى عَدْلًا بِحُكْمِ السَّوِيَّةِ  
 رست از سوی بساط به حکم سویتی  
 —وُجُودِ شُهُودًا فِي بَقَا أَحَدِيَّةِ  
 پس در شهود ماند مخلد به وحدتی  
 كَمَا تَحْتَ طُورِ النَّقْلِ آخِرُ قَبْضَةٍ  
 چون تحت طور نقل شد آخر به قبضتی  
 نَمَانًا عَلَى ذِي النُّونِ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ  
 بر یونسی که آن بُدی خیر البریة  
 تَغَطَّى فَقَدْ أَوْضَحْتَهُ بِأَطِيفَةٍ  
 آن که خفست کردم حل با لطیفتی  
 وَجِنْحِي غَدًا صُبْحِي وَيَوْمِي لَيْلَتِي  
 لیلم شده‌ست صبح دگر یوم لیلتی  
 وَإِثْبَاتُ مَعْنَى الْجَمْعِ نَفِي الْمَعِيَّةِ  
 اثبات جمع باشد نفی معیتی  
 وَنِعْمَةٌ نُورِي أَطْفَاتُ نَارِ نِقْمَتِي  
 اطفاف بکرد نور من آن نار نِقمتی

۴۸۶- وَمَا فِيَّ مَا يُفْضِي لِبَسِّ بَقِيَّةِ  
 در ذات من مانند حجاب • بقیه‌ای  
 ۴۸۷- وَمَاذَا عَسَى يَلْقَى جَنَانُ، وَمَا بِهِ  
 آن چیست از حقایق کو را نگفته‌ام  
 ۴۸۸- تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي، وَأَنْطَوَى  
 می‌گشت پیش من متعانق جهاتها  
 ۴۸۹- وَعَادَ وَجُودِي فِي فَنَاءِ ثَنَوِيَّةِ أَلِ  
 اندر فنا وجود ز کثرت رجوع کرد  
 ۴۹۰- فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعَقْلِ أَوْلُ فَيْضَةٍ  
 ما فوق طور عقل که او فیض اولست  
 ۴۹۱- لِذَلِكَ عَنِ تَفْضِيلِهِ وَهُوَ أَهْلُهُ  
 زان کرد منع و نهی ز تفضیل خود رسول  
 ۴۹۲- أَشْرَتْ بِمَا تُعْطَى الْعِبَارَةُ، وَالَّذِي  
 کردم به لفظ اشارت آن را که ممکن است  
 ۴۹۳- وَلَيْسَ أَلْسْتُ الْأَمْسِ غَيْرًا لِمَنْ غَدًا  
 عصر الست غیر نشد وقت مرد را  
 ۴۹۴- وَسِرُّ بَلِيٍّ لِلَّهِ مِرْآةٌ كَشَفَهَا  
 سر بلی شد آینه کشف آن سخن  
 ۴۹۵- فَلَا ظُلْمٌ تُغْشَى وَلَا ظُلْمٌ يُخْتَشَى  
 ظلمت نماند ساتر و هم ظلم نیز نیست

وَجُودَ وَجُودِي مِنْ حِسَابِ الْأَهْلَةِ

حاسب وجود ما به حساب اهلیتی

ءَ سِجِّينَ فِي جَنَّةِ الْأَبْدِيدِ

در ماورای سجن در آباد جنتی

سُحُوطِ بِهَا وَالْقُطْبُ مَرْكَزُ نُقْطَتِي

از قطب آنکه مرکز می شد به نقطتی

وَقُضِيَتْ الْأَوْثَادُ عَنِ بَدَنِي

قطیبت و تدز منست از خلافی

رَوَايَا، خَبَايَا فَالْتَّيْرُ حَارٌ قَرْمِ

در گنجها کنوز بجو خیر فرصتی

نَبِيَانُ لُدَى الْجَمْعُ مِثْلُ دُرِّ

شیر از لدی جمع ز من شد به و فرنی

وَمِنْ لَقَبِ رُوحِ الْقُدْسِ فِي الرُّوحِ رُوحِي

حال آنکه از ملک بد خوفی و روعی

حِجَابِي قَسَمُ أَسْمَاءِ حَالِي لَدَى

واله شدم ز جسده ستانم را در حسی

سَوَانِي، وَهُوَ الْمَسْمُومُ بِسَمِّ السُّحُوطِ

هم نیر از شعورم و قسد این سوطی

مِنْ دَمِ الْقُدْسِ لَمَّا سَمِيَ السُّحُوطِي

بر ذات من وجود نخواهم از طشی

۴۹۶- وَلَا وَقْتُ، إِلَّا حَيْثُ لَا وَقْتُ حَاسِبُ

وقتی نماند غیر ز لا وقت تا شود

۴۹۷- وَمَسْجُونُ حَضِرِ الْعَصْرِ لَمْ يَرَ مَا وَرَاءَ

مسجون حصر عصر نمی بیند آنکه هست

۴۹۸- فِي دَارَتِ الْأَفْلَاكِ فَأَعْجَبُ لِقُطْبِهَا أَلْ

دوری کند به من همه افلاک بین عجب

۴۹۹- وَلَا قُطْبٌ قَبْلِي عَنْ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ

قطبی نیامده است که گشتم خلیفه اش

۵۰۰- فَلَا تَعْدُ حُطِّي الْمُسْتَقِيمِ، فَإِنَّ فِي أَلْ

از راه مستقیم به خارج مرو که هست

۵۰۱- فَعَنِّي بَدَا فِي الذَّرِّ فِي الْوَلَا وَوِي

از من ظهور کرد ولا در میان ذر

۵۰۲- وَأَعْجَبُ مَا فِيهَا شَهْدَتْ فِرَاعِي

در عشق اعجب امر که دیدم رسید روع

۵۰۳- وَقَدْ أَشْهَدْتَنِي حُسْنَهَا فَشَدَدْتُ عَنْ

آن وقت که حبیب به من می نمود حسن

۵۰۴- ذَهَلْتُ بِهَا عَنِّي، بَعَثْتُ قُطْبِي

ذاهل شدم ز عینم و غیرم شناختم

۵۰۵- وَدَهَلْتَنِي فِيهَا ذُهُولِي وَهُ أَفْوَى

از نفس من دهولم می داد والهی

وَمَنْ وَهَتْ شُغْلًا بِهَا عَنْهُ أَهْتِ  
حیران دوست را شود از نفس غفوتی  
قَضَيْتُ رَدِّي مَا كُنْتُ أُدْرِي بِنُقُلِي  
گر موت آیدم نشناسم ز رحلتی  
مَوْلَهُ عَفْلِي سَبِي سَلْبٍ كَغَفْلَةِ  
غافل شدن ز خود هم غفلت ز غفلتی  
وَمَنْ حَيْثُ أَهْدَتْ لِي هُدَايَ أَضَلَّتِ  
از روی رشد می دهم هم ضلالتی  
عَجِبْتُ لَهَا بِ كَيْفَ عَنِّي اسْتَجَنَّتِ  
باشد عجب که پیش من و شد به خفیتی  
لِنَهْوَةِ حَسِّي، وَالْمَحَاسِنُ خَمَرِي  
از مستیم که هست محاسن چو خمرتی  
إِلَى حَقِّهِ، حَيْثُ الْحَقِيقَةُ رِحْلَتِي  
تا حق او که هست سوی ذات رحلتی  
لِسَانِي، إِلَى مُسْتَرَشِدِي عِنْدَ نَشْدَتِي  
بر طالبان رشد به هنگام نشدتی  
نَّقَابَ، وَبِي كَانَتْ إِلَيَّ وَسِيلَتِي  
از من به من بود به مرادم وسیلتی  
جَمَالَ وَجُودِي فِي شُهُودِي طَلْعَتِي  
بینم جمال ذاتم از من به طلعتی

۵۰۶- فَأَضْبَحْتُ فِيهَا وَإِلَهَا لَاهِيًا بِهَا  
گشتم به عشق واله و لاهی زشوق او  
۵۰۷- وَعَنْ شُغْلِي عَنِّي شُغِلْتُ، فَلَوْ بِهَا  
هم می شدم ز غفلتم از نفس غافلگی  
۵۰۸- وَمَنْ مَلَحَ الْوَحْدَ الْمُدَّةَ فِي الْهَمْوَى الْوَحْدِ  
اینست از غرایب عشقش به حب او  
۵۰۹- أَسْأَلُهَا عَنِّي، إِذَا مَا لَسِبْتُهَا  
او را سؤال می کنم از من به وقت دید  
۵۱۰- وَأَطْلُبُهَا مِنِّي، وَعِنْدِي لَمْ تَزَلْ  
آن را ز من طلب کنم آن خود به پیش من  
۵۱۱- وَمَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا  
در نفس من شدم متحیر به او مدام  
۵۱۲- أَسَافِرُ عَنْ عِلْمِ الْيَقِينِ لِعَيْنِهِ  
سیری کنم ز علم یقین سوی عین او  
۵۱۳- وَأَنْشُدُنِي عَنِّي لِأُرْشِدُنِي، عَلَيَّ  
نفسم طلب کنم بر ارشاد او ز من  
۵۱۴- وَأَسْأَلُنِي رَفْعَ الْحِجَابِ بِكَشْفِي آلِ  
رفع حجاب را کنم از من طلب به من  
۵۱۵- وَأَنْظُرُ فِي مِرَاةٍ حُسْنِي كَيْ أَرَى  
ناظر شوم بر آینه حسن من که تا

إِلَى مُسْمِعِي ذِكْرِي بِنُطْقِي وَأُنصِتِ  
 بِأَشْوَقِ غَوْشِ بَاشِمِ أَرْنُطْقِ مُنصِتِي  
 أَعَانِقَهَا فِي وَضْعِهَا عِنْدَ ضَمَّتِي  
 كَوْرًا مَعَانِقَتِ كُنْمِ أَرْمَنِ بِهِ ضَمَّتِي  
 بِهَا مُسْتَحْجِزًا أَنَّهَُا بِي مَرَّتِ  
 شَائِدُ كِه دِيدِه بَاشِد أَن رَا بِه لَقِيَّتِي  
 وَبَانَ سَنَا فَجْرِي وَبَانَ دُجْنِي  
 صَبْحَمِ بِيَانِ شَدُ وَ زَمِيَانِ رَفْتِ ظَلْمَتِي  
 وَصَلْتُ، وَبِي مَنِّي أَنصَايَ وَ وَصَلْتِي  
 حَالِ أَنَكِه أَرْمَنِ بِه مَنِ وَصَلُ وَ وَصَلْتِي  
 يَاقِينِ، يَاقِينِ شَدُ رُحْمِ لَسْفَرِه  
 أَمْدِ يَاقِينِ وَ رَسْتَمِ أَرْمَنِ سَفَرْتِي  
 إِلِي، وَتَسْفِي بِي عَمَلِي دَلِيلِي  
 نَفْسَمِ بِه سَوِي نَفْسَمِ مِي شَدُ دَلِيلْتِي  
 وَكَانَتْ هُنَا أَسْرَارُ خَمْسِي رُحْمِ  
 كَانِ رَا كَشِيدِه بَوْدُ قَضَا بِسَرِ عَمَلِي  
 سَنَابِ، وَكَانَتْ هُنَا سَوَالِمِ مُجِيبِي  
 حَالِ أَنَكِه نَفْسَمِ شَدُ زِ سَوَالِمِ مُجِيبِي  
 مَسْأَلِي، وَمَنِّي أَسْأَلُ بِأَسْأَلِي  
 مَنظُورِ مِي شَدُ اِبْنِهَامِ بِأَشْفَقِي

۵۱۶- فَإِنْ فَهْتُ بِأَسْمِي أَصْغِ نَحْوِي تَشَوُّقًا  
 نَامَمِ كِه ذَكْرِ مِي كُنْمِ اَصْغَا كُنْمِ بِه اَو  
 ۵۱۷- وَالصِّقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفِّي عَسَايَ أَنْ  
 كَفْهَا بِه سِينِه مِي نَهْمِ أَرْمَنِ اَو  
 ۵۱۸- وَأَهْفُو لِأَنْفَاسِي لَعَلِّي وَاجِدِي  
 نَفْسَمِ طَلْبِ كُنْمِ زِ نَفْسَهَايِ مَنِ كِه اَو  
 ۵۱۹- إِلَى أَنْ بَدَا مِنِّي لِعَيْنِي بَارِقُ  
 تَا بَارِقِي نَمُودِ بِه چَشْمِ زِ نُورِ اَو  
 ۵۲۰- هُنَاكَ إِلَى مَا أَحْجَمَ الْعَقْلُ دُونَهُ  
 أَنجَا كِه عَقْلِ مَانْدِ دَرِ اَو يَافْتَمِ وَصُورِ  
 ۵۲۱- فَأَسْفَرْتُ بِشَرًّا إِذْ بَلَغْتُ إِلِي عَنْ  
 چُونِ يَافْتَمِ حَقِيقَتَمِ اَنْدَرِ سَرُورِ وَ بِشَرِ  
 ۵۲۲- وَأَرشَدْتَنِي إِذْ كُنْتُ عَنِّي نَاشِدِي  
 اَرشَادِ كَرْدَمِشِ كِه زِ مَنِ طَالِبِشِ بَدَمِ  
 ۵۲۳- وَأَسْتَارُ لَبْسِ الْحَسِّ مَا كَشَفْتُهَا  
 اسْتَارِ حَسِّ رَا چَوِ گَشَادَمِ زِ عِينِهَا  
 ۵۲۴- رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِكَشْفِي أَلِ  
 كَرْدَمِ حِجَابِ نَفْسِ بِه كَشْفِ نَقَابِ رَفْعِ  
 ۵۲۵- وَكُنْتُ جَلَا مَرَادِ ذَاتِي مِنْ مَدَا  
 گَشْتَمِ جَلَايِ آيِنِه ذَاتَمِ أَرْمَنِ اَو صِفَاتِ

شُهِودِي، مَوْجُودٌ، فَيَقْضِي بِزَحْمَةٍ  
اندر شهود چیز که می داد زحمتی  
وَنَفْسِي بِنَفْسِ الْحِسِّ أَضْفَتُ وَأَسْمَتِ  
نفسم به نفی حس شده مُصغی و مُسمتی  
—جَوَانِحِ، لَكِنِّي عَشِيقْتُ هُوِيَّتِي  
لیکن به التزام هوا با هویتی  
يُعْطِرُ أَنْفَاسَ الْعَبِيرِ الْمُفْتَتِ  
تعطیر کرد طیب عبیر و مفتتی  
وَفِيَّ، وَقَدْ وَحَّدْتُ ذَاتِي، نُزْهَتِي  
در من شده است باز بتوحید نزهتی  
لِحَمْدِي، وَمَدَحِي بِالصِّفَاتِ مَذْمَتِي  
مدحم به وصف من شد بر من مذمتی  
بِهِ، لِاحْتِجَابِي، لَنْ يَحِلَّ يَحُلَّتِي  
شاهد به وصف نیست ز عرفان به حلتی  
وَذِكْرِي بِهَا رُؤْيَا تَوْسُنِ هَجْعَةٍ  
با اسم ذکر ذات چو رؤیا به هجعتی  
وَعَارِفُهُ بِي عَارِفٌ بِالْحَقِيقَةِ  
عارف به ذات عارف شد در حقیقتی  
—مَعَالِمٍ مِنْ نَفْسٍ بِذَلِكَ عَلِيمَةٍ  
از نفس که شده است به کنهش علیمتی

۵۲۶- وَأَشْهَدُنِي إِيَّايَ، إِذْ لَا سِوَايَ، فِي  
من را به من نمودم زیرا که نیست غیر  
۵۲۷- وَأَسْمَعُنِي فِي ذِكْرِي أَسْمِي ذَاكِرِي  
نام مرا همی شنوانید ذاکرم  
۵۲۸- وَعَانَقْتُنِي، لَا بِالتَّزَامِ جَوَارِحِي أَلْ  
کردم معانقت به خودم بی جوارحم  
۵۲۹- وَأَوْجَدْتُنِي رَوْحِي، وَرَوْحُ تَنْفُسِي  
بو کرده ام نسیمم و روح تنفسم  
۵۳۰- وَعَنْ شِرْكَ وَصَفِ الْحِسِّ كُلِّي مُنْزَهَةٍ  
از شرک و صف حس بکلی منزهم  
۵۳۱- وَمَدَحُ صِفَاتِي بِي يُوَفِّقُ مَا دَجِي  
مدح صفت به ذاتم توفیق مادحست  
۵۳۲- فَشَاهِدُ وَصْفِي بِي جَلِيسِي، وَشَاهِدِي  
ذاتم شده است شاهد وصفم که شد جلیس  
۵۳۳- وَبِي ذِكْرُ أَسْمَائِي تَيَقُّظُ رُؤْيَا  
با ذات ذکر اسم تیعظ ز رؤیتست  
۵۳۴- كَذَاكَ بِفِعْلِي عَارِفِي بِي جَاهِلُ  
هرکه مرا به فعلم دانست جاهلست  
۵۳۵- فَخَذَ عِلْمَ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بظَاهِرِ أَلْ  
علم صفات را تو بدان از علایمش

عَوَالِمٍ مِنْ رُوحٍ بِذَلِكَ مُشِيرَةً

وز روح که شده است به آنها مشیرتی

مَجَازاً بِهَا لِلْحُكْمِ نَفْسِي تَسَمَّتِ

که نفس شد به او به حقیقت سمیّتی

عَلَى مَا وَرَاءَ الْحِجِّ فِي النَّفْسِ وَرَّتْ

بر ماورای حس شده در نفس سرتی

جَوَازاً يُشْرَرُ بِهَا الرُّوحُ سُرَّتْ

بر روح که شده است به اسرار فرحتی

يَكْتُمُونَ مَا أَحْبَبُوا نَسْرًا لِحُجَّتِ

مخفوف گشته شد به حجاب سریرتی

وَعَنْهَا بِهَا الْأَكْوَانُ غَمْرٌ غَنَّتْ

که کائنات می نشد از وی غنیتی

شَهُودٌ اجْتَنَى شُكْرَ بَائِدٍ عَمَسَتْ

هم اجتنای شکر به ایدی عمیستی

عَلَى خِيفٍ كَلِمٌ مَوَدُّنٌ رَأَى

مخفی نبود آن ز من از بسر برآی

وَلِحُظِّ وَتَسْرٍ لِي بِمَنْ لَسَعَتْ

لحظت و کد عضوم شد عین عبرتی

وَأَسْلَى فِي رَدِّ الرَّدِّ بَدُّ فَمَسَتْ

کل جزم به رد ردی دست قوی

۵۳۶- وَفَهُمْ أَسَامِي الذَّاتِ عِنهَا بِبَاطِنِ أَلْ

هم فهم کن اسامی ذات از بطون ملک

۵۳۷- ظُهُورُ صِفَاتِي عَنِ أَسَامِي جَوَارِحِي

این ظاهری صفاتم از اسامی جوارحم

۵۳۸- رُقُومٌ عُلُومٍ فِي سُتُورِ هَيَاكِلِ

آنها رقوم علم به ستر هیاکل است

۵۳۹- وَأَسْمَاءُ ذَاتِي عَنِ صِفَاتِ جَوَانِحِي

اسماء ذات من ز صفات بواطنم

۵۴۰- رُمُوزٌ كُنُوزٌ عَنِ مَعَانِي إِشَارَةِ

آنها رموز کمنز معانی اشارتست

۵۴۱- وَأَثَارُهَا فِي الْعَالَمِينَ بِعَلْمِهَا

آثار آنکه شد به عوالم به علم او

۵۴۲- وَجُودٌ اقْتِنَا ذِكْرٌ بَائِدٌ تَحْكُمُ

آن اقتنای ذکر به ایدی تحکم است

۵۴۳- مَظَاهِرُ لِي فِيهَا بَدُوتٌ وَلَمْ أَكُنْ

آینه‌هاست با من و ظاهر شدم در آن

۵۴۴- فَالْفُظُّ وَكُلِّي بِي لِسَانٌ مُعَدَّتْ

لفظت و هر جزنم لسان مُحدثت

۵۴۵- وَسَمِعُ وَكُلِّي بِالنَّدَى أَسْمَعُ النَّدَا

سمع است کل من به ندا بشنود ندا

وَأَسْمَاءُ ذَاتٍ مَّا رَوَى الْحِسُّ بَشَّتِ  
 اسماء ذات بود که می گشت بشتی  
 بِنَفْسٍ عَلَيَّهَا بِالْوَلَاءِ حَافِظَتِي  
 با نفس که برو به ولا شد حفیظتی  
 بِوَادِي فَكَاهَاتٍ، غَوَادِي رَجِيَّةٍ  
 هم بادیات عیش و غمام رجیتی  
 بِنَفْسٍ عَلَيَّ عِزُّ الْأَبَاءِ أَبِيَّةٍ  
 بانفس که به عز ابا هست ابیتی  
 ظَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ  
 انباء ظاهراست و قواهر ز صولتی  
 سَخِيَّةٌ نَفْسٍ بِالْوَجُودِ سَخِيَّةٍ  
 خلقیست نفس را که خودش شد سخیتی  
 مَعَانِي مُحَاجَاةٍ، مَبَانِي قَضِيَّةٍ  
 هم آن علوم بحث و مبانی قضیتی  
 إِنْشَابَةُ نَفْسٍ بِالشُّهُودِ رَضِيَّةٍ  
 توبه است باشهود ز نفس رضیتی  
 رَعَائِبُ غَايَاتٍ، كِتَابُ نُجْدَةٍ  
 اقصى رغائبست و کتاب ز نجدتی  
 مِ الْأَسْلَامِ عَنِ أَحْكَامِهِ الْحِكْمِيَّةِ  
 ز اسلام حاصل است ز احکام حکمتی

۵۴۶- مَعَانِي صِفَاتٍ مَّاورَا اللَّبْسِ أَثْبَتَتْ  
 آنها معانیست ز اوصاف مثبت است  
 ۵۴۷- فَتَضْرِيْفُهَا مِنْ حَافِظِ الْعَهْدِ أَوْلَا  
 تصریف آن ز حافظ عهد است اولاً  
 ۵۴۸- شَوَادِي مُبَاهَاةٍ، هَوَادِي تَنْبُهُ  
 آن غانیات فخر و هوادی تنبه است  
 ۵۴۹- وَتَوْقِيفُهَا مِنْ مُوْتِقِ الْعَهْدِ آخِرًا  
 توقیف آن ز موثق عهد آخراً که شد  
 ۵۵۰- جَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَصْلَةٍ  
 انباست چون جواهر و بر وصل بیینهست  
 ۵۵۱- وَتَعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْحَزْمِ ظَاهِرًا  
 تعریف آن ز قاصد عقلی که ظاهراً  
 ۵۵۲- مَثَانِي مُنَاجَاةٍ، مَعَانِي نَبَاهَةٍ  
 آی دعایها و معانی نباهت است  
 ۵۵۳- وَتَشْرِيفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا  
 تشریف آن ز صادق عزمی که باطناً  
 ۵۵۴- نَجَائِبُ آيَاتٍ، غَرَائِبُ نَزْهَةٍ  
 آی نجائبست و غرائب ز نزهتی  
 ۵۵۵- فَلِلْبَسِ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَا  
 هم لبس را ازان به تعلق به منزلی

حَقَائِقُ إِحْكَامٍ، رَقَائِقُ بَسْطَةِ

چندین حقائقست و رقائِق ز بسطتی

مِ الْأَيْمَانِ عَنِ أَعْلَامِهِ الْعَمَلِيَّةِ

زایمان بر عمل شد و سم و علامتی

بِوَامِعِ آثَارِ، قَوَامِعِ عِزَّةِ

آثار را جوامع و قمعی ز عزتی

مِ الْإِحْسَانِ عَنِ أَنْبَاءِ النَّبَوِيَّةِ

ز احسان بر آمده ز حدیث نبوتی

صَحَائِفُ أَخْبَارِ، خَلَائِفُ جِسْمِ

اخبار را صحائف و جسبی خلیفتی

«فَإِنْ لَمْ تَكُنْ» عَنْ أَبِيهِ التَّظَرُّبِ

کان می شده است صادر از آیات فکرتی

حُدُوثُ أَتِّعَالَاتٍ، نُيُوثُ كَسْبِ

و آنجا حدوث وصل و لویوت کسبیتی

دَةِ الْمُجْتَدِي، مَا أَلْفَسُ مِنِّي أَحْسَنُ

آنها که نفس می شد آن را احسنی

حُصُولُ إِسْمَاءٍ، أُصُولُ عِظَمِ

ایماء را حصول و اصول عظمتی

تُ مِّنْ نَّعْمٍ مِنِّي عَنِ التَّسْجُدِ

چندان نعم که شد به من از من جدیدتی

۵۵۶- عَقَائِقُ أَحْكَامٍ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ

چندین عقائِقست و دقائِق ز حکمتی

۵۵۷- وَلِلْحِسِّ مِنْهَا بِالتَّحْقُقِ فِي مَقَا

هم حس را که زان به تحقُق به منزلی

۵۵۸- صَوَامِعُ أَذْكَارٍ، لَوَامِعُ فِكْرَةٍ

اذکار را صوامع و دل را لوامع است

۵۵۹- وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَا

هم نفس را که زان تخلق به منزلی

۵۶۰- لَطَائِفُ أَخْبَارٍ، وَظَائِفُ مَنَحَةٍ

اخبار را لطائف و منح و ظائف است

۵۶۱- وَلِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَأِ «كَانَكَ» وَأَنْتَهَا

با جمع از «کانک» تا قول «لم تكن»

۵۶۲- غُيُوثُ أُنْفِعَالَاتٍ، بُعُوثُ تَنْزِهِ

آنجا غیوث هست و بُعوث تنزهی

۵۶۳- فَرَجُهَا لِحِجْسٍ، فِي عَالَمِ الشَّهَا

پس مرجعش به حس به جهان شهادتی

۵۶۴- فُصُولُ عِبَارَاتٍ، وَصُولُ تَجَمُّعِ

الفاظ را فصول و وصول تجمعی

۵۶۵- وَمَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا وَجَدَ

هم مطلعش به عالم غیب آنکه یافتیم



سَرَائِرُ آثَارٍ، ذَخَائِرُ دَعْوَةٍ  
 آثار سرّها و ذخائر ز دعوتی  
 خُصِّصَتْ مِنَ الْإِسْرَاءِ بِهِ دُونَ أُسْرَتِي  
 من در شب عروج به اسرا نه رُفقتی  
 مَغَارِسُ تَأْوِيلٍ، فَوَارِسُ مَنَعَةٍ  
 تأویل را مغارس و فرسان منعتی  
 مَشَارِقِ فَتْحٍ لِلْبَصَائِرِ مُبْتَهٍ  
 کز مشرقِ فتوحِ نُها راست مبهتی  
 مَسَالِكُ تَمَجِيدٍ، مَلَائِكُ نُصْرَةٍ  
 تمجید را مسالک و املاک نصرتی  
 لِإِفْئَاقَةِ نَفْسٍ بِالإِفْئَاقَةِ أَثْرَتِ  
 کز فقر نفس شد به افاعت غنیتی  
 عَوَائِدُ إِنْعَامٍ، مَوَائِدُ نِعْمَةٍ  
 زانعام نفعها و موائد ز نعمتی  
 عَلَى نَهْجِ مَا مَنِيَّ الْحَقِيقَةُ أُعْطَتْ  
 بر نهج که نموده‌اش از من حقیقتی  
 رُشْمَلٍ بِفَرْقِ الْوَصْفِ غَيْرَ مُشْتَتِ  
 حال آنکه می نبودم آن را مشتتی  
 بِإِنْسِ وَدِّي مَا يُؤَدِّي لِوَحْشَتِي  
 با انسِ عشقِ او ز مؤدّی و وحشتی

۵۶۶ - بَشَائِرُ إِقْرَارٍ، بَصَائِرُ عِبْرَةٍ،  
 آن نفس را بشائر و دل را بصائر است  
 ۵۶۷ - وَمَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا  
 هم موضعش که در ملکوت آنکه دیده‌ام  
 ۵۶۸ - مَدَارِسُ تَنْزِيلٍ، مَحَارِسُ غِيبَةِ  
 تنزیل را مدارس و مغبوط حسنهاست  
 ۵۶۹ - وَمَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ  
 هم موقعتش به عالم ارواح عالیه  
 ۵۷۰ - أَرَائِكُ تَوْحِيدٍ، مَدَارِكُ زُلْفَةٍ  
 توحید را ارائک و ادراک قربتست  
 ۵۷۱ - وَمَنْبُعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ  
 هم منبعش به فیض به مجموع عالمی  
 ۵۷۲ - فَوَائِدُ إِيْهَامٍ، رَوَائِدُ نِعْمَةٍ  
 ایهام و هبها و روائد ز نعمت است  
 ۵۷۳ - وَيَجْرِي بِهَا تُعْطَى الطَّرِيقَةُ سَائِرِي  
 بر موجب طریقت جاریست جملتم  
 ۵۷۴ - وَلَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ وَالْتَأَمْتُ فُطُو  
 وقتی که جمع کردم فرق شقوق را  
 ۵۷۵ - وَلَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ تَوْتِي  
 هم می نبود چیز که باقیست در میان

وَأَثَبِتْ صَحْوُ الْجَمْعِ مَحْوُ التَّشْتِ  
می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم

لِنُطْقٍ، وَإِدْرَاكِ، وَتَمْعٍ، وَبَطْشَةٍ  
بناطق و رؤیتی و شنودی و بطشتی

وَتَنطِقُ مِنِّي السَّمْعُ وَالْيَدُ أَصْفَتِ  
گوش منست ناطق و دستم سمیعتی

وَعَيْنِي تَمْعٌ إِنْ شَدَّ الْقَوَى تَنْصَبُ  
چشمست گوش و دگر ندا را تنضتی

بِيَدِي فِي لِسَانٍ فِي خَطَابِي وَخَطْبِي  
ناطق بود یدم به خطابی و خطبتی

وَعَيْنِي يَدٌ مَشْوُفَةٌ عِنْدَ بَشْفِي  
هم چشم من ید است به هنگام بسطی

لِسَانِي فِي إِسْمَاعِيلَ تَمْعٌ مَسْمِي  
هم می شود لسان به ندا سمع منضتی

تَمْعٌ مَسْمِي، وَبَشْفِي  
در اتحاد وصف و به عذر منضتی

بَشْفِي مَسْمِي، وَبَشْفِي  
مدرک تشد به غیر جو چشم بصیری

حَوَامِعِ الْعَوَالِمِ الْخَبْرِيحِ حَفْصِ  
بالتفرد از حس عدم کل درسی

۵۷۶- تَحَقَّقْتُ أَنَّنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ

می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم

۵۷۷- وَكُلِّي لِسَانَ نَاطِرٍ، مِسْمَعٍ، يَدٌ  
کلی لسان و ناظر و گوش و یدی شدم

۵۷۸- فَعَيْنِي نَاجِتٌ، وَاللِّسَانَ مُشَاهِدٌ  
چشم مناجی است و زبانم مشاهد است

۵۷۹- وَتَمْعِي عَيْنٌ تَجْتَلِي كُلَّ مَا بَدَأَ  
گوش منست چشم و به او می کنم نظر

۵۸۰- وَمِنِّي عَنِ أَيْدِي لِسَانِي يَدٌ، كَمَا  
از من لسان ید است و چنان شد یدم لسان

۵۸۱- كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَأَ  
هم دست من شده است ز من چشم شاهدهی

۵۸۲- وَتَمْعِي لِسَانٌ فِي خَطَابِي، كَذَا  
هم گوش من زبان شد اندر خطاب من

۵۸۳- وَتَمْعِي أَحْكَامُ أَطْرَادِ النَّاسِ فِي أَلِّ  
هم شم راست حکم قیاس نظائرش

۵۸۴- وَمَا فِي عَضْوٍ خَصَّ مِنْ دُونَ عَمْرَةٍ  
عضوی ز من به وصف معین نکشت کان

۵۸۵- وَمِنِّي عَلَى إِفْرَادِهَا كُلِّ دَرَّةٍ  
این فعل جمله جارحه را آورد به فعل

بِمَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنِ يَدِ قُدْرَةٍ  
 در حال بی توقف از دست قدرتی  
 وَأَجُلُو عَالِي الْعَالَمِينَ بِلِحْظَةٍ  
 بینم جمیع عالم را هم به لحظتی  
 لُغَاتٍ بِوَقْتٍ دُونَ مِقْدَارِ لِحْظَةٍ  
 می بشنوم به قدر یسیری ز لمحتی  
 وَلَمْ يَرْتَدِدْ طَرْفِي إِلَيَّ بِغَمْضَةٍ  
 قبل ارتدادِ طَرْفِ ز چشمم به غمضتی  
 يُصَافِحُ أَذْيَالَ الرِّيَّاحِ بِنَسْمَةٍ  
 می بویم این جمیع ریاحین به نسَمتی  
 وَأَخَعَتِرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِخَطْوَةٍ  
 قطعی کنم طَباق سما را به خطوتی  
 بِجَمْعِي كَالأَرْوَاحِ حَافَّتْ فَخَفَّتْ  
 محفوف شد به جمعم و می یافت خفتی  
 يَمْتُ بِإِمْدَادِي لَهْ بِرَقِيقَةٍ  
 آن مستمد شدهست ز من با رقیقتی  
 أَوْ أَقْسَمَ النَّيِّرَانَ إِلَّا بِهَمَّتِي  
 الا ز من کند همه آن را به هممتی  
 تَصَرَّفَ عَنِ مَجْمُوعِهِ فِي دَقِيقَةٍ  
 او صرف شد ز جمله وی در دقیقتی

۵۸۶- يُنَاجِي وَيَصْغِي عَنِ شُهُودِ مُصَرِّفٍ  
 می گفت و می شنود ز دید مصرفی  
 ۵۸۷- فَاتْلُو عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ  
 خوانم علوم را بتمامی به لفظتی  
 ۵۸۸- وَأَسْمِعُ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَسَائِرِ آلِ  
 اصوات داعیان و جمیع لغات را  
 ۵۸۹- وَأَحْضِرُ مَا قَدْ عَزَّ لِلْعَبْدِ حَمْلُهُ  
 در حال حاضر آورم از دور عرش را  
 ۵۹۰- وَأَنْشِقُ أَرْوَاحَ الْجِنَانِ وَعَرَفَ مَا  
 شمی کنم روائح جنات را و هم  
 ۵۹۱- وَأَسْتَعْرِضُ الْآفَاقَ نَحْوِي بِخَطْرَةٍ  
 عرضی کنم به نفس جهان را به خطرتی  
 ۵۹۲- وَأَشْبَاحُ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةُ  
 اشباح آن که برو ز نفسش بقیه ای  
 ۵۹۳- فَنَنْ قَالَ، أَوْ مَنْ طَالَ، أَوْ صَالَ إِنَّمَا  
 هر که ملک بگردد معطی و صایلی  
 ۵۹۴- وَمَا سَارَ فَوْقَ الْمَاءِ، أَوْ طَارَ فِي الْهَوَا  
 کس می نیاورد ز خوارق کرامتی  
 ۵۹۵- وَعَنِّي مَنْ أَمَدَدْتُهُ بِرَقِيقَةٍ  
 هر کس که من مدد دهمش با رقیقه ای

لِجَمُوعِهِ جَمْعِي، تَلَا أَلْفَ خَتْمَةٍ  
 در ساعتی بخواند تمام آلف ختمتی  
 لَرُدَّتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ وَأَعِيدَتْ  
 بازآیدش حیات و شود روح اعادتی  
 قُوَاهَا وَأَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ  
 فعلش دهد به قوت ازو کل ذرتی  
 مَكَانٍ مَقِيسٍ، أَوْ زَمَانٍ مُوَقَّتٍ  
 که شد به بی مکان و زمان موقتی  
 بِهِ مَنْ جَاءَ مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ  
 قوم از هلاک رست به او در سفینتی  
 وَجَاءَ إِلَى الْجُودِيِّ بِهَا وَأَسْقَرَتْ  
 می شد سفینه بر سر که مستقرتی  
 سُكَّرَتْ بِالْجَسَنِ فَوْقَ السَّفِينَةِ  
 باجیش جن و انس به فوق بسیطتی  
 لَهُ عَرَسٌ بِالنَّفْسِ عَمْرٌ مَسْرُورٌ  
 بلقیس را سرا به نظر بی مستی  
 وَعَنِ السَّرِيعَةِ مَدَدٌ لَهُ رُوحٌ حَيٌّ  
 ان نار شد به نورش چون روض جشی  
 وَمَدَّ دُجْحًا، جَاءَهُ مَرٌّ مَسْرُورٌ  
 بودند مرده می نشاندش عسیمی

۵۹۶- وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا  
 آن کس که تابع است بکلی به جمع من  
 ۵۹۷- وَمِنِّي لَوْ قَامَتْ بِمَيِّتٍ لَطِيفَةٌ  
 از من اگر به مُرده برآید لطیفه ای  
 ۵۹۸- هِيَ النَّفْسُ، إِنَّ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ  
 نفس است آن اگر ببرد او هواش را  
 ۵۹۹- وَنَاهِبِكَ جَمْعًا، لَا يَفْرَقِ مِسَاحِي  
 کافست بر تو از جهت جمع این امور  
 ۶۰۰- بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانَ نوحٌ، وَقَدْ نَجَّى  
 با او نشست نوح به طوفان به وقت خوف  
 ۶۰۱- وَغَاضَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ اسْتِجَادَةً  
 طغیان آب ساکن شد با دعای او  
 ۶۰۲- وَسَارَ وَمِنْ الرِّيحِ نَحْتِ بِسَاطِئِهِ  
 برتخت سیر کرد سلیمان به بادها  
 ۶۰۳- وَقَبْلَ ارْتِدَادِ أَنْظُرُفِ أَحْضَرَ مِنْ سَبَا  
 قبل ارتداد طرف شد حاضر از سبَا  
 ۶۰۴- وَالْحَمْدُ لِإِيرَاهِمِ نَارِ عَدُوِّهِ  
 می کرد نار دشمنش اطفای خلیل حق  
 ۶۰۵- وَلَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ سَاهِمٍ  
 اطیاری را بخواند ز هر شاهره آمدند

۶۰۶- وَمِنْ يَدِهِ نُوحِيَ غَصَاةُ تَلَقَّتْ

ثعبان شد آن عصا ز ید موسی و ربود

۶۰۷- وَمِنْ حَجَرٍ اجْرَى عُيُونًا بِخَرْبَةٍ

با وحی کرد از حجر اجرا عیون چند

۶۰۸- وَيُوسُفُ إِذْ أَلْبَسَ الْبَشِيرُ قَمِيصَهُ

چون بهر مژده یوسف بفرست با شیر

۶۰۹- رَأَاهُ بِغَيْرِ سَبَلٍ مَّقْدُمِهِ

یعقوب دید یوسف خود را به چشمتی

۶۱۰- وَفِي آلِ إِسْرَائِيلَ بَدَأَ مِنْ أُمَّةٍ

آمد ز آسمان بر عیسی ز معجزات

۶۱۱- وَمِنْ أَكْمَدَ الْأَنْبِيَاءِ وَوَدَّ

اکمه بصیر گشت

۶۱۲- وَبِأَنْبِيَاءِ تِلْكَ الْأُمَّةِ طِنًا

سر از تأثرات ظواهر شده است این

۶۱۳- وَجَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا

اسرار این جمیع بی صطفی

۶۱۴- وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًا

هر یک ز انبیا که بخواند امتش به حق

۶۱۵- فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَمَنْ دَعَا

زان شد ز امتش علما همچو انبیا

السَّحْرِ أَهْوَالًا عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ

سحر را که آمد از هول و خیفی

بِهَا دِيمًا، سَقَّتْ وَلِلْبَحْرِ شَقَّتْ

از بهر امتش ز عصایش به ضربتی

عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبَ إِلَيْهِ بِأَوْبَةٍ

یعقوب را قمیصش در وقت رجعتی

عَلَيْهِ بِهَا شَوْقًا إِلَيْهِ فَكُنْتُ

با او گریست بر وی می شد عمیتی

سَمَاءٍ لِعَيْسَى أَنْزَلْتُ ثُمَّ مُدَّتْ

از بهر قوم مایده مستمرتی

شَفَاءً وَأَعَادَ الطَّيْنَ طَيْرًا بِنَفْحَةٍ

بین از دعاش طیر همی شد به نفختی

عَنِ الْأَذْنِ، مَا أَلْقَتْ بِأُذُنِكَ صِغْتِي

برگوش تو که قرع بکردم به صیغتی

عَلَيْنَا، لَمْ خَتْمًا عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ

گو ختم انبیاست در آن حین فترتی

بِهِ قَوْمَهُ لِدُحَقِّ عَنِ تَبَعِيَّةِ

آن دعوتست که آمد ازو باخلافتی

إِلَى الْحَقِّ مِنَّا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ

خواندند خلق را سوی حق با امامتی

- ۶۱۶- وَعَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِيِّ مِنْ  
عارف ز امتش ز اولی العزم شد که او
- ۶۱۷- وَمَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزاً، صَارَ بَعْدَهُ  
معجز ز انبیاء شد بعد از زمان او
- ۶۱۸- بِعِزَّتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى  
با عترتش شده است غنی خلق از رسل
- ۶۱۹- كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ  
بر هر یکی کرامت مختص گشت از او
- ۶۲۰- فَمِنْ نُصْرَةِ الدَّيْنِ الْحَنِيفِيِّ بَعْدَهُ  
پس شد ز نصر دین حنیفی احمدی
- ۶۲۱- وَنَّارِيَّةُ الْجَاهِ لِجَبَلِ النَّدَا  
بر کوه بُرزد ساریه را صوت از عمر
- ۶۲۲- وَنَمَّ يَشْتَغِلُ عَثْمَانُ عَنِ وُرْدِهِ وَقَدْ  
غافل نشد ز وردش عثمان در آن زمان
- ۶۲۳- وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلًا  
حل کرد مرتضی به حُجج مشکلات را
- ۶۲۴- وَسَانَرَهُمْ مِلَّةَ التَّجْوُوهِ، مِنْ أَقْدَمِي  
باقی صحابه شد چو نجومی به هر یکی
- ۶۲۵- وَلِلْأَوْلِيَاءِ التَّوَمِينِ بِهِ وَهُوَ  
زومومنین را که خودش می ندیده اند
- أُولَى الْعَزْمِ مِنْهُمْ آخِذٌ بِالْعَزِيمَةِ  
حول رُخص نگرده و گیرد عزیمتی
- كِرَامَةً صِدِّيقٍ لِبِهِ أَوْ خَلِيفَةً  
صدیق را کرامت و یا با خلیفتی
- وَأَصْحَابِهِ وَالتَّابِعِينَ الْأَنْبِيَاءِ  
هم با صحابه و تبعش از ایمتی
- بِمَا خَصَّهُمْ مِنْ إِزَاتِ كُلِّ فَضْلَةٍ  
که حصه شد از ارت به نوع فضیلتی
- فَمِنَّا أَيْ يَكْرَهُ بِلِقَائِ حَسَنِهِ  
صدیق را قتال به آل حنیفتی
- عَنْ مَنْ عُدَّ، وَأَنْدَاؤُ عَمْرٍو  
حال آنکه دار می نشد او را قریشی
- أَنْدَاؤُ عَمْرٍو لِقَائِهِ تَأْسِ الْمُنَادِي  
که قوم سقی کردش کأس منی
- عَلَى بَعْدِهِ  
باعلم که رسیده و در سسی
- بِأَيْهِمْ مِلَّةَ هَدْيِهِ  
هر که افسد کند رسدش زان هدایسی
- مَرُودًا أَحْسَبُ أَنَّ كَثْرَةَ الْأَعْمَالِ  
هست اکتساب قرب ز قرب اخوی

لَهُمْ صُورَةٌ، فَاعْجَبْ لِحَضْرَةِ غَيْبَةِ  
 مکشوف بین عجب به حضوری و غیبتی  
 سَبِيلِي وَحَاجُّوا الْمَلْحَدِينَ بِحُجَّتِي  
 برملحدان شدند قواهر به حجتی  
 بِدَائِرَتِي، أَوْ وَارِدٌ مِنْ شَرِيعَتِي  
 یا وارد است از سوی من از شریعتی  
 فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي  
 در من گواه هست به او با ابوتی  
 تَخَلَّتْ، وَفِي حَجْرِ التَّحَلِّي تَرَبَّتْ  
 با رشد تربیت شد در حجر جلوتی  
 صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظُ، وَالْفَتْحُ سُورَتِي  
 محفوظ گشت لوح من و فتحست سورتی  
 خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِعِي كُلَّ شَرْعَةٍ  
 با شرع ختم کردم من جمله شرعتی  
 صِرَاطِي لَمْ يَعْذُوا مَوَاطِيءَ مِشِيَّتِي  
 زان می نکرده اند تجاوز به مشیت می  
 يَمِينِي، وَيُسْرُ الْأَحْقِقِينَ بِسِرَتِي  
 هم سیر لاحقین شد در سوی یسرتی  
 فَسَادًا إِلَّا دَاخِلًا فِي عُبُودَتِي  
 سادات داخلند ز من در عبودتی

۶۲۶- وَقُرْبُهُمْ مَعْنَى لَهُ، كَاشْتِيَاقِهِ  
 آن قرب معنویست و شوقش به صورتی  
 ۶۲۷- وَأَهْلٌ تَلَقَّى الرُّوحَ بِاسْمِي، دَعَا إِلَى  
 با اسم من براهم خوانند اهل وحی  
 ۶۲۸- وَكُلُّهُمْ عَنْ سَبْقِ مَعْنَايَ دَائِرُ  
 هر یک ز سبق معنیم آمد به دائره  
 ۶۲۹- وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةٌ  
 من گرچه ابن آدمم از روی صورتی  
 ۶۳۰- وَنَفْسِي عَنْ حَجْرِ التَّجَلِّي بِرُشْدِهَا  
 خالی شده است نفس ز حجر تجلیش  
 ۶۳۱- وَفِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءُ، وَفِي عَنَا  
 در مهد حزب من رسل و در عناصرم  
 ۶۳۲- وَقَبْلَ فِصَالِي، دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي  
 پیش از فطام شیر و ز تکلیف ظاهری  
 ۶۳۳- فَهُمْ وَالْأُولَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَى  
 پس انبیا و امتشانند بر رهم  
 ۶۳۴- فَيَمُنُّ الدُّعَاةَ السَّابِقِينَ إِلَيَّ فِي  
 پس یمن سابقین شد سوی یمین من  
 ۶۳۵- وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا  
 ظنی مکن مرا که ز من خارجست امر

شُهُودٌ وَلَمْ تُعْهَدْ عُهُودٌ بِذِمَّةِ  
 هم می نشد شهود و عهودی به ذمّتی  
 وَطُوعٌ مُرَادِي كُلِّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ  
 طوع مرادم است نفوس مریدتی  
 وَلَا نَاطِرٌ إِلَّا بِنَاطِرٍ مُقَلَّتِي  
 هرناظری به چشم بیند به مقلتی  
 وَلَا بَاطِسٌ إِلَّا بِأَزَى وَشِدَّتِي  
 هر باطشی به قوتم آخذ به شدتی  
 سَمِعٌ سَوَاتِي مِنْ جَمْعِ حَسَبِ  
 هر سه ز من نمود ز جمعه خلیقتی  
 ظَهْرٌ بِعَنِي، عِنْدَ حَسَبِ  
 با معنی که صورت ازو یافت زینتی  
 سَمَوَاتٌ لَا فِي مُنْجَرِدِ حَسَبِ  
 کان نیست صورتی که شد او هیکتی  
 حَسَبٌ عَنِ السَّعْرِ مُعْتَرِفِي  
 معنی شدم ز معنی فکری که معنی  
 بِهَا السَّعْرُ وَبِهَا السَّعْرُ  
 با اوست میسقط امر امر بسقطتی  
 فَمِنْ أَحْسَنِ السَّعْرِ مَعْرِفَتِي  
 بر هر چه که نظر کنس سد حسی

۶۳۶- وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ، وَلَمْ يَكُنْ  
 گر من نمی بدم نبدی کون و کاینات  
 ۶۳۷- فَلَاحِيٍّ إِلَّا عَنِ حَيَاتِي حَيَاتُهُ  
 هر حی را شده ست حیات از حیات من  
 ۶۳۸- وَلَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ  
 هر قایلی به لفظ ولسانم محدث است  
 ۶۳۹- وَلَا مُنْصِتٌ إِلَّا بِسَمْعِي سَامِعٌ  
 هر منصتی به سمع می گشت سامعی  
 ۶۴۰- وَلَا نَاطِقٌ غَيْرِي، وَلَا نَاطِرٌ، وَلَا  
 غیرم نگشت ناطق و ناظر دگر سمیع  
 ۶۴۱- وَفِي عَالَمِ التَّرَكِيبِ فِي كُلِّ صُورَةٍ  
 ظاهر شدم بعالم ترکیب در صور  
 ۱۵۲- وَفِي كُلِّ مَعْنَى أَثْبَتَهُ مَظَاهِرِي  
 هم کرده ام به صورت هر معنیء ظهور  
 ۶۴۳- وَفِي تَرَادُفِ الرُّوحِ كَشَفَ فَرَاغِي  
 در آنکه روح دید به کشف فراستی  
 ۶۴۴- وَفِي رَحْمَتِ السَّبْطِ كُلِّي رَغْبِي  
 در رحمتی ز بسط همه رغبتی شدم  
 ۶۴۵- وَفِي رَهْبَتِ السَّبْطِ كُلِّي رَهْبِي  
 در رهبتی ز قبض همه هیبتی شدم



فَحَيَّ عَلَى قُرْبِي خِلَالِي الْجَمِيلَةَ  
 می آی بر دو قرب خصال جمیلتی  
 جَلالَ شُهُودِي، عَن كَمالِ سَجِيَّتِي  
 کو شد حجاب من ز کمال سجیتی  
 جَمالَ وُجُودِي، لَا بِناظِرِ مُقَلَّتِي  
 بی چون و بی چگونه و بی چشم و مقلتی  
 قَ صَدْعِي، وَلَا تَجْنَحُ لِجُنْحِ الطَّبِيعَةِ  
 میلی مکن به ظلمت سجن طبیعتی  
 لِأوهامِ حَدْسِ الْحِسِّ عَنكَ مُزِيلَةَ  
 کاوہام حس را ز تو می شد مزیلتی  
 بِهِ إِهْرَاءً، وَكُنْ عَمَّا يَرَاهُ بِعُزْلَةَ  
 تو زان بتاب رو و بری شو به عزلتی  
 بِهِ، أَبَدًا، لَوْ صَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةَ  
 لائق شده ست رسخ به هر دهر و دورتی  
 عَلَيْكَ بِشَأْنِي مَرَّةً بَعْدَ مَرَّتِي  
 در شان من که می شد مَرَّةً بمرتی  
 بِتَلْوِينِهِ تَحْمَدُ قَبُولَ مَشُورَتِي  
 در اختلاف لوش با عین عبرتی  
 بِمَظْهَرِهَا فِي كُلِّ شَكْلِ وَصُورَةَ  
 که شخص یک نماید در کل صورتی

۶۴۶- وَفِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُليِّ قُرْبَةً  
 در جمع این دو وصف همه قربتی شدم  
 ۶۴۷- وَفِي مُنْتَهَى فِي، لَمْ أَزَلْ بِبِي وَاجِدًا  
 می یافتم جلال شهودم به ملک کون  
 ۶۴۸- وَفِي حَيْثُ لَا فِي، لَمْ أَزَلْ فِي شَاهِدًا  
 هم می شدم مشاهد حسنم به لا مکان  
 ۶۴۹- فَإِنْ كُنْتَ مِنِّي فَانْحُ جَمْعِي وَانْحُ فَرُّ  
 گس از منی ز تفرقه بگذر بجوی جمع  
 ۶۵۰- فَادُونَكْهَا آيَاتِ الْهَامِ حِكْمَةً  
 می گیر آن دلائل الهام حکمتی  
 ۶۵۱- وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَالْمَسْخُ وَقِيعُ  
 آن کس که قایل است به مسخ و تناسخی  
 ۶۵۲- وَدَعَا وَدَعَا أَلْفَسْخِ فَالرَّسْخُ لَائِقُ  
 او را به دعویش تو بکن ترک که به او  
 ۶۵۳- وَخَرَّبِي لَكَ الْأَمْثَالَ مِنِّي مِنَّةً  
 ضرب مثل زمن به تو لطفی و منتست  
 ۶۵۴- تَأَمَّلْ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَأَعْتَبِرْ  
 می بین سروجیء به مقامات کن نظر  
 ۶۵۵- وَتَدْرِ التَّبَاسَ النَّفْسِ بِالْحِسِّ بَاطِنًا  
 دانسی ز التباس ز نفسی به مظهرش

بِهِ مَثَلًا، وَالنَّفْسُ غَيْرُ مُجِدَّةٍ

آرد مثل به او بر نفسی و برزتی

لِنَفْسِكَ فِي أَفْعَالِكَ الْأَثَرِيَّةِ

کز نفس یک چگونه بدیده‌ست کثرتی

بِغَيْرِ مِرَاءٍ فِي الْمَرَاتِي الصَّقِيلَةِ

در پیش تو به آینه‌های صقیلتی

إِلَيْكَ بِهَا عِنْدَ أَنْعِكَ الْأَشِعَّةِ

کآید نظر به تو دم عکس اشعتی

وَقَدْ رَكَدَتْ مِنْكَ الْخَوَاسُ بِغَفْوَةٍ

بر نفس وقت خواب به هنگام غفلتی

بِأَمْسِكَ، أَوْ مَا شَوْفَ جَرَى بِغَدْوَةٍ

هم نیز می‌نیاید آنها به غدوتی

وَأَسْرَارٍ مِمَّنْ يَأْتِي مُدَّةً بِخَيْرٍ

هم سرهای «من شیجی» را به خیرتی

بِإِوَاكٍ بِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ الْحَسَنَةِ

در نوم با صنوف علوم حسنی

بِعَافِيهَا عَمْرٍو بِسَطْرِ نَسْرَةٍ

بر عالیشان ز مظهر این خال و طینتی

هِدَاةً إِلَى فِئَمِ الْمَعَانِي الْعَرَبِيَّةِ

ارشاد می‌کند به معانی عربیتی

۶۵۶- وَفِي قَوْلِهِ إِنَّ مَانَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ

در قول او اگرچه دروغست لیک حق

۶۵۷- فَكُنْ فَطِنًا، وَأَنْظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِيفًا

می‌باش زیرک و نظری کن به فعلهات

۶۵۸- وَشَاهِدْ إِذَا اسْتَجَلَّيْتَ نَفْسَكَ مَا تَرَى

می‌کن مشاهده به دم دید صورتی

۶۵۹- أَغْيِرْكَ فِيهَا لِأَحْ أَمَّ أَنْتَ نَاطِرٌ

غیرتو است آن که نماید و یا توئی

۶۶۰- وَقُلْ لِي: مَنْ أَلَقَىٰ إِيَّاكَ عُلُومَهُ

هم کیست آن که می‌کند القا علوم را

۶۶۱- وَمَا كُنْتَ تَدْرِي قَبْلَ نَوْمِكَ مَا جَرَى

دی روز می‌نبود تو را مرکز آن علوم

۶۶۲- وَصَبِحْتَ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارٍ مِّنْ مَّضَىٰ

تو می‌شوی خبیر ز اخبار من مضی

۶۶۳- أَتَحْسَبُ مَنَ جَارَكَ فِي سِنَةِ الْكُرَىٰ

تو غیر دانی آن که تو را می‌دهد خبر

۶۶۴- وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اسْتِغَالِهَا

آن نیست غیر نفس به وقت اشتغال او

۶۶۵- تَجَلَّتْ لَهَا بِالْعُشْبِ فِي شَكْلِ عَامٍ

در شکل عالمی متجلی شود به خود

بِأَسْمَائِهَا قَدَمًا بِوَحْيِ الْأَبْوَةِ  
 تعلیم دیدہ بود بہ وحی ابوتی  
 وَلَكِنْ بِمَا أَمَلْتُ عَلَيْهَا تَمَلَّتْ  
 از خود بہ خود ظهور نماید بہ فیضتی  
 لَشَاهِدَتِهَا مِثْلِي بِعَيْنِ صَاحِبَةِ  
 بینی چو من جمیع بہ عین صحیحہ  
 تَجَرُّدَهَا الثَّانِي الْمَعَادِي، فَانْتَبَتْ  
 تجرید ثانی اش کہ معادیت غایتی  
 بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلَهُ وَاسْتَفْرَزَتْ  
 از خفتش شد احمق و ناقص رویتی  
 مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ  
 خارج بہ دقتش ز عقول سلیمتی  
 وَنَفْسِي كَانَتْ مِنْ عَطَائِي مُدَّتِي  
 نفسم شدہست ہم ز عطایم ممدتی  
 فَهَزَلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجِدَّةٍ  
 جدست ہزل لہو بہ نفس مجدتی  
 مُمَوَّهَةٍ، أَوْ حَالَةٍ مُسْتَحِيلَةٍ  
 باشد مموہات و یا مستحیلتی  
 كَرَى اللَّهْوِ، مَا عَنِ السَّائِرِ شَفَّتْ  
 ان علم را کہ داد حجب با شففتی

۶۶۶- وَقَدْ طُبِعَتْ فِيهَا الْعُلُومُ وَأُعْلِمَتْ  
 مطبوع گشتہ بود درو جملہ علوم  
 ۶۶۷- وَيَالِ الْعِلْمِ مِنْ فَوْقِ السُّوَى مَا تَنَعَّمَتْ  
 علمش ز غیر اخذ نکرد او ولیک علم  
 ۶۶۸- وَلَوْ أَنَّهُمَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ  
 گر نفس پیش نوم مجرد شدی ز غیم  
 ۶۶۹- وَتَجَرُّدُهَا الْعَادِي اثْبَتَ أَوْلَا  
 تجرید عادی اش بہ خودش داد اولاً  
 ۶۷۰- وَلَا تَكُ مِمَّنْ طَيِّبَتْهُ دُرُوسُهُ  
 تو زان مشو کہ درسش کردش خفیف عقل  
 ۶۷۱- فَتَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ عِلْمٌ يَدِيقُ عَنْ  
 درماورای عقل علومیست کان شدہست  
 ۶۷۲- تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي، وَعَعْنِي أَخَذْتُهُ  
 از من گرفتہم و ستم آن علوم را  
 ۶۷۳- وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ جُمَّلَةً،  
 غافل مشو ز لہو بکلی و شو خبیر  
 ۶۷۴- وَإِيَّاكَ وَالْإِعْرَاضَ عَنْ كُلِّ صُورَةٍ  
 إعراض ہم مکن تو ز ہر صورتی کہ آن  
 ۶۷۵- فَطَيْفُ خِيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ، فِي  
 طیف خیال ظل دہدت در منام لہو

وَرَاءِ حِجَابِ اللَّبِيسِ فِي كُلِّ خِلْعَةٍ

اندر حجاب لبس در آن کل خلعتی

فَأَشْكَاهَا تَبَدُّو عَلَى كُلِّ هَيْئَةٍ

اشکالشان نمود در آن کل هیأتی

تَحْرِكُ تُهْدِي الثُّورَ غَيْرَ ضَوِيَّةٍ

جنبان شوند نور دهند ز ظلمتی

وَتَطْرَبُ إِنْ غَسَّتْ عَلَى طَيْبِ نِعْمَةٍ

شادند در سرود به الحان نعمتی

بِتَغْرِيدِ الْخَنَانِ لَدُنْكَ سَجْدَةً

غلغل کنند با نغمات حزینتی

وَقَدْ أُغْرِبَتْ عَنِ النَّسْرِ فَحَمَمَهُ

مفصح شوند با لغت اعجمی

وَفِي الْبَحْرِ خَرَى الْفُلُوكَ فِي وَسْطِهَا

کشتی به بحر گشت روان وسط نجی

وَفِي الْبَحْرِ الْخَرَى، فِي حَمْرٍ بَسْرٍ

گاهی به بحر هم به حمور بصری

وَهُمْ فِي حَمْرٍ حَمْرٍ حَمْرٍ حَمْرٍ

ایشان به حفظ حد سیوف و اسبی

مَنْ يَرَى رَجُلًا يَأْتِيهِ رَحْلُهُ

یا راجلی که آن شد صاحب به رحلی

٦٧٦- تَرَى صُورَ الْأَشْيَاءِ تُجَلِّي عَلَيْكَ مِنْ

بینی به جلوه تو صور کاینات را

٦٧٧- تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهِ لِحِكْمَةٍ

اضداد مجتمع شد آنجا ز حکمتی

٦٧٨- صَوَامِتُ تُبْدِي النُّطْقَ وَهِيَ سَوَاكِنُ

در حال صمت گشت نواطق سواکنند

٦٧٩- وَتَنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَى سَلْبِ نِعْمَةٍ

نوحه کنند و گریه بر سلب نعمتی

٦٨٠- تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يَطْرَبُ سَجْعَهَا

بینی تو طیر را که در اغصان به پیش تو

٦٨١- وَتَعْجَبُ مِنْ أَصْوَابِهَا بِلُغَاتِهَا

تو می کنی تعجب از اصواتشان ز راز

٦٨٢- وَفِي الْبَرِّ تُسْرِي الْعَيْسُ تُخْرِقُ الْفَلَاحَ

اشتر به بر قطع کند منزلات را

٦٨٣- وَتَنْظُرُ لِنَجِيشِ فِي الْبَرِّ، مَرَّةً

جیشین را گهی تو بینی به سطح بر

٦٨٤- لِبَاسِهِمْ نَسِجٌ أَخَذَهُ لِبَاسِهِمْ

نسج حدید گشت ز خوفی لباسشان

٦٨٥- فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبَرِّ، مَا بَيْنَ فَارِسَ

اجناد جیش بر به ما بین فارسی

مَطَا مَرَكَبٍ، أَوْ صَاعِدٍ مِثْلَ صَعْدَةٍ  
یا صاعد شراع که شد همچو صعدي  
بِسُمْرِ الْقَنَا الْعَسَّالَةِ السَّمْهَرِيَّةِ  
وز طاعنی به سمر القنایه شديدي  
وَمِنْ مُحْرِقٍ فِي الْمَاءِ زَرْقًا بِشُعْلَةٍ  
وز محرقی به آب به طعنی به شعلتی  
يُؤَلِّي كَسِيرًا تَحْتَ ذُلِّ الْهَزِيمَةِ  
وان یک گریزد از غم ذل هزیمتی  
هَدَمِ الصَّيَاصِي، وَالْحُصُونِ الْمَنِيعَةِ  
بر هدم قلعهها و حصون قدیمتی  
مُجَرَّدَةٍ، فِي أَرْضِهَا، مُسْتَجِنَّةٍ  
با انفس مجرده در جا خفیتی  
لِوَحْشَتِهَا، وَالْجِنُّ غَيْرُ أَنْيَسِي  
از وحشتش نمی شودت جن انیستی  
سَمَّاكَ يَدُ الصَّيَادِ مِنْهَا، بِسُرْعَةٍ  
در حال ازان بیارد ماهی به سرعتی  
وَقُوعِ خِمَاصِ الطَّيْرِ فِيهَا بِحَبَّةٍ  
بهر ر جیاع مرغ بگیرد به حبتی  
وَيَقْنِصُ بَعْضُ الْوَحْشِ بَعْضًا بِقَفْرَةٍ  
بعض از وحوش گیرد بعضش به قفرتی

۶۸۶- وَأَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ  
اکناد جیش بحر به ما بین راکبی  
۶۸۷- فَمِنْ ضَارِبٍ بِالْبَيْضِ، فَتْكًَا وَطَاعِنٍ  
از ضاربی به سیف بر قتل بغتتی  
۶۸۸- وَمِنْ مُغْرِقٍ بِالنَّارِ، رَشْقًا بِأَسْهُمٍ،  
وز مفرقی به آتش از «رمی أسهمی»  
۶۸۹- تَرَى ذَا مُغِيرًا بَاذِلًا نَفْسَهُ، وَذَا  
بینی یکی شجاع کند بذل نفس را  
۶۹۰- وَتَشْهَدُ رَمِي الْمُنْجِنِيقِ، وَرَمِيهِ  
بینی تو منجنیق که سازند بهر رمی  
۶۹۱- وَتَلْحَظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَتِ بِأَنْفُسِ  
اشباح جن را تو ببینی که می نمود  
۶۹۲- تُبَايِنُ أَنْسَ الْإِنْسِ صُورَةَ لَبْسِهَا  
اشکالشان مخالف شد شکل انس را  
۶۹۳- وَتَطْرَحُ فِي النَّهْرِ الشَّبَاكَ، فَتُخْرِجُ آلَ  
صیاد طرح می کند اشباک را به نهر  
۶۹۴- وَيَحْتَالُ، بِالْأَشْرَاكِ، نَاصِبًا عَلَى  
باحیله دام سازد و آشراک صائندی  
۶۹۵- وَيَضْطَادُ بَعْضُ الطَّيْرِ بَعْضًا مِنَ الْقَضَا  
از طیر بعض بعضش بر بود در هوا

- ۶۹۶- وَتَلَمَّحُ مِنْهَا مَا تَخَطَّيْتُ ذِكْرَهُ  
از گفته فهم می کن آنکه نگفته شد
- ۶۹۷- وَفِي الزَّمَنِ الْفَرْدِ اعْتَبِرْ تَلَقَّ كُلَّ مَا  
در وقت فرد نی به دهور طویلتی
- ۶۹۸- وَكُلُّ الَّذِي شَاهَدْتُهُ فِعْلٌ وَاحِدٍ  
آنها که دیده ای همگی فعل یک کس است
- ۶۹۹- إِذَا مَا أزالَ السُّتْرَ لَمْ تَرَ غَيْرَهُ  
وقتی که از میان بگشاید نقاب او
- ۷۰۰- وَحَقَّقْتَ عِنْدَ الْكَشْفِ أَنَّ بِنُورِهِ أهد  
بعد از عیان و کشف همی یابی اهتدا
- ۷۰۱- كَذَاكَ كُنْتُ مَا بَيْنِي وَبَيْنِي، مُسْبِلًا  
من همچنان حجاب فکندم ز من به من
- ۷۰۲- لَاظْهَرَ بِالتَّدرِيجِ، لِجِسِّ مُؤَنَسًا  
تا حس را پدید شوم من به انس نفس
- ۷۰۳- قَرَنْتُ بِجِدِّي هُوَ ذَاكَ، مُقَرَّبًا  
با جد لهو شعبده را جمع کرده ام
- ۷۰۴- وَيُجَمَعُ فِي الْمَظْهَرِ، تَشَابُهًا  
در مظهرین جمع شدیم از تشابهی
- ۷۰۵- فَأَشْكَالُهُ كَانَتْ مَظَاهِرَ فِعْلِهِ  
اشکال او مظاهر افعال او بود
- وَلَمْ أَعْتَمِدْ إِلَّا عَلَى خَيْرِ مُلْحَةٍ  
می گشت اعتماد بر خیر ملحتی
- بَدَا لَكَ، لَا فِي مُدَّةٍ مُسْتَطِيلَةٍ  
می کن نظر به هر چه که بینی به عبرتی
- بِفَرْدِهِ، لَكِنْ يَحْجُبُ الْأَكِنَّةَ  
با انفراد لیک به حجب اکنتی
- وَلَمْ يَبْقَ بِالشَّكَالِ، إِشْكَالُ رَيْبَةٍ  
غیر از یکی نبینی بی شک و مرتبتی
- تَدَيُّتُ إِلَى أَعْلَاهِ فِي الدُّجَانِ  
با نور او به فعلش اندر دجنتی
- حِجَابِ التَّبَاسِ النَّفْسِ، فِي نُورِ ظُلْمَةٍ  
بر وجه التباس درین نور ظلمتی
- هَلَا، فِي بُتْدَاعِي، دَفْعَةٌ بَعْدَ دَفْعَةٍ  
در ابتداع شانم دفعه به دفعتی
- لِنَهْمِكَ غَابَابِ الْمَرَمِ الْمَعْدَةِ  
از بهر قرب فهم رموز معبدی
- وَأَسْتَسْتَحْسِنُ حَالِي حَالِي  
حالش ولی نبود به حال شبیهی
- بَسْمِ، تَلَاثًا، إِذْ حَلَى، وَوَتَّ  
اندر حجاب محو شود وقت جلوتی

وَجِسْمِي كَالْأَشْكَالِ وَاللَّبْسُ سُتْرَتِي  
 جِسْم چو شکلهای وی و لبس سترتی  
 بِحَيْثُ بَدَتُ لِي النَّفْسُ مِنْ غَيْرِ حُجَّةٍ  
 چون رفع او که نفس عیان شد به برزتی  
 —وَجُودُ، وَحَلَّتْ لِي عُقُودُ أَخِيَّةٍ  
 حل شد به من جمیع عقود اخیتی  
 —جِدَارَ لِأَحْكَامِي وَخَرَقِي سَفِينَتِي  
 کردم جدار کهنه اقامت ز حکمتی  
 عَلَيَّ حَسَبِ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ مُدَّةٍ  
 برحسب فعلها همه در کل مدتی  
 مَظَاهِرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُبْحِيَّتِي  
 سوزید این مظاهر ذاتم به سُبْحَتی  
 شُهُودٌ بِتَوْحِيدِي بِحَالٍ فَصِيحَةٍ  
 با وحدتم شهود به حال فصیحتی  
 رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ  
 کورا نشد روایت هرگز ضعیفتی  
 إِلَيْهِ بِنَفْلِ، أَوْ أَدَاءٍ فَرِيضَةٍ  
 با فعل نفل و یا به اداء فریضتی  
 «بَكُنْتُ لَهُ سَمْعًا» كُنُورِ الظَّهِيرَةِ  
 کو در ظهور گشت چو نور ظهیرتی

۷۰۶- وَكَانَتْ لَهُ بِالْفِعْلِ نَفْسِي شَبِيهَةً  
 در فعل نفس من به مُشْعَبِد شبيهه است  
 ۷۰۷- فَلَمَّا رَفَعْتُ السُّتْرَ عَنِّي كَرَفَعِهِ  
 از بَين چونکه رفع بکردم نقاب را  
 ۷۰۸- وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَأَشْرَقَ أَلْ  
 شمس شهود گشت پدید و وجود هم  
 ۷۰۹- قَتَلْتُ غُلَامَ النَّفْسِ بَيْنَ إِقَامَتِي أَلْ  
 کشتم غلام نفس و بکردم سفینه خرق  
 ۷۱۰- وَعُدْتُ بِإِمْدَادِي عَلَى كُلِّ عَالِمٍ  
 کردم رجوع بهر مدد بر عوالمی  
 ۷۱۱- وَلَوْلَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لِأَحْرَقْتُ  
 گر محتجب نبودم من با صفات خود  
 ۷۱۲- وَالسِّنَةُ الْأَكْوَانِ إِنْ كُنْتَ وَاعِيًا  
 می گشت کاینات و عوالم جمیعشان  
 ۷۱۳- وَجَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي، ثَابِتٌ  
 در شان اتحاد حدیث آمد از نبی  
 ۷۱۴- يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ  
 ایماکند به حب خدا از تقربی  
 ۷۱۵- وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ  
 وجه اشارتش شد ظاهر به کنت سمع

وَوَاسِطَةَ الْأَسْبَابِ إِحْدَىٰ أُدْلِيَّتِي  
 حان آنکه شد وسائط بعض از ادلتی  
 وَرَابِطَةَ التَّوْحِيدِ أَجْدَىٰ وَسِيلَةَ  
 توحید رابط است که شد خوش وسیلتی  
 هَلَمْ تَكُ نَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَجِيدَةٍ  
 پس دائم الدهور همی شد وحیدتی  
 —————  
 فرادی، فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَسْمِينِي  
 از قعر او بداشتهام هر یتیمی  
 وَأَشْهَدُ أَقْوَابِي بِعَيْنِ سَمْعِي  
 اقوال را بصیر به عین سمیعی  
 جَوَابًا لِمَا أَلْطَمْتُ فِي نَسْرِ دُوحِي  
 اظیار هم بنالند در کس دوحی  
 مُتَّاسِبَةً الْأَوْسَارَ مِمَّنْ لَمْ يَسْه  
 بر وفق هر وتر همه از دست قیسی  
 نَسْرِيهَا لَأَسْرُرُ فِي نَسْرِ سَمْعِي  
 که اسرار ازو به سدره سرود ز ناسری  
 عَنِ السَّرِّ سَمْعِي لَأَسْرُرُ فِي نَسْرِ  
 با سرک عسر نیست ز من جسع و انسی  
 وَفِي حَالَةِ الْخَبْرِ مَسْرُورٌ مُسْمَعِي  
 هم می شندهست مکنده عین طنیعی

۷۱۶- تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّىٰ وَجَدْتُهُ  
 توحید را تسبب کردم به طاعتش  
 ۷۱۷- وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّىٰ فَقَدْتُهَا  
 توحید کرده‌ام به سببها و محو گشت  
 ۷۱۸- وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهَا، فَتَوَحَّدْتُ  
 تجرید کرده‌ام من ازین هر دو نفس را  
 ۷۱۹- وَغَصَّتْ بِحَارَ الْجَمْعِ، بَلْ خَضَّتْهَا عَلَىٰ أَنْ  
 غواصی بکرده‌ام اندر بحار جمع  
 ۷۲۰- يَأْسَمِعُ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ  
 افعال را سمیعم باسمع باصره  
 ۷۲۱- فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْمَزَارُ، وَغَرَّدَتْ  
 گر بلبلان کنند بر اشجار نوحه‌ها  
 ۷۲۲- وَأَضْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُطْبِخُهُ عَلَىٰ  
 هم آورد نشاط به مزمار مصلحش  
 ۷۲۳- وَغَنَّتْ مِنَ الْأَشْعَارِ مَارُوَ فَارْتَمَتْ  
 هم می‌کند سرود ز اشعار غانیات  
 ۷۲۴- تَنْزَهُتُ فِي أَنْبَارِ ضَعْفَىٰ مُتْرَهَا  
 در صنع من تفرجها می‌کنم چنانک  
 ۷۲۵- فِي مَجْلَسِ الْأَذْكَارِ سَمِعُ مُطَاعِ  
 سمع مطالعست به من مجلسان ذکر



وَإِنْ حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بِي، فَهِيَ حَلَّتِ  
 هم باز از یدم شد این حل عقدتی  
 فَسَابَّارَ بِالْإِنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةٍ  
 هم می‌نشد خراب به انجیل بیعتی  
 يُنَاجِي بِهَا الْأَخْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ  
 از لطف حق تضرع در کل لیلتی  
 فَلَا وَجْهَ فِي الْإِنْكَارِ بِالْعَصِيَّةِ  
 انکار آن نباشد وجه از عصوبتی  
 عَنِ الْعَارِ بِالشَّرَاكِ بِالْوَثْنِيَّةِ  
 کز شرک عار آرد و ناموس و غیرتی  
 وَقَامَتْ بِي الْأَعْذَارُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ  
 اعذار گشت قائم در کل فرقتی  
 وَلَا رَاغَتِ الْأَفْكَارُ فِي كُلِّ نَحْلَةٍ  
 افکار هم نمی‌شد رایغ به نحلتی  
 وَإِشْرَاقُهَا مِنْ نُورِ إِسْفَارِ غُرَّتِي  
 که اشراق او ز من شد از اسفار غرتی  
 كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ  
 گویند کان نمیرد در آلف حجتی  
 سِوَايَ، وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَقْدَ نِيَّةٍ  
 گرچه که نیست در دلشان عقد نیتی

۷۲۶- وَمَا عَقَدَ الزُّنَّارَ حُكْمًا سِوَى يَدِي  
 در حکم غیر دستم زنار را نبست  
 ۷۲۷- وَإِنْ نَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِحْرَابُ مَسْجِدِ  
 مسجد اگر مزیست به قرآن ز نور حق  
 ۷۲۸- وَأَسْفَارُ تَوْرَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ  
 احبار میکنند به تورات بهر قوم  
 ۷۲۹- وَإِنْ خَرَّ لِأَحْجَارٍ فِي الْبُدِّ، عَاكِفُ  
 عاکف اگر به قبله کند سجده سنگ را  
 ۷۳۰- فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ، مَعْنَى، مُنْزَةً  
 دینار را عبادت می‌کرد آن کسی  
 ۷۳۱- وَقَدْ بَلَغَ الْإِنْذَارُ عَنِّي مَنْ يَعِي  
 انذار می‌رسید ز من اهل گوش را  
 ۷۳۲- وَمَا زَاغَتِ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ  
 ابصار می‌نگردد زایغ ز امتی  
 ۷۳۳- وَمَا أَحْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةِ صَبَا  
 حیران نگشت عابد خورشید از غرور  
 ۷۳۴- وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا أَنْطَفَتْ  
 گر نار را مجوس عبادت کند مدام  
 ۷۳۵- فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي، وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ  
 قصد مجوس نمی‌شود اغیار من ازو

ه نارا، فَضَلُّوا فِي الْهُدَى بِالْأَشِعَّةِ  
گشتند ضال نزد هدی با اشعتی  
قِيَامِي بِأَحْكَامِ الْمَظَاهِرِ مُسْكِي  
لیکن شود مظاهر با حکم مسکتی  
وَإِنْ لَمْ تَكُنْ أَفْعَالَهُمْ بِالسَّيِّدَةِ  
افعالشان اگر چه نباشد سدیدتی  
وَحِكْمَةُ وَصْفِ الذَّاتِ لِلْحُكْمِ أَجْرَتِ  
اجرای حکم می کند از ذات حکمتی  
فَقَبْضَةُ تَنْعِيمٍ وَقَبْضَةُ شَقْوَةٍ  
یک قبضه نعیم و یکی قبضه شقوتی  
وَيُتَلَى بِهَا الْفُرْقَانُ كُلُّ صَبِيحَةٍ  
قرآن ازو خبر دهدت هر صبیحتی  
عَلَى الْحِسِّ، مَا أَمَلْتُ مِنِّْي أَمَلْتُ  
املا کنند به حس علوم حقیقتی  
تُ مِنْ أَيِّ جَمْعِي، مُشْرِكًا بِي سَعِي  
ملحد شوم به شرک منی در سعی  
وَأَمْنَعُ الْكَلِمَةَ حَرَمًا عَطِيَّتِي  
اتباع را ببخشم وافر عطیعتی  
عَلَى بَأْوِ أَدْنَى إِسَارَةٍ نَسِي  
برمن اشارتی ز او ادنی به نسبتی

۷۳۶- رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي، مَرَّةً، فَتَوَهَّمُوا  
دیدند ضوء نورم و پنداشتند نار  
۷۳۷- وَلَوْ لَا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ، وَإِنَّمَا  
گر این حجاب کون نبُد گفتمی عیان  
۷۳۸- فَلَا عَبَثٌ وَالْمَخْلُقُ لَمْ يُخْلَقْوَاسُدَى  
هرگز به خلق نیست عبث او نشد گزاف  
۷۳۹- عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ  
جاری شود به موجب اسما امورشان  
۷۴۰- يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا وَلَا  
تصریف می کند به دو قبضه زلاولا  
۷۴۱- أَلَا هَكَذَا، فَلْتَعْرِفِ النَّفْسُ أَوْفَلَا  
باید که همچنین بشناسند نفس را  
۷۴۲- وَعَرَفَانَهَا مِنْ نَفْسِهَا، وَهِيَ الَّتِي  
عرفان نفس نیز شود هم ز ذات نفس  
۷۴۳- وَلَوْ أَنِّي وَحَدَّثْتُ الْحَدَّثُ وَأَسْلَخُ  
توحیدم از نبود چو توحید جاهلان  
۷۴۴- وَلَسْتُ مَلُومًا أَنْ أُبِتَّ مَوَاهِجِي  
من نیستم ملوم به بت مواهبم  
۷۴۵- وَلِي عِنُّ مَفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ  
هست از مفیض جمع مرا در سلام او

وَشَاهَدْتُهُ إِيَّائِي وَالنُّورُ بِهِجَتِي  
او من شد و ضیاش همی بود بهجتی  
عَلَىٰ فَنَارَتْ بِي عِشَائِي كَضْحَوَتِي  
میگشت از ضیاش عشایم چو ضحوتی  
وَنَاهِيكَ مِنْ نَفْسٍ عَلَيْهَا مُضِيئَةٌ  
با نفس بس که داد بر انوار اِضَائِي  
وَقَصَّيْتُ أَوْطَارِي وَذَاتِي كَلِيمَتِي  
اوطار من قضا شد و ذاتم کلیمتی  
وَبِي تَهْتَدِي كُلُّ الدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ  
از من هدی بیافت نجوم منیرتی  
بِمَلَكِي، وَأَمْلَاكِي لِمَلِكِي خَرَّتِ  
املاک من به سلطنتم کرد سجدتی  
مُقَدَّمٌ تَسْتَهْدِيهِ مِنِّي فِتْيَتِي  
علم مقدمش ز من استاد فتیتی  
وَجَدْتُ كُهُولَ الْحَيِّ أَطْفَالَ صِبْيَتِي  
نزدش کهول حی چو اطفال صبیتی  
وَمَنْ قَبْلِي، فَالْفَضَائِلُ فَضَلَّتِي  
بس شد ز من فضایلشان فضلتی

۷۴۶- فَأَشْهَدْتُنِي كَوْنِي هُنَاكَ، فَكُنْتُ  
کونم پدید کردم و آنجا من او شدم  
۷۴۷- وَمِنْ نُورِهِ مِشْكَاةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ  
مشکات ذات من شد مُشْرِقُ ز نور او  
۷۴۸- وَأَنْتُ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى  
انوار را بدیدم و آن را هدی شدم  
۷۴۹- وَأَسَّسْتُ أَطْوَارِي فَنَاجَيْتُنِي بِهَا  
اطوار را بساختم آنجا شدم کلیم  
۷۵۰- فَبَدَّرِي لَمْ يَأْفُلْ، وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ  
بدرم نکرد آفل و شمس نشد خفی  
۷۵۱- وَأَنْجَمُ أَفْلَاكِي جَرَتْ عَنْ تَصَرُّفِي  
جاریست انجم فلکم از تصرفم  
۷۵۲- وَفِي عَالَمِ التَّذْكَارِ لِلنَّفْسِ عِلْمُهَا  
در عالم تذکر می بود نفس را  
۷۵۳- فَحَيَّ عَلَىٰ جَمْعِي الْقَدِيمِ الَّذِي بِهِ  
می آی سوی جمع قدیمم که یافتم  
۷۵۴- وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي  
سور من است آن می مستان ازل ابد

«تَمَّ»

## ملحقات

شرح قيصري بر تائيه ابن فارض

كشف الابيات تائيه ابن فارض

كشف الابيات تائيه عبدالرحمان جاسي



## ١. شرح قيصري بر تائيه ابن فارض

- ١- أي: سقتني راحةً إنسان عيني شرابَ المحبة، والحال أن كأس ذلك الشراب كان وجه من جلّت وتعالّت عن الحسن.
- ٢- أي: أوهمت أهل الطريق والسلوك المشاهدين لجمال الصفات، والمتعلقين بحسن الأفعال والمظاهر دون الذات، بنظري معشوقهم الصوري، ومحبوبهم الظاهري، أن يشرب شرابهم حصل لسري السرور حال كوني مُتسبباً، فظنوا أن سرور روحي وانتشاء قلبي، حصل مما أدركوه ونظروا إليه من تجليات الصفات في مظاهر الذات، ومعاني الأفعال في صور الآثار، ولم يعلموا أني مستغرق بتجلي الذات مُهيأ بجمالها مسغول بها عن غيرها.
- ٣- أي: وبيني التي تساهد جمال الذات في مظاهر الأسماء والصفات، استغنيت عن القدر الذي يشرب به الراح؛ ونسوتني وسكري إنما هو من سمانها وجمالها، لامن السمول الذي هو حُسن الصفات والآثار.
- ٤- أي: إذا كان الأمر كذلك، حان أن أسكر في موضع سكري لفتية سببهم، ثم لي كتمان الهوى أي كتمان الهوى مع سهرتي بالهوى بين الخلائق.
- ٥- أي: لما انقضى محوي الأول وغلب على السكر، حصل لي المباشطة مع المحبوبة فطابت وسانها.
- والحال أنه لم يغسني في المباشطة معها قبض الخسية مع عظمتها وكبرياتها.
- ٦- أي: لما تقاضيت وصلها وأظهرت لها ما حلّ بي من الحن والبلايا والآلام وأسقام العشق في الخلوة التي تجلت فيها المحبوبة لي، والحال إنه لم يكن حاصراً عندي رقيب حظ، أي رقيب هو بقاء حظي.
- ٧- أي: قلت والحال أن حالي شاهد بالصيانة، ووجدني للمحبوبة وور جمالها يحوني سبب نصيابة، وفندي يا حيا يستني.
- ٨- أي: قلت لها حبي لي نظرة كظرة مُنبتت، فس يعني الحب حية مني أراك بنك النقية.
- ٩- أي: وإن منعتني رؤيتك فمُنّي عن سمعي، سولك " لن تراني "، فإن هذه الكلمة تدلّ لعمري من قبلي.
- ١٠- أي: ومُنّي عن سمعي بلن تراني، من سمعي، الرؤية، من مندي لأحسن السمع، حاجة لي بقاء، والآثار المحبوبة، من مندي لأحبه، لأحضر في صدر حورحس من حالي وحوحني إلى قلب لؤفانه مرده حورحس.
- ١١- أي: ونوحن بالجمال ما حلّ بي وكان معها نسو، لذلّك تلك الحال فيها من الحسني لؤفني لروح الموسوي.

طريقي، (وفي بعض النسخ في مكري) أي:  
 - أدمت في مكري الحاصل من النحول  
 مراقبي (فصب النحول بنزع الخافض والأول  
 أولى).

٢١ - أي: ظهرت للرقيب معنى فأبدت خواطر قلبي  
 وأحاديث نفسي سرّاً ما كنت أخفيه عن الرقيب  
 من المحبة والعشق، والحال أن لساني لم يتكلم  
 بشيء من المحبة وأسرارها.

٢٢ - أي: ظهرت للرقيب من حيث المعنى، والحال أن  
 جسمي بحيث لا يمكن أن يراه الرقيب لأجل  
 البلاء الذي حصل له من ألم الحب وأهنته.

٢٣ - أي: صارت أذن الرقيب قلباً لفكري بها يدور  
 الرقيب فيه ويعرف أسراره بحيث جعلت لرقيب  
 أذنه غنياً عن رؤية العين لحصول العلم ليقلبي  
 عنده، (وقرأ بعض الظرفاء: خُلدًا، بضم الخاء  
 واللام وهو حيوان يرى ويسمع صوت القفافة  
 من فرسخ) وعلى هذا معناه: صارت أذنه أذن  
 الخلد حيث تسمع أحاديث نفسي (وحذف الأذن  
 وجعل أذنه عين الخلد للمبالغة).

٢٤ - أي: اطلع فأخبر الرقيب لمن في الهي (يعني: أهل  
 العالم) ظاهراً بما كان في باطني من أمر المحبة  
 والهوى، والحال أنه من أهل الخبرة والعلم بحالي.

٢٥ - أي: كأن الكرام الكاتبين الذين يكتبون أعمال  
 الناس من الملائكة تنزلوا على قلب الرقيب بما  
 ثبت في صحيفة قلبي وانتقش على سبيل الوحي  
 والإلهام حتى عرف الرقيب كلّ ما يختر فيه.

٢٦ - أي: وما كان يعلم الرقيب ما أخفيه عنه واستره  
 من العشق والمحبة ولا أي شيء في باطني من السر  
 المصون المحفوظ منه ومن غيره.

٢٧ - أي: لكن كشف حجاب الجسم أظهر له سرّ شيء

١٢ - أي: ما حلّ بي هوى كنت بها (به) عبرتي وجرى  
 نمت به حرق المحبة والاشتياق، أدواء تلك الحزن  
 وآلامها أهلكتنني.

١٣ - (توضيح) إنما شبه الظرفان بأدمعه ونيران الخليل  
 - عليه السلام - بحرقته ولوعته للمبالغة -  
 نار المحبة روحانية ونار الخس جسمانية  
 والروحانية أسد تأبيراً من الجسمانية.

١٤ - (تم بين) حصوا الاعتدال في حال السكر، كل  
 من نيرانه وأدمعه سوزة الآخر في حال السكر من  
 حاله صاحبه عن صدمة الآخر.

١٥ - أي: ما به يعقور - السواد - أقر  
 حزني (إنما أشك) حزني إلى الله) و  
 بلايا أيوب - علي - بليني.

١٦ - أي: آخر شيء وجدته من الذين مالوا  
 هلاك أنفسهم في المحبة من المحن والبلايا بعض ما  
 وجدته في أول حياتي.

١٧ - أي: لو سمعت أذن الرقيب  
 لأوجاع أسقام من -  
 التي اضطرت بجسمي راح - إنفاضة.

١٨ - أي: لأذكر الدليل حزني أذى عيش زمان السدة  
 الحاصل بالذين انقطعوا عن الركب وبقوا حيارى  
 في البادية حين زمت الإبل للسوق. والغرض أن  
 الدليل لو سمع تأنيدي -  
 صوت المنقطعين من الركب وترحم عليهم  
 فيرحمني أيضاً.

١٩ - أي: وقد أقام بي التبريح والإيلام ولازمي حتى  
 أهدكني وأظهر الضامني ما كان مخفياً في روحي و  
 قلبي من العشق والمحبة فاطلع على حالي مراقبي.

٢٥ - أي: لما اطلع مراقبي على حالي نادته بلسان الحال  
 والباطن بمجموع أسراري وجملتها وتفصيل

محبّتك سواء كنت مواصلي أو مفارقي  
واستأنست به في حبك.

٢٣- أي: فلو ردّ فؤادي إليّ تداركاً لفنائي من جنابك  
وحضرتك، لم يرغب فؤادي إلى هذا الرجوع،  
لكون بدني بالنسبة إليه دار الغربية.

٢٤- أي: وعنوان سألني وحالي في المحبة والهوى هو  
الذي أظهرته لك بعرضه، والذي مستدرج  
تحت العنوان، اظهاره عندك خارج عن قدرتي.

٢٥- أي: وأسكت من جهة العجز عن أمور كبيرة لن  
تحصى بنطق عدداً، ولو قلت شيئاً منها يكون  
قليلاً بالنسبة إلى ما تركته.

٢٦- أي: سألني أسرف على الهلاك وفرت من بعده،  
بين حكمه الواحد بنوته وفتنه، ويزداد ما يسكن  
حرقتي واجد حرارة عطشي التي تؤمسون لدى  
يسكن نار الفراق هو عهد مهبج - لا يسكن  
ويريد هباء.

٢٧- أي: قنيتي أو حالي في الرماة خلق وليس من باب  
تجلدي وتقبيري، بل داني في بعده فنه،  
في مسيروريتها معدومة أو في وجودها  
معدومة متعينة - نبتة أي نبتة.

٢٨- أي: داني ونسيتي فبيت من نبتة أو نبتة  
لا يمكن أن يرها أحد بل لا يمكن أن يراها  
العين.

٢٩- أي: فلو برهنا وحسن حجبنا من  
لدي فنه مسرور من نبتة أو نبتة  
نبتة نبتة من داني، ما نبتة من مسرور  
فنه من نبتة أو نبتة من نبتة  
نبتة نبتة نبتة نبتة، لأن نبتة نبتة  
فني في العين أو نبتة أو نبتة نبتة.

٣٠- أي: ومن الرماة الذي فنه من نبتة أو نبتة

كان مستوراً بالجسم من سريري و باطني فاطلع  
عليه.

٢٨- أي: وكنت باعتبار السرّ الذي لي قبل كشف  
الحجاب مخفياً عن الرقيب، والحال أن أنتي قد  
جفت على سري باظهاره على الرقيب الحاصلة  
لأجل وهن وضعف لحقني من النحول (ويجوز أن  
تكون الباء بمعنى اللام ومتعلقاً بخفية). أي: وكنت  
مخفياً بسري عن الرقيب (فضمير عنه عائد إلى  
الرقيب وضمير خفية إلى السر واللام في الوهن  
للتعليل).

٢٩- أي: وكنت بسري مخفياً عن الرقيب فأظهرني له  
سقم به كنت مخفياً عن الأعين إذ فنائي بحب  
لا تقدر أن تدركني عين، والحال أن الهوى يأتي  
بكل غريبة وهي كون السقم مظهرأ له ومخفياً،  
وهو أمر عجيب لكونه جامعاً للظنين.

٣٥- أي: تجاوز الضر عن الحد بحب أفني أحاديث  
النفس التي كالمدامع نائمة.

٣١- أي: إذ كان الأمر كذلك فلو قصدني مكروه  
بردى بي هلاك، ما درى محالي لاختفاء داني،  
والحال أن حقيتي من إخفائي لحبك فإني من هذا  
الاختفاء نسيت بحب لا تدركني عين العيون  
بالإضافة إلى المنعول، ويجوز أن تكون الإضافة  
إلى الفاعل، أي: من تأثير إخفاء حبك بياني لأنه  
يذيني ويفسني.

٣٢- أي: إن حال السوق يلزمني الفناء من نار الحجر،  
وحال الاستيقاق يلزمني الفناء من خوف الحجر،  
أي: حال توليك وانفراصك عني سامع من  
حضرتك فبيت من السوق، وحال جلدك في  
حضرة من حضرتك الروحانية والجسمانية  
فبيت من الاستيقاق؛ فالعناء حاصلاً لي دائماً في



٤٧- أي إذا كان كل ما حلّ بي منك من المحن والبلايا منحة وعطاء، فكل أذى حصل بي في محبتك جعلت له مكان الشكاية شكراً، لأنه نعمة عليّ وشكر المنعم واجب لديّ.

٤٨- أي: تقرر أن لكل أذى صدر منك بالنسبة إليّ يجب عليّ الشكر، وكذلك تباريح الصباية وآلامها إن ظلمت عليّ وتعدت من الحد، عدت تلك التباريح في محبتك من النعماء التي يجب عليّ الشكر بأدائها.

٤٩- أي: وحرمانني عن بابك وبعادي عن جنابك الذي هو الشقاء الكلي بل البلايا والمحن الصادرة عليّ منك منة، لكونها بإرادتك، والمختار ما تختاره وتريده، ولباسي ثياب البؤس والشدة في حبك نعمة عظيمة وسعادة تامة إذ إرسال البلايا إليّ منك نوع من الالتفات إليّ.

٥٠- أي: أراني قديم محبتي، أي (المحبة الأزلية التي قبل النشأة العنصرية ثابتة محققة) ما أعطيتك في محبتك و هواك من شر عبيدك ومماليكك من الأذى والبلايا، خير ذخيرة لي ورأس مالي، به يمكن اكتساب قرب من حضرتك.

٥١- (ولما ذكر ايداء شرّ فتية على سبيل الإجمال صرح بقوله: ) أي: فمن الفتية المذكورة في البيت السابق لاح ومنهم واث، فاللاحي يلومني ويهديني إلى الغرور من جهة الضلالة، والواشي صار يهديني في حقي عند المحبوبة لأجل غيرته مني عليها (اللاحي كناية عن الشيطان، والواشي كناية عن الملك).

٥٢- أي: أخالف اللاحي الذي هو الشيطان في كل ما يلومني عن تقى وحذر، أي لا أقبل ملامته في المحبة ولا ما يدعوني إليه من اتباع الشهوات والمحظوظ النفسانية حذراً من اتصافي بصفة

لي الهيمان، وقعت في التوهم والغلط في وجودي. فكلما تفكرت فيه لم تظفر بوجودي فكرتي أصلاً لانعدامه.

٤١- (لما ذكر أن وجوده فني والمحبة تستدعي من تقوم به، قال وبعد: ) أي: بعد فناء وجودي قامت حالي في محبتك بنفسها، و بينتي في أنها قائمة بنفسها، ثابتة في سبق روحي على بدني.

٤٢- أي: لم أحك حالي في حبي إياك لأجل التبرم والسامة بالمحبة، لاضطراب حصل منها في نفسي، بل لأجل تنفيس كربتي وترويح قلبي.

٤٣- (لما كان إظهار محن المحبة مؤذناً للتبرم وإخفاؤها مؤذناً للتجلد، وكلاهما مذمومان، نفي الأول عن نفسه مطلقاً وفصل الثاني بقوله: ) و يحسن إظهار التجلد للعدى، فإن العدو إذا اطلع على محنه و بلاياه يفرح، و يقبح غير الإتيان بالعجز والمسكنة والذلة والانكسار عند المحبوبين.

٤٤- أي: ينعني عن الشكوى إلى الغير حسنُ تصبري فيك ومحبتك، ولو أشك ما حلّ بي في محبتك للأعادي لأزالوا شكايي فضلاً عن الأحباب، أي كانوا يترحمون بي و يزيلون شكايي.

٤٥- أي: وعاقبة صبري على محنك و بلاياك محمودة في محبتك، إذ كل ما يفعل المحبوب محبوب. ولكنها غير محمودة إذا كان الصبر عنك موجباً للنكير والإعراض عنك، والمعرض عنك يشق شقاوة أبدية.

٤٦- أي: كل ما حلّ بي من البلاء والمحنة في العشق والمحبة فهي عطاء ونعمة يجب عليّ الشكر بأدائها، والحال أن عزيمتي وقصدي بالتوجه إليك قد سلمت من حلّ عقدها، أي: عقد المحبة الذي جرى بيني وبينك لا يمكن أن ينحل.



٧٧- أي: تجردي عما سواك و إطلاقي وخروجي عن قيود العادات التي للمحجوبين في حبك، فرض بالنسبة إليّ، وإن أبي و منع قربتي منك قومي، والحال أن الخلاعة سنتي وطريقتي.

٧٨- أي: الوقوف في الظواهر والعادات من النساء والعباد المحتجبين بمستحسنت المحجوبين، وإن كانوا منتسبين إليّ في الاسم والرسم، ليسوا بقومي مادام استعابوا خروجي عن عاداتهم و أظهروا العداوة واستحسنوا الجفاء بأهل التحقيق والتوحيد بالإنكار عليهم.

٧٩- أي: أهلي و قومي في دين المحبة والعشق أهل العشق الذين صبروا على بلايا المحبوب واختاروه على الدنيا والآخرة مثلي، و رضوا بعار الفقر بل افتخروا به... واستطابوا فضيحة المحبة و زوال العقل الوهمي بالسكر، فلا تعبير في فضيحتي في الهوى و رضوا لي عاري (وفيه إشارة إلى مقام الملامتية الذين آثروا الملامة على السلامة).

٨٠- أي: إذا كان الأمر كذلك فمن شاء فليغضب عليّ باختياري محبتك و ايتاري هوى حضرتك، ولينكر عليّ كلّ من في الوجود من أهل الحجاب، فإنه ليس عندي أذى من غضبهم و انكارهم إذا أنت رضيت و كرام عشيرتي عني.

٨١- أي: وإن أوقع العابدين والزاهدين في الفتنة بعض محاسنك، فكل واحد منها موجب لإيقاعي في الفتنة.

٨٢- أي: ما تحيرت في أمري حتى اخترت محبتك و جعلتها مذهباً، وإذا كان الأمر كذلك فواحيرتني لو لم تكن حيرتي فيك وفي محبتك (يعني به: لو لم أكن مقيداً بهواك واقفاً على إرادتك و رضاك).

٨٣- (ثم شرع في جواب ما قال للمحجوبة من لسانها

ولكونه كاللباس الساتر إياها عبر عنه بلبس النفس، ولكونه ظلمانياً و دليلاً على جوهر النفس قائماً بها جعله ظلاً.

٧٥- أي: و أقسم بطلوع أنوار كائنته في وجهك الباقي و طلعتك التي لأجل طلوع أنوارها الكاملة و إثراقها، كل البدور استسرت و اختفت.

٧٦- أي: و أقسم بوصف كمال حاصل فيك الذي منه تستمد أحسن الصورة وأقومها في الخلق (والمراد بأحسن الصورة في الخلق الصورة الإنسانية).

٧٢- أي: أقسم بنعت جلال صادر منك الذي يعذب عذابي عنده و يجلو لي القتل عنده.

٧٣- أي: و أقسم بسر جمال فائض عنك الذي كل ملاحظة ظهرت في العالمين و تمت به.

٧٤- أي: أقسم بحسن به تجعل أصحاب العقول مهيباً مقهوراً منقاداً لحكمك و طاعتك الذي دلني على هواك فحسنت في هواك ذلتي لأجل عزتك.

٧٥- أي: و أقسم بالجمال المطلق الذاتي الذي شهدته فيك الذي بسببه دق أي الحسن عن الإدراك بالعين البصيرة للأشياء (إذ العين لا تدرك إلا الجسم الكثيف الملون والحسن لا يدركه إلا النفس بالقوة الوهمية المدركة للمعاني الجزئية). و يجوز أن يكون فاعل دق ضمير عائد إلى الحق سبحانه، أي: دق الحق سبحانه عن الإدراك بالعيون وذلك لأن أنوار جماله تستر ذاته كما أن نور الشمس يستر عينها.

٧٦- أي: لأنت مقصود قلبي و غاية مطلوبي و نهاية مرادي و اختياري لاشيء آخر دنياوياً كان أو أخراوياً (و يجوز أن يقرأ: وحيرتي، بالحاء الغير المنقوطة) ومعناه: لأنت مني قلبي و اختياري من بين الموجودات و أنت سبب حيرتي و عشقي.

المحوسات (وفيه تنبيه للسالك على بعد المناسبة  
بينه وبين مطلوبه، ليرى الوصول من فضل الله  
لا من استعداده واستحقاقه، وإن كان في الواقع  
كذلك فإن إعطاء الاستعداد أيضا إنما هو من فضل  
الله وكرمه لا غير (عطف عليه قوله ١).

٨٨ - أي غرتك أمانيك حتى ظلمت الوصول فقلت  
مقدما قدرك محض عندك على قدر نفس ما أخذت  
عن حظوظها، أي ما تركت حظا من حظوظها  
(وفيه إشارة إلى أن طالب الحق سبحانه لا بد أن  
يرك جميع حظوظه ومطالبه الدنيوية والأخروية  
من يمتني جميع صلاته ودائه ليتمكن له الوصول له  
والحق حقيقة لأحدية) (وفيه تنبيه على  
ضعف نفس السالك ثم قال بحسب - قدس له  
روحه - ما تدرك ورب الأرباب).

٨٩ - أي ظلمت مطلوبها عندكم مدقود ليد أعاقبهم  
فقطعت أعاقبهم عند (وهدى بسارة إلى نفس  
النفس، فإن السالك مارة - في على عبده وقد  
عند - حظوظه مسلية كذا - ووحده لا يمكن -  
لوصول إلى المطلوب).

٩٠ - أي شغبت سموات وارضات  
حصرات سمواته من أيها من غير الشريعة  
والحق - بوب عند سموات - عند حصرات  
من ذرع سموات سمواته المعروفة.

٩١ - أي من الاعوجاج - أي من الاعوجاج  
لقد وجدته في قوله - من الاعوجاج - أي من  
الاعوجاج - أي من الاعوجاج - أي من الاعوجاج  
لقد وجدته في قوله - من الاعوجاج - أي من  
الاعوجاج - أي من الاعوجاج - أي من الاعوجاج

٩١ - أي من الاعوجاج - أي من الاعوجاج  
لقد وجدته في قوله - من الاعوجاج - أي من  
الاعوجاج - أي من الاعوجاج - أي من الاعوجاج

بقوله: (أي: فقالت المحبوبة مجيبة لي: هوى غيري  
قصدت وتدعي هوائي و عند ذلك اقتصدت، أي:  
اتخذت محبته بيني وبينه حال كونك أعمى عن  
وسط طريق الواضحة، تدعي الإخلاص وأنت  
لست بمخلص، فأنت تحب نفسك و حظوظها و  
بواسطتها تحبني، فمقصودك بالذات نفسك  
وجعلتني وسيلة لغرضك ومقصودك فحيت  
إيائي بالعرض (هذا البيت إشارة إلى  
مقام الإخلاص).

٨٤ - أي: وغرتك تبيس نفسك التي تسمى حظوظها  
حتى قلت ما قلت و دعيت ما دعيت حال كونك  
لا بد بذلك لقول بوب الكذب (وفي هذا البيت  
إشارة إلى تيجين النفس وتسيه السالك على  
تفتنها).

٨٥ - أي: أمسيت حال كونك ظامعا في غير المطالب  
وهو الوصول إلى الذات الأحدية مع نفس  
تجاوزت عن مقامها فظلمت على نفسها (وفيه  
إشارة إلى طلب حظوظها والطمع فيها).

٨٦ - (ولما كان مطلوبها أي الحظوظ، غير المطالب  
استلهم على سبيل الإنكار قوله) أي وكسب  
تغور عبي وهوى وهو حسن نوع الخلة واللغة  
مع دعوى النفس الكدبة في كبر دعوتها، و حال  
أن لدعوى فتح حصلة في حق آده (وفيه إشارة  
إلى ترك الدعوى، أو كذا ذلك، قوله).

٨٧ - أي: أين يدرك السها لأحمد نفس من جهة غيره  
وعده غلظه بقضوه لأمله إدراكه، فحدها لا  
يمكن إدراكه، فغله مني من الوصول والأحدية،  
لكن أمانيك غرتك حتى ظلمت إدراكه، لا بد لك  
بالبصائر والأبصار، مع ضعف بصرك وقده  
استعدادك في إدراك الحقائق وبصرك في إدراك

يصبه فقد ضل و غوى» ولكن أهواء النفس الأتارة بالسوء عمت وشملت جميع جهات القلب وجعلته في ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج يده لم يكدرها (في هذا البيت إشارة إلى وجوب اجتناب السالك من أهواء النفس ومقتضياتها).

٩٦ - أي: حال وقت إظهار هواك وتعيين من به ضناك بيان ينفي ادعائك محبتي (المقصود: أني أبين لك هواك ومحبتك ومحبوبك الذي به ضنيت ليزول عنك دعوى محبتي).

٩٧ - أي: صدقت أنك ملازم للغرام وعاشق، لكن غرامك بنفسك، فحجوبك نفسك لأنك تريد الوصال والرؤية وهو حظها، وأبقاك وصفاً من أوصافك دليل من جملة أدلتي على ما أقوله فيك أوفيه تنبيه على أنه مادام يطلب حظاً من حظوظه أو يبقى شيء من أنانيته فهو عاشق لنفسه فهو مدع في حب ربه).

٩٨ - أي: إذا كان الأمر كذلك فلم تهوني مادام لم تكن بكليتك فانياً في ذاتي، ولم تفن مادام لا تظهر ولا تتجلى فيك ذاتي بصورة من صور أسماي وصفاتي (وفي قوله: «في» إشارة إلى أن الفناء ليس انعداماً محضاً بل انعدام تعينه وأنانيته كأنعدام تعين القطرة في البحر عند وصولها إليه) (وفي قوله: «فيك» إشارة إلى أن التجلي الإلهي للعبد لا يكون من خارج ذاته بل فيها) (وفي هذا البيت إشارة إلى أن المحبة الذاتية بكاملها لا تحصل إلا عند الفناء).

٩٩ - أي: إذا كنت محباً لنفسك طالباً لحظوظها فدع عنك دعوى حبي واركه وادع فؤادك إلى غير حبي وادفع عنك ضلالك الذي هو خصلة قبيحة وهي الكذب، بالخصلة التي هي خصلة حميدة وهي الصدق (وفي البيت إشارة إلى وجوب إتيان

مقاماته التي هي مقاصد السالكين لم يوصل إليها إلا ببذل الروح (في هذا البيت تنبيه للسالك على أن الكلمات المزخرفة والعبارات المزينة التي تحصل بالتعليم لا يمكن به الوصول إلى الحضرة بل بالعمل والتخلق بالأخلاق الإلهية وسلوك طريق الفناء).

٩٢ - أي: لا بد لك أن تسقط جاهك من أهل الدنيا والآخرة وتتصف بالفقر التام الذي هو سواد الوجه في الدارين حتى تستحق تزوج بذاتي وتحظى بصفاتي (والوجه الأبيض كناية عن فعل مرضي يأتي به العبد بطلاقة وجهه حينئذ والمراد به هنا الجاه الحاصل من غنى الدارين لأنه مقابل سواد الوجه).

٩٣ - أي: لو كنت معي منخفضاً أخفض من نقطة الباء لكنت أرفعك إلى مقام لم تنله بحيلة (فالباء في بي بمعنى مع، و يجوز أن تكون للسبية) أي: لو كنت بسبب محبتي منخفضاً، رفعت من جهة انخفاضك أو لأجل انخفاضك إلى مقام لم تنله بحيلة.

٩٤ - أي: رفعت إلى مقام لم تنل إليه بحيلة، و صرت بحيث ترى أن لا ترى ما عدته، أي: ترى ما عدته أن لا تراها معتبراً وأن الذي جعلته مهياً وسيلة للوصول إلي غير عدة، أي: تعلم أن هذه الأشياء التي عددها علي ليست أموراً معتبرة عندي و تعلم أن الذي حسبته عدة للوصول و وسيلة للمطلوب ليس كذلك.

٩٥ - أي: طريقتي واضحة لمن أعطي استعداد الهداية في العلم فاقتضت عينه النابتة الهداية في الأزل كما قال - عليه الصلاة والسلام - «إن الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن أصابه من ذلك النور فقد اهتدى ومن لم

السالك دائماً بالصدق لتصح مناماته وتصدق  
مكاشفاته.

١٥٥ - أي: باعد عن جناب وصلنا فإنه بُعد عن ملك  
مدع ولم يكن حصوله لك وها أنت حيّ باق  
على إنيتك واقف عند مراداتك. فإن كنت  
صادقاً في دعواك محبتنا مت في هواننا تحط  
بوصلنا و تحي بجنا أو في هذا البيت إشارة إلى  
أن السالك ممدد حياً بنفسه لا يكون له  
أوصول.

١٥٦ - أي: لسان حي حب إن لم تمت فيه لم تنص  
حادث من محبوبك، فأختر موت فيه أو حر  
خلته و محبته.

١٥٧ - (وإذا فرغ من حوب المحبوبة وتبهاها على  
مقدمات المحبين سرع في الاعتذار عنها، فقال)  
أي: لما قالت المحبوبة لي كيت وكيت، قلت لها  
إن روعي لديك وفي قبضة قدرتك، وقبضها  
وبما تبها إليك وفي سبي أن تكون في قبضتي  
فاسمها إليك، يعني روعي وقلبي ونفسي وبها  
يتعلق بها جميعاً لك وليس في قبضتي مني بها  
فتصير في قبضتي كحسين وترمين أوفي هذا  
البيت إشارة إلى أن السالك ولو لم ينقص.

١٥٨ - أي: وإن كنت لا تعقد موت على الحيوان والجان  
أن مسأى و مسعى أوفى، ما نفعه مسعى  
وطبيعي تآبي غير أوفى، مع المحبوبة أوفي هذا  
البيت إشارة إلى و حوب أوفى.

١٥٩ - أي: أي حبر من هذا عسى أن لا يفسد ولا يخال  
عنى سوى أن فلا مات من الحيات وبها عسى  
بهذا، والجان إلى عيسى و مظلومي

١٦٠ - أي: لو انقضى عمرني لأحل القصد والجان  
وصلت له يعص الرضى له من صحت نسبي إلى

حبك.

١٥٦ - وإن لم أفر بنسبة إليك أيضاً حقاً لأجل عزتها  
فحسبي افتخاري بتهمتي (بالياء) وإلا فحسبي  
افتخاري بتهمة (الثناء).

١٥٧ - أي: وعند اتهامي بحبك إن مت أمتي وحرماً  
وصارت نفسي شهيدة، فما أمانت بنفس  
حسبها مسرورة بالشهادة كما قال  
عنه صلاة و صلاة «من مات من العشق  
فقد مات شهيداً» وقال (ص) «من عشق  
وعف ومات مات شهيداً».

١٥٨ - أي: وإن لم يهب بمحبتك ومات فيها وفي  
شهيد ويكون نسبي بهما فعسى أن يكون  
في ملك.

١٥٩ - أي: لو تسور روعي بذلك لذي في مدحة وصالتي  
حقارة روعي وسورة وصالتي بعد عطف من أفر  
مرير مقصود ومن أفر حقد مرير طرح

١٦٠ - أي: أي: من يمدحني في مدحها في مدحها  
موت وخال من عبيد وطوبى لمن يمدحها  
موت.

١٦١ - أي: أي: أبعث المحبين في خوفك أو يظهر من  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن

١٦٢ - أي: أي: أبعث المحبين في خوفك أو يظهر من  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن

١٦٣ - أي: أي: أبعث المحبين في خوفك أو يظهر من  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن

١٦٤ - أي: أي: أبعث المحبين في خوفك أو يظهر من  
عسى أن يمدحني من حفسن لما حدثه من حفسن

- بلاء ومحنة غير البعد والهجران تثبت قدمه فيه.
- ١١٥- أي: فإني قد صرت أرجو الموت الذي يُخاف منه والفناء الذي يهرب عنه، فاسعدي بذلك الفناء روح ميت صارت مستعدة للحياة الحقيقية (لايتوهم أنه يرجو الموت الطبيعي... بل المرجو هو الفناء الكلي في الذات الأحدية... و يعنى بالميت من مات بالموت الإرادي... و التحقق بمقامات السلوك.
- ١١٦- أي: وفديت بنفسى المحبوبة التي بسببها حدثت (ناقشت) مع المحبين في المحبة حال كوني سالكاً طريق الذين أبوا كل الطرق إلا طريقى و شرعتى.
- ١١٧- أي: كم مقتول قتل بحبها في كل قبيلة و مات من الأسى والحزن و لم يفر يوماً بنظرة إليها «لأنه ليس من سلك وصل ولا كل من طلب وجد».
- ١١٨- أي: و كم في الورى منلى أماتت بالصباية و جعلته مهيناً مجذوباً فانياً ولو نظرت إليه بإعطاء الوجود الحقاني لأحيته ثانياً.
- ١١٩- أي: إذا جعلت دمي حلالاً في المحبة، فقد أحلتنى في أعالي المقامات و أوصلتنى إلى أرفع الدرجات و جعلتها عندها ذا قدر عظيم حتى اشتغلت بقتلى.
- ١٢٠- أي: أقسم بحياتي أنى رجحت في حبها حيث أعطيت الوجود الفاني الكوني وأخذت الوجود الباقي الحقاني، فإن أتلفت عمري في هواها قد رجحت بالعمر الأبدي و البقاء السرمدي و إن أفنت حشاي أي ذاتي و ما فيها من الصفات فقد أبرأتها من علل الأكوان و نقائص الإمكان و حوادث المحدثان و كونها
- تحت اسم الدهر و الزمان. (ثم شرع أسلوباً آخر يحكي عن بدايات سلوكه تنبيهاً للطالب و ترغيباً للراغب، فقال:)
- ١٢١- أي: ذلك بسبب المحبوبة في قبيلة أرباب الشريعة و الطريقة حتى وجدت نفسى بينهم بحيث أدنى و أقل منال عندهم صار فوق همتي. (وفي البيت تنبيه لدفع العزة بين أهل الحجاب فإنها تورث البعد و الطرد)
- ١٢٢- أي: أخلني بين أهل الظاهر و السالكين تواضعي و تذليلي لأجل الضعف و الذلة الذي في فلم يروني هؤلاء محلاً لخدمتهم و أهلاً لها (وفي البيت ترغيب في الخمول فإن الشهرة مانعة في الابتداء عن الوصول لذلك قال عليه السلام: «الخمول نعمة و كلهم يتوخاها و الشهرة آفة و كلهم يتمناها».)
- ١٢٣- أي: وقعت بينهم من درجات العز حال كوني مائلاً إلى درجات الذل بعد أن كنت صاحب نخوة بينهم و جاء و منصب عندهم (و في البيت ترغيب لترك الجاه و المنصب لذلك قيل: «آخر ما يخرج من رؤوس الصديقين حب الجاه».)
- ١٢٤- أي: إذا كان الأمر كذلك فلا باب لي يؤتى إليه لحاجة ولا جاه لي يرجى به منّا راحة ولا جار لي يحفظ في حمايتي عن البلايا و المحن و ذلك لفقد الحمية مني.
- ١٢٥- أي: صرت بينهم ذليلاً كأنى ما كنت لديهم خطيراً بل حقيراً دائماً في رخا العيش و شدته (و فيه تنبيه على كمال مقام التواضع و الذلة و ترك الجاه و المنصب للسالك.)
- ١٢٦- أي: فلو قيل لي من تهوى و أصرح باسمها لقبل

- صدق لهجتي.
- ١٣٢ - أي: لما امتنعت بديهية فكري عن إظهار ذلك المعنى المحفوظ للقوى القلبية الباطنية صينت أيضاً عن فكري و عقلي.
- ١٣٣ - أي: بالغت في كتان السر المذكور حتى نسيتته و انسيت كتمي المعنى الذي أسرته نفسي إلى سري و قلبي. (في بعض النسخ: ما إلى أسرته، أي أسرته نفسي إلى) (ولما كان كتان السر بهذه الحسية موجياً للعناء و المسقة و هو من غرس شجرة التمني، قال:)
- ١٣٤ - أي: فإن كان حاصل من غرس أشجار المتى عمر العناء و المسقة فلا بأس به والله درّ نفس نعتت في مناها و صبرت.
- ١٣٥ - أي: و أحلى أمانى الحب بالنسبة إلى نفسي سني حكمت به أو هو الذي حكمت به من أذكرت النفس مناها و انستها إياها.
- ١٣٦ - أي: أقامت المحبوبة لأجلها من قوى علي مراقباً لخواطر قلبي في هواها إن ألت بغيرها تعلمها بها المراد بالمراقب هو العقل كما صرح الناظم في البيت لسائق بقوله: حيث لا رقيب حتى.
- ١٣٧ - أي: فإن طرقت المحبوبة على فني حال كونه مخفية من نوعه و العقل من غير أن يكون قد منع أطرقت من حسنها و غضبها حدها لها تعظماً لها.
- ١٣٨ - أي: عتروا طرفي، عتروا إلى طرف مرطوف مخبوءة من نصيب أن طرقتها، و من سقطت من و منبت إليها لأحد المسقطه معها معب بالأنوار القاهرة.
- ١٣٩ - أي: إذا كان الأمر كذلك فلي كن عصبوس أنصافى بدهاء إليها، راعه هب لسرياً محبها

- كذب و ستر من يهواه استبعاداً مني محبتها أو مسه الشيطان فجعله مجنوناً ذا وسوسة و خيال حتى يدعي محبة من لا يُشاهد أن يكون من محبه و عشاقى.
- ١٢٧ - أي: ولو فقد الذل و لم تحصل في هواها لما لذلي الهوى ولا طاب، ولولا الحب في قلبي ما كانت لي عزة في الذل (لأن العزة الحقيقية التي تحصل للأنبياء و الأولياء نتيجة عبوديتهم و ذلتهم لرب العزة) (و فيه تنبيه للسالك على أن الذلة التي في السلوك صورة هي عين العزة حقيقة).
- ١٢٨ - أي: إذا كان الأمر كما ذكر فحالي بسببها مزين بعقل متحير و بصحة من بلغ جهده من المرض و بعز حاصل من المذلة (و الغرض أن حالي موصوف بأضداد أحوال الناس، فإن عقلي مزين بالجنون و صحتي بالمرض و عزتي بالمذلة) (و فيه تنبيه على أن السالك لا بد أن تكون حاله كذلك).
- ١٢٩ - أي: أظهرت النفس تمني حب المحبوبة لسري و قلبي حال كونه مخفياً في مقام ليس رقيب العقل حاضرأ فيه و خصت النفس بسري أي و خصت النفس ذلك التمني بالسر و القلب.
- ١٣٠ - أي: لما أظهرت نفسي لسري و قلبي تمني حبها أسفقت من أن يسير ذلك المعنى إلى سائر أجزائي و قواي الروحانية و الجسمانية فتتأثر منه و تفيض الدمعة المنحدرة من عيني على وجهي فتكسف عن مري المصون بعارة لسان الحال ما أخفيه بلسان القال كما قال.
- ١٣١ - أي: يوقع بعض قواي البعض في العلق لأحد صيانتى عن ذلك البعض السر المصون عن العقل و الحال إن كذبي في احصاء ذلك عن



١٤٦ - أي: يغبط طرفي لمسمعي عند ذكر المحبوبة (فإن السمع يجد بذكرها لذة عظيمة وهي نوع من الوصول والإدراك و يتمنى الطرف حصول مثل ما وجدته المسمع و يغبط المسمع للطرف أيضاً فإذا الطرف يجد شهوداً حسياً لأنوار ذاته الساطعة ولا يقدر المسمع عليه؛ وكذلك يحسد ما بقي مني لما افتته المحبوبة و يتمنى هو أيضاً الفناء فيها (فكل من قواي و أعضائي يغبط الآخر).

١٤٧ - أي: لما افتتني المحبة في عين المحبوبة و اتحدت ذاتي بذاتها و صرت كعبة الآمال و قبلة الأحوال، أمت إمامي الذي اقتدي به في الظاهر و كل من في العالم، فالورى ورائي و خلقي في الحقيقة و كانت وجهة قلبي حيث توجهت إليها و هي الذات الإلهية التي فئيت و بقيت بها.

١٤٨ - أي: يرى ناظري لإمامي مقدماً عليّ في صلاتي و يشاهدني قلبي بعين البصيرة التي عين البصر طلبها إلي إمام الأئمة كلها، فإنهم مقتدون بي في الباطن آخذون مني ما أفيض عليهم بحكم الخلافة من الله.

١٤٩ - أي: ولا عجب أن صلى الإمام و توجه إليّ في صلاتي لأن ذاته تعالى أقامت في فؤادي والحال أنها قبلة القبلة الظاهرة (وفي بعض النسخ: الأنام، عوض الإمام و قبلة قبلة بغير بقاء المتكلم، فتقديره: و قبلة كل قبلة) (ولا ينبغي أن يتوهم أنه قائل بالحللول، فالحللول و الاتحاد المشهورين، عند هذه الطائفة كفر محض كما عند أهل الظاهر، فالباء في «بفؤادي» بمعنى في).

١٥٠ - أي: الكعبة مع جهاتها الست و مع جميع مناسكها من الحج و العمرة و تواجبها من

في جميع جوانحي و جوارحي، و من هيبة وجدان نفسي إياها عظيماً في كل عضو امتناع من الإقدام لأجل الرهبة. (ولما قال: «ففي كل عضو في إقدام رهبة» بين أن كلاً منها يؤثر غيره على نفسه عند ازدحام الكل عليها بقوله:).

١٤٥ - أي: للغم و السمع الحاصلين في آثار ازدحام على المحبوبة ظهرت عندي لأن كلاً منها يطلب من المحبوبة نصيبه، كما أن كلاً منها يرحم على الآخر فيؤثره على نفسه (ولما ذكر كل منها بين ايتار كل منها رحمة بقوله:).

١٤١ - أي: إن أبدى سمعي وصفه الذي هو استماع كلامها حين تلا لساني لأجل السمع اسم المحبوبة و ما صم عن الاستماع شوقاً إليها و استلذاذاً بكلامها يصمت لساني ترحماً على سمعي و يؤثر حظه له.

١٤٢ - أي: وكذا إن أهدى لساني ذكرها لقلبي و لم يتملك السكوت إظهاراً لما عنده من الوجد و الشوق و صُمت أذني ترحماً على لساني تاركاً حظه له.

١٤٣ - أي: أغار مني على المحبوبة من أن أهيم بسبب حبها أو في حبها ثم اتذكر عدم قدرتي في الوجود فأنكر غيرتي.

١٤٤ - أي: بسبب محبتي و انجذابي إليها تختطف روحي سروراً و ابتهاجاً إلى حضرتها، و الحال إنني ما أبرئ نفسي من توهم المنية في القلب، أي ما أبرئ نفسي من بقية الأنانية.

١٤٥ - أي: ترى المحبوبة أذني مع بعدها عن عيني بسبب طيف حصل عن ملامة زائري حين اليقظة، أي الزائر إذا لامني يتمثل خيالها نصب عيني فأراها حين اليقظة كما يرى الخيال في النوم.

العبادات و التقربات كلها متوجهة إلى  
مستفيضة مني طالبة لما لها من جزئي او ذلك  
لأن جميع ما في العوالم لا يأخذ كمالهم إلا من  
الخليفة، فمن وصل إلى مقام الجمع و تحقق بمقام  
الخلافة يكون الكل متوجهاً إليه مستفيضاً منه.  
١٥١- أي: للمحجوبة هذه الصلوات التي أقيمها في المنام  
لا غيرها لتجردي عن جميع ما سواها و أسأده  
في تلك الصلوات أن المحجوبة أيضاً تصلي لي  
المراد بالمقام ظاهراً مقام إبراهيم عليه السلام و  
باطناً مقام القلب الذي هو الجامع بين الوحدة و  
الكثرة و الحق و الخلق معاً (وقد جاء في  
الحديث النبوي: «إذا وصل إلى الحضرة  
نودي قف يا محمد أن ربك يصلي» و قد  
الكلام له ظاهر و باطن أما ظاهره فهو أن  
الصلوة من الله الرحمة و من الملائكة الاستغفار)  
فمعنى البيت يكون: إني سأهد في تلك الصلوات  
أن الحق سبحانه يرحمني و يغفر لي و يعفو عن  
ذنوب الاستغفار بغيره في زمان الحجاب، و أما  
باطنه فهو أن أحدية مقام الجمع تشهد أن  
المصلي و المصلى له واحد في الحقيقة و إن كان  
متعدد في الصورة، كما أن النهر إذا توحده إلى  
البحر يظهر متوحده و متوحده إليه و جرى حكم  
التعدد بينهما مع أن حقيقتهم واحدة فالتعدد في  
صور العبودية و الربوبية و الأحدية حسب  
الحقيقة.

١٥٢- أي: أنا و محبوبتي متصل واحد في الحقيقة، و قد  
سأهد إلى حقيقة المصلي الواحد حسب الجمع  
في كل سجدة.

١٥٣- أي: وما كان مصلي لي سوى إلا أنا واحد  
بالحقيقة، فلم يكن صلاتي لأحد غيري في ذاتي.

كل ركعة بل لأجل عبادتي و صلاتي أفأنا العابد  
و المعبود و الساجد و المسجود) (ولما كان  
كلامه فيما مضى من لسان الكثرة ساتراً للوحدة،  
قال:)

١٥٤- أي: إلى كم أعاهد أهل الحجاب و أصحاب  
سترهم، أي أراعي مقام العبودية و أستر وجه  
الربوبية، بما قد كتبت الستر و رفعت الحجاب  
لاظهار وجود الربوبية المستورة بأسرار  
عبودية، و الخال أن حل عقد الحجاب مات في  
عقد البيعة الأثرية التي عيني الناسة تقتضيه في  
الأزل أن أهل عقد المسكلات و أرباب قسح  
المعضلات و أرفع الحجاب عن وجه الحقيقة و  
كسفت الستار عن غرائس نقرقة لآلئ  
أنضبت في الأزل متعدد هذه المعنى قد  
ظهوري في هذه منى و إليه أسأرت قوله.

١٥٥- أي: أعطيت محبتهم و وهدت خوفهم بوجه من  
هذا النوع لمعبود ولا ظهر هذا لربنا مؤجود  
و ذلك النوع هو لبود الله الذي لا يسجد له  
نهار ولا مساء و لا مساء و عطاء محبتهم  
حصول خوفهم من قبل أن يعبدهم في  
أحد من أعين قوله: «ألسنت بربكم»  
فرد قوله: «في أولي» لأوليه من  
توحيد من تعدد (أ) بما قاله  
لأنه لا يولي الخدم من غير  
أنفس محبتهم بوجه من  
عبدت من غير من نفس و له من قوله  
١٥٦- أي: ما سجدت خوفها في أن لا تسجد  
محبتهم و وهدت خوفهم بوجه من  
أوليه من قوله: «ألسنت بربكم»  
لأنها لا تسجد من غير من قوله: «ألسنت بربكم»

ذاتي و جبلتي لمحبتيها.

١٥٧ - وكان هياني بحبها في عالم الأمر و هو عالم  
المجردات المحاصلة بأمر «كن» حيث لا كان لي  
ظهور في هذه النشأة العنصرية فكانت نشوتي و  
سكرتي قبل نشأتي هذه.

١٥٨ - أي: همت بمحبتي فأفنى الهوى مالم يكن حاصلًا  
من الصفات الكونية البشرية الحادثة بحدوث  
الوجود الإضافي الفارقة بيننا الموجبة للشئوية  
فصارت هذه الصفات مضمحلة فانية.

١٥٩ - أي: وجدت لما ألقيته مني حال كونه صادراً عني  
وارداً إلي مع مزيدة عليه (و ذلك لأن المحب  
السالك يعرض عن جميع متاع الدنيا و طيباتها  
و يزهد في الآخرة و لذاتها و يلقى منه نسبة ما  
صدر عنه من الأفعال والأقوال بإسنادها إلى الله  
تعالى، و لذلك يبعد نفسه عن جميع الصفات  
الكمالية و ينسبها إلى الله تعالى فلا يرى لنفسه  
فعلاً و صفة بل عيناً و وجوداً و هذا هو المراد  
بقوله: «ما ألقيت عني صادراً»؛ ثم إذا فني في  
الحق سبحانه و بقي به يجد أن تلك الأفعال  
أفعاله الصادرة منه بل أفعال جميع الموجودات  
يجد و يشاهد أنها صادرة منه بحكم سريان ذاته  
في الذات الإلهية الظاهرة في صور جميع  
الموجودات و يجد كمالات أخرى إلهية تصدر  
منه و صفات ذاتية تتصف ذاته بها لاتحاد ذاته  
بالذات الإلهية، و إليه أشار بقوله: «بمزيدة». فما  
ألقاه أولاً منه و كان ذلك صادراً عنه و جده مرة  
أخرى وارداً إليه مع مزية يعطيها مقام الجمع.

١٦٠-١٦١ - أي: شاهدت ذاتي في شهودي بحضرة  
المحبة ملتبسة بالصفات التي بها تحجبت عن  
حضرة المحبة في احتجابي عنها و شاهدت أي

عين المحبوبة التي أحببتها بلا شك و ريبة، و  
الحال أن نفسي كانت لأجل المحبوبة التي هي  
عيني في الحقيقة تحيلني عليّ أي شاهدت أي  
الذي أحالي في معرفته على معرفة نفسي بقوله:  
«من عرف نفسه فقد عرف ربه» و هو  
عين نفسي و ليس غيرها.

١٦٢ - أي: إذا كانت المحبوبة عين نفسي و ذاتي، فنفسني  
قائمة بنفسها لا غيرها لكن من حيث أنها لم تدر  
أن محبوتها عينها بل ظنت أنها غيرها و هي  
مفارقة عنها فهامت بها و الحال أنها ليست  
جهولة بما في نفس الأمر في حال شهودي لذاتي  
بذاتي أي هي عالمة يقيناً أنها عين محبوتها كما في  
نفس الأمر عند الكشف الذاتي و الشهود  
الروحي.

١٦٣ - أي: حان لي أن أفصل ما أشرت إليه مجملًا من  
اتحاد ذاتي بذات المحبوبة و أجمل ما فصلته و  
بسطته بسطاً لبسطتي المحاصلة من السكر في  
حضرة المحبوبة و أفساء سرها لقدرتي و رفعتي  
في علم مقامات السلوك و علم التوحيد (قدم  
اجمال المفصل على تفصيل الجمل لتقدم السلوك  
على الوصول، ثم جمع الأبيات الثلاثة الآتية  
توطئة لبيان مقامات السلوك إجمالاً، فقال:).

١٦٤ - أي: أعطاني اتخاذي حبها لاجل اتحادنا أموراً  
نادرة شد صدور مثالها عن عادات العشاق.

١٦٥، ١٦٦ - أي: يشي لي الواشي إلى المحبوبة و يقبح  
حالي عندها و يجعل نفسه موصوفاً بالخصلة  
الذميمة التي هي الوشاية لأجلي و بيدي لائمي  
على حبها مستعيناً بها أي بصفات القهرية لدى  
المحبة نصيحتي أي يظهر لائمي نصيحتي عند  
المحبة بقوله: «لا تتعرض إلى المحبة فإنها

لنهدينهم سبلنا\* ثم قال: «فأدنت» لينبه الطالب على أن سعيه لا بد أن يكون منتجاً. (و في البيت إشارة إلى عدة مقامات كاليقظة و التوبة و الإنابة و الإرادة و الشوق و المحبة و الكرم و الجود و التسليم و الإخلاص و غير ذلك مما يمكن أن يدخل تحت مقام التقريب بالنفس) (ولما كان التقرب بالنفس مستديماً للترك و التجريد التام، قال:)

١٦٨- أي: قدمت بين يدي حضرة المحبوبة كل ما كان لي في الدنيا و الآخرة بالبذل و الإيتار في طريقها حال كوني مسرعاً و كل ما يتوقع وقوعه و يرجى حصوله من المراتب الجسدية و الدرجات الروحانية فضلاً و رحمة من عنده أيضاً كذلك كما قال تعالى: \* يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة\* (و في هذا البيت تشبه عنى من السالك بحث عليه التجرد من جميع ما خلق عليه من غير لئلا يكون طالباً ما سواه)

١٦٩- أي: رميت حلقى رؤيتي ذلك التقدم أيضاً بلا يخضر في خاطري وقتاً ما أتى قدمت بين يدي المحبوبة سيد و ذلك بإسناد ذلك التقدم أيضاً في القاعن الحقيق لا إلى نفسي و ليس عرضاً تكون عسى نصيحة في سبيل من مطية في لأخرة أودعه بسادة إلى قوله مدد أيضاً في أسبانه \*عظموا ضحاياكم فينهب على الصراط مطاياكم\* (و في البيت تشبه أيضاً التقدم على ما هو واجب السير في الآخرة بسببه و في البيت تشبه أيضاً التقدم على ما هو واجب السير في الآخرة بسببه و في البيت تشبه أيضاً التقدم على ما هو واجب السير في الآخرة بسببه)

١٧- إن فساد حقاير المحبوبة بالعلم و التسليم و

تقهر المحبين و تفني العاشقين و تبلي أجسام المشتاقين» فلا التفت أنا إلى كلام اللائم ولا المحبوبة تتلفت إلى كلام الواشي بل تجعلني من المقربين منها لكونها تحب لمن يحبها كما جعل آدم عليه السلام خليفة في الأرض ولم ينظر إلى وشاية الملك، فأوسعتها شكراً أي فاوفيتها حق نعمتها بالشكر و الحال أنها في الأزل أيضاً ما أسلفت بالنسبة إلى قلى و عداوة بل غيبت عيني الثابتة بالفيض الأقدس في غيب ذاته و حضرة علمه و أعطت لها استعداد محبتها و تمنحني كل لحظة بالفيض المقدس برأ و إحساناً و كل ذلك لصدق محبتي فيها و اختياري إياها و توجهي إلى وجهها الكريم. (ولما فرغ من الأبيات التي جعلها توطئة لبيان مقامات سلوكه، قال:)

١٦٧- أي: تقربت إلى المحبوبة بإفناء نفسي في طريقها و جعلتها قرباناً حسية لها و ابتغاء لمرضاتها و أكن راجياً عنها نواباً غيرها فقربتني منها (و فيها إشارة إلى قوله عليه الصلاة و السلام ناقلاً عن ربه: «من تقرب إلي شبراً تقربت منه ذراعاً و من تقرب إلي ذراعاً تقربت منه باعاً» و قوله: «ما تقرب إلي عبدي بمثل ما افترضت عليه و لا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه فإذا أحببته كنت سمعه و بصره و يده» و قوله: «تقربت» يجوز أن يكون إخباراً عن الواقع ليكون النائم رحمه الله من المحبين الذين تدركهم اللطف الإلهي بحر الجدية فيكون من الذين سبق اجتهادهم على الجدية و يجوز أن يكون من المحبين الذين سبق جدتهم على سلوكهم، و إنما قال ذلك بحرف لفضائله ليكون من المحبين بالسعي و الاجتهاد كما قال تعالى: \*والذين جاهدوا فينا

إليه واعتصم بالله كما قال تعالى: \* واعتصموا بالله هو مولاكم \* واعتصموا بحبل الله جميعا \* و من يعتصم بالله فقد هدي إلى صراط مستقيم \* واستقم على السراط المستقيم كما أمر النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم به فيه قوله تعالى: \* واستقم كما أمرت \* و أحب داعي الله كما قال تعالى: \* يا قومنا اجيبوا داعي الله و آمنوا به \* و لتكن هذه الأحوال صادرة منك عن إنابة و رجوع إلى الله تعالى كما قال تعالى: \* و انيبوا إلى ربكم \* و كن محباً و مطلقاً لئلا تطيعك و متواضعاً خلق الله و متذلاً في باب الله تعالى كما قال تعالى: \* و بشرا المحبتين الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم \* (و التسديد و المقاربة و الاعتصام و الاستقامة و الإجابة و الإنابة و الإخبات كلها مقامات السلوك).

١٧٧- أي: ارجع من قريب إلى ربك و استجب دعوة ربك حيث يقول: \* يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك \* و انيبوا إلى ربكم و اسلموا له \* و اجتنب عن أن تقول غداً أسمر أذيال الجد و الاجتهاد عن ساق و انهض نهضة فاتجرد و ارتاض.

١٧٨- أي: (أسار الناظم) بقوله: «وكن صارماً كالوقت» إلى قولهم «الوقت سيف قاطع». و إلى قولهم: «من أهمل وظيفة الوقت فوقته مقلت» بقوله: «فالمقت في عسى» أي قولك: عسى أن أفعل كذا ممقوت. ثم قال «وإياك عسى». أي: إياك أن تقول لعليّ أعمل كذا. فإن هذه الكلمة أعظم مرض للسالك في سلوكه و أصعبه.

١٧٩- أي: قم و اسع في رضى المحبوبة حال كونك غير

لما رأيت هذه الصفة أيضاً تستدعي وجوداً تقوم به ألقىت فقري و غناي.

١٧١- أي: لما ألقىت الفقر أيضاً حتى لا أكون غنياً بصفته بل متصفاً بالفقر الكلي أثبت هذا الإلقاء فضيلة في نفسي و هي فضيلة قصدي حضرة المحبوبة فاطرحت تلك الفضيلة أيضاً عني حتى لا يكون لي شيء في الدنيا ولا في الآخرة.

١٧٢- سقط

١٧٣- أي: صرت أدل و أرسد لمن ضل بنفسه عن طرق الهدى بمحبوتي و أنوار ذاتها إليها لا بنفسي فإنها لا تهتدي بنفسها فكيف تهدي غيرها. قال عليه الصلاة و السلام: «اللهم اكلائي كلاة الوليد ولا تكلني إلى نفسي طرفة عين». و الحال إن المحبوبة هي التي تدل للضالين في صور المرشدين لا غيرها.

١٧٤- أي: اترك يا خليلي مني جميع مراداتك و حظوظك النفسانية دنيوية كانت أو أخراوية لأجل ذات المحبوب حال كونك معطياً زمامك إليها و إلى من يرممك إليها أخذاً إياه من يد نفس اطمانت و انددت إلى الحق و توجهت إلى بابه لتصل إلى مقام الجمع و تتحقق بالحق فيصير سمعك و بصرك و عين فؤادك و جوارحك أو تصير أنت سمع الحق و بصره فبك يسمع الحق و بك يبصر و تتحقق بستيحتي النوافل و الفرائض. (و البيت إشارة إلى مقام التجريد و التسليم).

١٧٥- أي: كن خلياً من طلب الخطوط و الشهوات و اعلى عن مرتبتك السفلية و اثبت في مقام الترك و التجريد ثبت. كما قيل «من ثبت ثبت».

١٧٦- أي: سويين ظاهره و باطنه في المعاملات و الأحوال و اقترب من الحق سبحانه بالتوجه

طالب للنشاط و لا تمل إلى عجز يفوت الطالب  
(اللام في العجز بمعنى إلى و يجوز للتعليل أي)  
ولا تركز إلى الرخص لأجل العجز بل اجتهد و  
كن صاحب العزيمة في كل حال (والبيت إشارة  
إلى القسومة في الله و السعي في سبيل الله و  
الإخلاص. ثم بالغ في الوصية بقوله:)

١٨٥- أي: سر في سبيل الله حال كونك زماناً و قمه  
سريعاً حال كونك منكسراً ضعيفاً فإن حفظك و  
نصيبتك في الحال لا يكون إلا بظالة ما دام  
أخرت عزه السير و السلوك و الاتيان  
بالتطاعات و الخيرات لأجل الصحة و إلى  
الصحة (وفي البيت إشارة إلى ترك الرخص و  
أمر بالعزيمة).

١٨١- أي: أقد على السلوك و قد كس ما قعدت  
لأجله مع الضعفاء و جمعت من المال و حرج  
عن قيود نظري غير الحق لتفتح لك أبواب  
رحمة و أخص لك سواع العفة

١٨٢- أي: قطع سيف العزيمة التسيوف و قولك سوف  
فعل فإنت بر جد في نفسك في حال جد روح  
و راحة عظيمة و فرأى من نفس الرحمان في  
نفسك إن حدث بها في طريق الحق حدث و  
سعدت حيث وصلت إلى مرتبة الشهادة و  
الثناء في الله و فإن نفسك إن سارت مع جد  
صارت دحفاً و معادة

١٨٣- أي: أقد إلى العفة و قصد حصرها حال  
كونك مفلساً فإني قد مسك أن تصحب  
صحتك إن فذت تصحبي ممرت سعيدة في  
الدارين و فرت أفع معذات الحسنيين

١٨٤- أي: أقد بها و أخصها مفلساً فإني قد مسك

منها العني باجتهاده في عمل الخيرات بل إن كان  
له قرب فهو من فضل الله و رحمته فإنه لا يملك  
شيئاً حتى يعطي لما (في الأصل لمن) لا يملكه  
فيتقرب عنده بل كل ما له من الذات و الصفات  
و الوجود كله لله فضلاً مما في يده من الأموال

١٨٥- أي: سرط الهوى بين المحبين أن يكون المحب

فقيراً إلى محبوه لا يزال غنياً به سواه و ذلك  
لأن العني عنه و التقير إلى غيره يوجب

الإعراض عنه و الإقبال إلى الغير فلا يكون

المحب محباً له بل للغير و عند تحققه لا يفرح بكون

آخرته مطبقة لأوليائه و دعواه مؤتمنة في

نفس الأمر و قوله «و ضاعه - تعهد برف

عوفت» أي: روت فأنه من تعدد عهدهم و

شبه المحب من موحينون إلى خلق مسخرة برف

أخصره بخبره جمع حقوقهم فهو بر و است

منهم من سألته مؤتمنة من فخره في سبيله

من موحين خدي و الوصف الرحمان بصفاته

نزهة القسمة روت أقد به و روت المحسرة

١٨٦- أي: من حشد مع قضاة على تعين الطاعة بعد

عن ماله و جعله ثلماً و حرجه بعد أن عهده

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

لأنه لا يملك في الأمر و إنما الأمانة

ذلك لأن العبارة لا تفي على بيان الحقائق على ما هي عليه. و لعدم و فاء العبارة على بيان الحقائق و وجوب كتم الأسرار الإلهية عن الأغيار قيل: «من عرف الله كل لسانه».

١٩١- أي: الذي لم تفصح عنه ولم تبين بالقول فاعلم أنك أهله أما أنت واجد إياه أو ستجده لأنك أمين حينئذ و الأمين يمكن أن تؤمن عنده الأسرار الإلهية و أنت غريب عنه مادام قائل عنه و مخبر إياه؛ فإذا كان الأمر كذلك فاصمت يا سالك عن بيان الحقائق عند غير أهله. كما قال عليه الصلاة و السلام: «لا تعطوا الحكمة غير أهلها فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم». (ثم أخبر عن لازم الصبر، بقوله:)

١٩٢- أي: وفي الصمت قصد ذلك القصد جاء بقية النفس أصبح عند ذلك الجاه من علمه إنه خير مسكت. و الغرض أني ما أمرتك يا سالك بالصمت لأجل أنه محمود فإن بعض الصمت أيضاً مذموم و هو إذا كان قصد الصامت مراعاة الجاه و المنصب التي تنشأ من بقية النفس و ظهورها بالأناية. فليكن صمتك لله في كل حال و المراعاة لأسراره عن الأغيار بل جميع حركاتك و سكناتك لله بالله لتلحق بالكاملين و تصير من الواصلين.

١٩٣- أي: لازم السكوت حتى يمتلى قلبك نوراً و حكمة و يظهر لك نطق روحك و قلبك من باطنك و يتجلى لك ربك فإن الساكت يتوجه باطنه إلى ربه و يستفيض منه بخلاف الناطق فإنه يفيض لما عنده فإذا سكت و ظهر في قلبك ينابيع الحكمة و المعرفة و حصل لك مقام الجمع فكن بكليتك بصراً و انظر في صور الموجودات

١٨٧- أي: أغنى يد ثروة الوجود الإضافي و لوازمه من الحياة و العلم و الإرادة و غيرها مما يعد مالاً و كما لاً صورة و معنى جزاؤها قطعها بالمدى ما دامت ممتدة إلى الوصل في المحبة لأنها ما قدمت ما فيها لأجل محبوبها (ولما كانت الأعمال غير معتبرة إذا لم تكن عن إخلاص تام، قال:)

١٨٨- أي: أخلص لحضرة المحبوبة أعمالك المبرورة التي تزكت من شوائب الأغراض النفسانية و تطهرت من أدناس الوسوس الشيطانية و اخلص بسببها من رعونة رؤية افتقارك إلى الحق سبحانه فضلاً من غيرها من الرياء و السمعة و تطلع الثواب في الأعمال الزاكية.

١٨٩- أي: [أمر] بترك دواعي القيل و القال من غير اتصاف بما يقوله فإنه مذموم، كما قال تعالى: \*يا أيها الذين آمنوا لم تقولون مالا تفعلون كبر مقتاً عند الله أن تقولوا مالا تفعلون\* و عند الاتصاف به يجب ترك إظهاره إلا عند شيخه الذي يرشده، فإن إظهار الأحوال يوجب الظهور بالأناية و تستلزم الرياء و السمعة و الالتذابها و طلب الجاه و المنصب و هذه الأشياء مهلكة للسالك لذلك قال: «و انج من عوادي دعاو، صدقها قصد سمعة»، أي: صدقها يستلزم قصد السمعة فهو مذموم فضلاً عن كذبها. و كذلك إظهار الأسرار الإلهية للأغيار نوع من الخيانة لذلك قيل:

يقولون خبرنا فأنت أمينها  
و ما أننا إن أخبرتهم بأمين  
١٩٠- أي: عاد دواعي القيل و القال فإن السن من يدعى بأفصح عارف كل عن بيان الحقيقة و الحال أنه قد عبرت أسنته بجميع العبارات و

الإلهية مُتَحَصَّنُ الأنبياء و الأولياء (ثم استشهد  
فيما أمر السالك بحاله، فقال:)

١٩٦- أي: أمرتك بمخالفة النفس لأن نفسي أيضاً كانت

قبل السلوك و المجاهدة لوامة لي حتى أطعت  
المحضرة كانت مضيعة و ترصني متى فإنها من  
بئس الخيطان، و الشيطان من سألته أن يرضي  
عن عاصي المحضرة و يكره مضيعة و لوامة  
هذا هي الأمانة عينها لأنها تلوم على تقاعده لا  
تعتيه، و خلق عليها اللوامه مجازاً و نسبها  
على مراتب نفس فبها رضى به عند ذكر من  
قبل الأمانة و يذكر من بعد المضملة أو جبر  
أن يكون مرادها معناه الاصطلاحى و حسبه  
"ضمر ضمه" عند بنى النفس أى نفس  
كانت من قبل لوامة متى أضعت النفس و سلكت  
على مرادها صارت عاصية للمحضرة و صر  
مقادة لها فى أمرها و توجيه بعدد ما  
خروج مرادها عنها، و متى غلبت النفس  
كانت طبعها و تباد للمحضرة و ما أهدى بها  
تلقى عند قضاء الأمانة و سببها  
مرادها

١٩٧- أى سببها عصى عن عند قضاء سببها

حتمها عند الموت يسر منى و جهاد سببها  
عصاه، ذلك ترك سببها و سببها  
بعدت من سببها و سببها  
لديها و سببها و سببها  
لحين لم يبق سببها و سببها  
مرادها و المجاهدة حين سببها و سببها  
سوى سببها و سببها  
عصت سببها و سببها  
لروح و القلب، إذ عصى عن لونها و سببها

روحانيتها و جسمانيتها و تنزهه فى لطائف  
المصنوعات بالنور الإلهي باطناً و ظاهراً، كما  
قيل:

إذا ما تجلى لي فكلي نواظره  
و إن هو ناجاني فكلي مسامع

و كن بكليتك سمعاً و اسمع كلام الروحانيين.  
بسمع روحك و قلبك و كلام الجسمانيين بالة  
أذنك و «عه»، أى حفظ و عدم أن مراد منه  
و كن بكليتك نسا و تكلم بالحكمة الإلهية و  
لأسرار الروحانية فإن مقدم جمع إحدى  
طريقة من طرق التنصيص، و ذلك لأن مقدم  
جمع لضرورة مستند، جمع لأصول الطرق  
أى سمع أى رتب طريق فيها طريقة  
لأنبياء و أولياء، و لا تتبع كلام من ريت له  
نفسه قوته و فعاله و عسومه الحاصلة من  
دلائل باطلة و قياسات غير متجهة لا مخلص لها  
من السكوك و السهيات و لا يخرج لصاحب من  
نفسه و انتمت فصرت نفسه السببية  
مرادها حاصلة غيبه و استمرت على حاله و  
استدمت على قوته و فعاله بنى أن خرج من  
لديها جاهلاً مسوراً و وحده تصورده و عسوه  
هيبه مسور

١٩٨- أى الترتيب عند المحمود و لا تلتفت إليه سواء

كان من الأحوال لسرعة لحرق أعداد و  
بشهر الحرامات و حسيته كسبح شهوات  
و مضائق اللذات فيها كلها ما عدا عن الوصول  
إليها و التحقق بها و تجاوز عن نفسك و هواها  
فهى أى النفس من جملة أعادى تلك المحضرة  
لكونها أمانة بلدانها عاصية لديها و التبع من  
نفسك بأحسن جنة و أمسها و هو المحضرة



درجاتها.

١٩٨- أي: عادت كما كانت عليها، والحال أنها صارت بعد أن كانت طاغية بحيث تتحمل كل ما حملت عليها من تكاليف الطاعة والعبادة، وإن خففت عنها رفقاً عليها شيئاً منها تأدت مني لالتذاذها بوجود الطاعة و تأملها بعدهما.

١٩٩- أي: كلفت نفسي بالعبادات لابل ضمنت قيام النفس بما صارت مكلفة و صرت متلذذاً بالتكاليف حتى كلفت و لمغنت بكلفتني. و الغرض: أني في ابتداء سلوكي كلفت نفسي بالطاعات و العبادات حتى تمرنت فيها و اعتادت بها، ثم صارت طالبة مني إيادها فكلفت لها أن أكلفها و جعلتها في العبادة دائماً حتى أحبتها عين التكليف الخاص من حضرة المحبوبة فكلفت بكلفتني. (وإنما أصرت عن التكليف لأن المتلذذ بالطاعة لا يجد كلفة فيها بل لذة و راحة).

هناك بيت ورد في أغلب نسخ ديوان ابن السرح و كذا في نسخة شرح القيصري، و لم يرد في نسخة عبدالرحمان الحاملي

وَ أَذْهَبْتُ فِي تَهْذِيبِهَا كُلَّ لَذَّةٍ  
بِإِبْعَادِهَا عَنِ عَادِهَا فَاطْمَأَنَّتِ

و في شرحه قال القيصري: أي: أذهبت عني كل لذة تتلذذ بها نفسي بسبب إبعادها عن مألوفاتها و عاداتها فصارت مطمئنة في الطاعة بعد أن كانت أمارة على المعصية.

٢٠٠- أي: لم يبق أمر عظيم صعب عند النفس إلا ركبته و دخلت فيه حال سلوكي طريق الحق. ومع ذلك كنت أشاهد نفسي فيه غير طاهرة عن دنس الرياء و رجس الشرك الخفي. أي كنت

أجعل نفسي في ارتكاب ذلك الأمر العظيم منها كي لا تترى عملها و دخولها في السدائد فتحتجب بها.

٢٠١- أي: كل مقام قطعته من مقامات السلوك من الصبر و الرضا و السكر و غير ذلك من مقامات السالكين طلباً للتوابع في يوم الحساب عبودية حقيقتها بالعبودية أي جعلت تلك العبودية عبودية كي لا يكون مطمح نظري إلا الحق سبحانه.

٢٠٢- أي: وكنت من قبل عاشقاً لها حباً بها مريداً و صالها، فلما تركت إرادتي و فنيت بها عن جميع المرادات و أحببتها لذاتها أرادتني لمحبة لنفسها و أحبتي فصرت محبوباً بعد، كنت محباً (وإنه سار بقوله).

٢٠٣- أي: (أضرب عن قوله: «فصرت حبيباً» بقوله «بن محب لنفسه»)، أي: بن محب لنفس الحبيب المهدى هو عيني إذ كونه حبيباً للمحبة يومه التغاير والانبينية. و السالك المحب إذا فني في الحق و بقي به ترتفع من بينهم المغايرة. فيكون المحب محباً لنفسه لا لغيره. ولما كان من قبل قال عن لسان المحبوبة: «حليف غرام أنت لكن بنفسه»، وقال هنا أيضاً مثل ذلك، نفي المسابغة بين القولين بقوله: «وليس كقول مرّ نفسي حبيبتى»، أي: ليس هذا القول من ذلك القول، فإن النفس في الأولى كانت باقية بالوجود العرضي الغير القائم بنفسه محبوبة عن ربها، وفي الثانية باقية بالوجود الحثاني فانية عن نفسها شاهدة لربها برّبها، فستان بين القولين (و يجوز) أن يكون قوله: «مرّ نفسي حبيبتى» إشارة إلى قوله فيما سبق: «وإني التي أحببتها لا محالة» كما قال السارح الأول (أي:



يصير الاثنان واحداً ولم تثبت ذاك لبعذك من مقام الكشف و رؤيتك الأمر على ما هو عليه و ثباتك فيه سأظهر عليك أموراً خفية بها تتيقن و تعلم صيرورة الاتنين واحداً فتتكشف لك الإشارات النبوية و الرموز الإلهية كانكشاف العبارات الجليلة الظاهرة لديك و أعرب عنها حال كوني آتياً بأمر غريب في مقام ليس للزمان فيه مدخل ولا للبس فيه أثر بدليلي سماع و شهود، أي: بدليلي النقل السمعي و الكشف الشهودي.

٢٢٥- أي: أثبت هذا القول بدليل قاطع ظاهر حقيقة حال كوني ضارباً لك مثلاً كمنال رجل محق صادق في قوله، والحال أن حقيقة الأمر التي عليها الوجود في نفسه عمدي، أي: اعتادي على ما في نفس الأمر.

٢٢١، ٢٢٢- أي: اضرب لك مثلاً بامرأة تبعثها الجن فجعلتها في حكمها و تصرفت فيها فإنها تخبر في الصرع عن المغيبات و في الحقيقة ذاك المخبر غيرها يتكلم على فمها و على لسانها في حال كونها ممسوسة الجن و كذلك تنبئ عن لغة تظهر منها وهي غير لغتها و غير لسانها كما يظهر من العجمية لغة العرب و بالعكس و على هذا المعنى براهين الأمور الواقعة دالة. فكما أن النفوس الجنية تستولي على النفوس الإنسانية و تصرف في أبدانها كذلك التصرف في الملك و الملكوت و عوالم الغيب و الجبروت فالله أولى أن يتصرف في عبده و يتكلم بلسانه بكلام يريد و يختار و يفعل على يديه ما يشاء من الأفعال و الآثار. (وهذا المعنى وإن لم يفد الاتحاد لكن يدل على جواز أن يتكلم الحق بلسان

وجدان شهودي حال كوني ماحياً لذاتي غير مثبت إياها.

٢١١- أي: عانقت ما شاهدته من غيب ذاتي في حال محو شاهدي الذي هو الروح والقلب في مشهده الذي الحق سبحانه لأجل صحوي الحاصل بعد المحو. (والغرض) إني وجدت غيب ذاتي مذ فني في الحق و بقيت به عند الوصول إلى مقام الفرق بعد الجمع. (الباء في قوله: «بمشهده» بمعنى في و متعلق بالمحو و يجوز أن تكون للسببية و متعلقاً بشاهدت).

٢١٢- أي: بسبب أني فني في الحضرة و بقيت بها و اتصفت بالصحو بعد المحو، وجدت ذاتي غير ذات المحبوبة و ارتفعت الغيرية بيننا فقداني عند تجليها لذاتها متزينة بذاتها لا بغيرها. (ثم ذكر نتائج الاتحاد، فقال:)

٢١٣- أي: إذا كانت ذاتي عين ذات المحبوبة ولم ندع باثنين فكل وصف أكون موصوفاً به هو وصف المحبوبة و كل نعت تمتع به المحبوبة فهو نعتي.

٢١٤، ٢١٥، ٢١٦- أي: فإن دعاها داع في دعائه وأجابه الحق سبحانه أنا كنت المحيب له، وإن ناداني مناد فأجبت ندائه كانت هي مجيبة لمن دعاني قائلة له ليك، وإن نطقت المحبوبة كنت ذاك الناطق والمناجي، وكذلك إن قصصت حديثاً كانت هي قاصة له لاتحادنا وارتفاع المغايرة من بيننا، و لذلك رفعت من بيننا تاء المخاطب لاستعمالها بين المتغايرين و في رفع هذه التاء كانت رفعتي عن فرقة الفرق، أي: عن طائفة المحبوبين عن الحق القائلين بالفرق بين العبد و ربه.

٢١٧، ٢١٨، ٢١٩- أي: إن لم يجوز عقلك يا طالب أن

القطيعة من المحبوب الحقيقي. (ويجوز) أن يعود ضميراً «حُده» و «حبه» إلى «من»، و تقديره من عز توحيد محبوبه في حبه فبالسرك يصلّي نار القطيعة من المحبوب.

٢٢٧- أي: وما غاب أمر التوحيد منك إلا إيات العبر، ودعوى هذا الغير إن تمحها عنك تسببت في التوحيد أو يجوز أن يكون «دعواه» عطفاً على «السوى» و لتفسير عائذ إلى «السوى»، وعلى هذا أي وما غاب أمر التوحيد منك إلا إيات السوى و الغير و دعواه، و إن تمح وجود الغير عن قلبك تسببت في التوحيد و تحقق بالتوحيد عدداً و صدقاً (تم أخبر عن حاله في سنده سنوكة، قوله )

٢٢٨- أي كنت قبل كشف حجاب حديّة كنت و لعدم أن هويّة لاهية هي الظاهرة في صور موجودات محجوبة عن المتعبيات و حجاب الصور لا يفت عن القول بالعبادة و توحيد لاهية حتى جلى الحق سبحانه في صورة فسادها فيها و غلبت فيها هو الظاهر في مقدمه الجمعي - لاهية و هو الظاهر في مقدمه التفصيلي - العبودية فعليه جمعه و عطفاً على

لقد كنت دهرأ قبل أن يكشف العطاء  
أخالك أني ذاكر لك شكرك  
فلما أضاء الليل أصبحت شاهداً  
بأنك مذكور و ذكرو و ذاكر

٢٢٩- أي كنت من كشف العطاء حديّة كنت لآخاك من ليلته، و ذلك من قبل و صحت عند حسن، أي و قد روي في سنده مجهول من جمعين مدانه و هو الحق سبحانه لأنه يدعى له

عبده و يتصرف في ملكه و ملكوته على يده، فيتفظن منه الطالب على أنه إذا جاهد و ارتاض يمكن أن تتبدل بشريته فتقوم عنه الصفات الإنسانية و تظهر فيه النعوت الربانية).

٢٢٣- أي: و ثابت في علم السامعين حقاً أن مظهر هذا المعنى الغريب الذي سمعته منها شيء غيرها و الحال أنها أظهرته في الحسن، أي: و تعلم يقيناً أن المتكلم به فيها غيرها لا نفسها و إن ظهر الكلام منها.

٢٢٤- أي: فلو أمسيت واحداً مجرداً عن لسو عن الجسمانية و التعلقات الروحانية كم مر ذكره لا فتحت عين بصيرتك فتصبح واحداً بالذوق و توجدان في مقام منارته ما قلته من أحد الرب و بعد بقاء السرية و بقاء الربوبية عن حقيقة و يقين لا يداخلت فيه شبهة ولا تحظر على قلبك منه ريبه (و المنازلة، عبارة عن تدني العبد من ربه و توثيق الحق لعبده، كأنهما يجتمعان في منزل واحد).

٢٢٥- أي: ولكن على السرك الخفي صرت معتكداً بنفس خلقت عن طريق الحق و هداه و ذلك لأنك تطيب جباه و المنصب في لده الاستجلاء عن ظر الخلق، و تطيب حور و التصور و المراتب العالية و الدرجات الرفيعة من درجات الجنان في الآخرة. وكن مع ما سوى الحق فهو سرك بده فهو معروف لك غير متخلص عن سرك السرك من ان طريق الحق، لذلك صرت فاعلاً بالعرفه محجوباً عن مقدمه الجمع و لوحدة.

٢٢٦- أي: و ثابت في محبة السريك من عزله توحيد محبوبه فهو بسبب سره الخفي يصلّي في ك

التي هي الهوية الإلهية المستترة بصور الأكوان.  
٢٣٣ - أي: غنيت من حاجتي إلى السكر من جهة  
الإفاقة الثانية الحاصلة لدى فرقي الثاني  
فاجتماعي مع الخلق كوحدي واعتزالي منهم،  
أي: تساوى اجتماعي مع الناس والخلوة عنهم،  
(ولما فرغ من استشهاده لحاله خاطب الطالب  
بقوله:).

٢٣٤ - أي: فجاهد يا طالب الحق في نفسك مع نفسك  
بإزالة صفاتها و قطع تعلقاتها، تشاهد من  
مقامات قلبك و روحك أموراً فوق ما وصفته،  
فتجد سكوناً في نفسك صادراً عن وجود  
السكينة لشهود الأمر على ما هو عليه و عيان  
الحق و ظهوره لك في مراتب الإلهية والكونية،  
فتشهد أن الحق و ظهوره لك هو الظاهر في  
صور جميع الموجودات لاغير (وإليه أشار  
بقوله:).

٢٣٥ - أي: (جاهدت و شاهدت (يجوز) أين يقرأ  
مفتوح التاء على أنها للخطاب (و يجوز) أن يقرأ  
مضموم التاء على أنها للمتكلم). (و على الثاني  
الفاء للتعليل)، أي: فإني من بعدما جاهدت  
شاهدت لمن أشهدني. (و على الأول) بل  
عرفت يقيناً أن اقتدائي من جهة الظاهر أيضاً إنما  
هو بي لاغيري (فهادي عطف على مشهدي و  
بل للاضراب عن شهودي مشهدي، أي:  
تساهد مشهدي بل تساهد أي عين مشهدي،  
واققداني بمن هداني في الظاهر هو أيضاً في  
الباطن بي لاغيري. (ثم عطف على قوله «بل  
بي قدوتي» قوله:).

٢٣٦ - أي: تشاهد أن موقفي في عرفات أيضاً بي بل  
توجهي إلى الكعبة الظاهرة في الحقيقة إلى

يفنى وجودي الحادث و يبقى وجوده الباقي، و  
تارة أصبح واجداً للنفس التي هي مشتتي بسبب  
وجودي الحادث فإنه إذا ظهرت البشرية  
بصفاتها اختفت الربوبية بذاتها (و يجوز) أن  
يكون الوجد بمعنى الشوق و الوجود بمعنى  
الوجدان، أي: أمسي بشهودي المولني ذا فقد  
لنفسني و أغدو بوجودي لمشتتي ذا وجد و  
شوق (و يجوز) أن يكون معناه: أروح مولني  
بسبب فقد نفسي بشهودي إياها و أغدو  
مشتتي بسبب وجدي لنفسي الحاصل لي  
بوجودي في الخارج. (ففي البيت الأول إشارة  
إلى عين الحجاب المحض، وفي هذا البيت إشارة  
إلى مقام التلوين، كما أشار إليه بقوله أيضاً).

٢٣٥ - أي: كان يفرق بيني وبين حبيتي عقلي حال  
كونه ملتزماً بحضوري لاستتار الربوبية بظهور  
صفة العبودية، و يجمع بيني و بينها سلب عقلي  
و انجذاب روحي حال كونه محترقاً بنار نور  
التجلي و أسعة شمس الذات المستلزمة لغيبتي.

٢٣١ - أي: أظن حضيضي في صحوي و عروجي  
أوجي في سكري لأن الصحو يفرق بيني و بينها  
والسكر يجمعنا، و أظن أن محوي يوصلني إلى  
مقام «قاب قوسين» و مرتبة «سدره  
المنتهى»، فلما وصلت إلى الصحو الثاني و مقام  
الفرق بعد الجمع و وجدت الحق ظاهراً في خلقه  
والخلق باقياً ببقائه قرت عيني بالكمال و شهود  
ذي الجمال و الجلال (وإليه أشار بقوله:).

٢٣٢ - أي: فلما صقلت مرآة قلبي بالمجاهدة و الرياضة  
و رفعت حجاب الرين والغين عني و عن  
حقيقة ذاتي شاهدتني حال كوني صاحباً  
بالصحو الثاني و قرت مني عيني بشهود ذاتي

و كذلك صلاتي لي لا لغيري و الكعبة أيضاً  
جزء مني ( وهذا إخبار عن مقام الجمع ) ثم نهى  
الطالب عن الإعجاب بنفسه و الافتتان بحسنه.  
بقوله: )

٢٣٧، ٢٣٨ - أي: إذا كنت طالباً فلا تك مفتوناً بحسن  
صفات معجبات ككالات نفسك موقوف على  
ليس العرة والحجاب لتصل إلى رب الأرباب، و  
فارق ضلال التفرقة و سرکه الخفي بالتحقق  
بمقام الجمع، فإن الجمع منتج هدى طائفة حدثت  
بالاتحاد، أي: ادعت فأعجزت خواص هذه  
الاتحاد أهل لفرق وصاحب الشرك الخفي.

٢٣٩، ٢٤٠ - أي: صرح بإطلاق الجمال لإلهي  
و سنده في لكن ولا يجعله مقيداً في مقدمه دون  
مقدمه وفي مظهر دون مظهر لأجل تمييز إلى بعض  
الأحرف مريته، فإن كل مديح في عالم الشهادة  
و كل صاحب جمال في عالم الغيب مستعبر من  
جمال حضرة بل حسن كل مديحة يصح من  
جمالها، فرد سادت جمالها في كل موحودات  
سادت ذاتها و هويتها في كل من مظاهر  
الصفة لا تلتصق من موصوفها و عند ذلك تتحد  
بالكمالين.

٢٤١، ٢٤٢ - أي: جمالها شاء قيس حين أحب لشيء من  
كل من عشق معسوق و أحب محبوباً لا يكون  
العاسق للبي و كبر الهداه في سره و غيرهم من  
العاسق ما داموا في حقيقته إلا جمال محسوس  
وما عشقوا إلا حسنها لأنها هي المصداق في  
صورهم لا غيرها، و إذا كان كذلك فكل منهم  
مبا و مال إلى وصف من أوصاف حسنها  
مظهرها و هو أعيان هذه العاسق و حدثت فيه  
بصورها بالتجلى الجمالي و صورة الحسن لمن

لاح لهم في حسن صورهم فهموا بصورهم و  
عشقوا و افتتنوا بها.

٢٤٣ - أي: ليس ذلك اللبس إلا أنها بدت و ظهرت في  
مظاهر متنوعة فأجوها و طوا في هذه المظاهر  
غيرها لا احتجبتهم بالصور عمن ظهر فيها،  
و الحال أنها هي متجنية فيها المحتجبة بها.

٢٤٤ - أي: بدت بسبب الاحتجاب سررت الأضواء  
و صورها بدت ولا تهورت فيها بل كان سبب في  
الغيب مطلق و باطن مختص لم تكن مظاهر  
ولا كان له من المظاهر فظهورها بالاحتجاب  
و عيب المظاهر و تزلزلها في سرها بالاحتجاب  
اختلت بصور مظاهر متصعة على جمع  
الأضواء خاصة في كل سريرة من الأضواء  
كأنسب متصع بوجه جمع الأضواء بالاحتجاب  
و في حبه الأضواء له من وصف مع الاحتجاب  
أولها و احتجابها من نور حتى يتبين  
و من ساعد نور نور و سرور بها  
الاحتجاب و الأضواء لتصور في حبه المظهر  
نور

٢٤٥، ٢٤٦ - أي: نور المظهرات تتصعد إلى  
الغيب و تتصور به سرها التي تارة في حبه  
حور و تصور بها قبل أن يكون نوراً مظهر  
مظهرها لا يكون لها حور و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها

٢٤٧ - أي: نور المظهرات تتصعد إلى  
الغيب و تتصور بها سرها التي تارة في حبه  
حور و تصور بها قبل أن يكون نوراً مظهر  
مظهرها لا يكون لها حور و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها  
لأنها تارة في الأضواء بالاحتجاب و تصور بها

بزي غيرها من حيث الصورة بحكم الاتحاد الواقع بيننا، ظهرت لها في صورة كل صب متم أي بأي رجل بديع حسنه و بأية امرأة بديعة الحسن، والغرض: أنها ظهرت لناظري في صور المعاشيق كذلك ظهرت لها في صور العشاق كما أن المعاشيق من قبل و من بعد مظاهرها و مظاهر حسنها كذلك العشاق من قبل و من بعد مظاهري و مظاهر محبتي. و قوله: «بحكم الاتحاد» إشارة أيضاً إلى أن جميع المعاشيق مظاهره كما أن جميع العشاق كذلك، لأنها مظاهر حقيقة واحدة ظهرت بصورة المحبوبة تارة والمحبية أخرى.

٢٥٤ - أي: وليس العشاق السابقون عليّ بالزمان غيري لأجل تقدمهم و سبقهم عليّ ليالي وأياماً فإنني أنا الظاهر في صورهم في تلك الليالي والأيام كما ظهرت في صورتي هذه. وصحة هذا الكلام ليست على سبيل التناسخ بل بحكم اتحاده بالهوية الإلهية الظاهرية في صور الأكوان جميعها. ففي الحقيقة هو الظاهر بصور كل الكائنات و مظاهر جميع الموجودات. كما أشار إليه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرم الله وجهه بقوله: «أنا نقطة باسم الله أنا جنة الذي فرطتم فيه وأنا العرش وأنا الكرسي وأنا السموات السبع والأرضون» (ثم أكد مطلوبه بقوله:).

٢٥٥، ٢٥٦ - أي: وليس القوم الظاهرون في الهوى غيري وإنما أنا ظهرت بصورهم لأجل التباسي واحتجابي في كل شكل و هيئة والمحبوب إنما احتجب عني بسبب الأشكال الهيئات المختلفة فتارة ظهرت في صورة قيس و تسميت به و

بغضة و عداوة أو غيرة و حسد. و حب آدم لحواء حب المرأة الحقيقية و ذاته و ذلك لأن حقيقته هي التي ظهرت في صورة حواء كما ظهرت في صورته. و حب الشيء ذاته ذاتي و جبلي لا يمكن دفعه ولا يقدر رفعه، و تلك الحقيقة الظاهرة في صورتها هو الاسم الأعظم الجامع الإلهي. و الاسم الأعظم هو الهوية الظاهرة بالإلهية فهي التي أحبت ذاتها الظاهرة في صور المظاهر التفصيلية كما كانت تحب ذاتها في بقائها الجمعي لا غير.

٢٤٨ - أي: ولا زالت تظهر المحبوبة التي هي الهوية الإلهية و تخفى على حسب الأوقات في كل مدة لحكمة تقتضي ظهورها وإخفائها.

٢٤٩ - أي: و تظهر المحبوبة للعشاق في كل مظهر من المظاهر الموجبة للبس والحجاب في أشكال بديعة ذات حسن و جمال فتجذب إليها قلوب العاشقين، و تجعل هائماً عقول المشتاقين. (ثم ذكر اسم العاشقين في قبائل العرب، بقوله:).

٢٥٥ - أي: و تظهر مرة في صورة لبي و أخرى شينة و أوقاتاً تظهر في صورة امرأة تدعى بعزة التي عزت عند كثير.

٢٥١ - أي: ولسن المذكورات و المعاشيق الموجودة الآن سوى محبوبتي ولا كُن اللواتي قبلهن غيرها. فإنها هي الظاهرة بصورهن والحسن والجمال الذي لهن لمعة من أنوار حسنها معارة عليهن. فليس لمحبوبي في حسنها من شريكة (ثم أخبر عن ظهوره في مظاهر العشاق كما ظهرت المحبوبة في مظاهر المعاشيق، بقوله:).

٢٥٢، ٢٥٣ - أي: كما ظهرت لي محبوبتي في صور المعاشيق من قبل و تظهر فيها من بعد و تزيت

أخرى بصورة كثير و زماناً ظهرت بصورة جميل  
فصرت عاشقاً لبينة.

٢٥٧، ٢٥٨ - أي: ظهرت و تجليت في صورهم ظاهراً  
للعارفين المشاهدين لظهورات الهوية الإلهية و  
احتجبت بهم باطناً عن المحجوبين العافلين عن  
الحق و ظهوراته فاعجب لكشف مع السترة  
فإن كون النبي الواحد ظاهراً و مستوراً عجب  
وهن وهم، أي: المعاشيق و العشاق مظاهر لي و  
لمحبوتي بسبب ظهورها تجلياً بحب و نظرة  
حسن و جمال، أي تجلي ذاتي بالمحبة في ظهور  
العساق و بتجلي محبوتي في صور المعشيق  
بالنضارة و الجمال. ولا وهن لي في هذا الكلام  
بسبب الوهم.

٢٥٩، ٢٦٥ - أي: إذا كان الأمر كما قرر، فكيف فتى  
اتصف بالمحبة أنا عين ذلك الفتى و محبوتي عين  
محبوبته و الكل من أسماء المحبين و المحبوبين  
أسماء ظهرت من الالتباس و الاحتجاب  
بالصور المختلفة و هي أسماء أنا الذي كنت  
المسمى بها حقيقة و كنت ظاهراً لي مع نفس  
تخفت و احتجبت عن عيون المحجوبين.

٢٦١، ٢٦٢ - أي: و ما زلت كنت عين المحبوبة و ما تزال  
المحبوبة كانت عيني و لا فرق بيننا إلا بالمحبة  
والمحبوبة بن ذاتي حيث لذاتي فأنح و المحبوب  
نبي واحد حقيقة وإن كان متعدداً بالأسماء و  
الصفات و ليس معي في الوجود في عالم الملك و  
الملكوت نبي سواي و المعية مع نبي عترتي  
تخطر على قلبي إذ المعية هي القلب (و قد فرغ  
من بيان الاتحاد و نبي المعية بالعلم، شرح  
يشترط أنه متى يرجع عن هذا القول تكون  
أعماله و أفعاله بأعمال المحجوبين و أفعالهم

قدم لهذا الشرط بيان مبايعة و قسم، فقال: (

٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥ - أي: و هذه يدي أبايع، ولست

أبايع على أن غيري موجود و نفسي تخوفت  
منه لسبب القول بالاتحاد و نفي الحلول و المعية.

فرجعت إلى قوله و عقيدته أو ترجيت منه  
خيراً فرجعت عن قولها لذلك الخبر و لا لذل

إخالمه لذكرني توقعت منه عزاً فرجعت عما  
كانت عليه و لا طليت عز الأقبال على لسكري

عنه ولكن أبايع لأجل دفع طعن الصد على  
أكار الأولياء المحدثين المعينين بي في تحدي

و سحاشي في إظهار القول بالاتحاد بقوله «لا  
أن نفسي تخوفت» إلى آخر الآيات لئلا

غترض وقع بين قوله «و تحدي يدي» و بين  
سابعة و التسعة الذي يذكر من بعد (و قد فرغ

من خمسة معرصة شرح في تيسر قوله.)

٢٦٦ - أي: متى حدثت و تعبرت عن قول بالاتحاد

كقول: جمع يدي أن أعمال متعددة صدرت مني  
عادة كالتصديق عن المحجوبين و نفي في

كل عادة تصدق منه ساعد الحق بهود من  
و يعده عدة دالة على حلاص تده و مسبق

نواي، و المحجوبون جمعوا بها لئلا تعال لغوية  
لهم و لا يهود لهم و لا يحصر

أحوال الأعداء و لا يحصر  
سبب منه و لا يحصر

أه تصدق به في قوله «لا يحصر» لئلا يظن  
أنه نفي عن الأعداء و لا يحصر

تعبيرات من قول بالاتحاد و نفي  
أفعال و نواي التي هي المحجوبين و أفعالهم

و نوايهم، و لا يحصر منه حصة و لا يحصر  
أفعالهم



العوائد و النعم غطته و سترته، أو أستار العادات غطته و سترته. لأن النفس إذا اشتغلت بما فيه حظوظها من النعم تتحجب بلذاتها الحسية عن كمالها الروحية و القلبية و إدراكها العقلية.

٢٧٤ - أي: جردت عزمي في السلوك و طريق الحق لأجل التزهد وهو إظهار الزهد من غير الاتصاف به، و آثرت، أي: اخترت في نسكي و أعمالي استجابة الدعوة. وهما مذمومان لأن العبادة ينبغي أن تكون لله خالصة و الإجابة من فضل الله (ثم لما فرغ من الجزء ذكر الشرط و ما يدل عليه، بقوله:).

٢٧٥ - أي: متى تغيرت عن قولي بالاتحاد و أقل أنها حلت في تكون أعمالي و أحوالي و أقوالي كأعمال المحجوبين و أحوالهم و أقوالهم - كما تقرر ذكر هذا المعنى من قبل - و حاشا لمن أن يحول عن قوله بالاتحاد أو يقول بالحلول. فإن الحلول يستدعي الاثنية وهي شرك.

٢٧٦ - أي: ولست أحيك يا طالب الحق على أمر غائب موهوم كما يظن المحجوب من أن الإله سئ موجود خارج عن جميع دائرة هذه الموجودات و عن جميع العوالم الجبروتية و الملكوتية و عالم الشهادة. والحق سبحانه يخبر عن نفسه بقوله: **\* وهو معكم أينما كنتم و نحن أقرب إليه من حبل الوريد و هو الذي في السماء إله و في الأرض إله \* ولا أحيك على أمر محال وهو الحلول ليكون الحق سبحانه حالاً في مانعاً إياي عن تصرفاتي بل أقول أن هويته تعالى ظاهرة في صور كل من الموجودات و متسمية بأسماء الأكوان و متصفة بصفات النقضان كما**

٢٦٧ - أي: و يكون عودي و التجائي بنسكي و أعمالي بعد هتكى لشعائر الله و حرمانه إلا بالله و رحمته و فضله و كرمه. و يكون عودي من خلاعة البسط إلى الانقباض بسبب العفة إلا بتوفيقه و رحمته ( و الخلاعة كناية عن لا يتقيد بالسرع ).

٢٦٨ - أي: و يكون صومي لأجل الرغبة في الثواب و إحياء ليلي لأجل الرهبة من العقاب (والصوم للثواب و الإحياء لدفع العقاب من شأن المحجوبين عن رب الأرباب).

٢٦٩ - أي: و يكون تعمير أوقاتي بالورد لأجل و أرد يرد عليّ و تعميرها بالصمت و الاعتكاف لأجل سمّ الوقار و الحرمة بين الناس، ( وهو أيضاً مذموم بالنسبة إلى العارفين و محمود بالنسبة إلى المحجوبين. فإن تعمير الأوقات ينبغي أن يكون لله و الصمت و الاعتكاف له لا لغيره ).

٢٧٠ - أي: و فارقت عن الأوطان فراق قاطع مواصلة الإخوان و اخترت العزلة عنهم. ( و قطع مواصلة الإخوان و اختيار العزلة عنهم من شأن المحجوبين ).

٢٧١ - أي: و دقت فكري و نظري في الحلال لأجل التورع و رعيت ل الله و راعيت قوتي في إصلاح غذائي إلا من الله.

٢٧٢ - أي: أنفقت من غنى القناعة حال كوني راضياً من العيش بأقل ما يُعاش به ( و الإنفاق لا بد أن يكون من خزائن فضل الله و رحمته لا من صفة نفسه (أسند انفاقه إلى صفته التي هي القناعة) ).

٢٧٣ - أي: هذبت نفسي و زكيتها بالرياضة حال كوني ذاهباً في ذلك التهذيب إلى كشف شيء، أستار

٢٨٢ - أي: (المراد بالرويتين رؤية النبي صلى الله عليه  
[وآله] وسلم ورؤية غيره، وأصحابها رؤيته  
عليه الصلاة والسلام)، ومن أصح الرويتين أي  
بأنه نجل و ظهور لا حلول في الغير ولا اتحاد  
فهي تزد عقيدتي عن الحلول والاتحاد لدى  
برغم المحجوبين. (وما علم أن المحجوب يكون  
كيف يظهر الحق في صور الأكوان؟ قال: )

٢٨٣ - أي وفي القرآن ذكر ظهور جبريل في نس  
النسر و صورته كما قال تعالى \* فتمثل لها  
بشراً سوياً \* وذكر ظهور الحق سبحانه في  
صورة من صور نعام ظهوره موسى في صورة  
النسر وقوله \* إني أنا الله لا إله إلا أنا  
فاعبدني وأقم الصلاة لذكري \* وكذلك في  
صورة لسجدة وفي لأحاديت ظهور الحق في  
صور الأكوان في عدة أمثال كمرس في حصي  
لذلك قال الله تعالى \* حق من حجاب  
لكتاب ونسب

٢٨٤ - أي وحيثما علم الحق في برد الحسنة يخصني  
سلي ربع النرس، أي حردس حردس من  
لغويين الروحانية والحسنة والسنن التي  
لأنسنة، فأولئك الذين في أعقابهم من  
فخرهم ثم قال تعالى \* قل إن كنتم تحبون  
الله فاتبعوني يحببكم الله \*  
وما أحب منكم من  
و يسمع من  
منه أن  
العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه فإذا  
أحبهت كنت سمعه وبصره...»

٢٨٥ - أي «حيثما علم الحق في برد الحسنة يخصني  
سلي ربع النرس، أي حردس حردس من

كانت متصفة بصفات الكمال في مقام جمعه  
موسومة بالأسماء و الصفات الكمالية في مقام  
أحدثه.

٢٧٧ - أي: و كيف تكون أراجيف الضلال مخيفة لي  
والحال أنني متحقق باسم الحق أو اعلم أن الحق  
من أسماء الذات... وقد أخبر الناظم تصدقه  
بالاسم الحق، والحق هو البات بذاته المنسبت  
لغيره، فلا يمكن أن يتغير عما ذهب إليه أو يحول  
عما اطلع عليه، (ما مثل ظهور الحق سبحانه  
بصور الأكوان من غير الاتحاد والحلول  
المشهورين عند أهل الحجاب، بقوله.)

٢٧٨-٢٨١ - أي: (به الطالب بحرف التنبيه ليكون  
مستعداً للاستماع) أي: ها دحية - وهو رجب  
من أهل مكة كان حسن الصورة - لئن مال يا  
طالب حين وافي الروح الأمين يعني جبريل  
بيناً ملتبساً بصورته في بدايات وحي النبوة قل  
في جبريل صار دحية حين ظهر للنبي صلى الله  
عليه [وآله] وسلم في صورة سرية أو كان  
جبريل شاهراً في صورته و دحية كان في بيته  
و موضع آخر لا يمكن جبريل شاهراً في  
صورته فمات اتحاد دحية جبريل و ولا حل  
جبريل فيه فكذلك الأمر عند من هو  
الإلهية هي الظاهرة في صورته من لوحود  
يعرفها من يعرفها و يعرفها من جهتها أو  
«وفي علمه» أي والحال أن في علم النبي صلى الله  
عليه [وآله] وسلم عن الحاضرين المساهدين  
إياه مزية بماهية المرئي أي جقيقته من غير شك  
لأنه يعرفه أنه ملك يوحى إليه من ربه و غيره  
بحسب أنه حل من نبي آده و حجاب  
لصحته مع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم

فني بالكلية بالسلوك على قدمي القبض و  
البسط بتجلي القابض و الباسط فتجلى له الحق  
سبحانه و ابقاه بنفسه ثانياً.

٢٨٩- أي: إذا كان ما نال شيئاً منه غيري إلا من تبني

و سلك سلوكي فلا تعرض يا سالك عن آثار  
سيرتي و سلوكي و اخش غين أيتار طريقي أي  
واضل عن حجاب طريق أهل الظاهر فإنهم  
محبوبون بغين علومهم كما أن العوام محبوبون  
برين نفوسهم على قلوبهم قال تعالى: \* بل  
ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلا إنهم  
عن ربهم يومئذ لمحجوبون \* و اطلب عين  
طريقي فإنها منجية عن ظلم الأغيار موصلة  
إلى عالم الأنوار و عالم الأسرار.

٢٩٠، ٢٩١- أي: لا تعرض يا طالب عن طريقي و

اغش عين طريقي يا صاحبي صاحبي الفؤاد فإن  
عوادي محبة الذات واقع في ولاية أمري و حكمي  
و داخل تحت تصرف ولايتي و كذلك مملكة  
درجات العشاق ملكي و تحت يدي و تصرفي  
وجندي العلوم اليقينية و المعاني الإلهية  
و الأسرار الربانية الحاصلة لي من تجلي الذات  
الأحدية لقلبي و كل العاسقين رعيتي لقطبتي و  
خلافتي عليهم (و هذا من لسان الجمع) (ولما  
كان الحب نسبة بين المحب و المحبوب و هو يوحى  
المغايرة، قال:)

٢٩٢، ٢٩٣- أي: فني الحب أيضاً عن نظري و ها قد

بنت و فارقت عنه أيضاً بحكم من يراه حجاباً  
بين المحب و المحبوب. فإن الحب و الهوى دون  
رتبتي لوصولي إلى مقام الاتحاد الرافع للانسانية.  
وأما من يرى الحب و المحب و المحبوب شيئاً  
واحداً مثلي فهو في عين الاتحاد. و كذلك

فدعني من سراب يظهر في قيعه من القيعان.  
المراد بالسراب علوم المحبوبين الذين يظنون  
أن الأمر في نفسه كذا وليس كذلك فإنهم  
يقولون ذلك عن قياساتهم العقلية رجماً بالغيب  
قال تعالى: \* كسراب بقيعة يحسبه الظمآن  
ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً \*

٢٨٦- أي: خذ يا طالب الحق بحر التوحيد الذي

خضت فيه و أخرجت منه درراً لم يبل بها أحد  
من السابقين (أي الذين سبقوا على نبينا من  
الأنبياء صلوات الله عليهم) لوقوفهم في ساحل  
ذلك البحر لأجل حفظ حرمتي، فإنهم عرفوا أنه  
مقامي لا مقامهم (وهذا الكلام من لسان نبينا  
عليه الصلاة والسلام، إذ كمال التوحيد يختص  
بمقام جمعه و الكمل المتابعين إياه) (ثم أشار  
بلسان الإشارة إلى أنهم مأمورون بالانتهاء عنه،  
بقوله:)

٢٨٧- أي: قوله تعالى: \* ولا تقربوا مال اليتيم إلا

بالتى هي أحسن \* إشارة إلى كف أيدي  
الأولين عن التصرف في التوحيد الذاتي الذي  
هو مال من أموال نبينا عليه الصلاة والسلام و  
متابعيه الذين سلكوا طريقته بالمتابعة التي هي  
أحسن الخصال حين تعرضت و تصدت  
لتحصيله فصدت و ردت عنه لاختصاصه  
بالنبي صلى الله عليه [وآله] و سلم (وهذا  
التنزيل بلسان الإشارة لا التفسير و العبارة).

٢٨٨- أي: ما نال شيئاً من بحر التوحيد الذاتي غيري

إلا فتى خرج من مقام نفسه و اتصف بأنوار قلبه  
و فني من ذاته و صفاته و أفعاله و جعل نفسه  
قربان الشريعة و قوته قربان الطريقة و روحه  
قربان الحقيقة و ما برح عن هذا القدم إلى أن

واقفون مع الغير عابدون إلهاً مجهولاً لهم مظنوناً  
متوهماً. قال تعالى: ﴿و تظنون بالله  
الظنوناً﴾

٢٩٧- أي: اجمع بسبب المحبة الإلهية ميراث أكمل  
العارفين و أشرف المحققين يعني خاتم النبيين  
صلى الله عليه [وآله] و سلم الذي غدا همه و  
أصبح قصده إيسار تأييد همة في قلوب  
مستعدين من أمته

٢٩٨- أي تكبر على تكوينين و افتخر على من  
مخجوب في لغاتهن بسبب وصولك إلى مقدّم  
لجمع و توحيد لثباتي حال كونك مسجود  
ذاتك بالسبح ناديان غاسق حشرت على  
أعلى لجره بسبب وصوله إلى محمود و مؤدبه  
رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم لثبات  
جمع مسجود دونه على الجرة و مسجود من  
تأجيله لحداب

٢٩٩- ٣- أي حل في نوع شبح لا حدود لهم  
و لا ثور إلى قول طرفة أنت لهم في طيب  
غير مقدّم لا حدود أي في طيب مبرحان  
و حد من حل لا حدود و لو رسول مقدّم لجمع  
لكنهم لم يزل يعالون في حيل طرفة  
عند السلام ﴿إن إبراهيم كان أمة قانتة لله﴾  
لما عبدوا من قبله لغيره لئلا يفتخروا  
لما عبدوا من قبله و لا يفتخروا بما عبدوا  
لغيره و لا يفتخروا بما عبدوا لغيره  
من جهة من جهة من جهة من جهة  
من جهة من جهة من جهة من جهة  
البالغة ﴿ول من فئة قليلة غلبت  
فئة كثيرة بإذن الله﴾

٣٠١- أي إذا كان الواحد منهم يفتخر بما عبدوا

جاوزت حد العشق فإنه كالقلى و العداوة في  
كونها موجبا للائتينية اعلى أن الفاء للتعليل أو  
على أنها للنتيجة، فعناه: فتساوى الحب و  
القلى لاجتماعهما في مقام الاتحاد و صيرورتها  
شيئاً واحداً، و رحلت عن غاية مقام الاتحاد  
أيضاً فإن فيه شائبة الاثنية إذ الاتحاد لا  
يتصور إلا بين الشيئين وإن لم يكونا متغايرين  
في الحقيقة كاتحاد النقطتين. (و فوق مقدّم  
الاتحاد مقام الفرق بعد الجمع المسمى بجمع  
الجمع و ذلك بين الجمع و الفرق و بين الوحدة  
و الكثرة)

٢٩٤- أي إذا وصلت إلى مقام الاتحاد بواسطة السبع  
طريقي فكن طيب النفس في الهوى أو بسبب  
الهوى فإنك قد صرت سيد التوهم و أنفسهم و  
أسرفهم

٢٩٥- أي و اظفر بمقام الاتحاد الذي هو أعلى المقامات  
بالنسبة إلى من في السفر الأول فإنك إذا تحققت  
به تحققت على جميع مقامات من دونه من  
العابدين و الزهادين و غيرهم و فخر على من  
تأسك عاد مرتفع يظهر أعمال عملها و حسن  
ركها من العلاقات الدنيوية

٢٩٦- أي جز عن مراتب من صار مقفلاً مبره و علم  
العصالحات و إتقان الأموال في الخيرات فيه لو  
خف ميزانه طف أي نقص عمله فنقص بوجه  
فهو أمر ناجح من مراتب الزهادين و العابدين  
الذين ليس لهم العرف و لا الحسب لهم حد من  
الأكوان و حذر موقفاً منقولات الأحكام  
السريعة و معتقولات العلوه و الحزم العصبية  
أي ترق عن مراتب علماء الأحكام الشرعية و  
علماء العلوم الرسمية و الحكم العقلية فإنهم

الصادق رضى الله عنه حين قيل له: نعم الرجل أنت لولا كبرك. قال: «ليس لي كبر بل كبرياء الله قام مقام كبرى لفنائى فيه وبقائى به».

٣٥٤ - ي: و أوصاف الحق كم اصطفت حامل الذكر

منسي الهيئة من الناس يعني كم اختارت فقيراً لا يبالي به ولا يذكر فأسمت أسماءه أي جعلت أسماءه عالية و مراتبه رفيعة عندهم. قال عليه الصلاة والسلام: «رب أشعث أغبر لا يبالي به الناس لو أقسم على الله لأبره» فلو جعلك

رفيع القدر عالي المنصب في الدنيا والأخرى بانتسابك إليه لا يكون بعيد. (ثم نبهه على أنه

وإن وصل إلى مقام عال و منزلة رفيعة لكن لا يمكنه الوصول إلى مقام جمعة مخاطباً له بقوله

٣٥٦، ٣٥٥ - أي: وأنت على ما أنت عليه من انكسالات

والدرجات العالية بعيد عن مقام جمعي و مرتبة كمالى و بين مقامي و مقامك من البعد كما بين

التريا و الترى، فإن نهاية مقامك و أعلى مرتبة جمعك ما قد بلغت. و الحال أنك قد بلغت فوق

ظورك الذي كان يقتضيه عقلك إلى مقام لم تكن طائته نفسك و صولك إليه او هذا الكلام

من المقام المحمدي) (والغرض: أن السالكين أياً من كان و إن بلغوا إلى أعلى المقامات و أرفع

الدرجات لم يمكنهم الوصول إلى المقام المحمدي، لذلك نبه السالك عليه ليعلم قدره ولا يتعدى

طوره. لذلك قال:)

٣٥٧، ٣٥٨ - أي: وحدك يا مالك ما وصلت إليه حين

اتحدت بالحق سبحانه فعنده قف لا تتعد عنه فإنك لو تقدمت عنه و طلبت شيئاً غيره مما هو

أعلى من مقامك لا احترقت بأنوار الذات و أسعة الأسماء و الصفات كما قال جبريل: «لو دنوت

اتصافه بمقام الاتحاد فتوسل بمعناه و حقيقته و

عس فيه عيشاً طيباً لا تكدر معه ولا تعب ولا ألم فيه ولا نصب لبائتك بالحق وفنائك عن

نفسك، أو فت حال كونك معنى بوجه مهياً بحسنه و جماله فإنك مأجور فيه، كما قال تعالى: \* و

من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله \* واتبع جماعة صارت أئمة في الدين التوسل و

الصراط المستقيم.

٣٥٢ - أي: أنت يا طالب الحق أحق بهذا المجد -

مرتبة الاتحاد - مر. صاحب اجتهاد - اجتهاده وجدّه عن - جاء في التواب أو خوف

من العقاب لأنك تحب الحق من حيث ذاته و تعبه من حيث سمائه. و صفاته كلها و العائد

للرجاء أو الخوف من العقاب لأنك تحب الحق من حيث ذاته و تعبه من حيث اسم وء و

صفاته كلها و العائد للرجاء أو الخوف المحجوب عن الذات يعبد الله من حيث اسم خاص كما

قال تعالى: \* و من الناس من يعبد الله على حرفٍ فإن أصابه خير اطمأن به و إن

أصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين \*.

٣٥٣ - أي: وليس بعجيب تبيخترك و تكبرك على

المحجوبين عند اتصافك بمجد الاتحاد و مرتبة الاتصال ملتبساً بأهنا لذة وأنهى مسرة فإنك

مكشوف الغطاء سديد البصر مشاهد الذات و الصفات و الأسماء و الأفعال. إن قلت قلت

بالحق و إن نطقك صدقت فيه لكونك ناطقاً بالحق و إن أبصرت نظرت بعين الحق و إن سمعت سمعت به فكبرياؤك كبرياء الله كما قال

**أفلة لا حترقت**». و قدرى بحيث يغبط كل من وصل إلى ما هو تحته من جهة سموه و علوه فإذا كانت المرتبة التي تحت مرتبتي مغبوطة فما نظر بمرتبتي فهو بطريق الأولى أن تكون مغبوطة ولكن غبظتها فوق مرتبتك، أي: ملك لا يطمع فيها ليغطني عليها بل ما يغطني عليها إلا الأكاير الأولياء والأنبياء أفان المقاد محمدى م يغضه إلا الأنبياء، ( وهذه الآيات كلها عن لسان نبينا صلى الله عليه [ وآله ] و سلم. لذلك قال: )

٣٥٩ - أي: وإن كان الورى أبناء آدم لكنني جمعت مقامات صحو الفرق بعد الجمع و كالات جمع الجمع من بين أخوتي أي حصني لله من بين أخوتي بهذا المقاد في أول الأزل و عطفي استعداد هذا المقاد

٣١٠ - أي: حزت صحو جمع من بين سائر أخوتي فإن سمعي كسمي، أي: يسمع كالأه الله من جمع الجهات كم كان يستعد كسم الله و قبي مسام قبل لسهود و حمد لوفاء مسومه في هذا حمد لله بعبادة و تسلا، أي: عسمر لحن مساهد جبهه في جمع مراتب نظيرت

٣١١ - أي: ( هذا الكلام من مذهب جمع و الواحد التذقية، أي: الروح مضاف إلى روح خضع الأرواح لأن روح الجسد و ليس لها حريات الروح الكلى و فرد هذه الروح الكلى هو مضاف إلى لها قال تعالى: ﴿ فإذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين ﴾ و ذلك كل ما يرى في الكون هو الوجود العا حى و نفس من نفس نفس المراد بالظنية ما خبره أي: كل ما يرى من وجود

في الخارج فائض من ظاهري فإن الموجودات الخارجية فائضة من الاسم الظاهر، كم أن الموجودات الباطنية فائضة من الباطن.

٣١٢ - أي: ( المراد بالذرة الأفراد الإنسانية الظاهرة عن

سبل الذرة، كم قال عليه الصلاة و السلام: « إن

الله مسح ظهر آدم فاخرج بنيه مثل الذر

فقال: ﴿ ألسنت بربكم قالوا بلى ﴾

ترى أن ما عرفت من فضل نظيرت ما حوى

الخارجي لأحتضه به، و الحال أن نفس بعد

ظهوري في صورة الذرة تدريجاً و عساه

بعض النوس ككلمة عده كل ما تدور عليه

الكلمات و استقص المسومة في مراتب

كلمتين حتى جمع ما يستعد في مرتبة

تتوالات في هذه المسألة لعصير

فقدس به واحد حذر من عسده به

نظير الواحد و هو في حضيض

حضيض واحد لا يوجد غير واحد

فيه عدل و عدم من الأحسنة و حد

بعض الناس ليس بالمتزوج من

المتزوج و حسيب

استعداد لغيره و هو

بعض نظير المقاد

أي: كذا و كذا و كذا

في مذهبنا و كذا

بعض الناس ليس بالمتزوج من

المتزوج و حسيب

٣١٣ - أي: ( هذا الكلام من مذهب جمع و الواحد

التذقية، أي: الروح مضاف إلى روح خضع

الأرواح لأن روح الجسد و ليس لها حريات

الروح الكلى و فرد هذه الروح الكلى هو مضاف

إلى لها قال تعالى: ﴿ فإذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين ﴾

لتباعدي عنها، و ودي و محبتي إياها صدي  
عنها لاقتضائه التنزيه، و انتهائي فيها العين  
البدائية بها (والغرض) تنزيه ذاته عن فك اسم  
وصفة توجب البيونة بينها.

٣٢١- أي: سترت ذاتي في من وريت باسمها ولم أرد بها  
غيري و خلعت عني اسمي و رسمي و كنييتي حتى  
ما بقي مني أثر يدل على إيتي أو يحكم بغيريتي  
كما قيل: [البيتان لأبي نواس]

تسترت عن دهري بظل جناحه  
فعيني ترى دهري و ليس يراني  
فلو تسأل الأيام اسمي ما درت  
و أين مكاني ما عرفن مكاني  
٣٢٢- فسرت إلى مقام من مقامات الفرق بعد الجمع

حتى وصلت إلى مقام وقف دونه السالكون  
السابقون عليّ بالزمان و هلكت عقول ضلت  
بهاستغالها بنعم المدركات العقلية و العلوم  
الفكرية التي بها يتم عالم الحكمة و الأسباب و  
ضلت بالعادات لأهل الحجاب، أو إنما نسب  
العقول هنا بالضلال لأن مقامات السالكين  
أكرها فوق مدارك العقول فلا تهتدي إلى  
الذات الأحادية الظاهرة في صور الأكوان فضل  
بتميزها بما هي ظاهرة فيها و بتنزيهها في جميع  
المراتب و عدم قولها بالتسيه كما في كتبه  
المنزلة.

٣٢٣- أي: بسبب أني في مقام لا يقدر أحد على الوقوف  
عليه من مقامات الجمع و التوحيد و فنائي في  
الحق، لا وصف لي فإن الوصف رسم، و الفاني  
لا يكون له رسم، و كذلك الاسم و رسم و  
علامة للمسمى و من انعدم و فني لا تكون له  
علامة. فإن تكن و تشير إليّ بالتعريض فكأن أو

محباً. (ولما كان هذا الكلام من نتائج الاتحاد و  
كذلك ما سبقه و لحقه، قال أيضاً:)

٣١٤- أي: و اسقط الكنى و الألقاب عني و لا تلغ بقولها  
و اطلاقها عليّ حال كونك الكناً عن تعريف  
مقامي و إعراب حالي فإنها من آثار مصنوعياتي  
إذ الإنسان صاغها و أطلقها على من عظمت من  
الأفراد و هو من جملة مصنوعياتي التي أوجدتها.  
٣١٥- أي: ارجع عن اطلاقك عليّ اسم العارف  
لاتحادي بذات من لا يطبق عليه هذا الاسم.  
فإن كان رأيك التنازل بالألقاب في ذلك للناس  
تصير ممقوتاً مبعوضاً بينهم لا ارتكابك أمر منها  
[في الأصل: منها] قال تعالى: \*ولا تنازروا  
بالألقاب\*.

٣١٦، ٣١٧- أي: فإن أصغر اتباعي زفت في قلبه  
عرانس المعاني و أبكار المعارف التي \*لم  
يطمئن إنس قبلهم ولا جان\*، و جنى ذلك  
المتابع ثم شجر العرفان من فرع الفطنة و  
الذكاوة. زكاوئنا ذلك لفرع من أصل فطرتي،  
أي: تربى بماء فطرتي و أرض استعدادي.

٣١٨- أي: و لا تدعني في حال اتحادي بالمحبة بنعت  
المقرب فإني أرى هذا النعت بحكم الجمع تفرقة  
صادرة عن جريمة و ذنب عظيم. إذ المقرب  
لا يكون إلا في مقام السوية، و عدم الاتحاد  
الاتصاف بالمقرب و الاتسام بالعارف و أماله  
لا يكون إلا تنازلاً بالألقاب (و يجوز أن يكون  
فيها عائداً إلى الرفقة) أي: لا تدعني في زمرة  
الرفقاء بنعت المقرب.

٣٢٠- أي: لا تدعني بالأسماء الموجبة للثنائية، فإن  
وصلي بها قطعي و إخراجي عن الاتحاد بها. إذ  
الوصل يستدعي البيونة، و اقتراي موجب





٣٣٢، ٣٣٣ - أي: أطيب ما وجدت في محبتها في مبدأ عشقي، و الحال أن غرامي أظهر بسبب المحبوبة كل نادرة غريبة ظهوري بالعشق حال كوني منشداً بسببها طرباً، و الحال أني قد أخفيت حالي و عشقي و الحال غير خفية عند القوم. (وما أنشده هي هذه الأبيات المتوالية عدتها أحد و خمسون بيتاً، أولها قوله:)

٣٣٤ - أي: تجلت المحبوبة لي و قام بسبب تجليها عند العقول و أصحابها عذر محنتي في محبتي، فرأيت أن الرأي الصائب و التدبير الحق في نقض توبتي من المحبة، و ذلك لأن العقل قبل تجلي الذات و اكتحاله بنور جمال الصفات، يزهو المحب على محبته و تركه و تجريده و إفناء نفسه بابتدائها بأنواع البلايا و المحن و يأمر بالاستغال بالأنبياء و الالتذاذ بمظاهر الأسماء و الصفات و يقول إنها ما خلقت إلا للاستمتاع بها و الالتذاذ منها مستدلاً بقوله تعالى: ﴿خلق لكم ما في الأرض جميعاً﴾ و «إن لنفسك عليك حقاً» و أمثال ذلك حتى تجلت المحبوبة للعقول فشهدت أنوار ذاتها فأمرت بنقض التوبة منها.

٣٣٥ - أي: إذا كان الأمر كذلك فمن الحضرة حصل لي الأمان من محنة الهجران الموجبة لضنا جسدي و منها حصلت آماني آمال سخت المحبوبة بها كالواصل و القرب و التصرف في العالم بالاتصاف بالولاية و القرب منها و التحقق بمقام الشفاعة التي فيها نوع من حظوظ النفس ثم سحت أي بخلت عليّ تكميلاً لوجودي و رفعاً لمقامي إذ كل ما فيه نوع من التقيد موجب للنقصان.

٣٣٦، ٣٣٧ - أي: وفي حب المحبوبة، تدارك جسمي

الموجب لظهور الكل منه. (والإنسان الكامل هو الظاهر بها كلها).

٣٣٥ - أي: ولا عجب في أني سدت الذين سبقوا عليّ بالزمان، و الحال أني قد تمسكت من طه بأوثق عروة يتمسك بها الكاملون من الأقطاب و الأفراد. (و المراد بظه محمد صلى الله عليه [وآله] و سلم، كما قال تعالى: ﴿طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقي﴾ و العروة الوثقى الكتاب و السنة).

٣٣٦ - أي: سلامي على حضرة المحبوبة في قوله: «التحيات المباركات و الصلوات الطيبات لله» مجازاً، لأنها عيني لا غيري فحقيقة السلام و التحية مني إليّ، و يدل على اتحاد السلام و المسلم و المسلم عليه قول رسول الله (ص): «اللهم أنت السلام و منك السلام و أدخلنا دارالسلام تباركت و تعاليت يا ذا الجلال و الإكرام». (و يجوز أن يعود الضمير في «عليها» إلى حضرة الرسول (ص) لاتحاد ذاتي بذاته في عين الأحدية بقوة المتابعة الموجبة للتجليات الإلهية المستلزمة لفناء ذاتي في الذات الأحدية الرافعة للكثرات الخلقية مجازي، لأن حقيقة السلام فائضة مني و تحيتي ليست إلا إليّ، إذ كل ما في الوجود عيني بحكم الأحدية الذاتية (وإليه ذهب الشارح الأول [أي الفرغاني])، و على التقديرين (قوله «لأنما» إن كان صحيحاً فما زائدة، و الظاهر إنه «فإنما» و التصحيف من الناسخ) (ولما ذكر من مراتب الاتحاد و بعض النتائج و نبه السالك عليها ليتمكن في مقامه و مراتب سلوكه، رجع أيضاً إلى الإخبار عن نفسه في مراتب المحبة، فقال:)



(الثاني).

٣٤٥- أي: وياكل الذي أبقاه الضنا ارتحل مني فإنه ليس لك مقام في العظام البالية (أمر بزوال النقية من وجوده و تعينه و فناء رمق روحه و مهجته ليكون فانياً بالكلية في الحق باقياً به).

٣٤٦- أي: ويا شيئاً متوهماً مني الذي عساي أنا جيد على طريق التوهم بياء النداء جعلت ذا انسي بوحتك، أي: صرت مستأنساً بوحتك و فراقك فلا أريد وصالك اجعل ما ينادمه من نفسي في قوله «ياروحي» و «يا قلبي» و «يا نفسي» و أسأل ذلك أمراً متوهماً منادى بياء النداء لقائه في الحق (مخاطب المحبوبة، بقوله):

٣٤٧- أي: وكل الذي تراه من البلايا والمحن والحال أن الموت دونه أسد من الموت به أنا راض و ذلك الرضا أيضاً ليس مني ليكون لي رضا في حبك بل الصباية جعلتني راضياً كما أن حبك قضى بصبايتي.

٣٤٨- أي: و نفسي لم تجزع بسبب اتلافها من جهة الحزن و الأسى، ولو جزعنت نفسي من بلايا المحبة كانت فيه مقتدية بأيوب عليه السلام حيث قال: \*إني مسني الضر وأنت أرحم الراحمين\*.

٣٤٩- أي: وفي كل قبيلة كل من هو موصف بالحياة الحسية و قابل للحياة الحقيقية هو كميت بسبب حبها من حيث أنه سلم أمره إليها و بقي بين يديها كالميت بين يدي الغاسل. وعند ذلك الحي قتل الهوى و المحبة غيرميتة، أي: ليس من قبيل الأموات بل من الأحياء كما قال تعالى: \*

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل

أحياء عند ربهم يرزقون\*.

٣٥٠- أي: صارت الأهواء كلها مجتمعة فيها، فما ترى أحداً إلا وهو صب بها، و رأيه ليس إلا الصباية. أي: جميع من يطلق عليه اسم المحب، لا يجب إلا لمحبوبي. سواء كان يعلم ذلك المحب محبوه الحقيقي أو لا يعلم. فإنها هي الظاهرة في صور كل من المحبوبين. فإذا كان الأمر كذلك فما ترى يا عارف غير صب بها.

٣٥١-٣٥٤- أي: (معاني الأبيات غنية عن السرح) وإنا، نسب الصبر لمعنى جماها إلى الروح، والحسن إلى الأحداق، لأن الروح يدرك المعاني الكلية بذاته، و الجمال معنى كمي و أحسن معنى جزئي حاصل من تناسب الأعضاء و لا يدرك الأعضاء و تناسبها إلا الأحداق.

٣٥٥- أي: و سعيي و جدي و اجتهادي في السلوك لأجل الوصول إليها حج مبرور لوصولي إلى الكعبة الحقيقية عند الوصول إليها بسبب ذلك السعي كل وقفة حصلت مني على بابها عادت كل وقفة من وقفات عرفات.

٣٥٦- أي: أي بلدة من بلاد الله حلت المحبوبة بها فما أرى تلك البلدة مغايرة لمكة في السرف و المقدار، و الحال أنها حلت في عيني كما أن مكة حلت فيها.

٣٥٧- أي: أي مكان أقامت المحبوبة فيه، فهو حرم. وكل دار جعلتها وطناً، فهي دار الهجرة يعني المدينة حرمها الله تعالى.

٣٥٨- أي: الموضع الذي سكنت المحبوبة فيه، فهو بيت مقدس ذو سرف و قدر كالبيت المقدس [كبيت المقدس]، و بسبب تنور عيني فيه قرت أحساي، أي جوانحي و قواي ا فقوله: «قرت»

راجياً وهو قرب القرية، أي: القرب الذي هو

أعلى من القرية (وأراد به الاتحاد).

٣٧٦- أي: (يقال: أرغم أنفه، أي: أوصله إلى الرغاء

وهو التراب، فهو استعارة من الإدلال)، لطف

استعمال المحبوبة على بحيث حملت جميع أحراني

الظاهرة والباطنة سبي زاد على كل مسة و

مطلوب أدل ألف السيولة.

٣٧٧- أي: حيي نابت لا يتغير أبدأ كما لا يتغير حسنها

٣٧٨- أي: لو غطت محبوتي كل واحد من أهل لغاء

عص حسنها و فرقتهم عليهم عمر يوسف

عنده السلافة لما كان يوسف فلقا عليهم مرة

لحسن

٣٧٩- أي: صرفت لأحبتها وبدلت في حبها كسبي و

جميع وعودي، فطاعتت إحساناً بحرية في

كل وسيلة بكل حصولها لروحاني و قسبي و عروفي

و أنصتني (أدلت قال)

٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣- أي: سجدت لحيي حسنها

لحبه كل دة سبي و سجدت لحيي حسنها

عص في كل نظرة دة لولا مساجدة لقطعة

لحسان حسنها من عص لآحد حسنها

و سبي لحيي حسنها في كل قطعة من لحيي

لروح و لحيي و لحيي لحيي لحيي لحيي

قطعة من لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

لحيي لحيي لحيي لحيي لحيي

من القرار).

٣٥٩- أي: و مسجدي الأقصى الموضع التي تجر عليها

أذيال ثوبها و طيب التراب الذي تمشت المحبوبة

عليه.

٣٦٠، ٣٦١- أي: مواطن أفرح فيها و مرقب ارتقب

حصول حاجاتي فيه و جبال فيها يقضى

أوظاري و مأمّن خوفي هي منازل و معان فيها لم

يدخل الدهر بيننا بالتستت و لا كادنا صرف

الزمان بالتفرقة.

٣٦٦-٣٦٦- أي: (معانيها غنية عن السرح و

التطويل).

٣٦٧- أي: (الأصيل: آخر النهار، و ما كان في آخر

النهار تنكسر حرارة الشمس و يهب النسيم

فيه و يستلذ الإنسان به، قال: (مهاري كله

وقت طيب إن تنسنت أوائله من حضرة

المحوبة مع رد تحيتي و سلامي.

٣٦٨- أي: (قرب يقرب قره و قره يكسر العين في

الماضي و فتحها في العبر، بمعنى قرب منه و في

بعض النسخ المعتبرة «قربت» من التقريب و

الأريضة الغضة القرية) و معنى ظاهر.

٣٧٢، ٣٧٣- أي: لئن جمعت المحبوبة من الحساس و

متفرقاتها من جهة الصورة لئن شهدت معها

بذلك الجمع كل معنى لدقيقة، فقد جمعت

أحساني أيضا متفرقات كل مسة فخره في

صورة مشاهير العساق سبت حبه و من حوى

بغيرك عن كل صورة و مبل

٣٧٥، ٣٧٥- أي: لم لا أفخر ولا أتأهي عن كل من

يدعي هواها و لم لا أتأهي في افتخاري بسبب

الحظ الذي نلت منها، و الحال أني قد نلت من

المحوبة فوق ما كنت أحو منها و نيتا لم أكن

أهل العالم. و يلتم أي يقبل مني كل جزء لنامها  
أي نقابها بكل فم حصل في الوجود وفي لثم كل  
جزء مني مندرج كل قبلة وقعت في العالم  
لاندرج الجزئيات في كليها. (وإنما جعل تقبيل  
كل فم تقبيله لكونه سارياً فيهم سريان الهوية  
بحكم الاتحاد).

٣٨٥- أي: فلو بسطت المحبوبة جسمي و حللت أجزاءه  
بعضها من بعض لرأت كل جوهر فرد منه الذي  
هو الجزء من الجسم فيه كل قلب، أي: مجموع  
معاني القلب و قواه، أو كل واحد من أفراد  
القلب فيه كل محبة، أي: في ذلك القلب جميع  
أنواع المحبة، أو كل واحد من أنواع المحبة. وذلك  
لأن المحبة إذا نزلت على قلب المحب بكليتها و  
ملكته جميع قواه حصلت آثارها في جميع  
جوارحه حتى يحس المحب من نفسه و من جميع  
جوارحه الميل إلى المحبوبة. (وهذا المعنى يحصل  
في المحبة النازلة التي هي الشهوة النفسانية  
فكيف في المحبة العالية الروحانية).

٣٨٦- أي: وأغرب ما وجدته في المحبة و سمح به  
الكشف الصريح و الفتح الصحيح الذي هو  
المذهب و المزيل كل ريبة و شك.

٣٨٧- أي: و أغرب ما وجدت في المحبة شهودي بعين  
التوحيد كل مخالف طريقي و جاحد سبيلي من  
اللاحي و الواشي ولياً ذاتلاف مع الذي صده  
عندي كالمودة. وذلك لأن كلاً منهما وإن كان  
مخالفاً له لكنه معين إياه في محبته.

٣٨٨- أي: أحبني اللاحي و غار علي [في الأصل: علي]  
أن أشتغل بغير ما يشتغل هو بحبه، أو غار علي  
[أن] أشتغل بغيره فلامني في هواها و محبتها و  
هام بمحبوبي الواشي فجار علي بترقبها و منعها

عني [وهذا البيت تتميم لمعنى البيت السابق].  
٣٨٩- أي: إذا كان المخالف الذي هو اللاحي محباً يغار  
علي فيلومني، والواشي الجائر علي بالرقبة  
ظاهراً ولياً باطناً و يصل بر المحبوبة إلي لأجلها  
و جب أن يكون شكري حاصللاً لها. (ولما كان  
هذا المعنى مبنياً و منبئاً عن الغيرية التي بالنظر  
إلى الحقيقة ليست واقعة قال: ) والكل آثار  
نعمتي، أي: أنا الذي ظهرت في صورتي اللاحي  
والواشي و أتممت مرتبة المحبة و المحبوبة في  
صورتي و صورة المحبوبة. فهذه المعاني الحاصلة  
لي كلها آثار نعمتي الفائضة مني علي.

٣٩٠- أي: والمحال أن غيري يرى وجوداً للأغيار و  
يشني عليهم و يرى للسلو تحقّقاً و يشني عطفاً منه  
للعطفة و الرحمة، أي: تخدمه و تنحني له و أنا  
بوصولي إلى مقام الجمع و شهودي صور  
الأغيار مظاهر حقيقي، لا أرى لغيري وجوداً  
فضلاً عن الثناء عليهم والانحناء لهم.

٣٩١- أي: و شكري في الحقيقة لي لأنني أنا الظاهر في  
صور الأغيار. فالشكر الذي يصدر مني صورة  
لأجلهم في الحقيقة، والبر الذي يصل إلي منهم  
صورة فائض مني علي واصل من ذاتي إلي لأنه  
مقتضى عيني النابتة المتفكسة بكل ما يمكن أن  
يحصل لي و يصل إلي. و ذاتي باتحادي بذات  
المحبوبة القائمة بذاته المستعلية عن غيرها  
استقلت. و هذا هو الاتحاد الجزئي بكليه  
الطبعي برفع ما يوجب الجزئية وهو التعين  
الشخصي المستهلك في التعين الذاتي الأحمدي  
في نظر الموحد، وإن كان باقياً في نظر غيره.

٣٩٢- أي: (مفبق صفة موصوف محذوف، أي: رجل  
مفبق و المراد به النبي صلى الله عليه [وآله])



الفائضة من الذات الأحادية على عين تلك الذات المتجلية بذاتها لذاتها في صور هذه الأكوان و عرف حقائقها وهي أعيانها السابطة الراجعة في الحقيقة إلى عين واحدة من الذات الإلهية كما عرفت أنا و أهل الحقيقة بأسرهم لم يخالط الشبهة و تخلص من الشرك الخفي الذي يلزم الهدى الذي هو ظاهر الشريعة و الطريقة فإنها مبنيان على الاتينية وهي شرك عند باطن الشريعة و الطريقة الذي هو الحقيقة ولم يخص من ذلك الشرك إلا أهل الحقيقة الذين يشاهدون أحدية الإلهية الظاهرة في مظاهر الأسماء و الصفات بالصور المختلفة فلم تحجبهم كثرة الصور عن الوحدة الحقيقية ولا الوحدة الحقيقية عن الكثرة الصورية فترتفع عنهم الاسكالات و تنحل عليهم عقد الشبه فاستراحوا و أراحوا العالمين.

٤٥١ - أي: لأجل أني فزت بمقام الجمع و التوحيد الذاتي و استقلت ذاتي بالاتحاد بذاتها و انحلت عقد الشبه و عرفت حقائق الأشياء و صورها و حصلت لي اللذات كلها لأن العلم بالحقائق أكمل اللذات و الوصول بالذات الأحادية الرافع للاتينية الموجبة للألم سبب حصول جميع اللذات فذاتي بسبب حصول جميع اللذات لها و اتصافها بها خصت عوالمي بمجموع تلك اللذات على سبيل الفيض والانعكاس مني و عممتها امداداً من مقام جمعي. و ذلك لأن الحق سبحانه إنما يتجلى أولاً للقطب الذي هو مداد الوجود عليه ثم به يصل عكس ذلك التجلي إلى جميع من في العالم. ( ولما كانت العوالم مستمدة من ذاته، و لذات العلوم و المعارف فائضة من أسمائه

و صفاته، وكان في الأزل أيضاً كذلك، قال: )  
٤٥٢ - أي: وجادت ذاتي بفيض تلك اللذات على العوالم، و الحال أنه ما كان لشيء منها استعداد أو كسب كمال أو حال من الأحوال. و قيل أن تنهياً لقبول الاستعدادات و كمالاتها استعدت ذاتي من بين الذوات لقبول تلك الكمالات من الذات الأحادية. و تحقيق ذلك أن للحق سبحانه فيضين كليين أحدهما منعوت بالفيض الأقدس و ثانيها بالفيض المقدس. و بالأول تحصل الأعيان النابتة التي هي حقائق الموجودات و الاستعدادات الأصلية و بالفيض المقدس يحصل لها الوجود الخارجي على حسب تلك الاستعدادات. فشبّه الأعيان إلى الموجودات الخارجية كشبه النواة إلى الشجرة. وأول ما يحصل من تلك الأعيان بالذات عين قطب الأقطاب و هي الحقيقة المحمدية صلوات الله وسلامه عليه، و من تفصيل تلك الحقيقة تحصل أعيان العوالم كلها مع استعداداتها في العلم بل في العين أيضاً كذلك.

٤٥٣ - أي: إذا كان أهل العالم كله وجوداً و كمالاً فانضاً مني فينفسني أشباح الوجود الخارجي تنعمت، أي: حييت و التذت بكمالاتها، و بروحي أرواح الشهود، أي: الحاضرين في الوجود العيني تهنت، أي: صارت متهنئة بمتهجة بذاتها و كمالاتها الذاتية.

٤٥٤، ٤٥٥ - أي: فحال شهودي للذات الأحادية و الحقائق الإلهية و الكونية بين من هو يسمى أن يهديني إلى أفقه و هو الملك الذي له الأفق المبين الذي لا يمكن له أن يرتقي منه، المعبر عنه بالواشي في الآيات الماضية، وبين اللاحي

الاحتجاب عن أحدية العين الظاهرة في الصور  
الإلهية و الكونية تطابق الصورتين و اتحادهما  
معنى. فإن ظهور المعنى الواحد في الروح و  
بصورة معقولة و في النفس بصورة محسوسة  
دليل على أن المعنى الواحد يظهر في صور  
مختلفة.

١٠٧  
في نفس مطوي سر ما تعلقه النفس من  
مركبات حواس الخمس سر أي رطب خفيف  
من الأسرار و المعاني التي تنزلت من عالم  
الصدقات الإلهية إلى عالم الأرواح و ظهرت في  
أشكال معوية أو إلى عالم البدن و ظهرت في  
أشكال حسية خيالية أو إلى عالم الشهادة و  
ظهرت في الصور المحسوسة فأدركها حواس  
الخمس في صورها فألمت بها أي لمسه  
بها و ذلك سر سر أسرار الله عز وجل

٨ ٩ ١٠ ١١ أي دماغ و ظهر معنى الحس في

أي صورة كانت من صور الموجودات و هي  
عشق من العشق في مزاج عالم الحس و هي  
الطعام و الحواس و هي صورة حواس الحس

الحس و سمع و بصر و حواس الحس

عشق و حصر في ركن الأعراف الحس

هي الصورة من حاسة البصر و هي

أي حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

حس و حواس الحس و هي حواس الحس

الذي يراعي بالنصيحة رفاقه التي هي النفس  
و قواها. و اللاحي هو الشيطان كقوله تعالى:  
**\*إني لكأ لمن الناصحين\*** شهيد أي فحال  
يهودي شهيد بحالي في السماع لأجل الجاذبين.  
أحدهما قضاء مقري أي حكم مقامي الذي  
وصلت إليه و هو مقام الجمع و التوحيد الذاتي،  
و الآخر مقام الفرق و عبر عنه بقوله «مسر  
قضيتي» أي المراتب المتكثرة الوجودية التي يتر  
عليها النفس الرحمان فتوجد صور الموجودات  
عليه و تجرى عليها أحكام الأسماء و الصفات و  
تلك الأحكام هي المرادة بقوله «قضيتي»  
ولولا ذلك السريان الرحمان على مراتب ما  
وجد العالم ولا حصل السهود لذاتي في مريد  
الأعيان ولا ظهرت الشؤون الإلهية في صور  
الأكوان (أو الغرض) تشبه حاله بين مقدم الجمع  
و الفرق بحال من هو في السماع و الوجد.

١٠٦- أي (لما أخبر بأن حاله بين مقدم الجمع و الفرق

كحال من هو في السماع و الوجد بين الجاذبين  
وفي الآيات الماضية قد أخبر عن تمكنه في

السهود و عنده احتجاب بالفرق عن الجمع.

أكده هنا فقال: «ويست في الالتباس» أي

ببنت عنده الاحتجاب بالكرة عن الواحد

و بالوحدة عن الكرة تطابق المثلين، أي

العالمين الكسر الكوني و الصغر لاسم

المسهودين بالحواس الخمس المسبية، أي

المظهرة للأسماء الجبرية عند الروح و وجود

يكون المراد بالمثلين الصور الروحانية المرسمة

في الروح و الصور المحسوسة المطبوعة في النفس

و بتطابقها اتحاد حقيقة العسوتين. فعنه  
«ويثبت في الالتباس» أي يربط حكم



قوته سبباً لقوة النفس المطمئنة و تنوره و تقوى القوى الجسمانية بنور التجلي بحيث يحصل منها أفاعيل لا يمكن حصولها قبل ذلك كما قلع باب خير أمير المؤمنين كرم الله وجهه عند التجلي الحاصل لقلبه و بعد ذلك اجتمع أربعون نفساً هو أحدهم ما كانوا يقدرون على حمله.

٥١٤- أي: في هذا المقام تغذت النفس و قويت بالتجلي

و قهرت قواها الجسمانية ثم قوتها و نورتها وجدت الكائنات تحالفت على أنها تكون كلها معيني في طريق المحبة. والحال أن العون الحاصل مني لا من غيري. فإن عيني النابتة باستعدادها قبل التجلي من الحق سبحانه تنورت فنورت جميع قواي و هذبها حتى صارت تلك القوى معينة له غير معانعة إياي عن حبي.

٥١٥، ٥١٦- أي: تحالفت الكائنات على أن تكون

معيني في حبي ليجمع كل جارحة مني بسبب المحبوبة أو في المحبوبة التفرقة الحاصلة بيني و بينها بالتعين الذي يلزمني و به يشير كل أحد إلى نفسه أنا. و ذلك لأن مدركات الحواس كلها مظاهر للهوية الإلهية التي هي محبوبة الكل فبعينه يشاهد المحبوبة و ينظر إليها و بأذنه يسمع كلامها و بأفقه يسمع روائعها و بيده يبطس و بجميع ظاهر يديه يلمس فيدرك المحبوبة بجميع الجوارح فجمع كل منها بفعله الخاص به عمله و يسمى مقام الجمع و التوحيد الذي يجمع متفرقات الحقائق الإلهية و الكونية متفرقات أجزاءي وهو المراد «بكل منبت شعرة». فإنه كما أن كل واحد من منابت شعره جزء من بدنه كذلك حقائق العالم بأسرها أجزاء الحقيقة. و ذلك لأن من وصل إلى مقام الجمع هو صاحب

الطرب، بل أنا الذي أتجلى لذاتي بذاتي فيحصل الطرب و ذلك بحكم اتحاد الحب و المحبوب. وهذا السكر عبارة عن استتار أنوار العقل بأسعة نور الذات. و الطرب هنا ابتهاج الروح بالخلاص من حجاب إنيته. (ولما كان السكر و الطرب موجباً لحركة القلب الموجبة لارتعاش البدن و حركته، قال:)

٥١٢- أي: بسبب السكر و الطرب الحاصل في قلبي

يرقص القلب مني و يبتهج (ولما استعار من ابتهاج القلب بالرقص رشح بالتصفيق و المعنى، إذ الرقص لا يكون غالباً إلا معها) ثم بين أن السادي و القينة الذي يحصل للقلب به هذا الطرب ليس من الخارج بل هو روحه الذي يساهد جمال الذات و يتنور بنورها و يبتهج مني ابتهاجاً لا يمكن أن يكون سوى أذنه و طرفه، فينعكس منه ذلك المعنى في القلب ثم تتأثر منه النفس فتضطرب و يحصل الارتعاش في بدنه و جميع مفاصله. وذلك من سطوات الصفات الجمالية المستمثلة على الجلالية. (ولما كانت التجليات الجمالية معذية للنفس الناطقة و مقومها، قال:)

٥١٣- أي: مازالت نفسي الناطقة تتغذى بالمنى، أي:

بالتجليات الحقائقية. فإن منية الحب لا تكون إلا وصول المحبوب و تجليه له و تقهر قواها الجسمانية المنازعة للقوى الروحانية حتى تنقاد و يصير شيطان النفس مسلماً، كما أشار إليه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بقوله: «أسلم شيطاني بيدي» أي انقاد إلى القلب و اطمأن معيناً في العبادة بعد أن كان مانعاً. ولما كان انقيادها موجباً لقوة القلب و قواه الروحانية و



الروح و القلب و النفس و البدن. (ولما قال:  
«فأشهدها عند السماع بجملي»، قال:)

٤٢٤- أي: فتقصد روعي إلى مقامها الأصلي الذي منه  
تنزلت و تعلقت بالبدن العنصري عند شهودي  
إياها في السماع. و ذلك المقام هو الحضرة الإلهية  
المسماة عند هذه الطائفة بالواحدية لكونها  
حضرة الأسماء و الصفات، و لكونها أعلى  
المراتب عبر عنها بالسما. و يتزع بدني إلى  
المقام الذي فيه أترابه و هو الأرض. (ولكون  
المجذب يستدعي مجذوباً إليه و جاذباً، و هو  
يؤذن بالتعدد، قال:)

٤٢٥- أي: الروح الذي ينجذب إلى المحبوبة فهو مني، و  
الشيء الذي يجذب الروح إليه هو أيضاً مني  
لاغيري، فإنه عين حقيقي التي منها يتفرع كل  
شيء. و «نزع النزع في كل جذبة» أي: والحال أن  
نزع الحالة المسماة بالنزع الحاصل لي في كل  
جذبة من جذبات المحبوبة. (وفي بعض النسخ:  
«وجاذب إلي»، أي: المجذوب مني و الجاذب  
أيضاً يجذبه إلي ما يجذب مني و إلي لا إلى  
غيري.)

٤٢٦- أي: وليس ذلك الانجذاب غير أن نفسي الناطقة  
تذكرت حقيقتها التي منها تنزلت و تعلقت  
بالبدن العنصري و تذكيرها لحقيقتها حاصل  
لها من نفسها حين أوحى المحبوبة إليها بلسان  
الرسل المعنوية و الصورية المذكورة في الآيات  
السابقة، أو بلسان الرسل المشرعين.

٤٢٧- أي: اشتاقت نفسي الناطقة إلى تجريدتها عن  
علائق الأكوان و محبة الأمور الموصوفة  
بالحدوث والإمكان لأجل تذكرها الخطاب  
الأزلي الذي هو قوله تعالى: \*أست بريكم\*

و الأطيبار لقلب المحب العارف. كذلك يشاهد  
العارف في كل ما يبصره صورة محبوبة الحقيقي و  
يسمع من كل صوت كلامه و إن كان المحجوب  
غافلاً منه. (وإنما قيد بوقت الضحي لأن الحمام  
أكثر ما تنوح في ذلك الوقت.)

٤٢٠- أي: تقرر عيني و تتنور إن حدثته البروق  
الحاصلة عشية لإنسان عيني بما فيه من  
الأسرار الإلهية و الأنوار المعنوية.

٤٢١- أي: و يمنحني ذوق الشراب و لمسي كاساته إذ  
أديرت الكاسات علي في الليل معاني و أسراراً  
أتلذذ بها و أتروح منها. و أشار بالشراب الذي  
في الكأس إلى المعاني المتخيلة في صور المظاهر  
لأرواح الكاملين و قلوب العارفين، و  
بالأكؤس إلى المظاهر لكونها حملت لتلك المعاني  
و الأسرار كما أن الأكؤس حملت لما فيها. (ولما  
كان قلب الكامل آخذاً من ربه المعاني الغيبية  
بلا واسطة و أخرى بواسطة و مبلغاً لما أخذه إلى  
نفسه، قال:)

٤٢٢- أي: و يوحى قلبي المعنى الذي يأخذه من ربه و  
يستفيض من كل وقت باستعداده الخاص به  
إلى النفس المنطبعة و جميع القوى الحائلة في  
البدن موافقاً لظاهر المعنى الذي تؤديه رسل  
الجوارح إليها. و ذلك أن بين البدن و النفس  
الحيوانية و بين الروح علاقة بها يرتبط كل منها  
بالآخر و يتأثر بعضها من البعض. (ولما فرغ  
من تقرير الكلام الذي انجر إليه ذكره في السماع،  
رجع إلى ما كان في صدره، فقال:)

٤٢٣- أي: و يحضر قلبي من غنى في وسط الجمع و ذكر  
اسم محبوبتي بتقرير صفاتها فأشهدها عند سماع  
اسمها و صفاتها بكليتي، أي بجميع أجزائي من



( وإنما أمر على ما أزمته طريقه لأنه على طريق التوحيد الذي هو الطريق المستقيم و هو أقرب الطرق إلى الله تعالى ). ( ولما أمر الطالب بالمتابعة أخبر عن دخوله في لجم بحار التوحيد ليخرج درر العلوم و المعارف، بقوله: )

٤٤١ - أي: وكم بحر خضت فيه و استخرجت درر حقائقه ولألى دقائقه قبل ولوجي باب الاتصال والاتحاد فقير الغنى و المال الدنياوي كالزاهدين و العابدين الذين ما شربوا من بحار التوحيد قطرة ما بيل من ذلك البحر الذي دخلت فيه و استخرجت لألى علومه و درر حقائقه بجرعة. ( والمراد، أن الزاهدين و العابدين الذين هم فقراء من البروة و المعنى فقط لم يجدوا أراً مما وحدث في طريق السوء و المجاهدات مع كونهم موصوفين بالفقر كالعارفين الذين تركوا أموال الدنيا والآخرة أيضاً طلباً للمحبوب الحقيقي. وفيه تعبير ما لهم لأنهم وإن تركوا المال الدنياوي لكنهم ضبو مال الأخرى فتوجهوا إلى غير الله. و العارفون هم الفقراء إلى الله لا غير.

٤٤٢ - أي: إن عزمت يا مسترشد سلوك طريق الحق و توجهت إليه توجهاً خالياً عن الفترة، فاصغ لما ألقى إليك بسمع القلب و انظر فيه بنظر البصيرة لأريك طريق الحق و الباب الذي منه تدخل عليه بمرآة قولي، و المقول: هو الأبيات التالية. ( وإنما أضاف السمع إلى البصيرة مع أنها عين القلب لاسمعه، لأن كلاً من القوى القوية القلبية لقربه من مقام الجمع يعمل عمل غيره. كما في مقام الجمع يسمع بالبصر و يبصر بالسمع ).

٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥ - أي: ( هذه الأبيات الثلاثة إشارة

٤٣٥، ٤٣٦ - أي: وجدت بوجد هو آخذي في السماع عند ذكر المحبوبة و صفاتها بقراءة قرآن أو بالمحان مغمغ رفيع الصوت حاله مثل الحالة التي يجدها المكروب في نزع روحه حين توفته رسل المنايا. ( وهذا إخبار عما كان يجده في أثناء سلوكه لا عن حال نماله، فإنه ينزه نفسه عن الوصال فضلاً عن الوجد المنبعث عند التفراق كما يدل عليه ما بعده. )

٤٣٧، ٤٣٨ - أي: واجد الكرب عند الموت و رسل الموت للفرقة بين روحه و بدنه و من له كرب الواجد الاستيقاق إلى رفقة رسل الموت بحال جد المستاق للمبالغة والإيماء بأن صاحب الوجد له ع من الفناء كما للميت. و فناؤه أعلى مرتبة من فناء الميت. قال: «فذا»، أي: فوجد كرب الموت حنت نفسه إلى ما كانت به ظاهرة و كمالته حاصلة و هو البدن. و روعي بالروح و الاستيقاق إلى المبادي العالية ترقق إلى مدامات المنقرين و العليين. ( ولما كان فيه نوع من حجاب الغيرية أراد رفعه فقال )

٤٣٩ - أي: و مقام تجاوزي مقام الاتصال بحيث ارتفع حجابية الوصال بيننا لأن روعي ترقق عن الوصال إذ فيه نوع من الاثنية الكونية لا يتصور إلا بين الشينين المتغايرين ولا يتصور بيننا مغايرة أصلاً لفناء ذاتي في ذاتها بالكلية. ( ولما بين عن كيفية سلوكه رغب المسترشد فيه فقال: )

٤٤٠ - أي: من كان يؤثر السلوك و يختار طريق الحق و يقصد بابه فليلازم أئري أي طريق. وليركب لأجل ذلك القصد مركب صدق العزم مثلي.



الحرم الإلهي الذي دخته وهو مقام الجمع الذي وصلت إليه من جهة باطني، المسار إليه بقوله تعالى: **\*ومن دخله كان آمناً\*** والحال إن من لم يدخل من جيرانه فيه يخشى لهم أن يتخطفوا بخطافات الأسباب الموقعة في التباب المبعدة من رب الأرباب و يتخطف الناس من حولهم. وإنما قال «ظاهري» وإن كان جميع باطنه و ظاهره آمناً، للصنعة الشعرية المستحسنة عند أهل الأدب) و المراد بالجيران الذين توجهوا إلى الكعبة الظاهرة ولم يتيسر لهم الوصول إليها والمحجوبين الذين لم يحصل لهم التوجه من المتعبدين المطرودين فليسوا بالجيران لأهل الحقائق والعرفان. (ولما بين حاله في الحج شرع في الصوم، فقال:)

٤٥٥ - أي: و نفسي بسبب تجردها عما سوى الحق بالمكينة زكت، أي: ظهرت و نمت حتى وصلت إلى الأفق الأعلى و مقام **\*قاب قوسين أو أدنى\*** فحصل لها التجليات الإلهية و النبوض الرحمانية ثم زكت و ظهرت غيرها من النفوس المستعدة القابلة للتجليات الأفعالية ثم الصفاتية و أعطت زكاته إياها حتى أوصلتها إلى التجليات الذاتية بالإرشاد. وإنما أضاف الصوم إليه لأن صوم العوام الذي جميع المؤمنين مكلفون به في ظاهر التريعة وهو الإمساك عن الأكل و الشراب و الجماع بالنهار، و صوم العباد و الزهاد و السالكين هو الإمساك عنها و عن كل مالا يليق بالخواص من الأقوال و الأفعال و الأحوال كالغيبة و النيمة و كثرة الكلام، و في الجملة لكل عضو إمساك خاص يليق به و بمقامه. و صوم العارفين المحققين عن غير الله

الذي هو جزء منه باب الحجر الأسود، فقال: «و من قبلتي... الخ»، أي: و من قبلة وجودي التي هي في مقابلة القبلة الظاهرة يقع في فمي قبلي لصدور حكم الشارع بتقبيل ما يرازه.

٤٤٨ - أي: و طوافي بحسب المعنى إنما هو حوالي من جهة الحقيقة و سعبي بالمجد و الاجتهاد و الرياضة و السلوك إنما هو لأجل ذاتي. و ذلك لأن من تنور باطنه بنور الإيمان و ثبته بأن له مدعاً أبده و أعطاه الوجود و الكمال، لا بد له من أن يسعى ليعرف من هو و ما شأنه. و ذلك لا يمكن له إلا بالنظر في العالم الكبير أو في نفسه ليستدل بكل واحد من الأمار على صفات موثوره، كما قال تعالى **\*سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق\*** و النظر في نفسه أسهل للعارف من النظر في الآفاق. إذ لا يمكن لأحد أن يحيط بجميع ما في الآفاق و يمكن أن يحيط بجميع ما نفسه. فالعارف يطوف حوالي نفسه ليعلم ما حقيقتها و ما شأنها و ما أجزاءها التي هي مركبة منها، فيحيط بروحه و قلبه و قواها الروحانية علماً كما يحيط بنفسه و قواه الجسمانية فيعرف منها ربها الذي يربها، ثم يسعى أن يجعل ذاته موصوفة بصفات ربها بالرياضة و المجاهدة إلى أن يتحد له جمال الحق و يفنيه من نفسه و بيته و يدخله بيت ذاته، فيعلم أنه ما كان غيره حقيقة. فهو الجامع الحقيقي الذي أمن بدخول في الكعبة الحقيقية عن نقائص الإمكان و لوازم الأكوان و تبعات الزمان و حوادث الحدان، فصفاهه عبارة عن جبل روحه، و مروته عن جبل جسده.

٤٤٩ - أي: و حصل الأمن لذاتي و جميع أجزائي في





الكلي المدبر للأرواح الجزئية المرتبة للنفوس المنطبعة المتصرفة في البدن و ظاهراً مظهره الذي به تهتدي العباد كله (فعلية متعلق بعزير وبى متعلق بروف وما معنى الذي).

٤٥٦ - أي: وإذا كان الأمر كذلك فحكى صدر من نفسي و ذاتي وعلينا أيضاً وقع، إذ ليس في الوجود غيري لاحكم عليه أو يحكم علي، ولما تولت نفسي أمرها وما أعرضت للارتباط الواقع بينها وبين مظاهرها و التعشق بها لأن أحكام ذاتي و صفاتي و أفعالي ما تظهر إلا بها، فلا يكون لها التولي عنها (وفيه إشارة إلى أن النفس لا تخلو من المظهر سواء كان مظهرًا عنصرياً دنيوياً أو روحانياً أخروياً أو مثالياً أو برزخياً).

٤٥٧، ٤٥٨ - أي: ومن حين العهد الأزلي والسياق القولي قبل وجود جسمي العنصري أو قبل وجود العناصر و قبل بعثة الرسل للإنذار و الدعوة إلى دار البعث أي الآخرة، كنت رسولاً مني حال كوني مرسلًا آياتي إلي، أو حال كوني مرسلًا فني وإلي كانت رسالاتي لامن غيري وإلي غيري، إذ لا وجود للغير في الحقيقة وذاتي بصفاتي التي هي آيات و علامات صادرة منها معرفة إياها، وبمظاهرها التي هي أعيان الأكوان استدلت علي. (وكونه رسولاً في الأزل إنما هو باعتبار روحانيته المجردة كما قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: (كنت نبياً وآدم بين الماء والطين)؛ وكونه مرسلًا إليه باعتبار ظهوره في الصورة البشرية). (ولما ذكر هذه الآيات التي تتعلق بمقام الجمع، رجع إلى ما كان يصده من بيان مقامات سلوكه تنبيهاً للطالب

والوحدة لست محجوباً عن مقام الفرق والكثرة كالمجذوبين المتحيرين في جمال الله؛ ولست محجوباً بالخلق عن الحق و بالكثرة عن الوحدة كالمحجوبين المبعدين عن جناب الله. (وأضاف الحكمة إلى نفسه لأنها منها تحققت وفي صورتها ظهرت. (ولما كان عدم الاحتجاب بالخلق عن الحق وبالخلق عن الخلق يقضي رباً و مربوباً، قال:)

٤٥٤ - أي: إذا تحدث ذاتي بالذات الإلهية بالقناء فيها والبقاء بها وكانت بحيث لا يشغلها مقام الإلهية والربوبية عن مقام المألوهية والربوبية، فعني صدرت العقود التي تحكمت على النفس الناطقة الإنسانية في عالم الأرواح بقولي: \*ألسنت بربكم\* من حيث اتصافي بالإلهية و تحققي بالأحادية وإجابتي بقولي: وهي التكاليف الشرعية كلها لا المشاورة المخصوصة فقط. (وهذا الكلام وما بعده من لسان مقام الجمع ولما كانت الحدود الشرعية ظاهرة من الرسول المبلغ أحكام الله إلى عباده المشرع بينهم السريعة الحقة، قال:)

٤٥٥ - أي: (لاحظ في هذا البيت قوله تعالى \*لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم\*)، أي: وقد جاءني من حيث اتصافي بالعبودية مني من حيث اتصافي بالربوبية رسول يرشدني و يهديني عند احتجابي بالكثرة عن الوحدة وبالخلق عن الحق، عزيز عليه ما عنت شديد عليه وقوعي في الآثام المبعدة واستغالي بعالم التفرقة حريص على إرشادي رؤوف بي رحيم علي وذلك الرسول باطناً هو الروح



كل وجهة، وتوجهت إلى وجهه الباقي و ذاته الهادي. وذلك لأن سبحانه ما يفيض الفيض الإلهي الآ عليه، ومنه يفيض على جميع الموجودات. فهو الحجاب المشار إليه بقوله تعالى: **\*وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب\*** فلا بد أن يتوجه إليه جميع الموجودات الروحانية والجسمانية و يأخذ من حضرته كل ما يناسب استعداده. فوجهه و ذاته من حيث أنه موصل كلاً منهم إلى الكمال المقدر له هو الهادي لا هتداء الكل به، ولكون هذا الخليفة في الأرض، قال:

٥٦٨- أي: ولأجل أني على وجه الأرض و خليفة على العالم كله تحت الثرى و فوق الأثير، أي: فوق الجهة العلوية. وإنما ذكر الأثير مراعاة للثرى، و ذلك لجمع ما فصلت من أجزاء العالم في الصورة الإنسانية التي جمعت أجزاء العالم و حقائقها، والحال أن تفصيل الإجمال والجمع ظاهر سني و طريقي. (واعلم أن الحقائق كلها كانت والذات الأحادية مندرجة مرتوقة مجتمعة ثم فصلت بالفيض الأقدس في الحضرة الواحدية حضرة الأسماء و الصفات، فصارت مفصلة ممتازة، ثم أجملت في حضرة الروح الكلي إجمالاً لا يكاد يتميز بعضها عن البعض، ثم فصلت في لوح النفس الكلية تفصيلاً، ثم حصلت في الخارج موجودات مفصلة، قال تعالى: **\*وكل شيء فصلناه تفصيلاً\*** ثم جمعت في الصورة الإنسانية تلك الحقائق المفصلة في العالم الكبير. فأول مراتب الرتق هو الذات الإلهية و آخرها الصور الإنسانية و مقام الجمع مقام الإنسان الكامل فلا يخرج عنها. و أول

التي اشتملت عليها الحضرة العلمية. ويكون النور البسيط كلمعة من لوامع مطلعته، والبحر المحيط كقطرة من قطرات مشرعه، وكل بعض طالب لكله و كل نوع متوجه إلى أصله، كما قال:

٥٦٦- أي: و كل واحد واحد من أجزاء ذاتي روحانياً كان أو جسمانياً طالب لكله و مقام جمعه و متوجه إلى أصله الذي منه تفرعت الأجزاء و تكثرت، كما قيل:

**كلي بكلك يا أميم رهين  
في كل جارحة هواك دفين**

و ذلك التوجه والطلب بواسطة جذبات الأصل لمشروعه، فإنه لولا جذبات الحق سبحانه من طريق الباطن لقلوب السالكين وأرواح الكاملين إليه، ما كان يقدر أحد إلى الوصول إليه، إذ بعد هذه التنزلات المترتبة في العوالم المتكثرة، واتصاف الروح والقلب بحجب العواشي النورانية و الظلمانية، لا تبقى نسبة بين عين ربه، ليتذكر بها مقامه الأصلي والعهد الأولي. فأول ما ينحذب إليه تعالى بالمجودات الحقائقية هو الروح، وبواسطته ينحذب القلب ثم النفس. وكلما ينحذب شيء منها إليه تعالى، يتصف بالعبودية فيتنور بأنوار الربوبية، فتشرق أرض البدن بالأنوار، كما قال تعالى: **\*وأشرق الأرض بنور ربها\*** (فالكامل الواصل إلى مقام الجمع والتوحيد يكون فوق الجهات كلها، فالفوق تحته، وإليه أشار بقوله: )

٥٦٧- أي: و من كان فوق الجهة المنسوبة إلى التحت، والحال أنه فوق الفوق والتحت، أي: هو في مقام أعلى أن يتصف بالفوقية والتحتية، خضعت له



تجلى لي المحبوب من كل وجهة  
فشاهدته في كل معنى و صورة  
(ولما ذكر أن السكر منه فقد أفقت و غين العين  
بالصحو أصحت، قال: )

٤٧٩ - أي: (اعلم) إن للصحو والمحو مراتب، فأول

مراتب الصحو هو الذي يكون قبل السلوك،  
وأوسطها هو الذي يكون بعد السكر الذي  
يوجب شهود الحق دون الخلق وهو صحو  
الكاملين، فإن فيه لا ينحجب الحق بالخلق ولا  
الخلق بالحق. وأول مراتب السكر، السكر الذي  
يكون بعد الصحو الأول عند بدايات السلوك،  
وآخرها السكر الذي يكون فيه محجوباً بالحق  
عن الخلق في مقام الجمع، وهو مقابل الصحو  
الأول، فإن فيه يكون الإنسان محجوباً بالخلق  
عن الحق، فأخر مراتب المحو، عبارة عن حالة  
يكون السالك فيها كالطفل الذي ولد أولاً  
فسرع أن يساهد أنواع المخلوقات، وهو أول  
الصحو الذي فيه يرتسم التعدد في نفسه، لذلك  
سبه آخر المحو بأول الصحو الأول، بقوله:  
«كأول صحو لارتسام بعدة»، والغرض أنه آخر  
المحو الذي حصل بعده الصحو الثاني كأول  
الصحو الأول في ارتسام التعدد في النفس.

٤٨٠ - أي: (المحق إزالة الأوصاف البشرية، والطمس

إزالة آثارها، والمحق استهلاك الذات بالإصالة.  
فالمحق أخص من الطمس وهو من المحو. فالمحو  
هو الفناء في الأفعال، والطمس هو الفناء في  
الصفات، والمحق هو الفناء في الذات. والمجدود:  
المقطوع. أي: الواقف مع الخلق المنقطع عن  
حضرة الحق، لذلك أضاف لصحو المحس وهو  
الصحو الأول) (ومحقاً منصوب على التمييز أو

بالأفق الأعلى، و بأحدهما يفيض على الخلق  
وهو الأفق الأدنى)، أي: ومن أفقي الداني  
اكتسب رفقائي، أي: أرباب سلوك الهدى. ومن  
فرقي الثاني الذي هو الصحو بعد المحو و شهود  
التفرقة في عين الجمع و يسمى جمع الجمع  
أيضاً، لجمع صاحب هذا المقام بين الخلق والحق  
بحيث لا يكون أحدهما حجاباً للآخر، وأشار  
إليه بقوله: «بدا جمع وحدتي»، أي: ظهر و  
حصل لي جمع الوحدة مع الكثرة و شهود الحق  
في الخلق و الخلق في الحق.

٤٧٧ - أي: و قبل طلب موسى (عليه السلام) من ربه

رؤيته و قبل صعقته و خروره اندك جبل  
حواسي أي بدني بالتجلي الإلهي في صورة  
العظمة والقهر، و خرت نفسي و أفقت على  
ذلك الخرور. و قوله: «لي»، إشارة إلى أن ذلك  
الخرور إنما هو لأجل التجلي من ذاتي لذاتي  
لامن غيري. (وفي بعض النسخ «دكي المحس»  
بإضافة الدك إلى ياء المتكلم والمعنى ظاهر).

٤٧٨ - أي: فلا أين ولا جهة بعد حصول العيان و شهود

جمال الذات في كل موجود و في كل جهة، كما  
أشار إليه قوله تعالى: \*وهو الذي في السماء  
إله و في الأرض إله\* والحال إن السكر الذي  
يغلب على السالك يتطلب به الرؤية بما لا يدرك  
الأمسياء إلا في الجهة و محسوساً أي بالبصر، فقد  
أفقت منه، أي: حصل لي منه الإفاقة، و غين  
عيني و وجودي بالصحو و التجلي الإلهي الذي  
يوجب المحو، أصحت و زالت، فلم يبق لي نوع  
من الحجاب يحجبني عن شهود الجمال الإلهي.  
كما قيل:

التلوين أيضاً واجد في المحو ما يفقده في الصحو،  
(وإليه أشار، بقوله:)

٤٨٢- أي. الشيء الذي يفقده السالك في حال الصحو،  
ومحو واحد لذلك الشيء في المحو لأجل غده  
وقوفه في مقام لصحو، فهو وإن كان يفقده في  
الصحو لكن جده في المحو لتوحيده في المقدمات و  
هذا التلوين بصره أملاً للمخمس بقوله (وهذا  
منصوب فعل مقدر، وفي بعض نسخ معتبرة  
هو -رفع- فهو خير لقوله وما بعده) أي  
لقد في الصحو لو وجد في محو من هذه  
تتمكين، وجود أن يكون ما معنى ليس أي  
وليس لقد في الصحو موجود، ولو وجد في  
المحو مفقود أملاً من هذه التلوين

٤٨٣- أي تساوى الجمع بين الصحو من حصوله  
في الصحو ما يوجد من السوء والسلم في  
حصوله في قول المؤلف (سواء بسوءه  
سكروه أي معونه) أي بعد عظمه  
عنه بعد عدمه، فالحاصل أن الصحو في  
نفسه

٤٨٤- أي ليس من غير حصوله في  
مبدأه بسوءه أو سلمه  
في الصحو، أي بعد عظمه  
عنه بعد عدمه، فالحاصل أن الصحو في  
نفسه

٤٨٥- أي ليس من غير حصوله في  
مبدأه بسوءه أو سلمه  
في الصحو، أي بعد عظمه  
عنه بعد عدمه، فالحاصل أن الصحو في  
نفسه

على المصدرية من غير لفظه، نحو: تعدت  
جلوساً، لأن الحق هنا بمعنى: الأخذ لعدم انعدام  
العين في نفس الأمر، و يجوز أن يكون حالاً،  
أي: وزنت ماخوذ المحو، أي: المحو المظوس  
أناره حال كونه محوقاً مستهلك الذات  
بالمجذوذ المنقطع الواقف مع التفرقة في كفة  
واحدة، يعني: وجدت في مقام الفرق بعد جمع  
لكامل الواصل بالذات الأحادية و الناقص  
الجاهل المنقطع عنها في كونها من مظهري  
الهوية الإلهية و مستغلين سون الحق واحد  
وإن كان من حيث المرتبة بينهما تفاوت بما  
لا يتقاسم، لذلك قال فم بعد: «تساوى  
التساوى و الصحاة لنعمة»

٤٨٦- أي (العين الذي) الحجاب الموقف لوري، قال  
عبد نصالة ولسلاه: (إنه ليغان على قلبي في  
كل يوم سبعين مرة فاستغفر الله لذلك)  
وإيراد نقطة عين العين ما به يتصرف  
العين و الحجاب لوري عن غيره من الأحوال  
والعين الذي بمعنى الذات و العيان، أي نقطة  
عين عيني و حجاب تحت من محوي، أي  
العين و الحجاب تحت من محوي حتى لا يكون  
في الصحو الذي هو المحو و السلم فالحجاب  
عن مظاهر هوية الإلهية، و نقطة عين عيني و  
داني و قلمي ألغت محوي (والعرض) أي نعت  
النوري الذي هو حجاب الذات مع أنه محوي  
و يجعلني واحد الحق مستحده الحق لسلك  
احتجاب بالحق من الخلق للملك في هذا المقام  
ونقطة عين عيني جعل ذلك المحو لعمدة  
له حجاب في قلبي، ولا يخرج من هذه المقام،  
وإلا وقع في التمام لعمري، مع أن مستحجاب

بسمة الخلقية، إنما هي اعتبارية لا حقيقية. فالحدوث و التقدم و الوجود و الإمكان و النور و الظلمة تدقق الوجود بحسب المراتب و المظاهر لا غير.

٤٨٩ - أي: صار وجودي الذي كان موجياً للشوية مع وجود الحق قبل الفناء فيه عند فناءه فيه عين السهود في بقاء الأحدية، يعني: فني وجودي في الوجود الحقاني، و صار باقياً مساهداً للذات الأحدية بعين تلك الذات. وإنما قلت: «بعين الذات» لأن السهود لا يستعمل إلا عند فناء الانسانية.

٤٩٠ - أي: (طور العقل: ما للعقل فيه مدخل و تصرف، و فوق طور العقل: ما ليس كذلك كأحوال الآخرة، و طور النقل، بضم الطاء، أي: مقام النقل، لأن الطور جبل عليه كانت مناجاة موسى عليه السلام ربه، والمراد هنا البدن، إذ أنه محل القوى التي تحفظ العلوم النقية و تدركها و تقوي النفس الناطقة التي تستر لها من ربها)، أي: فالذي هو فوق طور العقل من أول الفيض أو في أول الفيض سواء كان الذي تحت طور طور النقل من آخر لقبضة يعني الأرض، ملاحظاً قوله تعالى: \*والأرض جميعاً قبضته يوم القيامة\* لا تفاوت بينهما في كونها مظهري الحق سبحانه. (وإلى هذا التساوي أشار بقوله:)

٤٩١ - أي: لأجل هذا التساوي نهانا خير البرية عن تفضيله على ذي النون و هو يونس بن متى. قال عليه الصلاة و السلام: «لاتفضلوني على يونس بن متى» والحال أنه كان أهلاً للتفضيل. (وسمى يونس بذي النون لأنه التقمه النون،

العقوبة»، لأن كلاً من الحق و المخلوق لا يمكن نفيه، فن نفى أحدهما ولم يشاهده و جب عليه العقوبة، لا اعتقاده خلاف ما في الأمر) (والمراد بقوله: «عني»، ليس نفسه فقط بل كل من وصل إلى مقام الفرق بعد الجمع من أهل الكمال).

٤٨٦ - أي: والحال أنه ليس في شيء يُفضي إلى اللبس و الحجاب من بقايا وجودي و صفاتي، ولا أثر لي يفضي و يحكم ذلك الأثر علي بالرجوع إليه، أي: فني ذاتي و صفاتي و أفعالي بالكلية في ذاته و صفاته و أفعاله تعالى، فلم يبق شيء مني يحجبني عنه، أو يحكم علي بالرجوع إليه.

٤٨٧ - أي: (الجنان: القلب: ذا معنى: الذي، وإشارة إلى ما يفهم من منطوق «ومن لم يرت عني الكمال فناقص») ، أي: أي شيء الذي ما قلته و أخبرت عنه من حقائق التوحيد و دقائق التفريد و أسرار الطريق حتى يرجى أن يُلقيه جنان كامل آخر أو يتكلم به لسان إنسان غيري بطريق من الطرق الدائرة بين الوحي و الصيغ اللفظية كأنواع الإشارات. (والعرض) أي ما تركت شيئاً يتعلق بالسلوك و التحقيق إلا قلته، فن لم يأخذ الكمال عني لا يكون إلا ناقصاً. (وقد أشار إليه فيما بعد أيضاً بقوله في البيت: (٤٩٢):

«أشرت بما تعطي العبارة والذي تغطي فقد أوضحته بلطفية»

٤٨٨ - أي: تعانقت الأطراف الحقانية و الجهات الخلقانية عندي من جهة العدالة، لأنني أنظر إليها كلها بنظر الكمال، و انطوى عندي بساط الغيرية بواسطة حكم سوية ظهور هوية الحق في جميع المراتب و المقامات، و الغيرية الموسومة

والنون هو الحوت).

٤٩٢- أي: أمرت بما تعطيه العبارة و تحتمل الأفهام و العقول واضحة لطيفة. والمعنى الذي تغضي و تستر عن عيون المحجوبين وأفهام المغرورين. فقد أوضحته بتبنيه لطيف لا يدركه إلا الراسخون في العلم الكاسفون لحقائق الأشياء و أسرارها. (وفي إيراد الناظم هذا المعنى بعد ذكر يونس بن متى سر ينكشف لمن عرف خرجات الكفر والله أعلم بالقول الأعدل).

٤٩٣- أي ليس زمان قوله تعالى **\*ألست بربكم\*** معيراً لهذا الزمان بالنسبة إلى من عند الله عرف بالحقائق كاسف للأسرار و نفاق و خذلان ظلامي صدر صبحي و يومى مسرئلي. أي صدر نبي و نهار عهدي مسرئلي و إنما قصد «زمان ألست ليس معير لهذا الزمان» لأن الزمن حقيقة واحدة ممتدة بنفسه من الأزل إلى الأبد لا يقطعها ولا يخرده و قولنا «إلى و من» فيها مجاز إذ لا جزء لها ليكن ذلك الجزء غير هذا الجزء. و إنما الخواتم عن بعضها ماضي و بعضها مستقبل و بعضها حالاً و قد بينا ذلك في رسالته مسمو - انبهاء البيان في دراية الزمان. (و إنما صواب «ألست» إلى «الأمس» مستعمل لوضوح ذلك القول لذلك قيل لذي لكون قيصري أقدم من غيره. أتذكر يوم ألست؟ قال: كأنه الآن في أذني.

٤٩٤- أي و سر قولك في الأزل «إلى» حروب و مره كسفه و بيات معني جسع هو من بعد ذلك لأنه إذا لم يكن مع الحق في الحديثه من حيث ليحيب الحق على الأهل و لحيب أخص الأهل سبحانه. فهو القائل **\*ألست بربكم\*** و سر

المحيب بقوله **\*بلى\*** فإن قلت الربوبية و المرجوبية متغايران، فكيف يكون المحيب الذي هو بعد يعينه عن السائل و هو الرب؟ قلت الربوبية و لعوديته باعتباري الجمع و التفصيل لا غير فالحق سائل جسع يقول **\*ألست بربكم\***؟ و بلسان التفصيل حيث بقوله **\*بلى\*** و جمع و تفصيل مرثبان لحدت لأحدية. و بعد السؤال و الجواب ثم هو في سؤال من ثبات لافيه و من الأرواح لا يكون لأنه بعد لتعلق بالأحدية بعصية الرب و من ثم في قوله من أنه هو محيب و ثبات الأهل مرة في حتمته. قال:

٤٩٥- أي ما أظن عسدي يوم لم يقدم مسرئلي عن رجعته حيث أسأرت برحمته له بعدة لحدت لفسادها لافتم جسع بفسادها. و إنما مر بعدت بها و خذلان بعدت بها و خذلان و لعمرو الله و لعمرو الله و لعمرو الله. ثم قال عن **\*رحمتي سبقت غضبي\*** أي لحدت «إن المؤمن إذا مر على صراط جهنم، تقول له جهنم: جزيا مؤمن فإن نورك أطفأ ناري» و سر

٤٩٦- أي لافتم جسع بفسادها لحدت لفسادها لافتم جسع بفسادها.

٤٩٧- أي لافتم جسع بفسادها لحدت لفسادها لافتم جسع بفسادها. و سر لافتم جسع بفسادها لحدت لفسادها لافتم جسع بفسادها. و سر لافتم جسع بفسادها لحدت لفسادها لافتم جسع بفسادها.



بهذا الكامل بظاهره يدبر عالم الظاهر و بباطنه  
عالم الباطن و باطنه المدبر هو العقل الأول  
المسار إليه بقوله «أول ما خلق الله نوري» و  
ظاهره المدبر شخصه النوعي مادام موجوداً في  
الشهادة عند دخوله في الغيب يكون المدبر من  
ينوب عنه من الكل متقدماً كان أو متأخراً عنى  
بذا النائب سواء كان متقدماً ظهوره على المنوب  
كالأنبياء السابقين عليه أو متأخراً عنه في  
الظهور كالأولياء اللاحقين بعده، فللقطب  
الحقيقي الذي أزلاً و أبداً به تتسرف المرتبة  
القطبية نواب في الظاهر هم أقطاب عالم  
الشهادة واحداً بعد واحد و سمي القطب  
بالغوث إذ به يرحم الله عباده و له وزيران  
صاحب اليمين و صاحب الشمال و بعد مرتبتهما  
مرتبة الأوتاد الثلاثة ثم مرتبة البدلاء الأربعة ثم  
مرتبة البدلاء السبعة و هم الأقطاب السبعة كل  
منهم يدبر اقليماً من الأقاليم السبعة فهم بمثابة  
الكواكب السبعة المسار إلى روحانياتها بقوله  
تعالى ﴿فالمدبرات أمراً﴾ ثم العشرة ثم الاثني  
عشر ثم العشرين إلى أن ينتهي إلى الأربعين ثم  
مرتبة باقى الأولياء إلى ثلثمائة و ستين و لا بد في  
كل زمان أن يكون في كل زمان مرتبة من هذه  
المراتب شخص قائم بأحكام تلك المرتبة  
لا يزيد و لا ينقص إلى أن تقوم الساعة فعند  
انتقال القطب من عالم الشهادة إلى الغيب يقوم  
مقامه واحد من الوزيرين و هو صاحب الشمال  
و بيان انه مختص بذلك دون صاحب اليمين  
لا يتعلق بالمقام و من الاوتاد و الثلاثة يقوم  
واحد مقامه و من الاربعة يقوم احد مقام ذلك  
الو تد هكذا إلى أن يقوم من صلحاء المؤمنين

و الحكماء الإلهيين، أزلية و أبدية، لا بداية  
لوجودها و تحققها في نفسها و لا نهاية مع كونها  
صادرة من المبدأ الأول، و معلولة بعللة العلل،  
و ظهوراتها في مظاهرها أيضاً غير متناهية، و  
بعض مظاهرها الصور الفلكية و العنصرية  
البيضة التي لازمان يجاريها و لا وقت يحيط  
بها.

٥٩٧ - أي: الكاملون لا ظلمات تغشى وجوههم، و لا  
أحد يقدر أن يظلم عليهم، و لا الوقت يحكم و  
يحاسب مدة بقائهم، و الحال أن المسجون في  
سجن الدنيا، المقيد بقيد الطبيعة، المعذب بنيران  
هواه، لكون ظلمات الضباغ غشيت وجه قلبه و  
أعمت بصيرته، فتعلقت عليه نيران الهويته، بقي  
معدباً في جهنم الطبيعة، محجوباً عن الذات  
الروحانية و الجهات الأبدية، و لم ير ما وراء  
سجّته من المراتب و المقامات العالية الحاصلة  
في الجهة الأبدية، و لم يسأه أن أهلها فيها  
يتنعمون و هو فيها خالدون. (ولما ذكر في  
الآيات الماضية كمال نفسه، و أنه خارج عن  
حكم الوقت، و لا يحكم ملكه عليه، بل هو  
الحاكم على ملكه، لأنه هو الخليفة و القطب،  
ومن لم يرث عنه الكمال فهو ناقص، انتج  
بقوله:)

٥٩٨ - أي: القطب هو شخص إنساني عليه مدار جميع  
اهل العالم الروحاني و الجسماني و هو الخليفة  
على العالم بأسره أزلاً و أبداً و لا يكون إلا  
واحداً و هو خاتم الأنبياء عليه الصلاة و السلام  
لأن أهل العالم كلهم متفقون على أن الأنبياء  
أكمل أفراد هذا النوع الانساني فما به اجتمعت  
الكلمات الإنسانية يكون أكمل من الكل و



صاحب مقامي الفرق و الجمع أشار إليه بلسان  
الجمع، فقال: (

٥٠١ - أي: (الذر: جمع الذرة وهي النملة الصغيرة، و  
المراد بها أولاد آدم، وفيه إشارة إلى ما قال  
رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إن الله  
مسح ظهر آدم بيده فأخرج منه بنيه مثل  
الذر، فقال: ألسن بربكم؟ قالوا: بلى» )  
أي: كل ما ظهر في الوجود، ما ظهر إلا مني، لأنني  
صاحب مقام الجمع و التوحيد. وفي ظهر الولا و  
الحبة لأنني أنا العاشق و المعسوق. ولأجلي درت  
لبان ندي مقام الجمع، والمراد باللبان هنا  
المعارف التي تفيض من مقام الجمع على أهل  
العالم، فإن اللبن صورة العلم. والمراد بالندي:  
الكاملون العارفون الذي هم حملة العلوم  
و الأسرار الإلهية. ولما كان مقام الجمع موجباً  
لعمود صاحبه عجائب لا يدركها العقل ولا  
الوهم ولا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر  
على قلب بشر، قال:

٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤ - أي: وأعجب شيء في المحبة تمهدته  
فأفرغني، والحال أن من نقت روح القدس في  
قلبي كان روعتي و فرغتي، أي: وسبب هذا  
الفرغ و مبدأ فيضه هو روح القدس لا غير. وقد  
أشهدتني المحبة حسنها فصرت مدهوشاً عن  
عقلي، فلم أثبت صفاتي و كمالاتي لأجل  
دهشتي ذهلت، أي: أعجب شيء في المحبة رأيت،  
ذهولي بالمحبة عن ذاتي بحيث ظننت أنني  
غيري. ولم أقصد طريق التهمة و المظنة على  
نفس في أني ظننتها غيري. ( وإنما تعجب منه  
لأن الإنسان يذهل عن كل شيء إلا عن ذاته و  
نفسه، فإنه لا يذهل عنها، ولو ذهل عنها أيضاً

القطب مظهر الذات الإلهية من حيث اتصافه  
بجميع الاسماء و الصفات و غيره من الكاملين  
الداخلين تحت القطب كالإوتاد و البدلاء، كلهم  
من مظاهر الاسماء الكلية الداخلية تحت الاسم  
الأعظم الإلهي الذي صار القطب مظهره، و  
وجب عليهم أن ينقادوا حكمه و يطيعوا أمره و  
يتابعوا معه في جميع أحواله بهذه المتابعة و  
انقيادهم نظام العالم كله لذلك أمر الطالب  
بالمتابعة بقوله.

٥٠٥ - أي: لا تخرج عن طريقي المستقيم الجامع للطرق  
كلها، ولا تنظر إلى فقري و فاقتي و خمولي في  
الظاهر، فإن في زوايا النقر خبايا و كنوزاً، أي:  
في قلبي و ذاتي كنوز العلوم و المعارف، فانتبهز  
خير الفرصة التي وجدتتها لتصير من أهل  
السعادة العظمى، و تصل إلى أصحاب القيمة  
الكبرى، كقوله تعالى: \* ما من دابة إلا هو  
أخذ بناصيتها إن ربي على صراط  
مستقيم \* لكن الصراط المستقيم الجامع لطرق  
أهل السعادة ليس إلا واحداً وهو الطريق الذي  
جميع الأنبياء و الأولياء عليه، وذلك طريق  
التوحيد. و لذلك أضاف إلى نفسه بقوله:  
«خطي» أي طريقي، لأن طريقه طريق قطب  
الأقطاب الموصل للعباد إلى رب الأرباب.  
(وعبر عن الطريق بالخط ملاحظاً إلى الخط  
الذي خطه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و  
سلم، فقال: هذا الطريق المستقيم، ثم أخرج  
عن يمينه و يساره خطوطاً منه، فقال: هذه  
الطرق على كل واحد منها شيطان. قال  
تعالى: \* ولا تتبعوا خطوات الشيطان  
فتفرق بكم عن سبيله \* (ولكون القطب

لا يذهل عنها و يظن أنها غيره). وقوله: «وقد أشهدتني حسنها» يدل على أن هذا التجلي من التجليات الصفاتية الجمالية. والذهول عن النفس في مثل هذا التجلي إنما هو لجلالة الجمال. فإن لجمال جلالاً وهو القهر المستور بالظف، وهو الذي يحير الناظر و يسلب عقله عنه. و للجلال جمالاً، وهو الظف المستور في صورة القهر ولا يتوهم أن راعى هنا معنى أعجبتني. فإن قوله «ومن لب روح القدس في ترويح روعتي» ينافيه لوقوعه أحسن حينه.

٥٠٥- أي: و ذهني و حيرني في محبوة و حسبه ذهوني عن نفسي، أي بسبب أني ذهلت عن نفسي و داه ذهوني و داه تحيري ولم أفق ليهب مرة أخرى، والحال أني لم أتبع نفسي، أي لم أضل حداً من محبوة لرجوع في نفسي ولم أتمس منها و جودني بسبب صفتي على نفسي، أي أضل على نفسي و«أريد أن يكون لها وجود و غنى ليكون سبب لفرقة بيني و«أه في بعض نسخ النص» «أفقاء» (و بعدة ذهني في محبوة ذهوني عن، ولم أفق ليهب، والحال أني في ذلك لذهول و خيرة لم أتبع و جودني بسبب تهمتي و جودني متوهم لدهول لوجود غنى مستتر فيه و ذلك متوهم مانع من الأحاديث كما من حداً و جودني و مرده و جودها.

٥٠٦، ٥٠٧- أي ذهني ذهولاً و مسحت في نفسي و لها حيران في حسبه لأهيب مستعابها و بحيثها عن نفسي، والحال أن من و هذه تحبها و حيرته حياها و جعلها مستعابها لا يسمعها عن نفسه، قال «و عن معنى» أي و مسكتني عن معنى بها أفسح حين لا أحسن و

باشتغالي. فلومت بها هلاكاً، أي: خلكت بها هلاكاً ما كنت ادري بموتي و انتقالي من دار الدنيا إلى الدار الآخرة.

٥٠٨- أي: و من جملة لطائف الوحد الذي جعلني حائراً موهماً في الهوى و غيابه سبي مسلوب عنه. كجعل العقل حائراً من نفسه و حائراً عن حقيقته أيضاً. لو لمّا جعل هذا السبي من لغزات لأن نفسي لأندس يكون عقلاً ليتفهم به، و يكون مسلوب عنه بسبب مسقطه عنه، فسيده من لغزات كالمسبب بمعنى مسلوب، و معنى به نفسه، و نسبة له محذوف، أي نفس لغزته.

٥٠٩- أي: و من جملة لطائف الوحد و الهوى و غيابه سبي مسلوب من نفسي، و معبود حائراً عنها أيضاً. لو لمّا جعل هذا السبي من لغزات لأن نفسي لأندس يكون عقلاً ليتفهم به، و يكون مسلوب عنه بسبب مسقطه عنه، فسيده من لغزات كالمسبب بمعنى مسلوب، و معنى به نفسه، و نسبة له محذوف، أي نفس لغزته.

و من عجبني أو عجبهم  
و أبكي عنى عجزهم وهم معي  
و تطلبهم عيني وهم في سوادهم  
و يشقائقهم قلبي وهم بين أضلعي  
و من عجبني أو عجبهم  
و أبكي عنى عجزهم وهم معي

و من عجبني أو عجبهم  
و أبكي عنى عجزهم وهم معي

أمر بالصدق و الإخلاص و امتناعهم عن المعاصي و المنهيات يظهر لهم العلم اليقيني فإنه مع ديون الذنوب و المعاصي قل أن يحصل اليقين للطالب اللهم الا ان تكون نفسه في غاية الذكاوة و النظنة بحيث \* يكاد زيتها يضي و لولم تمسه نار \* فإنه بقوة الاستعداد يحصل له العلم اليقيني ولكنه نادر و ذلك النادر أيضاً لا يحصل له اليقين فيما وراء طور العقل كاحوال الآخرة و غيرها مما ليس للعقل فيه مدخل إلا بتبعية الأنبياء و الأولياء و عند حصول ذلك بالمتابعة يحصل للانسان التسوق إلى مشاهدة علمه يقيناً فيشرع في السلوك و المجاهدة الرياضية لتتكشف عليه الحقائق على ما هي عليه و أول مراتب الكشف و الشهود الحضرة الخيالية المسماة بعالم المثال ثم الحضرة المكنوية القلبية و الروحية إلى أن يصل إلى العقل الأول و هو الافق الاعلى و ليس فوقه إلا الحضرة الإلهية و قد بينا مراتب الكشف و المشاهدة و انواعها اجمالاً في مقدمات شرح الفصوص فمن أراد تحقيقها فيطلب هنالك ثم يترقى منه إلى أن يغني في الذات الإلهية فيبقى ببقائه فيسري بالحق في الحقائق كلها فيحصل له حق اليقين لسريانه بالذات الإلهية في حين مظهره فحق اليقين وجدان الحقائق الإلهية و الكونية في ذاته ذوقاً و وجداناً و عين اليقين تهودها بعين البصيرة و علم اليقين تصورها و إدراكها مطابقاً لها في نفس الأمر فعلم اليقين للعلماء الراسخين و عين اليقين للأولياء الكاملين و حق اليقين للأنبياء و الأولياء الكاملين المكملين لذلك قيل لليقين اسم و

التردد حاصل لأجل سكر نفسي و حواسي بالاستغفال بمشتهياتها و مطالبها، والحال أن ذلك الخمر أيضاً من محاسنها التي ظهرت في مسور مظاهرها. ( ولما ذكر استتارها و طلبه إياها تانياً، شرع يبين المنازل مرة أخرى، وأتى بكل ذلك تنبيها للطالب فقال: )

٥١٢- أي: أسافر عن علم اليقين إلى عين اليقين و من عين اليقين إلى حق اليقين من حيث الحقيقة مركبي الذي به تمكن من هذا السر و هو من أول مراتب السالك العلم بالله و طريقه إلى مقاماته و المعترف به العلم اليقيني جمع مراتب سفره و تحقيق ذلك أن الانسان من مبدء أمره جاهل بالله و أحكامه و طريقه محتاج إلى من ينهيه عن سنة الغفلة و يذكره مبدأ الذي منه بدأ و معاده الذي إليه يعود و هم الأنبياء عليهم السلام ثم الأولياء و العلماء بالله و مراتبهم يقيناً المشاهدون للحقائق عياناً الواصلون إليها حقاً خلافة عنهم و وراثة منهم ثم العلماء بطواهرها امرهم به الأنبياء و الأولياء نيابة عنهم فالعلماء ينهون الافراد و الانسانية من سنة الغفلة و يذكرونهم الحق و وحدته و احوال مبدئهم و معادهم و حقيقة جاء به الرسل من الاحكام الشرعية و غيرها التي يرواها بنور الايمان أولاً ثم بأنوار المأمورات الشرعية من العبادات و لكل منها نور يخصه و به ترتفع الحجب الظلمانية و الغواشي النفسانية المعبر عنها بالذنوب و السيئات و لأجل أنها موجبات و أسباب للظلمات و انحطاط إلى الدركات نهى الله سبحانه عباده عنها رحمة منه عليهم فعند اتصافهم بالانقياد التام و الاتيان بالأحكام كما

رسم و علم و عين و حق فالاسم و الرسم  
 للعلماء الظاهرين لذلك يسمونهم بالعلماء  
 الرسميين لوقوفهم في المرسوم، و العلم لخواص  
 العلماء و أكابرهم، و العين لخواص الأولياء، و  
 الحق لخلاصة خواص الأولياء و الأنبياء  
 صلوات الله عليهم أجمعين رزقنا الله الاهتداء  
 بنورهم و الاقتداء بانوارهم.

٥١٣ - أي: قبل الشروع في فحواه، لا بد أن تعلم أن  
 لجميع الأفراد الإنسانية حقيقة واحدة، هي  
 الظاهرة في صورتها الأفراد المختلفة، ولا يظهر  
 في كل منها إلا حسب ما يعطى العقل من حركه  
 لسخفي، فالمعاني والأشياء لا تظهر في  
 تقطيعها حسب حقيقة لا تظهر في تصور  
 الإنسانية إلا حسب مقدار شرح الأسماء  
 أو بعد الاعتدال في شرح المعنى الواحد  
 فالاعتدال في شرح الروحاني، لأن من شرح  
 الروحانية الحقيقة، فعن و معاني في لغتها  
 يظهر في لغة الروحاني من ذلك المعنى  
 و الأفعال سواء روحانية معوية نحو شرح  
 الروحاني، و عند شرح الجسمي صورة الأفعال  
 الحقيقية الظاهرة في صورة المراسد، فكل  
 ذلك من ذلك الظاهرة في صورة المراسد من  
 الأسماء و الأولياء الحكيم الحكيم المراسد  
 نفسه، و ذلك لإسناد أصلها الظاهري  
 صورة المراسد في صورة قوله: «من بعد هذا  
 المراسد من بعد جمع أو تسمى على  
 لا يمر في الحقيقة لأشياء الله، فكل  
 كتاب و أقسام منه و ذلك لتبين  
 لأهل المراسد الظاهرة في صورة المراسد  
 على نساق الظاهر في صورة المراسد، و

الظاهر في صورة المراسد عند تسدي، عند  
 طلي للإسناد، أو عند تحليفي للإسناد (فقوله  
 «إلى» متعلق بمحذوف، أي أنا الطالب بالنسبة  
 إلى المراسد، و «المنقول» عند عند سدي  
 مني و إلى عند المعنى سار أيضاً بقوله )  
 ٥١٤ - أي: و سأل من يقع لِحجب لِحاصله من في  
 مراتب الشرائع الحسني لِنقبات في سر رمعي  
 حجاب لِدات و ثَمَمها لِمدي نولان ما من  
 لنعوة وجود، ثم قال عليه لِنقبات و لِنقبات  
 سِر في عند المعنى «إن لله سبعين ألف  
 حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
 لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه  
 بصره من خلقه»، و لِحجاب في صورة المراسد  
 في وقت مع حجاب الأسماء

٥١٥ - أي: و سأل من يقع لِحجب لِحاصله من في  
 مراتب الشرائع الحسني لِنقبات في سر رمعي  
 حجاب لِدات و ثَمَمها لِمدي نولان ما من  
 لنعوة وجود، ثم قال عليه لِنقبات و لِنقبات  
 سِر في عند المعنى «إن لله سبعين ألف  
 حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
 لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه  
 بصره من خلقه»، و لِحجاب في صورة المراسد  
 في وقت مع حجاب الأسماء

فأظهرت بشراً حين بلغت إليّ، أي إلى حقيقتي  
و عيني الثابتة التي هي عين هوية الحق عن  
يقين لا يدخل فيه ريبة ولا تمازجه شبهة  
يحفظني عن سد الرحال لأجل السفر، أي  
يحفظني ذلك اليقين من أن أقع في الشك، فأعزّه  
مرة أخرى للطلب.

٥٢٢ - أي: وأرشدت نفسي، أي: نفسي كانت دليلاً  
عليّ لاغيري، وذلك لأن إرشاد النفس إنما هو  
لأجل معرفتها و وصول إلى حقيقتها، فعند  
ظهور الطلب في النفس لا يكون الطلب إلا منها  
و إليها. (ولما كانت النفس الإنسانية مخلوقة  
للخلافة موصوفة بالصفات الإلهية، وكل صفة  
دليلاً على صفة إلهية كانت نفس السالك مع  
صفاتنا دلائل على ذات الحق و صفاته التي هي  
عين حقيقة السالك).

٥٢٣، ٥٢٤ - أي: لما كسفت أستار لباس المحسوسات  
بالتجلي الإلهي عن ذواتها، والحال أن أسرار  
قضائي و قدري أرخت لأجل حفظ نفسها عن  
أعين الأغيار تلك الأسرار رفعت حجاب  
النفس عنها، بكشفي نقاب الحس عن وجهها،  
والحال أن نفسي كانت مجيبي عن سؤالي.

٥٢٥ - أي: (الصدأ: ما يعرض لجرم المرأة من الأدناس،  
و يسمى الطبع قال تعالى: \* **فطبع على**  
**قولهم فهم لا يفقهون\***؛ والمراد بالأشعة،  
العين) (ولما كانت الصفات سائرة للذات  
خصوصاً الصفات النفسانية المظلمة، استعار لها  
الصدأ الحاجب لجرم المرأة، وجعل نفسه عين  
جلا مرآة ذاته و عين الناظر فيها، بقوله  
«وكننت جلا مرآة ذاتي من صدأ\* صفاتي،  
ومني...» كان الإحداق بالأشعة، أي أنا عين

الروح والقلب وقوامها الحالة في البدن).

٥١٨ - أي: وأحيل إلى نفاسي، حال كوني طالباً  
لجوازها عليّ رجاء أن أحد نفسي بسبب  
الأنفاس، فإنها مرت فيّ، وذلك لأن النفس إنما  
هو لترويح القلب، فإنه في غاية الحرارة، ولولا  
ترويح النفس إياه لهلك. فالعرض أني أميل إلى  
أنفاسي لأجد ذاتي و نفسي بوسيلتها وأحس  
إليّ بها ووجدانها حينئذ عين وجدان المحبوبة،  
لأنها متحدة بذاتها، ولولا ذلك الاتحاد لكان  
فقدانها من الواحدات لا وجدانها.

٥١٩ - أي: لا يزال كنت بمنى و أتردد في نفسي  
وأصغي نحوي تسوقاً [أو تسوقاً] وأهتو إلى  
أنفاسي، إلى أن ظهر مني بارق مظهرًا لعيني  
الثابتة التي هي حقيقتي عليّ، و طلع نور فجري  
و فارقت ظلمات الحجب عني، فوصلت إلى من  
كنت أطلبه في هذا السفر. (و جميع هذه الأبيات  
المذكورة هي الأقوال الموعودة للسالك في قوله:  
(البيت: ٥٥٢).

«بمِـرَاةٍ قـوِلي إنْ عَزَمْتَ أُرِيكَهُ  
فَأَصْغِ لِمَا أَلْتِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ»  
حكاية عن سلوكه السابق).

٥٢٠ - أي: (إحجام العقل: إلزامه، و يقال: أحجم على  
عقبه أي نكص على العقب، والأون متعد و  
الثاني لازم، والوصل أخص من الاتصال) أي:  
هناك وصلت إلى مقام نكص على عقبه العقل،  
كما قال جبريل: «لو دنوت أملة لا حترقت»،  
والحال أن ذلك الاتصال والوصلة كان مني  
لاغيري.

٥٢١ - أي: (الإسفار بجي لازماً بمعنى: ظهر، و متعدياً  
بمعنى: أظهر، البشر: طلاقة الوجه)، أي:





باعتبار آخر، ذات مع الصفة، كالرحمان ذات مع الرحمة، و القهار ذات مع القهر، و الأسماء المملوطة أسماء الأسماء؛ والمراد بالذكر: العلم و الشهود إذ الذكر يدل عليهما، (أي: علم اسماني بي علم المتيقظ أو شهود المتيقظ، و علمي بالأسماء خيال يراه المتوسن عند الهجعة. (وإنما نسب التيقظ إلى الأول، و التوسن إلى الثاني، لأن الأول إنما يعرف الحق بالتجلي الإلهي ثم يعرف أسماءه و صفاته بالحق، كما قال عليه الصلاة و السلام في جواب من قال: بم عرفت الله، «عرفت الأشياء بالله»، فيكون علمه عن حقيقة و شهود، فنسبته إلى التيقظ، بخلاف الثاني فإنه يستدل بالعلم على الأسماء لأنه مظهرها و بالأسماء على الذات، وليس العلم إلا خيالاً، كما قيل:

**إنما الكون خيال**  
**وهو حق في الحقيقة**  
**«كل من يفهم هذا**  
**حاز أسرار الطريقة»**  
و تكرر الأسماء أيضاً و وجودها وجود خيالي، إذ ليست في الحقيقة إلا الذات الأحادية، فنسب شهوده إلى التوسن و الهجعة.

٥٣٤ - أي: من عرفني فعلي، جاهل بي كمن عرفني باسمي، و ذلك لأن الفعل يقتضي فاعلاً، فلا يعلم من حقيقة الفاعل، فالعارف بي فعلي جاهل بحقيقي و عارف الفعل بوسيلتي عارف بالحقيقة، لأنه عرفني أولاً ثم عرف فعلي بي، فهو العارف بحقيقة فعلي، (ولما قال: بأن العلم بالذات يوجب العلم بالأسماء و الصفات دون العكس، قال:)

المنقولة عن الناظم و مدح صفاتي لي باللام و بعض الأكاير قال لو كان موضع لي بي لكان أنسب و أتى وجدت في بعض النسخ بي فسرحت عليه ولا أعلم أنه تغيير من الناسخ أو منقول من الناظم.

٥٣٢ - أي: (المراد بالجليس هو الإنسان أو الروح الإنساني، بدليل قوله تعالى: «أنا جليس من ذكرني و انيس من شكرني» والحلة المنزل، (هذا البيت و البيت السابقان من لسان الحق سبحانه، إذ لسانه أيضاً في مقام الجمع لسان الحق)، ومعناه: فأنادي شهد و وصي في غيري الذي هو جليسي و ساهدي بواسطة ذلك الوصف، لأجل احتجاب ذاتي عن بصيرته لن يحل بمنزلي، أي: لن يعرفني أبداً، فإن الوصف المشترك بيني و بين غيري لا يفيد العلم بي. وقال القائل (؟) لو قال: «ساهد وصي في جليسي» لكان أنسب أيضاً لقوله بعده: «و ساهدي به»، وعلى هذا يكون «جليسي» المبتدأ، و أقول: إن الظاهر أن قوله: «في» مخفف من «في» بالتشديد، و «جليسي» خبره، ومعناه: الذي يشهد وصي في ذاتي فهو جليسي و ساهدي. فعلى هذا يكون البيت جملتين، وعلى الأول: «ساهد» مبتدأ، و «لن يحل بحلتي» خبره أو الله أعلم، (ولما ذكر أن العارف بالصفات عارف بي عارف موفق، والذي يريد أن يعرفني بالصفات لا يحل بحلتي، ذكر مثل ذلك في الأسماء بقوله.)

٥٣٣ - أي: (أسماء الحق سبحانه باعتبار، عبارة عن نفس الصفات، فإن الذات في جميع الأسماء واحدة، و تعدد الأسماء ليست إلا بالصفات؛ و



الإنباءات النبويه، لأن النبي «صلى الله عليه  
[وآله] وسلم» مشاهد للحقائق كلها عالم  
بالأسماء و مظاهرها. فإنباؤه عليه السلام عن  
حال من الأحوال التي لا يمكن إدراكها بالعقل،  
إنما هو عن تلك الحقائق الأسمائية الباطنة عن  
فهوم أهل الظاهر، كأحوال الآخرة و غيرها مما  
هي فوق طور العقل، و زواهر و صلة، أي:  
بينات الوصول لكل شيء إلى أصولها، و ظواهر  
الأخبار الإلهية من حيث الاسم الظاهر، فإن  
الظاهر من الأخبار ما يشاهده العقل و الشرع،  
و قواهر صوته، أي: قواهر لصولة الشيطان  
والنفس، فإن من تحقق بالأسماء الإلهية و تنور  
باطنه يغلب كل شيء ولا يغلبه شيء، و يتقهر كل  
شيء ولا يتقهره شيء.

٥٥١، ٥٥٢- أي: و اثر تعريفها الصادر من قاصد الحزم  
من جهة الظاهر لمن له خلق حسن و نفس  
بالوجود سخية و جود مثنى لمناجاة العبد مع  
ربه، و معان تناسب إدراك العقلاء و منازل  
للمحاجة كي لا يعلمها إلا العلماء بالله  
الراسخون في العلم، و أصول القضايا الإيمان  
و الإسلام و العرفان و أحكامها. (و يجوز أن  
يكون «سجية» منصوباً بنزع الخافض و  
«ظاهراً» منصوب على الحالية، أي: و أثر  
تعريفها للقلوب الصادر ممن يقصد الحزم، حال  
كونه ظاهراً بسجية نفسه السخية بالوجود  
حصول مثنى مناجاة، (و المراد) بقاصد الحزم:  
أصحاب الصحو بعد نحو الراسخون في العلم  
الذين يلبسون الحقيقة صوراً مطابقة يعلم  
الظاهر حفظاً لها عن عيون الأغيار و صوتاً  
للأسرار و بحجب الأستار.

٥٤٦- أي: هذه المظاهر التي تظهر فيها الصفات  
المذكورة منازل و مقامات فيها تظهر الصفات  
التي هي قبل البدن كانت مثبتة في النفس  
الناطقية، و هي أسماء ذات فرقت و أظهرت  
ما وراء الحس و نقله إلى النفس و جمعه فيها من  
معاني الصفات الظاهرة في صور المحسوسات.  
(و لما فرغ من انبات الصفات الروحانية التي  
هذه الصفات الجسمانية مظاهرها شرع في بيان  
الأسماء و كيف تصرفات القطب و البدلاء، و  
السبعة الذين هم المدبرون الأقاليم السبعة فيها  
و بها في العالم و وصفها بحسب التصرفات و  
التوقيف و التعريف و التشریف فقال:)

٥٤٧، ٥٤٨- أي: اثر تعريفها الصادر من حافظ العهد،  
إنما هو شدو السوادى للمباهات و هدو الهوادى  
للتنبيه و يدو البوادى للفكاهة و ظهور العوادى  
و السحابات الزجية، أي: تجليات في نغمات  
معنيات الوجود للمباهاة و المفاخرة بين أهل  
العالمين بالألحان الطيبة والأصوات المطربة  
بقراءة القرآن و السماع و الوعظ في لسان  
الأقوال و بإظهار العجائب و الغرائب الناطق  
كل منهم بلسان الحال بوجود الحق و وحدته و  
كلماته و صفاته الموصل إلى السامع و الناظر  
رسالة خاصة من ربه.

٥٤٩، ٥٥٠- أي: و اثر توقيفها القلوب الحاصل من  
موتق العهد آخراً، أي: ممن يحكم عهده الأولى  
آخراً، أي: عند ظهوره في الصورة العنصرية  
بالإتيان بمقتضيات العهد الأولى من الإيمان  
و الإسلام و العبادات و الطاعات و الامتناع عن  
هتك الحرمات الإلهية كالأنبياء و الأولياء و  
العلماء و المؤمنين و جود جواهر، أي: حقائق

هذه البسطة و حصول رقائقتها، أشار بقوله  
«رقائق بسطة».

٥٥٧، ٥٥٨ - أي: وللغوى الحساسة من آثار الأسماء

سبب تحقق النفس في مقام الإيمان حال كونها  
غير متجاوزة عن أعلاء الإيمان، أي عن  
مقتضيات الإيمان من الأعمال التي هي حصول  
الإيمان و علامته صوامع ذلك، أي مقدمات و  
مراتب فيها و بها يذكر الحق باسمه و صفاته و  
عونه و كماله و نوع فكرة، أي نور ثلوه  
تفكيرية، وهي مطالعة تصدق في غير  
موجودات و جهود جملة نظر الصبر و  
جوامع آثار الظاهرة في لوجود، ليسهـ في  
وجد حق سبحانه و دله الظاهرة فيها و فومع  
عرة تكبيرين و قوهر لمدى، مسخرين  
تسيط ثلوه لرحمانية و لمدى لثبته عليها  
قال الحق لمدى يتحلى له حق سبحانه  
يقول و يقدر الحق، ثم قال معنى في  
ينطق و بي يبصر صفة يهـ المسخرين و  
من شعريين

٥٥٩، ٥٦٠ - أي: وللمس تامله من آثار الأسماء

سبب تحقق النفس في مقام الإيمان حال كونها  
غير متجاوزة عن أعلاء الإيمان، أي عن  
مقتضيات الإيمان من الأعمال التي هي حصول  
الإيمان و علامته صوامع ذلك، أي مقدمات و  
مراتب فيها و بها يذكر الحق باسمه و صفاته و  
عونه و كماله و نوع فكرة، أي نور ثلوه  
تفكيرية، وهي مطالعة تصدق في غير  
موجودات و جهود جملة نظر الصبر و  
جوامع آثار الظاهرة في لوجود، ليسهـ في  
وجد حق سبحانه و دله الظاهرة فيها و فومع  
عرة تكبيرين و قوهر لمدى، مسخرين  
تسيط ثلوه لرحمانية و لمدى لثبته عليها  
قال الحق لمدى يتحلى له حق سبحانه  
يقول و يقدر الحق، ثم قال معنى في  
ينطق و بي يبصر صفة يهـ المسخرين و  
من شعريين

٥٥٣، ٥٥٤ - أي: و تشریفها الصادر من صادف العزم

من جهة الباطن لمن في نفسه إنابة و هي مطمئنة  
راضية بشهود جمال الحق مرضية بقضاء الله و  
قدره، وهو ركاب نجائب الآيات، أي: إعطاؤه  
الآيات البينات التي بها يتشخر كل من عانده،  
و الكرامات للأنبياء و الأولياء، لذلك صار آية  
من آيات نبينا صلى الله عليه [وآله] و سلم،  
ركوب البراق و آية صالح (عليه السلام) الثاقفة.

٥٥٥، ٥٥٦ - أي: و البين من آثار الأسماء الإلهية

بسبب تعلق النفس الناطقة بها حال كونها في  
مقام الإسلام غير متجاوزة عن أحكامه الحكيمية  
حصول أعيان الأحكام الشرعية لتكليفية من  
الصلاة و الزكاة و الصيام و باقي جميع الأعمال  
البدنية و حصول الأثوار و العلوه الدقيقة التي  
هي الحكم الباعنة للصارع على التكليف، فإن  
لكل عمل نوراً متقاربة باطن الإنسان عن  
الإيمان به و يحصل أثره في باطنه ظاهر ليس

و عند حصول هذه الأثوار يحصل الأحكام  
للحقائق، إذ لأثوار الخاصة في النفس جمعها  
كاملة للحقائق مساهمة إيها، و ذلك مرتب  
دلت الكسف، الاطلاع بالمعيات في عالم الخيال  
المسمى بالناس، و حقائق أحده عند ثبته مع  
حق و العهد لأولى و مراد حقائق حبيبه  
لمعنى لموحدة لأحده عهد بعد مع به و علم  
تقوى التورية في العتب و مظهره، برداد لعدده  
و تحصل له البسطة فيها و الاستداد بها لمدى و  
الذي صلى الله عليه [وآله] و سلم، في نفس  
للصلاة حتى تورمت قدماه، فبين له ذلك،  
فقال «أفلا أكون عبداً شكوراً» وقد نزل  
\* طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى \* و بي

خلقه لاتصافه بالقدره التامة الإلهية إلا أن  
يمكنه هو من نفسه لمصلحة يراها.  
٥٦٣، ٥٦٤ - أي: فرجع الأسماء التي نزلت إلى الحس و  
صارت محسوسة بظهورها في المظاهر الحسية في  
عالم الشهادة المجتدى ما أحست نفسي، أي  
أدركته واستترت إياه من سماء حقيقي معاني و  
حقائق تعرب عنها فصول العبارات، أي  
عبارات الأنبياء و الأولياء و العلماء الراسخين  
و وصول التجليات، أي وصول الفيوض  
الرحمانية التي يبينا و تخلص نفوسها و أعيانها  
من مضائق الحدوث و النقصان و تجعلها بتجلي  
الاسم السلام عليها منزهاً عن آفات  
الاحتجاب بصور الأكوان و حصول إشارات  
الأنبياء و الأولياء لبيانها و أصول العطايا، أي  
كليات العطايا الحاصلة في الأكوان، فإنها أيضاً  
دلائل على خزائن تلك الحقائق الإلهية كما قال  
تعالى: \*وإن من شيء إلا عندنا خزائنه و ما  
ننزله إلا بقدر معلوم\*.

٥٦٥، ٥٦٦ - أي: و محل طلوع شمس الأسماء الإلهية في  
عالم الغيب الذي وجدته نعمة من جملة النعم  
التي استجدت، أي ظهرت جديدة مني علي هو  
وجود بشائر الإيمان و بصائر الاعتبار و سرائر  
من الآثار و ذخائر من الدعوة.

٥٦٧، ٥٦٨ - أي: و موضعها الكائن في عالم الملكوت  
الأعلى الذي خصصت به ليلة الإسراء دون  
رفقتي و قواي مدارس تنزيل أي مواضع تعلم  
العلوم الدينية و المعارف الحقيقية و هي  
حضرات المبادئ العلوية و النفوس القدسية، و  
محارس غبطة، أي مراتب يغط فيها و يحرس  
صاحبها من النقائص و عن كل مالا يليق بجناحه

الأولياء و خلائف حسبة، أي خلائف لتدبير  
عالم الغيب و الشهادة عند استغراقها في الحق و  
فنائها فيه بالتحلي الذاتي أو حصول خلائف لها  
عند انسلاخها عن البدن لأمر أراد الله سبحانه  
إنفاذه في بعض العوالم. فإن الكمل البدلاء إذا  
انسلخوا عن أبدانهم يجعلون فيها من يخلفهم و  
يدبر أمورهم و أبدانهم.

٥٦١، ٥٦٢ - أي: و من آثار الأسماء الإلهية للروح أو  
للكامل الجامع لجميع كمالات الجسم و الحس و  
النفس من انتهاء مقام المراقبة المشار إليه بقوله:  
«فإن لم تكن تراه فاعلم أنه يراك» و ابتداء  
مقام المشاهدة المشار إليه بقوله: «ان تعبد الله  
كأنك تراه» إلى كمال مقام الوصول و الاتحاد و  
المعنى لوجود العبد حال كون الجميع غير  
محتجب عن آيات كتابه المنسوبة إلى النظر و  
السهود و هو كتاب نفسه الجامعة لآيات  
الوجود و أمطار التأثيرات بتجليات سحابات  
الأسماء و غمامات الصفات الكائنة من سماء  
الذات الإلهية المنبثة في أرض النفس أحوال  
الوحد و السكر و الهيمان و غير ذلك من  
الأحوال الواردة عليها المغنية إياها إلى أن تصل  
إلى مقام الأحذية و تستريح عن تبعات الصفات  
الغيرية و بعوت الاجتنابات عن نقائص  
المظاهر الكونية و التقيدات بالأسماء الجزئية و  
عند ذلك يحصل للنفس اتصالات بالأسماء  
الكلية فإن كل واحد من الاجتنابات يحدث في  
نفس السالك اتصالاً إلى مقام أعلى مما فارقه و  
هو المراد بحدوث اتصالات و إذا اتصل بالأسماء  
الإلهية و النعوت الكلية اتصف بصفات ليوت  
الكتائب فلا يمكن أن يتسلط عليه أحد من

فيها، و مغارس تأويل، أي مواطن تنحل فيها  
المسكلات و تظهر عندها حقيقة المتسايمات و  
تتم أسجارها تأويل المسكلات و حل  
المعضلات، و فوارس منعة، أي و مقالات  
نفوس متصفة بالقدرة الإلهية مانعة للسهات  
السيطانية و الإلقاءات النفسانية

٥٦٩، ٥٧٠ - أي: و مظهرها الكائن في عالم الجبروت  
الطالع من مسارق كسف الذات المنهت و المخير  
للأرواح و القنوب و بصائرهما أرنث توحيد،  
أي مقامات توحيد الذات و الصفات و الأفعال،  
و مدارك زلفه، أي و مواضع نيل القربة من  
الذات، و مسالك تجيد، أي طرائق تعضي  
لذات و تجيدها في مقدمي جمعها و تفصيلها، و  
ملائك نصره، أي أرواح تنزل نصره  
للكمدين من الأنبياء و الأوتياء و الصالحين، كم  
أنزل الله سبحانه ملائكة المسومين نصره  
لينبذ عليهم سلاماً

٥٧١، ٥٧٢ - أي: و مسنعه أي فاصب المنص  
الأقدس و أظهر هذا مظهر من كل عالم لأحسن  
حاجة نفس صارت - لإدفة و الصحو و برود  
وغنى، و أمر ديه كامن، فوند بهذا، أي فوند  
جميع الإلهيات الإلهية و الإلقاءات الرحمانية  
زوائد عمدة، أي العظمى التي تنزها لبيون  
العرفيين، و عوائد بعمدة، أي فوجدت التي هي  
من قبيل الإيعام و لإحسان ذاتي مقدسة العس، و  
طاعة الرحمن، و موائد عمدة، أي موائد عمدة  
الذات و الأحرار التي لا تقدر بدو - لرحمن و رحمة  
الدوران (و اعلم أن السبح اسم) قد علم في  
أخبار الأسماء و الصفات و مظهرها في عالم  
الجبروت و الملكوت و الملك، كعلم في مسنعه

مصدرها أيضاً وهي الذات الأحدية، و تحقيق  
ذلك أنه لا بد أن تعلم أن للحق سبحانه فيصين  
كديين يترتب عليهما جميع جلياته في مرثد و  
سؤونه، الأول يسمى بالفويض الأقدس،  
والثاني بالفويض المقدس - فأسار بقوله،

«ومسبعا بالفويض» في التحلي الأولى و لفص  
لأقدس الأولى، و في مظهرها بقوله «في كل  
عالم»، و في نعله نغاية التي هي حقيقة  
تجسده بقوله «مدقة نفس - لإدفة بر» أي  
نفس أوفت من سكره و حنقت - لخرق بعد  
الجمع و - لاصحو بعد نحو، و صارت عمدة ذات  
برودة و غنى، و وصف لذات الإلهية التي هي  
منع الأسماء، بهذه الأوصاف كعلمه، فمدرود في  
نبيذ، أو عند حر لآيات تنبؤ في منه  
لأسماء، و لصدت فوسوده بقوله «فوجدت  
عالمه لخصات - فظاهر نعله من حسن مدقة  
علمه» و (وذا شرح من لآيات فوسوده في  
نبيذ الأسماء، و لصدت جمع في - من لآيات  
و فوسوده لخرق بعد الجمع، فمدرود

٥٧٣ - أي و حران مسان و جمع حدي و صدي  
لذات فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
بعض لخرجه و لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
من من فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
من من فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده

٥٧٤ - أي و حران مسان و جمع حدي و صدي  
لذات فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
بعض لخرجه و لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
من من فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده  
من من فوسوده لآيات فوسوده لآيات فوسوده

عين بصيرة».

٥٨٥ - أي: ومني كل ذرة من الذرات على انفرادها  
أحصت جميع أفعال الجوارح حتى أن كلاً منها  
يُنَاجِي ربه و يشاهده و يسمع كلامه و  
يتصرف في جميع مظاهره. [وإليه أشار بقوله:]  
٥٨٦ - أي: يُنَاجِي كل ذرة مني ربه و تصفي لاستماع  
كلامه عن جهود المصرف لمجموع وجودي في  
الحال لافي زمان طويل تصريفاً واقعاً عن يد  
القدرة التامة. (ولما كان اختصاص كل عضو  
بقوة مخصوصة و عمل معين كالعين للإبصار  
والأذن للسمع على طريق العادة و عدم  
اختصاصه بها وإتيان كل منها بعمل غيرها من  
قبيل خرق العادة وهي مستفادة من القدرة  
التامة الإلهية تعرض لذكر القدرة و وصف نفسه  
بالاتصاف بها بقوله:)

٥٨٧-٥٩١ - أي: أقرأ علوم العارفين في كلمة واحدة  
من كلمات الله التي هي أعيان الموجودات لأن  
كلاً منها مشتمل على الهوية الإلهية العاملة بجميع  
أنواع العلوم و المعارف الإلهية والكونية أو في  
كلمة لفظية لا شئ من الألفاظ على  
حروف موضوعة بإزاء الحقائق الإلهية  
والكونية المعطية للعلوم و المعارف اللدنية،  
وأجلو علي، أي أكشف علي وأعرض بين يدي  
جميع العوالم في لحظة، أي نظرة واحدة انظر بها  
موجوداً من الموجودات فإن كلاً منها مشتمل  
على جميع العوالم الملكية و الملكوتية و  
الجبروتية، فإن جسمه مشتمل على عالم الملك  
و نفسه و قواد على الملكوت و ملكوته مشتمل  
على الجبروت. وأسمع أصوات الداعين و أعرف  
لغاتهم المختلفة لسرياني في وجوداتهم و ذواتهم

حال كوني غير مفرق بين الأشياء بحسب  
الحقيقة ولم يبق بيني و بين من أتوثق واعتصم  
به ما يؤدي إلى الوحشة والفرقة بسبب اتحاد  
الحقيقة بيننا تحققت أنا في الحقيقة واحد وإن كنا  
بحسب الصورة والتعين كثيرين وأثبت مقام  
صحو الجمع محو التثنت، أي أزال التفرق  
الحقيقي الصحو الثاني الذي هو بعد الجمع.

٥٧٧ - أي: تحققت أن كلي لتطقي لسان اتكلم به وكلي  
ببصري عين أنظر به وكلي بسمعي أذن أسمع به  
وكلي ببطشي يد أبطس به، و ذلك لأن هذه  
الأوصاف في مقام الأحدية عين الذات، و  
الذات تعلم نفسها بذاتها و تشاهدها و تسمع  
كلامها بذاتها فمن تحقق بهذا المقام و اتحدت ذاته  
بالذات الأحدية يكون كذلك. (وفي بعض  
النسخ «فكلي» بالفاء للنتيجة) (وإذا كان الأمر  
كما قلنا)

٥٧٨-٥٨٢ - أي: والعرض أن كلاً من العين والسمع و  
اليد واللسان يعمل عمل غيره في هذا المقام  
وقد مر بيانه.

٥٨٣ - أي: للسم أحكام القياس في اتحاد صفاتي مطرد  
حتى يصدق أن يقال القوة الشامة إنها تبصر و  
تسمع و تنطق و تبطش و بالعكس بأن يقال  
هذه القوى أيضاً تعمل عمل السم وهو المراد  
بقوله: «أو بعكس القضية».

٥٨٤ - أي: وليس في عضو مخصوص بوصف معين  
ليأتي بعمل لا يأتي به غيره. فكل من القوى  
الظاهرة و مظاهرها تعمل عمل غيرها كما أن  
القوى الباطنة تعمل عمل غيرها، فإن البصيرة  
تعمل عمل السمع القلبي، وهو يعمل عمل  
البصيرة وكذا البواقي، وهو المراد بقوله: «مثل

## خفت و كادت تستطير بما حوت

## إن الجسوم تخف بالأرواح

٥٩٣. ٥٩٤ - أي سبب أني في مقام الجمع و متصرف

في العالم حكمه الخلاقه، فمن ساد و ملك أو أنطى  
منه لأحد أو عذب على قوه في غناء الظاهر  
و الخاف، ثم يتوسل بامدادى بواسطة رقيقة من  
الروح و حى المتصلة إلى روحه فكس من  
هل لعله إن يتوسل في مطالبه برقيقة مختصة  
به، فما سار فوق الماء أحد ولا طار في هواء، ولا  
رحل النار إلا باستمداد من همته و قدرته، من  
عنده

٥٩٥ - أي ومن أمده برقيقة صادرة عن تصرف

من جسودنا في دفعه، أي و من نفسنا  
صعد من خلق و حى يتصل من ساد  
سنة بالكمية في الخلق

٥٩٦ - أي وفي سعاد و من ساد بالجموعه جميع

في نفسنا من ساد نفسى و دخل في ساد  
جميعه، أي من ساد من ساد و دخل في  
تصرف في الروح بالسطح و نفسنا  
و من ساد لاسد، أي من ساد  
من نفسنا بالصفات بالعدد بالصفات  
و من ساد، و لاسد، و من ساد

٥٩٧ - أي من ساد بالصفات

و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات  
و من ساد بالصفات

باتحادي بالهوية السارية، فأجيب دعوة الداعي  
إذا دعاني في وقت و زمان أقل من مقدار لحظة،  
أي من زمان نظرة واحدة، و أحضر شيئاً قد  
إحضاره و حمله على أرباب العادة بعد المسافة،  
و الحال أنه لم يرتد طرفي إلى بغضنة أو حدة  
إسرة إلى حكمة عرس بلقيس في قوله تعالى  
**\* قال الذي عنده علم من الكتاب أنا أتيك  
به قبل أن يرتد إليك طرفك \*** وهو أصل  
بن برخيا، و هذا الإحضار إنما هو تقدرته على  
الإيجاد في الحال من لمضوب حضوره، و نسق  
نفحات الخلد و ملائكة الجنان و عرف كل  
روضة نفحتها ديار لريح مبرورها غيب في  
نسمة واحدة أفالأرواح جمع أرواح ص، أرواح  
و جوارح يكون جمع أرواح بفتح أراء و هو  
أرواح، أي رباح جسد انعطية لمرحمة  
و استعرض جميع لأفوق بخضرة أخطر في حال  
تسودها، و حرق تسع نظري أي سبع  
سنوات طبق بخضرة واحدة

٥٩٨ - أي و ساد من ساد فيهم تائية لائيه و ساد

صدمهم و ذواتهم بالكمية في الصفات و ساد  
لأهية بوصولهم إلى مقام الجمع مساريه  
بالفناء تصير مخوفة بالصفات الإهية و صورة  
بأوارحنا كأرواحهم، فنزول منهم ساد  
جسومهم العنصرية و خفت بالأحساء لورده  
مناجوتيه، فيحس لهم نفس الأرواح و ملك  
و انشور في الصور الخلقه و العروج إلى ساد  
لشوريه و نظري في هواء و ساد من ساد  
و غير ذلك و لله و العنان

ثقلت زجاجات أتنا فرغا

حق إذا ملئت بصرف الراح



مستغرقاً لهم، كذلك طوفان الماء الذي هو صورة نار القهر مستغرقاً لهم.

٦٥٢، ٦٥٣ - أي: وبالجمع سار سليمان مع جيش الجن والإنس فوق الأرض المبسوطة، والحال أن ظهر الريح كانت تحت بساطه، والحال أنه كان راكباً على الريح، وبالجمع أحضر من سبأ لسليمان عرش بلقيس بلا مشقة و كلفة قبل ارتداد الطرف منه إليه. (والعرض) أنه بوصول سليمان إلى مقام الجمع كان ظهر الريح مركبه، وكان الجن والإنس تحت طوعه و حكمه، و ببركة صحبتته كان صاحبه قادراً على الإتيان بالعرش من سبأ قبل أن يرتد إليه الطرف.

٦٥٤، ٦٥٥ - أي: وبد أظناً إبراهيم (عليه السلام) نار نمرود، والحال أنها صارت لإبراهيم عن نوره روضة من رياض الجنة وبد جاءت الأضيأر إلى إبراهيم طائفة غير عصية من كل شامق لما دعاها، والحال أنها كانت مذبوحة، وهذا إشارة إلى قوله تعالى لإبراهيم: \*فخذ أربعة من الطير فصرهن إليك ثم اجعل على كل جبل جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعياً\* وذلك لأن من وصل إلى مقام الجمع واتحد بالذات الأحادية تصرف في الوجود بأي شيء أراد.

٦٥٦، ٦٥٧ - أي: وبالجمع تلقفت عصي موسى من يده أهوالاً من السحر، وهي الحبال التي ألقتها السحرة، فسقت و صعبت على نفس موسى، فأوجس في نفسه خيفة منها، لما تخيل أنها تسعى، وبالجمع أيضاً أجرى موسى عيوناً من الحجر بضرية بالعصا فانفجرت منه اثنتا عشرة عيناً، وبه أيضاً شقت عصاه البحر.

٦٥٨، ٦٥٩ - أي: وبالجمع رأى يعقوب يوسف حين

٥٩٨ - أي: النفس الناطقة الإنسانية إن ألفت هواها و تعلقها بالأموال الخسيسة الفانية تتضاعف قواها لأنها من منبع القوى و القُدْر، فأعطت فعلها لكل ذرة من ذرات الوجود. (وذلك لأن النفس إنما ضعفت و تصغرت لتعلقها بالبدن العنصري و تنزلها بالعالم السفلي، و كانت قبل ذلك من المبادي العالية المتصرفة في الأفلاك والعناصر وما فيها. فعند رجوعها إلى مقامها الأصلي و وصولها بالأوج الأزلي، ترجع إليها قوتها المنظورة بها، فتحصل منها في العالم العنصري أفاعيل يعجز عنها غيرها).

٥٩٩ - أي: ويكفيك وجود الخارقة الحاصلة على أيدي الأنبياء والأولياء من جهة وصولهم إلى مقام الجمع لا يسبب مقام الفرق الواقع في مساحتي مكان مقدر أو زمان موقت، أي الواقع في الزمان و المكان. (ثم أشار إلى ذكر الخوارق الصادرة من الأنبياء عليهم السلام، بقوله:)

٦٥٥، ٦٥٦ - أي: بمقام الجمع علا الطوفان نوح وجد و اجتهد أن يميل بالسفينة إلى الجودي فاستقرت السفينة عليه و غاض في الأرض ما فاض عنه على سبيل الاستفاضة (فذاك إشارة إلى مقام الجمع) [الجودي: اسم جبل عليه استقرت السفينة]. قال تعالى: \*وقيل يا أرض ابلعي ماءك و يا سماء اقلعي وغيض الماء و قضى الأمر و استوت على الجودي\* وإنما قال: «و غاض له ما فاض عنه استجادة» فإن الطوفان توسع الماء، وإنما حصل باستدعائه من مرتبة نفسه و مقام جمعه الذي يرى ظاهره إهلاك قومه و إنجاء نفسه من أذاهم فما فاض إلا عنه و ما غاض إلا له، وكما أن طوفان الجهل كان



٦٢١ - أي: (روي أن عمر بعث سارية إلى نهاوند للقتال مع الكفار منها، كاد الكفار أن تفاجئهم و تقتلهم فنأدى عمر و هو على المنبر يخطب في أثناء الخطبة بقوله يا رساية الجبل، و سمع سارية صوته فالتجأوا إلى الجبل و خلصوا منهم) وهو دليل على مكاشفته.

٦٢٢ - أي: (سقوه كأس المنية ولم يشتغل عن ورده، و هذا دليل تمكنه في مقام الرضا بالقضاء و اختياره الدار الآخرة الباقية على الدار الدنيا الفانية).

٦٢٣ - أي: التأويل نوعان، الأول: وهو المصطلح بين أهل الظاهر، وهو صرف الكلام عن ظاهره إلى لازم من لوازمه، و هذا التأويل يجوز لكل أحد يعلم علوم الظاهر من العربية والفقه و التفسير و الحديث و غيرها مادام لا يخرج الكلام مما علم بالضرورة أنه من الدين كالإيمان بالله و صفاته و أسمائه و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر. والنوع الثاني: وهو المعاني الذي يفهم أهل الله بالكشف من باطن رسول الله (صلى الله عليه [وآله] وسلم)، و هذا الفهم يتفاوت في الدرجات، فإن للقرآن ظهراً و بطناً إلى سبعة أبطن، و في رواية إلى سبعين بطناً. وقال رسول الله (صلى الله عليه [وآله] وسلم): «إن للقرآن ظهراً و بطناً، ولكل منها حداً و مطلعاً» فظهره مستفاد من ظاهر اللفظ، و بطنه يتعلق بالفهم والفقه، كما قال (عليه الصلاة والسلام) في ابن عباس: «اللهم فقهه في الدين» أي فهمه. والحد: ما به ينتهي الفهم؛ والمطلع: ما يحصل بالكشف الكلي و التجليات الأسماوية و الصفاتية و الذاتية لأكابر الأولياء.

الدينية] و إنما استغنت الورى بهم و بالصحابة و التابعين من الأئمة عن الرسل السابقين، لأن كلاً منهم ورت معنى نبي من الأنبياء الماضين و خواص رسول من المرسلين وأقاموا جميع أحوالهم فحصل بهم الاستغناء منهم، لذلك صاروا \*خير أمة أخرجت للناس\* ( وفيه سر يعرفه من يعرف درجات الحد).

٦١٩ - أي: كرامات العترة و الصحابة و التابعين من الأئمة من جملة ما حصهم النبي (صلى الله عليه [وآله] وسلم) به مع اعطائهم حصة من ارث كل فضيلة له (صلى الله عليه [وآله] وسلم)، و تلك الحصة و لاية نبي من الأنبياء، فمن كانت نسبتة إلى النبي (عليه الصلاة والسلام) أكثر كانت حصته أكثر، و من كانت حصته أكثر كانت كرامته أكثر و قدرته إلى خوارق العادات، إلا أن الكاملين لم يظهروا بخوارق العادات إلا عند الضرورة، فإن عرفانهم يمنعهم من إرسال الهمة و تسليطها على مظهر من مظاهر الله، لأنه يعطى تعظيم شعائر الله و مظاهرها لا الإخراق فيها إلى العرفان.

٦٢٥ - أي: فن نصره الدين الحنيفي بعد وفاة رسول الله (صلى الله عليه [وآله] وسلم)، قتال أبي بكر مع آل حنيفة حيث امتنعوا عن أداء الزكاة و قالوا: وجوب الزكاة مطلقاً لا يوجب تكرره في كل عام بل يكفي الإتيان بأدائها مرة واحدة، و قد أتينا به في زمان رسول الله (صلى الله عليه [وآله] وسلم). و هذه المقاتلة و النصره مع قلة عساكر المسلمين دليل على أنه مؤيد من عالم الملكوت و الغيب، و لولا نصرته لاختل ركن من أركان الإسلام و انحل سلكه عن النظام.

مراتب متقاربة، فمن حيث أنهم مظاهر الهوية الإلهية والنبي (عليه الصلاة والسلام) مظهرها أيضاً حيث الأخوة بين الجميع لكونهم من معدن واحد، ولهذا المعنى أتت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسماه الأخوة بينه وبين متابعيه من الأولياء، فقوله «واشوقاً إلى لقاء إخواني»، فقالت لصفحة أستاذنا حوت بك رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «أنتم أصحابي وإخواني الذين يأتون من بعدي»، ومن حيث أن روحه كبرياؤه من الروح التي للجسد المحسوس يخرج منها ستة أنواع من النبوة ستة من أصلها واحد، وهو ما يعرف بالمعنى من النبوة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

«وإني وإن كنت ابن آدم صورة فلي معنى شاهد بأبوة»

٦٢٤ - في هذا البيت معنى حديث، وهو قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»، أي في سائر الصحابة من أجود من اقتدى برحمة منهم هتدى ببركة صحبتته و صدور الصيحة منه عند استغاث مستغثي أمور الدنيا ومقتضيات أهوى.

٦٢٥ - أي وعصبة الأولياء مؤمنين بالنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهما برود مسرود حيث قرأت للقرارة المعروفة التي سخرهم ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، الموحدة لأخوة من وحده والنبوة من أحمر وذلك لأن الأولياء المؤمنين بالأنبياء هم أممهم لتمامهم بعدة بينهم وبين أرواحهم القدس، وذلك لتمام الجماعة بينهم شجدة طهرهم فهو لاهتد في

٦٢٤ - في هذا البيت معنى حديث، وهو قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»، أي في سائر الصحابة من أجود من اقتدى برحمة منهم هتدى ببركة صحبتته و صدور الصيحة منه عند استغاث مستغثي أمور الدنيا ومقتضيات أهوى.

٦٢٥ - أي وعصبة الأولياء مؤمنين بالنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهما برود مسرود حيث قرأت للقرارة المعروفة التي سخرهم ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، الموحدة لأخوة من وحده والنبوة من أحمر وذلك لأن الأولياء المؤمنين بالأنبياء هم أممهم لتمامهم بعدة بينهم وبين أرواحهم القدس، وذلك لتمام الجماعة بينهم شجدة طهرهم فهو لاهتد في

وهذا التأويل لا يكون إلا للراسخين في العلم بالله وأسماؤه وصفاته، لا في العلم بوضع اللغة والعربية والاصولين (واختصاص علي (رض) من حضرة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم) إنما كان كمال العلم بهذا التأويل. لذلك قال (عليه الصلاة والسلام): «أنا مدينة العلم وعلي بابها». وقال علي (رض): «لو كان لي إجازة لكتبت في بسم الله سبعين وقرا». فقوله: «وأوضح بالتأويل ما كان مسكلاً»، معناه: وأوضح للعارفين المحققين المستعدين لسرر التوحيد، لا لكل أحد من أخص الظاهر، فإنه ممنوع بقوله (عليه الصلاة والسلام): «كلموا الناس على قدر عقولهم». لهذا كان شيخ المسبح (رض) في خرقته وذكر وغيرهما من أنواع التكيلات

٦٢٤ - أي حسن في هذا البيت معنى حديث، وهو قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»، أي في سائر الصحابة من أجود من اقتدى برحمة منهم هتدى ببركة صحبتته و صدور الصيحة منه عند استغاث مستغثي أمور الدنيا ومقتضيات أهوى.

٦٢٥ - أي وعصبة الأولياء مؤمنين بالنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهما برود مسرود حيث قرأت للقرارة المعروفة التي سخرهم ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، الموحدة لأخوة من وحده والنبوة من أحمر وذلك لأن الأولياء المؤمنين بالأنبياء هم أممهم لتمامهم بعدة بينهم وبين أرواحهم القدس، وذلك لتمام الجماعة بينهم شجدة طهرهم فهو لاهتد في

من روعي فقبوا له ساجدين\* وهذا الروح، هو الروح الحمدي المشار إليه بقوله: «أول ما خلق الله نوري» وفي رواية «روحي»، ومعناه: وإني أبو آدم من حيث المعنى، وإن كنت ابنه من حيث الصورة.

٦٢٥ - أي: تخلت نفسي عن موانع التجلي بالصفات الإلهية، وهي الصفات النفسانية، و تزكيت لتكون متحلية برئسها، و تربت حال كونها - أفلاً في حجر التجلي، أي في حجر مقدس المشاهدة والعيان، أي من الصغر كنت على رأي تاقب شاهد بعين البصيرة ما هو الحق في الأمور (لذلك كان مسمى بحمد الأمين، و حكاه أهل مكة، وإليه أشار بقوله:)

٦٣١ - أي: و حال كوني في المهدي كنت سورة الأنبياء، حزبي و وردي الذي كنت أقرؤه، أي كنت أعبر عن مقاماتهم و مراتبهم وأنا في المهدي و قبل وجود هذا الجسم العصري في مكتب\* و علمناه من لدنا علماً\* كان لوحى لذي كنت احفظه اللوح المحفوظ، أي كنت مساهداً جميع ما فيه من الحقائق و لوازمها، و سورة «الفتح» سورتي التي أنزلت في شأني أو في زمان كنت في مهد الوجود، أي ظهرت في أول مراتب الوجود كان حزبي و رفقتي الأنبياء الذين أتوا لإظهار شرائعي بحسب اقتضاء الاسم الدهر إياها و في زمان ظهوري في صور العناصر كان اللوح المحفوظ لوحى الذي أقرأ منه أسرار العالمين. فالكشف الذاتي و الصفاتي سورتي و وردي.

٦٣٢ - أي: و قبل فطامي و أوان تكليف ظاهري ختمت بسرعي شرائع الموضحين لكل سرعة

الحق و غلب المنكرين الذين يلحدون في الحق و طريقه بحجتي فإن القدرة التي بها غلبت منكرهم صفة من صفاتي و نسبة من نسب جمعي. فكل من أحيأ ميتاً أو قلب عصاء حية أو أبرأ الأكمه و الأبرص أو أتى بشي غير ذلك، فباسم كان من أسماء مقام جمعي، و اختصاصي بمقام الجمع ذاتي لكوني قطب الأقطاب أولاً و أبداً، و اتصاف غيري بذلك المسمى إنما هو بتلقيني.

٦٢٨ - أي: و جميع الأنبياء صادر عن روعي عليهم، دائر في دائرة جودي، و وارد لسي من سريعتي. و ذلك لأن حسوبهم و أرواحهم من مجموع العالم إنما صدر بالعقل لأول الذي هو الروح الحمدي أعليه الصلاة والسلام، بل صدر لأنه عين الحق المنزل في أول المراتب الكونية المتعينة بأول التعينات الخلقية لا غير. و دوران الجميع في دائرة الوجود الخارجي أيضاً به لأنه هو الذي يخرج كل منهم بحكم خلافة العظمى من عالم لأرواح إلى عالم الأجساد سريعة من شرائع دائرة النبوة التي كل من الأنبياء (عليهم الصلاة والسلام) قائم بنقطة من نقطتها، و صاحبها بالأصالة هو الروح الحمدي المشار إليه بقوله: «كنت نبياً و بين الماء و الطين». (وإلى هذا السبق أشار عن لسان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم) بقوله:)

٦٢٩ - أي: و إني وإن كنت ابن آدم من حيث المعنى و تلك الصورة، لكن لي فيه شاهد يشهد بأنني أبوه من حيث المعنى و ذلك الشاهد هو روجه الفائض على جسمه من الروح الكلي المسار إليه بقوله تعالى: \*فإذا سويته و نفخت فيه



شهودها إلى أحد غيري خارج عني، كما كنت شاهداً جمال ذاتي قبل أن أشاهدها في صورة إنسانية أو غيرها التي هي صور ذاتي، وإليه أشار: «لابناظر مقلتي» بإضافة المقلّة إلى نفسه. ٦٤٩- أي: (قوله: «فإن كنت مني» إشارة إلى ما قال عليه الصلاة والسلام): «أنا من الله، والمؤمنون مني» (فإن كنت مني فاقصد مقام جمعي فإنه أصلك الذي منه تفرعت و تنزلت إلى عالم الكرة، واحة الكرة في نظرك، ولا تمل إلى ظلمات الطبيعة والهوى، فتبقى عينك عمية عن شهود جمالي: \*ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً\* فتسقى أبد الأبدين وتبقى أسفل السافلين.

٦٥٠- أي: خذ يا أيها الطالب دلائل حكمة إلهية فائضة على طريق الإلهام من الملك العلام لرفع الأوهام الحاصلة لك من درك الحس، أي الحواس أو من إدراك المحسوسات. (ولما قال: «الأوهام حدس الحس عنك مزيلة»، وعن جملتها أوهام التناسخية، تعرض لبيانها بقوله: ) ٦٥١، ٦٥٢- أي: الذي يقول بانتقال الروح من بدن إنساني إلى بدن إنساني دائماً وهو مسموح من الطور الإنساني في معنى كما تقول الطائفة الثانية منهم القائلون بالمسخ وهو أن تنتقل الروح الإنساني إلى بدن حيواني من سائر الحيوانات بحسب ما ترسخ فيه من صفاتها) لأن القول به نتيجة احتجابه عن عالمه الروحاني و رسوخه وإخلاده إلى العالم الجسماني ونسيانه أن للروح عوالم وله صور فيها لا كالصور البرزخية و الجنانية و غيرها فابراً أيها الطالب للحق عن قوله وكن منعزلاً عن رأيه فإن محبة الدنيا و هو

تظهره مظاهري الحسية لظهوري في الصور المعنوية لا بالصور الهيكلية. (والغرض) أي ظهرت في عالم المعاني بالصور المعنوية، كما ظهرت في عالم الأجسام بالصور الجسمية.

٦٤٣- أي: و خفيت فيما تراه الروح على سبيل الشهود و كشف الفراسة عن القوة الفكرية المعناة في إدراك الأشياء بتركيب القياسات العقلية بسبب دقتي و لطافتني.

٦٤٤-٦٤٦- أي: إذا ظهرت في صورة اللطف و الرحمة يتجلى الاسم الباسط، و كلي رغبة، أي مرغوب فيه، و بتلك الرغبة تبسط آمال أهل البسيطة و العالم في، فيطلب كل منهم مني ما تستهي نفسه و تقتضي عينه، وإذا ظهرت في صورة القهر انقبض بتجلي الاسم القابض، فكلي هية، أي مهيب عظيم، ففي أي شيء أجلت عيني و نظرت إليه أجلني و عظمني و هابني؛ وإذا ظهرت بالجمع بين الرصنين: الرحمة و الرهبة، فكلي قرينة، أي قريب من الخلائق و الطالبين فسارعوا إلى الخصال الجميلة القريبة منكم.

٦٤٧، ٦٤٨- أي: وفي منتهى، أي و في نهاية مقام يحكم عليه الزمان و الزمان و تدخل فيه الظرفية، لم أزل كنت واجداً بي جلال شهودي، أي استتار ذاتي المسهودة الصادرة عن كمال صفاتي و أخلاق ذاتي، و في حيث لا في، أي: و في لم تدخل فيه الظرفية ولا يحكم عليه الزمان و المكان كنت شاهداً في جمال وجودي و ذاتي بذاتي لابناظر مقلتي. (والغرض): أي كنت في الأزل واحداً مشاهداً صور الموجودات الصادرة عن صفاتي و أسمائي بذاتي في ذاتي قبل أن يحكم عليه الزمان و المكان و بعده أيضاً، ولا احتاج في





(عليه الصلاة والسلام): «الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا» وما يرى في النوم فهو خيال. (وإنما) هزل الملاهي جد نفس مجدة، لأن كل ما يحصل في العالم سواء كان جداً أو هزلاً فهو معلوم للأسماء الإلهية فائض منها. ولا يفيض من الحق سبحانه إلا ما هو حق لا باطل. (تم) سرع يبين بعض صور الأسياء التي يظهرها المسعبد من وراء سترة، بقوله:

٦٧٦، ٦٧٧ - أي: ترى صور الأسياء التي يظهرها المسعبد متجلية عليك من وراء حجاب اللباس في كل واحد من تلك الخلع حال كونها جامعة للأضداد فيها لحكمة، فأشكالها تظهر على كل هيئة شاءها المسعبد. (والغرض: أن ما يفعل المسعبد في لعبه وهواه، هو بعينه دليل على وحدة الفاعل الحقيقي في صور أهل العالم كله. فإن صور العالم مثل صور المسعبد، والفاعل فيها واحد، وإن كانت الصور متعددة. وكذلك في صور العالم، هو الفاعل الحقيقي لاغيره. وفي بعض النسخ المصححة: «في كل خلقة» بالتحاف المنقوطة بتقطتين، وهو أيضاً حسن، والمعنى ظاهر) (تم أسرار اجتماع فيها، بقوله:)

٦٧٨ - أي: صوامت ناطقة بلسان الحال، و سواكن متحركة من العدم إلى الوجود ومن الوجود إلى العدم في كل أن بسبب الكون و الفساد تعطي النور لغيرها وهي غير ضوية، أو حال كونها غير ضوية و إعطاؤها النور لغيرها عبارة عن إعطائها حقائق الأسياء.

٦٧٩ - أي: و تندب أنت معنا إن أنت تلك الصور على سلب نعمة منها، [وتطرب] إن غنت فتنظر منها إن غنت. (فتنظر منها ضاحكاً باكياً مع أنك

الدنيا ولذاتها، و تجرد عن الآخرة و طياتها) و إنما سمي الأول بالعادي لأنه كثير الوجود فكأنه من قبيل العاديات، و الثاني بالمعادي لعود صاحبه إلى ما بدأ منه وهو الحق. (ولما كان هذا المعنى غير حاصل إلا بالكشف و الشهود، و أهل الحجاب وإن كانوا مستغلين بالعلم لا يدوقون منه شيئاً فينازعون أرباب الكشف و الشهود.)

٦٧ - أي: ولا تن يا طالب ممن جعلته علومه الثقيلة و العقبية طياتاً معجباً بنفسه بحيث استقلت نفسه عقله و عقل صاحب التجريد المعادي و نسبه إلى الجنون و استخف و استهزأ به.

٦٧١، ٦٧٢ - أي: و في العيب وراء العقل و طورد علوم و معارف تدق عن إدراكات العقول السليمة، فضلاً عن إدراك العقول العليلة بأنواع الصفات الذميمة، تلقيت ذلك المعنى مني، أي من ذاتي و حقيقي و أخذته عن نفسي، والحال أن نفسي كانت تمدني من عطائي، أي كانت تفيض علي العطاء الذي تلقيت مأخذه و ما بخدت به لوجدانها إياي قابلاً للفيض و مستعداً مستحقاً له.

٦٧٢-٦٧٥ - أي: ولاتك غافلاً عن اللهو والهزل في الجملة، فإن هزل اللاهي جد بالنسبة إلى نفس مجدة، وإياك والإعراض عن كل صورة موجهة مرخرفة أو حالة مستحيلة، فإن طيف خيال الظل يعطيك في سنة اللهو معاني سفت الستائر عنها، أي أظهرتها من جهة سفافتها، فإن السفاف يظهر ما فيه. (وأراد بطيف خيال الظل: الأمور الدنيوية والحياة الفانية لأن الدنيا ظل عالم الأرواح، والمسغول به نائم، كما قال



جدار بنائي و خرقت سفيتي حسييت بالحياة  
الأبدية و تنور باطني بالأنوار الإلهية، فتنور  
بنوري وجود العالمين، كما قال: (

٧١٠- أي: وإنما يمد العوالم في كل مدة، أي دائماً لأنه  
باتحاده بالذات الأحدية، تصير العوالم كلها  
مظاهره، كما أن البدن كان مظهره أولاً فيفيض  
عليه دائماً أنواره و يمدّها من خزائن جوده و  
كرمه سرمداً.

٧١١- أي: ولولا احتجابي بحجب الأسماء و الصفات  
عند التجلي لأحرقت مظاهر ذاتي من نور  
سبحاني. (ضمن معنى الحديث، وهو قوله  
اعليه الصلاة والسلام): «إن لله تعالى سبعين  
ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها  
لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه».)

٧١٢- أي: وألست جميع الموجودات، إن كنت تفهم  
لغاتهم و تسمع كلامهم، ناطقة بوجدانياتي بنطق  
فصيح و كلام صريح... كما قال أمير المؤمنين  
علي (كرم الله وجهه): «تشهد له أعلام  
الوجود على اقرار قلب ذي جحود».

٧١٣-٧١٥- أي: والحديث إشارة إلى ما نقل رسول الله  
(صلعم) عن الله سبحانه أنه قال: «لا يزال  
العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه، فإذا  
أحبيته كنت له سمعاً و بصرأ و يداً و لساناً  
و رجلاً فبي ينطق و بي يسمع و بي يبصر  
و بي يبسط و بي يمشي».

٧١٦، ٧١٧- أي: تسببت بالأسباب و الوسائط حتى  
وصلت إلى التوحيد الذاتي و وجدته، والحال أن  
واسطة الأسباب إحدى أدلة الوصول إلى الحق.  
فإن الانتقال من الأثر إلى المؤثر أشهر الدلائل.

ابتداعي إياها دفعة بعد دفعة، لئلا تتلاشى  
نفسى بتجلي ذاته عليها. (وهذا الكلام، أي  
قوله: «الأظهر» من لسان الجمع، ثم قال:)

٧٠٣- أي: جعلت قريناً بجدي هو ذاك المشعبد لأجل  
تقريب غايات المرامي البعيدة لهوه فينتقل  
ذهنك إلى ما أنا بصدد بيانه من أن النفس  
الواحدة تظهر بصور مختلفة، و تفعل أفاعيل  
متنوعة، و تعتقد حقيقته.

٧٠٤- أي: (أراد بالمظهرين: بدنه و بدن المشعبد) يجمع  
بيننا تشابه الحال، وهو أن نفسي تظهر بصور  
مختلفة فتصدر منها أفاعيل مختلفة، و تظهر نفس  
المشعبد أيضاً بصور مختلفة و تفعل أفاعيل  
مختلفة. ولما كان بين حاله و حال المشعبد بون  
عظيم و فرق ظاهر، قال: «ولست بحالي حاله  
بشيء» أي بالهاء. (و يجوز أن يكون بالتاء، أي  
ليست حالة من الحالات شبيهة بحالي.

٧٠٥، ٧٠٦- أي: فأشكال المشعبد و صورته كانت  
مظاهر فعله حيث فيها ظهر الفعل بسبب الستر  
و الحجاب، فتلاشت تلك الأشكال و دلت حين  
ظهر المشعبد و رفع ستره، فكذلك حواسي  
بثابة تملك الأشكال، و البدن بمثابة الستر  
و الحجاب، و نفسي كالمشعبد الذي يفعل  
الأفاعيل المختلفة.

٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩- أي: لما رفعت الستر و حجاب  
البدن عني، رفع المشعبد ستره، بحيث ظهرت لي  
النفس ولم يبق سني بيني و بينها حجاب، والحال  
أن شمس الشهود طلعت فأشرق الوجود، و  
حلت بسببي العقود والأواخي، قتلت غلام  
النفس بين إقامتي جدار وجودي لاحكامي و  
بين خرق سفيتي. (فلما قتلت النفس و أقت

صار سمعي كالبصر في إدراك الأفعال، و صار  
عيني كالسمع في إدراك الأقوال. فأتى كل منهما  
بفعل الآخر. (تم وصف تأكيداً لما ذكره السمع  
أنها بصيرة والعين بأنها سمعية، وهذا من جملة  
عرائب مقام الجمع، وقد مر منه مراراً)

٧٢١-٧٢٤- أي فاستمعت بوح الهزار و تعريد الأضيار

في جواب الهزار في كس سجرة عالية و غناء  
المغنية على مناسبة الأوتار بطوائف الأسعور،  
فارتقت إلى سكرة المنتهى سرور كل من سمعه،  
و أروح من أدركه في سماع كس عسة، رأيت  
جميع هذه الأثر أناري و أفعلني و فووني، و  
تترجمت و تفرحت في دني الظاهرة بتلك الصور  
و آثارها الحاصلة منها حال كوني مترجماً جمعياً  
عن السرور و لثني بالاعتبار.

٧٢٥- أي في مجلس الأذكار سأد سمع مضاعف لثبات

من حيث حضور لثباتهم ما يشبه لثباتي في  
السرور و لثباتي في سروره، و لأحق حبه خير  
منه من نفسه مع حبه لثبات في نفسه  
لأنه لم يوحده نفس بسمع و بمرور من ما  
سأد سمع من طريق حبه إلى بعض  
تسمع بفتح الحاء مضاعف، و أسمع بضم  
الضاد، أي سمع بفتح الحاء لثباتي في  
السرور و بضم الضاد بفتح الحاء لثباتي في  
مضاعف الأثر من الحبه لثباتي في سروره.

٧٢٦- أي فاستمعت بوح الهزار و تعريد الأضيار

في جواب الهزار في كس سجرة عالية و غناء  
المغنية على مناسبة الأوتار بطوائف الأسعور،  
فارتقت إلى سكرة المنتهى سرور كل من سمعه،  
و أروح من أدركه في سماع كس عسة، رأيت  
جميع هذه الأثر أناري و أفعلني و فووني، و  
تترجمت و تفرحت في دني الظاهرة بتلك الصور  
و آثارها الحاصلة منها حال كوني مترجماً جمعياً  
عن السرور و لثني بالاعتبار.

٧٢٧- أي فاستمعت بوح الهزار و تعريد الأضيار

ثم وحدت الحق في الأسباب حتى فقدتها فيه  
بوجداني إياها عينه، و الحال أن رابطة التوحيد  
الذاتي بين الهوية و مظاهرها بالعالم إحدى  
الوسائل لأنه انتقال من المؤثر إلى الأثر. (وهذا  
تعليم للطالب وإرساد له ليكون على بصيرة في  
طلبه).

٧١٨- أي: جردت ذاتي عن تشبب والتوحيد، أي

قطعتها عني لأن فيها سائبة الانثنية و رائحة  
الكثرة. فتوحدت ذاتي بداتي، و الحال أنها لم تن  
وقتاً من الأوقات غير موصوفة بالوحدة، س  
وحدتها ذاتية، وهي وحدة أزلاً و أبداً، لا تضرق  
عليها الكثرة و لازال عنها الوحدة. (وفي حد  
البيت إشارة إلى ما قاله الشيخ الكامل المكمل  
أبو عبدالله الأنصاري في آخر كتاب منازل  
السائرين إلى الله من لأبيات ثلاثة، وهو قوله  
«ما و حده الواحد من واحد  
إذ كل من و حده واحد»  
«توحيد من يطق عن سمعه  
عارية أقطه توحيد»  
«توحيد يسه توحيد»  
و سمعت من سمعه لاجد»

٧١٩- أي العوض الدخول في الماء و الخوص

الدخول في ماء و غيره من الأحوال بعد  
فلال خافض في أمر السطاف، و لا يقال خاص  
فيه، فهو حصص منه، و لذلك أمرت و التسمية  
الذرة النفسية و الكلمة العربية، (تم أي أنه من  
نوادير التوحيد و بيانه في الأبيات الآتية، و من  
جمالها)

٧٢٠- أي لكوني حفت في جوار الجمع أي من كل

حسن مني ما يأتي من غيره، فاستمع أفعالي، و

**\* فله الحجة البالغة \*** بحسب فيضه المقدس وإليه يرجع الأمر كله بحسب الفيض الأقدس ولا بد منها. (ثم بنى عليه، بقوله:)

٧٣٢، ٧٣٣ - أي: ما زاغت أبصار الأمم، ولا زاغت أفكار النحل، ولا حار من مال إلى عبادة الشمس، والحال أن إشراقها من نور ظهور وجهي لا من اقتضاء أعيانهم الثابتة و استعداداتهم الأزلية إياه، وهي فائضة عني بحسب اقتضائي، وما قصدوا في صورة معبوداتهم إلا إياي. قال تعالى: **\* وقضى ربك أن لا تعبدوا إلا إياه \*** فلهم عذر من هذا الوجه.

٧٣٤، ٧٣٥ - أي: وإن عبد المجوس النار، والحال أنها انطفأت إلى ألف سنة، كما جاء في الأخبار، فما قصدوا غيري في الحقيقة، لأنها مظهر من مظاهري، وإن لم يظهروا عقد النية بعبادتي في ذلك القصد، وإن كان قصدهم إلى غيري في الظاهر وهو الصورة النارية. (ثم اعتذر عنهم في الظاهر أيضاً، بقوله:)

٧٣٦ - أي: المجوس رأوا ضوء نور وجهي المتجلي لهم مرة في صورة النار، كما تجلى لموسى (عليه السلام) في صورة النار، فتوهوا النور نارا بسبب شعاعات ذلك النور، فضلوا في عين الهدى.

٧٣٧ - أي: ولولا حجاب الوجود الكوني و ستر الحكم الإمكانى، لقلت الحق و بينته، لأنني بنور الإيمان الحقيقي والتوحيد الذاتي خرجت من ظلمات الكون و تنورت بنور واهب الأبد و العرف، كما قال تعالى: **\* الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور \*** ولكن قيامي

فما بطل و خرب بالإنجيل معبد من معابد النصارى. كما أن القران نور المساجد، فكذلك الإنجيل نور المعابد.

٧٢٨ - أي: الكتب المنزلة على موسى (عليه السلام) يناجى بها العلماء لقومه في كل الليالي، أي وإن بطل حكمها لكن ما ارتفع نفسها.

٧٢٩، ٧٣٠ - أي: وإن سجد للأحجار والأصنام في البد [بيت الصنم] عابد معتكف لعبادته، فلا وجه لإنكاره بالعصية. فإن المنكر قد يعبد الدينار و الدرهم من جهة المعنى وإن كثر تنزهه الحق سبحانه عما لا يليق بجنابه وعن العار اللاحق بسبب إشراكه بالأوثان.

٧٣١ - أي: ومن يعي و يفهم فقد بلغ الإنذار عني إليه. فإن قبوله للكلام علامة لوجود الاستعداد فيه لقبول الإنذار. ولما كانت الاستعدادات بالفيض الأقدس الإلهي، قال: «وقامت بي الأعداء في كل فرقة»، أي قام لكل فرقة عذر بي في عدم قبول الإنذار (الأنبي ما وهبت له استعداد قبول الإنذار، بل وهبت استعداد عدم قبول الإنذار) فوجب عليه أن لا يقبل الإنذار، كما قال تعالى مخاطباً لنبيه (عليه الصلاة والسلام): **\* سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم و على أبصارهم غشاوة و لهم عذاب عظيم \*** وهذا الختم إنما كان باقتضاء استعدادات أعيانهم إياه، وهو راجع إلى الفيض الأقدس فقامت لهم الأعداء من حيث الحيثية، و قوله تعالى: **\* فله الحجة البالغة \*** إنما هو بحسب الفيض المقدس المترتب على فيضه الأقدس. فإن الفيض المقدس إنما هو بحسب ما تقتضيه الاستعدادات

قبضتي قدرته كيف ما شاء وأراد. قال (صلعم):  
 «قلوب العباد بين اصبعين من أصابع  
 الرحمن يقلبها كيف يشاء» (وأسار بقوله  
 («ولا ولا» ) إلى ما روى أبو الدرداء عن  
 رسول الله (صلعم) أنه قال: «وإن الله تبارك و  
 تعالى خلق آدم فضرب على يساره فأخرج  
 من اليمين ذرية بيضاء كالفضة و من  
 اليسرى سوداء، ثم قال: هؤلاء في الجنة ولا  
 أبالي، و هؤلاء في النار ولا أبالي» و ذلك  
 لا يستعد، الحديث عن غيره، كما قال تعالى  
 \*والله غني عن العالمين\* بخلاف نفسه  
 والأسماء فإن كلامهم يقتضي من ظهر خلق  
 (ولما كان ما قرره حقا و صدق و الأمر عند في  
 نفسه، رغب فيه نسألت، بقوله:

٧٤١ - أي هكذا ينبغي أن يعرف الناس أنفسهم

لأنهم يعرفونهم ربهم، ثم قال: «من  
 عرف نفسه فقد عرف ربه»، و قوله  
 عرف نفسه أي حوشر بحروف و حروف  
 الحركات الإلهية معروفة بالعرفان  
 فظهر في صور جمع الحروف و حروف  
 الحركات الإلهية معروفة بالعرفان  
 من كل مظهر من مظهره الأسماء الجاهلية  
 فإني الهادي يقتضي الهداية، فظهرت بهيئته  
 يدعو الخلق إلى الرشد بالأسماء و الأولاد  
 من تابعهم و العجلة الإلهية المتعظمة لنفسه  
 المتحيرة المتعظمة أحرقت الحكم الإلهي و الأسماء  
 و صفاته على أهل العالم، لذلك تعبر عنهم في

٧٤٢ - أي جري أمور الخلق على ما تقتضيه  
 الأسماء الإلهية منهم، فظهرت  
 من كل مظهر من مظهره الأسماء الجاهلية  
 فإني الهادي يقتضي الهداية، فظهرت بهيئته  
 يدعو الخلق إلى الرشد بالأسماء و الأولاد  
 من تابعهم و العجلة الإلهية المتعظمة لنفسه  
 المتحيرة المتعظمة أحرقت الحكم الإلهي و الأسماء  
 و صفاته على أهل العالم، لذلك تعبر عنهم في

٧٤٣ - أي جري أمور الخلق على ما تقتضيه  
 الأسماء الإلهية منهم، فظهرت  
 من كل مظهر من مظهره الأسماء الجاهلية  
 فإني الهادي يقتضي الهداية، فظهرت بهيئته  
 يدعو الخلق إلى الرشد بالأسماء و الأولاد  
 من تابعهم و العجلة الإلهية المتعظمة لنفسه  
 المتحيرة المتعظمة أحرقت الحكم الإلهي و الأسماء  
 و صفاته على أهل العالم، لذلك تعبر عنهم في

بأحكام المظاهر الكونية و رعاية لوازم  
 الاحتجاب لأهل الحجاب يسكتني، فإنه ممن  
 قال فيهم: \*والذين كفروا أولياؤهم  
 الطاغوت يخرجونهم من النور إلى  
 الظلمات أولئك أصحاب النار هم فيها  
 خالدون\*، و قال تعالى: \*ليس عليك  
 هداهم ولكن الله يهدي من يشاء ولو شاء  
 لهداكم أجمعين\* و أمال هذه الآيات المنجزة  
 عن كشف سر الربوبية عند غير أهله

٧٣٨ - أي: فإنه لا عيب في الوجود كما قال تعالى  
 \*أفحسبتم أننا خلقناكم عبثاً وإنكم إلينا  
 لا ترجعون\* و إن الخلق لم يخلقوا مهسين  
 متروكين ليكونوا كيف ما أرادوا، و إن لم تكن  
 أفعالهم سيئة موافقة للأمر فإن الحكمة الإلهية  
 اقتضت أن يكونوا على ما هم عليه، كما قال  
 الجنيد حوالاً لمن قال: ما مراد الله من خلقه ما  
 هم عليه؟ و ذلك لعلمارة الدارين اللتين  
 فيها ظهرت أحكام الالهييتين، وهما:  
 الأسماء و الصفات الجمالية و الجلالية، كما  
 قال تعالى: \*ولكن حق القول مني لأملأن  
 جهنم من الجنة والناس أجمعين\* (أسار بقوله)

٧٣٩، ٧٤٠ - أي جري أمور الخلق على ما تقتضيه  
 الأسماء الإلهية منهم، فظهرت  
 من كل مظهر من مظهره الأسماء الجاهلية  
 فإني الهادي يقتضي الهداية، فظهرت بهيئته  
 يدعو الخلق إلى الرشد بالأسماء و الأولاد  
 من تابعهم و العجلة الإلهية المتعظمة لنفسه  
 المتحيرة المتعظمة أحرقت الحكم الإلهي و الأسماء  
 و صفاته على أهل العالم، لذلك تعبر عنهم في

٧٤٥- أي: أراد بمفيض الجمع: نبينا (صلعم) بمقتضى أنه مفيض لجميع الموجودات، أو بمعنى أنه مفيض للتجلي الموصل إلى مقام الجمع. فإن مقام الجمع (صلعم) بذاته ولغيره من الأنبياء والأولياء الكاملين بواسطة فيضه، أي: ولي عن واهب مقام الجمع إشارة إلى نسبة تامة بين روحي وروحه (عليه الصلاة والسلام) إذ سلم عليه بقوله: «سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين» في مقام «أو أدنى» أي ليلة المعراج في الحضرة الإلهية.

٧٤٦- أي: أحضرت وجودي لذاتي في ذلك المقام فكنت مفيض الجمع و شاهدته عين ذاتي، والحال أن النور المنسوب إليه بهجة ذاتي، منها تفرعت الأنوار وبها ظهرت الأسرار.

٧٤٧- أي: من مفيض الجمع مشكاة ذاتي صارت مشرقة منورة، أي تنورت بذاتي عسائي بحيث صارت كضحوه النهار، أي ارتفعت عني الحجب و ظلماتها بوصولي إلى معدن الأنوار و خالق الليل والنهار.

٧٤٨- أي: شاهدت الأرواح الفائضة من مقام جمعي فكانت لها هدى، و حسبك من نفسي تكون على الأرواح المجردة مضيئة، أي منها ما اقتبست الأرواح أنوارها و شاهدت أنوار ذاتي و نفسي فكانت لنفسي هدى، و حسبك من نفس على ذاتها مضيئة. (والأول أنسب).

٧٤٩- أي: أحكمت مراتب ذاتي و مقامات صفاتي في صورها مظاهري فناجيتني فيها عند ظهوري في صورها و سرياني في تعينها بها و قضيت حاجاتي كلها في تلك الصور، والحال أن ذاتي كليمتي عند تلك المناجاة.

الحواس ما أملتني مني، أي رجوته و طلبته من العلوم الدينية و المعارف الحقيقية. (ثم لما فرغ من تقرير الدرر اليتيمة المستخرجة المذكورة من قبل، وكان قبله في تقرير التوحيد مشيراً إليه بقوله: «و جردت نفسي عنهما فتوحدت» أي ذاتي بذاتي، قال فيه:)

٧٤٣- أي: لو وحدت الحق كما وحده المحجوبون أهدتني لأنني [؟...]. ثم وحدت به الحق، وهذا عين الإلحاد و الشرك. فلو وحدت أهدتني حال كوني مشركاً بذات [؟...]. وقد سبق قول الشيخ أبي عبدالله الأنصاري قدس الله روحه: «ما وحد الواحد من واحد... إلى آخر الأبيات الثلاثة. وقيل معناه: ولو أنني وحدت بنسبة الطاعة إلى الله والمعصية إلى غيره، أهدتني الحق و أتيت بالباطل، و انسدت من بين الكمل و خرجت من بينهم حال كوني مشركاً بي غيري، ليكون التوحيد محمولاً إلى توحيد الأفعال. (وفيه نظر، لأنه مع وجود فاعل آخر لا يتصور توحيد الأفعال). (ولما كان إظهاره للأسرار الإلهية بالنسبة إلى بعض الناس مذموماً والمظهر ملوماً، قال:)

٧٤٤- أي: ولست ملوماً في إظهاري مواهب الحق سبحانه و نعمه الفائضة علي، ولا في أداء شكرها بالتحدث، كما قال تعالى: \*وأما بنعمة ربك فحدث\* ولست ملوماً أيضاً في إعطائي لأتباعي مما أعطيته من جزيل النعم. بل أنا مأسور به في قوله تعالى: \*ومما رزقناهم ينفقون\* والملامة إنما تتوجه إلي إذا كان غرضي التصدر عليهم أو حصول الجاه و المنصب لديهم، وليس المقصود ذلك.

من العلم المقدم، فتسوا بالاستغفال والاحتجاب  
بالنساء العنصرية.

٧٥٣- أي فأسرع أيتها السالك على مقام جمعي الذي  
نسيه أو فيه وجدت سيوخ الهي كالأطفال و  
لصية بالنسبة إلى السيوخ.

٧٥٤- أي: (قال صلعم) «سور المؤمن شفاء»

ه نصيب معاصري و من كان قبلي من الأنبياء  
والأولياء في المعارف و الحقائق و المكاشفات،  
من بقايا جمعي و فضلتهم كلهم ثم راد مني كما  
قال أمير المؤمنين علي كره الله وجهه، تكبير  
زياد: «يرشح عليك ما يطفع مني» عند  
سؤاله عن الحقيقة.

[وهذه الأقوال كلها من لسان سيد صلعم.]

٧٥٥- أي: إذا كان (الوادي المقدس بي مقدساً وأرواح  
المقربين بخلعتي ملتبساً)، و جميع المراتب و  
المقامات الوجودية مني، فبدر قلبي لم يأفل أبداً  
و شمس روحي لم تغب سرمداً و بي تهدي  
أرواح الطالبين فأسرار السالكين من المؤمنين  
بالأنبياء عليهم السلام.

٧٥١- أي: وأنجم الأفلاك التي هي ملكي جارية  
متحركة عن تصرفي في ملكي بما أريد و أختار  
فلانكتي لأجل سلطنتي عليهم خرت لي سجداً.

٧٥٢- أي: (المراد بعالم التذكارات: عالم التركيب  
العنصري فإن النفس فيه تتذكر عند بلوغه  
الحقيقي ما كان له من العلوم و المعارف) أي: و  
في هذا العالم تستهدي مني رفقائي و أتباعي من  
الطالبين و السالكين ما كان لنفوسهم حاصلاً





كشف الايات تانية ابن فارض

١٣١	أَحْسَبُ مِنْ جَارِكَ فِي سَنَةِ الْكُرَى	١٤	أَتَيْتَ بِيوتاً لَمْ تُنَلِّ مِنْ ظُهُورِهَا
٩٣	أَجْبِرِينَ قُلُوبِي إِنْ كَانَ دَحِيَّةً، إِذْ بَدَأَ	١٨	إِحَالَ حَضِيضِي الصَّحْوِ وَالسُّكْرِ مَعْرِجِي
١٥	أَجْرًا، جَنِي رُضِي انْقِضَاءُ صَبِيحَةٍ	٧٥	أَخَالَفَ ذَا فِي نَوْمِهِ عَنِ نَفْسِي، كَمَا
١٥٤	أَجْنِي لِأَحْيِي، وَعَدَارُ فَلَامِنِي	١٥٥	إِذَا اسْتَفْرَتْ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَرَاهِمَتْ
١٢٢	أَرَيْتَ تَرَاهِمًا، مَدْرُوكُ الرُّفَةِ	١٥١	إِذَا أَنْ مِنْ شَدِّ انْقِمَاطِ، وَحَنِّ فِي
١١٦	أَسَدْتَنِي عَنِّي، إِذَا مَا تَقَبَّيْتَهَا	١٥٦	إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صُورَةٍ
١١٦	أَسْفَرُ عَنْ عَمِّ تَقِينِ لَعِينِهِ	١١	إِذَا مَا أَهْلَتْ فِي هَوَاهَا دَمِي، فَنِي
٤١	أَسَدَ بِهَا كُنْتُ لِمُسْمِي حَسَنَةً	١٣٥	إِذَا مَا أَرَاكَ لَسْتُ لَمْ تَرِ غَيْرُهُ
١١٤	أَسْرَتْ بِمَا تُعْطِي أُعْبَادَهُ، وَتَلِي	١٥١	إِذَا هَرَمَ شَوْقًا بِالْمُدَاغِي وَهَمَّ أَنْ
١٣١	أَعْرَكَ فَبِهَا لَاحَ مَا كُنْتَ بِأَخِي	١٥	أَرَانِي مَا أَوْلَيْتَهُ خَيْرَ قَنِينَةٍ
١٣٤	أَلَا مَكْرًا، فَتَعْرِفُ نَفْسِي وَوَأَ	١١	أُرْوَجُ بِفَتْنَةٍ بِسَبْعِينَ دُرِّ لِي
١٥٥	أَحْكَمِي مِنْ نَفْسِي عَسَى فَطِنَتُهُ	١١	أَسْرَتْ تَمَنِّي حُبِّهَا النَّفْسُ حَيْثُ لَا
١٥	أَحْسَبُ نَفْسِي أَنْ لَا تَرَى مَا عَمِلْتَهُ	١٩	أَعَارُ عَلَيْهَا أَنْ هَمِي بِحُبِّهَا
١١	أَحْسَبُ وَالْحَسْبُ وَحَسْبُ مَقْدَمِي	١١	أَفَادَ اتَّخَاذِي حُبِّهَا، لِاتِّخَاذِ
٤٩	أَحْسَبُ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ نَفْسِي	١٩	أَقَامَتْ لَهَا مَنِي عَنِّي مُرَقِبٌ
٤	أَحْسَبُ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ نَفْسِي	١١١	إِنِّي أَنْ بَدَأَ مَنِي لَعِينِي بِأَرْقُ
١٣	أَحْسَبُ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ نَفْسِي	١١١	إِنِّي بِسُؤْلٍ كُنْتُ مَنِي مُرْسِلًا
١٢٥	أَحْسَبُ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ نَفْسِي	١٥	إِنِّي لَمْ أَوْحِي السُّرُورَ مَا قَدْ هَمَّكَتُهُ
١٢٢	أَحْسَبُ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ نَفْسِي	١٥	أَمَعْتُ بِمَدَامِي فِي الْحَسَنَةِ، فَالْوَالِي

- بِعْتَرْتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى ..... ۱۲۷
- بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَبِيلٍ قَضَىٰ بِهَا ..... ۷۷
- بِمَثْبُوعَةٍ يُنْبِئُكَ فِي الصَّرْعِ غَيْرَهَا ..... ۸۷
- بِمِرَاةٍ قَوْلِي إِنْ عَزَمْتَ أَرِيكَهُ ..... ۱۰۹
- بِهَا قَيْسُ لُبْنَىٰ هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ ..... ۸۹
- بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يَبُحْ دَمَهُ، وَفِي ..... ۱۰۴
- بِهَا مِثْلُ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُغْرَمًا ..... ۱۰۳
- تَأْمَلُ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَاعْتَبِرْ ..... ۱۳۰
- تُبَارِيءُ أُنْسِ الْإِنْسِ صُورَةَ لَبْسِهَا ..... ۱۳۴
- تَجَلَّتْ لَهَا بِالْغَيْبِ فِي شَكْلِ عَالِمٍ ..... ۱۳۱
- تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَأَحْتَجَبْتُ بَا ..... ۹۱
- تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا فَمَا تَرَى ..... ۱۰۰
- تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهِ لِحِكْمَةٍ ..... ۱۳۳
- تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ ..... ۱۲۳
- تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يُطْرَبُ سَجْعُهَا ..... ۱۳۳
- تَرَى ذَا مُغِيرًا بَادِلًا نَفْسَهُ، وَذَا ..... ۱۳۴
- تَرَى صُورَ الْأَشْيَاءِ تُجَلَّىٰ عَلَيْكَ مِنْ ..... ۱۳۳
- تَسَاوَى النَّشَاوَى وَالصُّحَاةَ لِنَعْتِهِمْ ..... ۱۱۳
- تَسَبَّبَتْ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّىٰ وَجَدْتُهُ ..... ۱۳۷
- تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي، وَأَنْطَوَى ..... ۱۱۴
- تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ أَحْتِسَابًا لَهَا، وَلَمْ ..... ۸۲
- تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي، وَعَنِّي أَخَذْتُهُ ..... ۱۳۲
- تَنَبَّهُ لِنَقْلِ الْحَسِّ لِلنَّفْسِ رَاغِبًا ..... ۱۰۷
- تَنَزَّهْتُ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا ..... ۱۳۷
- جَلَّتْ فِي تَجَلِّيَّهَا الْوُجُودَ لِنَاطِرِي ..... ۸۶
- جَنَى ثَمَرَ الْعِرْفَانِ مِنْ فَرْعِ فِطْنَةٍ ..... ۹۷
- جَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَضَلَّةٍ ..... ۱۲۰
- خَلِيفُ غَرَامِ أَنْتَ، لَكِنْ بِنَفْسِهِ ..... ۷۵
- خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمْ أَعُدْ ..... ۸۵
- ذَلَّلْتُ بِهَا فِي الْحَيِّ، حَتَّىٰ وَجَدْتُنِي ..... ۷۷
- ذَهَلْتُ بِهَا عَنِّي، بِحَيْثُ ظَنَنْتُنِي ..... ۱۱۵
- رَأَاهُ بَعَيْنٍ قَبْلَ مَقْدَمِهِ بَكَى ..... ۱۲۶
- رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي، مَرَّةً، فَتَوَهَّمُوا ..... ۱۳۹
- رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ عَادَةً ..... ۹۲
- رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِكَشْفِي ..... ۱۱۷
- رُقُومٌ عُذُومٌ فِي سُتُورِ هَيَاكِلٍ ..... ۱۱۹
- رُمُوزٌ كُنُوزٌ عَنِ مَعَانِي إِشَارَةٌ ..... ۱۱۹
- سَأَجْلُوا إِشَارَاتِ عَلَيْكَ خَفِيَّةً ..... ۸۷
- سَقَنْتُنِي حَمِيمًا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي ..... ۶۵
- سَمَتْ بِي لِجَمْعِي عَنِ خُلُودِ سَمَائِهَا ..... ۱۱۱
- شِفَائِي أَشْفَى، بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى ..... ۶۹
- شَوَادِي مُبَاهَاةً، هَوَادِي تَنَبُّهُ ..... ۱۲۰
- شُهُودِي بَعَيْنِ الْجَمْعِ كُلِّ مُخَالَفٍ ..... ۱۰۴
- شَهِيدٌ بِحَالِي فِي السَّمَاعِ لِجَاذِبِي ..... ۱۰۵
- صَرَفْتُ لَهَا كُلِّي عَلَى يَدِ حُسْنِهَا ..... ۱۰۳
- صَوَامِتُ تُبْدِي النُّطْقَ وَهِيَ سَوَاكِنُ ..... ۱۳۳
- صَوَامِعُ أَذْكَارٍ، لَوَامِعُ فِكْرَةٍ ..... ۱۲۱
- ظَهَرَتْ لَهُ مَعْنَى، وَذَاتِي بِحَيْثُ لَا ..... ۶۷
- ظُهُورُ صِفَاتِي عَنِ أَسَامِي جَوَارِحِي ..... ۱۱۹
- ظُهُورِي وَقَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مُشِيدًا ..... ۹۸

- ١٢١ ..... عَقَائِقُ أَحْكَامٍ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ ..... ١٢١
- ١٠٩ ..... عَلَى أَثَرِي مَنْ كَانَ يُؤَثِّرُ قَصْدَهُ ..... ١٠٩
- ١٣٩ ..... عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ ..... ١٣٩
- ٩٨ ..... عَلَيْهَا مَجَازِي سَلَامِي، فَإِنَّمَا ..... ٩٨
- ١٢١ ..... غُبُوثُ أَنْفِعَالَاتٍ، بُعُوثُ تَنْزُهُ ..... ١٢١
- ١١٣ ..... فَأَخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتَمِي بَعْدَهُ ..... ١١٣
- ١٢٤ ..... فَاتْلُو عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ ..... ١٢٤
- ٨٢ ..... فَاتَّبَتْ لِي الْفَقَاءُ فَفَرِي وَالْغِنَى ..... ٨٢
- ١١ ..... فَاسْتَمْتُ مِنْ سِيرِ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي ..... ١١
- ١٤٥ ..... فَأَشْهَدُ نَبِيَّ كُونِي هُنَاكَ، فَكُنْتَهُ ..... ١٤٥
- ٨١ ..... فَافْتِنَى الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ ثُمَّ بَاقِيًا ..... ٨١
- ١١ ..... فَالْفَيْتُ مَا الْفَيْتُ عَنِّي صَادِرًا ..... ١١
- ١١ ..... فَإِنْ أَجِنَ فِي غَرَسِ الْمُنَى ثَمَرَ الْعَنَا ..... ١١
- ١٦ ..... فَإِنْ دُعِيْتُ كُنْتُ الْمَجِيبَ، وَإِنْ أَكْرَأُ ..... ١٦
- ٩١ ..... فَإِنْ سِيلَ عَنِّي مَعْنَى أَتَى بِغَرَابِ ..... ٩١
- ١٩ ..... فَإِنْ طَرَفْتُ سِرًّا مِنَ الْوَهْمِ خَاطِرِي ..... ١٩
- ١١١ ..... فَإِنْ فُتِنْتُ بِاسْمِي أَضَعُ نَحْوِي تَشْوِيقًا ..... ١١١
- ١٣٥ ..... فَإِنْ كُنْتُ مَنِي فَاتُّحِ جَمْعِي وَنُحِ فِر ..... ١٣٥
- ١١ ..... فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا ثَنِينَ وَاحِدًا ..... ١١
- ١٣١ ..... فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْهَزَائِلِ، وَغَرَدَتْ ..... ١٣١
- ١٥ ..... فَأَوْرَدَتْهَا مَا الدَّمُوتُ الْبَسْرُ بَعْضُهُ ..... ١٥
- ١٢ ..... فَأَوْسَعَهَا سُكْرًا، وَمَا أَسْنَنْتُ فِي ..... ١٢
- ٦١ ..... فَأَبَدَتْ، وَلَمْ يَنْطِقْ لِسَانِي لِسْمَعَهُ ..... ٦١
- ١٣٣ ..... فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبِيرِ، مَا بَيْنَ فَارِسِ ..... ١٣٣
- ٦١ ..... فَأَخِيرَ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِر ..... ٦١
- ١٥٥ ..... فَأَرَوَّاحُهُمْ تُصْبُو لِمَعْنَى جَمَالِهَا ..... ١٥٥
- ١١٧ ..... فَأَسْفَرَتْ بِشْرًا إِذْ بَلَغَتْ إِلَيَّ عَن ..... ١١٧
- ١٣٥ ..... فَأَشْكَالُهُ كَانَتْ مَظَاهِرَ فِعْلِهِ ..... ١٣٥
- ١٣١ ..... فَأَصْبَحَتْ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى ..... ١٣١
- ١١٦ ..... فَأَصْبَحْتُ فِيهَا وَالْهِيَ لَا هِيَ بِهَا ..... ١١٦
- ٩١ ..... فَأَصْغَرُ أَتْبَاعِي عَلَى عَيْنِ قَلْبِهِ ..... ٩١
- ٦١ ..... فَأَظْهَرَنِي سُنْمَهُ بِهِ كُنْتُ خَافِيًا ..... ٦١
- ١٥٦ ..... فَأَعْجَبَ مِنْ سُكْرِي بَغِيرِ مُدَامَةٍ ..... ١٥٦
- ١٤ ..... فَأَنْسُ مَنْ يُدْعَى بِاللُّسْنِ عَارِفًا ..... ١٤
- ٦٥ ..... فَأَوْهَمْتُ صَحْبِي أَنَّ شَرِبَ شَرِبَهُ ..... ٦٥
- ١٥١ ..... فَأَيُّ مَكَانٍ صَدَّقَهَا حَرَمًا ..... ١٥١
- ١٥٥ ..... فَبِالْفَيْتِ شَرَحَ لَوْجُودَ تَعَمُّتِ ..... ١٥٥
- ١٥ ..... فَبَدَى لَمْ يَفُورَ، وَشَمْسِي لَمْ تَغِب ..... ١٥
- ١٥٥ ..... فَبِي دَرَبِ الْأَوَّلِ فَغَرِبَ لِقَطْعِ ..... ١٥٥
- ١٣١ ..... فَبِي مَجْمُوسٍ لَأَدَّكَ سَمْعُ قَطْعِ ..... ١٣١
- ١١٣ ..... فَتَحَّتْ لِي فِي الْوَقْدِ لَأَسْرَ بَرْدِ ..... ١١٣
- ١١٩ ..... فَتَحَسَّنَ لِرُوحِ الْأَسْحَابِ ..... ١١٩
- ١٣ ..... فَتَقَرَّبْتُ مِنْ حَقِيقَةِ عَمَلِ وَلَا ..... ١٣
- ١٣١ ..... فَتَمَّ وَرَبِّي، فَتَمَّ عَمَلِي ..... ١٣١
- ١٣١ ..... فَجَاءَهُ أَسْمَعُ لَيْسَ مَعَهُ ..... ١٣١
- ١٥ ..... فَجَاءَ سَمْعِي بِمَا ..... ١٥
- ١٢ ..... فَجَاءَ بِمَا ..... ١٢
- ٦١ ..... فَجَاءَ بِمَا ..... ٦١
- ١٣٣ ..... فَجَاءَ بِمَا ..... ١٣٣
- ٦١ ..... فَجَاءَ بِمَا ..... ٦١

- فَحَذُّ عِلْمِ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بِظَاهِرِ الْ... ١١٨
- فَخَلَّ لَهَا خَلِّي، مُرَادَكَ مُعْطِيًا... ٨٢
- فَدَعُ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ، وَأَذْعُ لغيرِهِ... ٧٥
- فَدُونُكِنَهَا آيَاتِ الْهَامِ حِكْمَةٍ... ١٣٥
- فَذَاتِي بِاللَّذَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي... ١٥٥
- فَذَا مُظْهِرُ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأَفْقِنَهَا... ١٥٥
- فَذَا نَفْسُهُ رَفَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ... ١٥٩
- فَذَرُّ لِي مَا قَبْلَ الظُّهُورِ عَرَفْتُهُ... ٩٦
- فَسِرْتُ إِلَى مَا دُونَهُ وَقَفَّ الْأُولَى... ٩٧
- فَسَمِعِي كَلِمِي، وَقَلْبِي مُنْبَأً... ٩٦
- فَشَاهِدُ وَصْفِي بِي جَلِيسِي، وَشَاهِدِي... ١١٨
- فَشُكْرِي لِهَذَا حَاصِلٌ حَيْثُ بَرَّهَا... ١٥٤
- فَصِرْتُ حَبِيبًا، بَلْ مُحِبًّا لِنَفْسِي... ٨٥
- فُصُولٌ عِبَارَاتٍ، وَصُولٌ تَحِيَّةٍ... ١٢١
- فَطَبُّ بِالْهَوَى نَفْسًا فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفُسُ الْ... ٩٤
- فَطُورُكَ قَدْ بُلَّغْتَهُ، وَبَلَّغْتَ فَوْ... ٩٦
- فَطُوفَانُ نُوحٍ، عِنْدَ نُوحِي، كَأَذْمِعِي... ٦٦
- فَطِيفُ خِيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ، فِي... ١٣٢
- فُعَادَتْ وَمَهْمَا حُمَلْتَهُ تَحْمَلْتَهُ... ٨٥
- فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَمَنْ دَعَا... ١٢٦
- فَعِنْدِي لِشُكْرِي فَاقَةٌ لِإِنَاقَةٍ... ٦٦
- فَعَنِّي بَدَا فِي الذَّرِّ فِي الْوَلَا وَبِي... ١١٥
- فَعَنِّي، عَلَى النَّفْسِ الْعُتُودِ تَحَكَّمْتُ... ١١٥
- فَعَيْنِي نَاجَتْ، وَاللِّسَانَ مُشَاهِدٌ... ١٢٣
- فَفَايَةُ مُجْدُوبِي إِلَيْهَا، وَمُنْتَهَى... ٩٨
- فَفِي الصَّخْرِ بَعْدَ الْمَحْوِ لَمْ أَكُ غَيْرَ... ٨٦
- فَفِي النَّشْأَةِ الْأُولَى تَرَاءَتْ لِأَدَمِ... ٨٩
- فَفِي حَانَ سُكْرِي، حَانَ سُكْرِي لِغَيْبَةٍ... ٦٥
- فَفِي كُلِّ عُضْوٍ فِي إِقْدَامِ رَغْبَةٍ... ٧٩
- فَفِي مَرَّةٍ قَيْسًا، وَأُخْرَى كَثِيرًا... ٩١
- فَفِي مَرَّةٍ لُبْنَى، وَأُخْرَى بُيْنَةَ... ٩٥
- فَقَالَتْ: هَوَى غَيْرِي قَصَدْتُ، وَدُونَهُ أَف... ٧٣
- فَقَدْ جَمَعْتُ أَحْشَائِي كُلَّ صَبَابَةٍ... ١٥٢
- فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا... ٨٧
- فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ، مَعْنَى، مُنْرَةً... ١٣٨
- فَقَلْبِي بَيْتٌ فِيهِ أَسْكُنُ دُونَهُ... ١١٥
- فَقُلْتُ لَهَا: رُوحِي لَدَيْكَ، وَقَبْضُهَا... ٧٥
- فَقُمْتُ مَقَامًا حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ... ٧٤
- فَكَشَّفْتُ حِجَابَ الْجِسْمِ أَبْرَزَ سِرِّ مَا... ٦٨
- فَكُلُّ أَدَى فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا... ٧٥
- فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لُبْسِهَا... ٨٩
- فَكُلُّ فَتَى حُبِّ أَنَا هُوَ وَهِيَ حُبِّ... ٩١
- فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا... ٨٩
- فَكُلِّي لِكُلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهٌ... ١١٢
- فَكُنْ بَصْرًا وَأَنْظُرْ، وَسَمْعًا وَعَهْ، وَكُنْ... ٨٤
- فَكُنْ فَطِنًا، وَأَنْظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا... ١٣١
- فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ، وَالسُّكْرُ مِنْهُ قَدْ... ١١٣
- فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى، وَلَا جَاهَ يُرْتَجَى... ٧٧
- فَلَا تُسَمِّنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دُعِيَ... ٩٦
- فَلَا تَعُدُّ خَطِي الْمُسْتَقِيمَ، فَإِنَّ فِي الْ... ١١٥

- ٩٤ ... فَلَا تَعْتُسْ عَنْ آثَارِ سَيْرِي، وَأَخْشِ عَيْ ...
- ٨٩ ... فَلَا تَكْ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ مُعْجَبًا ...
- ٨٢ ... فَلَاخَ فَلَاحِي فِي أَطْرَاحِي، فَأَصْبَحْتُ ...
- ٧٥ ... فَلَاخَ وَ وَاشِ: ذَاكَ يُهْدِي لِغِرَّةِ ...
- ١٢٩ ... فَلَا حَيَّ إِلَّا عَنْ حَيَاتِي حَيَاتُهُ ...
- ١١٤ ... فَلَا ظَلَمٌ تُغْشَى وَلَا ظَلَمٌ يُخْتَشَى ...
- ١٣٩ ... فَلَا عَبْتُ وَالْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدَى ...
- ٩٧ ... فَلَا وَصْنَبِي، وَالْوَصْفُ رَسْمٌ، كَذَاكَ الْأَسْ ...
- ١١٩ ... فَلَنْظُ وَكُلِّي بِي لِسَانُ مُحَدَّثُ ...
- ١٢٥ ... فَلَلْبَسِ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَامٍ ...
- ٨١ ... فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي ...
- ١٣٦ ... فَلَمَّا رَفَعْتُ السِّتْرَ عَنِّي كَرَفَعِهِ ...
- ١٥ ... فَلَمْ تَهْوِي مَا لَمْ تَكُنْ فِي فَانِيَا ...
- ١٣ ... فَلَمْ يَدُنْ مِنْهَا مُوسِرٌ بِاجْتِهَادِهِ ...
- ١٥٣ ... فَلَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرٍ ...
- ٦١ ... فَلَوْ سَمِعْتُ أذُنَ الدَّيْلِ تَأْوُهُي ...
- ١١ ... فَلَوْ عَزَّ فِيهَا لَدُنَّ مَا لَدَلِي الْهَدَى ...
- ١١ ... فَلَوْ قِيلَ: مَنْ تَهْوَى؟ وَصَرَحْتُ بِاسْمِهَا ...
- ٦٩ ... فَلَوْ كَوْنَتْ الْعَوْدُ بِي وَ تَحَنَّنْتُ ...
- ٦١ ... فَلَوْ لَفَنَاتِي مِنْ فَنَاتِكَ رُدِّي ...
- ١٠٣ ... فَلَوْ مَنَحْتُ كُلَّ الْوَرَى بَعْضَ حُسْنِهِ ...
- ١١ ... فَلَوْ وَاحِدًا مَسَيْتُ أَصْبَحْتُ وَاحِدًا ...
- ٦١ ... فَلَوْ هَمَّ مَكْرُودُ الْوَرْدِي بِي لَمَّا دَرَى ...
- ٩١ ... فَمَا عَالَمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالَمٌ ...
- ١١٤ ... فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعُقَلِ أَوْلُ فَيْضِهِ ...
- ١٣٨ ... فَمَا قَضُوا غَيْرِي، وَإِنْ كَانَ قَضُهُمْ ...
- ٩٥ ... فَمُتْ بِمَعْنَاهُ، وَعِشْ فِيهِ، أَوْ فَمُتْ ...
- ١٢١ ... فَمَرَجِعُهَا لِلْحِسِّ، فِي عَالَمِ الشَّهَا ...
- ٨٨ ... فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتُ شَاهَدْتُ مُشْهِدِي ...
- ٩٣ ... فَمَنْبَعُ صَدَا مِنْ شَرَابٍ، نَبِيْعُهُ ...
- ١٣٤ ... فَمِنْ ضَارِبٍ بِالْبَيْضِ، فَتَكَأَ وَطَاعِنٍ ...
- ١٢٤ ... فَمَنْ قَالَ، أَوْ مِنْ طَالٍ، أَوْ ضَالٍ إِنَّمَا ...
- ١٢٧ ... فَمِنْ نُصْرَةِ الدَّيْنِ الْحَنِيفِيِّ بَعْدَهُ ...
- ٩١ ... فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَمِي جَسَدِي بِهَا ...
- ١٥١ ... فَمِنْهَا مُجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَذْبٌ ...
- ٦١ ... فَتَادَمْتُ فِي سَكْوَى النُّحُولِ مُرْقَبِي ...
- ١٥ ... فَفَنُوسِي كَأَنَّ قَبْلَ نَوْمِهِ، مَتَى ...
- ١١٣ ... فَفُتْنَةُ غَيْبِ الْعَيْنِ مِنْ صَحْوِي تُسْحِتُ ...
- ١١ ... فَفَلْتُ هُوَ لَمْ لَا يَسْمَعُ بِرَأْفَتِهِ ...
- ٩٤ ... فَفِي نُحْبٍ، هَدَقْتُ بِتُكِّ عَنْهُ بِحُكْمِهِ ...
- ١٣٢ ... فَفِي نَدْوِيهِ، رَدَّ نَدْوِيهِ ...
- ١٠٩ ... فَوَجْدُ كَرْبٍ فِي سِدْقِ نَفْسِهِ ...
- ٩٥ ... فَوَجْدُهُ نُجْمٌ مُغْتَبِرٌ، وَمِنْ ...
- ١٠٥ ... فَوَضَعِي بِذَلِكَ نَدْوِيهِ ...
- ٦١ ... فَوَضَعِي مَقْعِي، وَفِي سَيْرِي ...
- ٩ ... فَفِيهَا بِهَا لَيْدٌ كَلْبٌ ...
- ١٠١ ... فَفِيهَا بِهَا لَيْدٌ كَلْبٌ ...
- ١٣٧ ... فَفِيهَا لَأَمْرِي فِيهِ بِفَوْضِهِ عَيْ ...
- ٩٩ ... فَفِيهَا لَأَمْرِي فِيهِ جَوِي وَصَيْبِهِ ...
- ١٠٦ ... فَفِيهَا لَأَمْرِي فِيهِ، وَفِيهَا لَأَمْرِي ...

- ۷۹ ..... لِسَانِيْ اِنْ اَبْدَى اِذَا مَا تَلَا اَسْمَهَا.
- ۱۲۱ ..... لَطَائِفُ اَخْبَارٍ، وَظَائِفُ مَنَحَةٍ.
- ۷۷ ..... لَعْمَرِي، وَ اِنْ اَتَلْتُ عُمْرِي بِحُبِّهَا.
- ۱۰۹ ..... لَفْظَتْ مِنْ اَلْاَقْوَالِ لَفْظِي عِبْرَةً.
- ۷۹ ..... لِفِيَّ وَ سَمْعِي فِي اَثَارِ زَحْمَةٍ.
- ۷۲ ..... لِكَ الْحُكْمِ فِي اَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي.
- ۶۹ ..... لَمَّا شَاهَدْتُ مَنِي بَصَائِرُهُمْ سِوَى.
- ۸۰ ..... لَهَا صَلَوَاتِي، بِالْمَقَامِ اُقِيمَهَا.
- ۱۰۶ ..... لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلَّ جَارِحَةٍ بِهَا.
- ۹۲ ..... مَتَى حِلْتُ عَنْ قَوْلِي: اَنَا هِيَ، اَوْ اَقُلُّ.
- ۸۴ ..... مَتَى عَصَفْتُ رِيحَ الْوَلَا قَصَفْتُ اَخَا.
- ۱۲۰ ..... مَثَانِي مُنَاجَاةٍ، مَعَانِي نَبَاهَةٍ.
- ۱۲۲ ..... مَدَارِسُ تَنْزِيلٍ، مَحَارِسُ غِبْطَةٍ.
- ۱۱۹ ..... مَظَاهِرٌ لِي فِيهَا بَدْوَةٌ وَ لَمْ اَكُنْ.
- ۱۲۰ ..... مَعَانِي صِفَاتٍ مَاوَرَا اللَّبْسِ اُثْبِتَتْ.
- ۱۰۱ ..... مَعَانٍ، بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا.
- ۹۳ ..... مَنَحْتُكَ عِلْمًا، اِنْ تُرِدْ كَشْفَهُ فَرِدْ.
- ۸۰ ..... مَنِيحَتْ وَ لَاهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلَ اَنْ.
- ۱۰۱ ..... مَوَاطِنُ اَفْرَاجِي وَ مَرَبَاتِي مَارَبِي.
- ۱۲۰ ..... نَجَائِبُ اَيَاتٍ، غَرَائِبُ نَزْمَةٍ.
- ۷۰ ..... نَعَمْ، وَ تَبَارِيحُ الصَّبَابَةِ اِنْ عَدْتُ.
- ۱۰۲ ..... نَهَارِي اَصِيْلُ كُلُّهُ، اِنْ تَنَسَمْتُ.
- ۱۱۹ ..... وَ اَثَارُهَا فِي الْعَالَمِيْنَ بِعِلْمِهَا.
- ۶۷ ..... وَ اٰخِرُ مَا اَلْقَى الْاَوْلَى عَشِقُوا اِلَى.
- ۹۸ ..... وَ اٰخِرُ مَا بَعْدَ الْاِشَارَةِ حَيْثُ لَا تَرْقِي.
- ۸۰ ..... فَيَغْبِطُ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا.
- ۱۲۸ ..... فَيَمُنُّ الدُّعَاةَ السَّابِقِيْنَ اِلَيَّ فِي.
- ۱۰۷ ..... فَيَنْحُو سَمَاءَ الْفَتْحِ رُوحِي، وَ مَظْهَرِي.
- ۹۴ ..... فُوَادِي وَ لَاهَا، صَاحٍ، صَاحِي الْفُوَادِ فِي.
- ۱۳۶ ..... قَتَلْتُ غُلَامَ النَّفْسِ بَيْنَ اِمَامَتِي الْجِدَارِ.
- ۱۳۵ ..... قَرَنْتُ بِجَدِّي لَهَوَ ذَاكَ، مُقَرَّبًا.
- ۷۰ ..... قَضَى حُسْنُكَ الدَّاعِي اِلَيْكَ اِحْتِمَالٌ مَا.
- ۷۷ ..... كَاَنْ لَمْ اَكُنْ فِيهِمْ خَطِيْرًا، وَ لَمْ اَزَلْ.
- ۶۷ ..... كَاَنْ الْكِرَامَ الْكَاتِبِيْنَ تَنْزَلُوا.
- ۹۰ ..... كَذَاكَ بِحُكْمِ الْاِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا.
- ۱۱۸ ..... كَذَاكَ بِفَعْلِي عَارِفِي بِي جَاهِلٍ.
- ۱۳۵ ..... كَذَاكَ كُنْتُ مَا بَيْنِي وَ بَيْنِي، مُسْبِلًا.
- ۸۸ ..... كَذَا كُنْتُ حِينًا قَبْلَ اَنْ يُكْشَفَ الْغَطَاءُ.
- ۱۲۳ ..... كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَا.
- ۱۲۷ ..... كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ.
- ۸۰ ..... كِلَانَا مُصَلِّ وَ اِحْدٌ، سَاجِدٌ اِلَى.
- ۱۰۹ ..... كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوْبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ.
- ۱۰۲ ..... لَيْزٌ جَمَعَتْ شَمْلَ الْمَحَاسِنِ صُوْرَةً.
- ۶۷ ..... لِاَذْكُرَهُ كَرْبِي اَذَى عَيْشِ اَزْمَةٍ.
- ۱۳۷ ..... لِاسْمَعِ اَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيْرَةٍ.
- ۱۳۵ ..... لِاُظْهَرَ بِالتَّدْرِيجِ، لِلْحِسِّ مُؤْنِسًا.
- ۷۳ ..... لِاَنْتِ مَنِي قَلْبِي، وَ غَايَةُ مَطْلَبِي.
- ۱۳۳ ..... لِيَا سُنُّهُمُ نَسْجُ الْحَدِيدِ لِبَاسِهِمْ.
- ۱۱۴ ..... لِذَلِكَ عَنْ تَفْضِيْلِهِ وَ هُوَ اَهْلُهُ.
- ۱۰۷ ..... لِرُوحِي يُهْدِي ذِكْرُهَا الرُّوحَ كُلَّمَا.





- وَأَطْلُبُهَا مِنِّي، وَعِنْدِي لَمْ تَزَلْ ..... ۱۱۶
- وَأَطِيبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بِمُبْتَدَأِ ..... ۹۸
- وَأَعْجَبُ مَا فِيهَا شَهِدْتُ فَرَاعَنِي ..... ۱۱۵
- وَأَغْرِبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَجَادَ لِي ..... ۱۰۴
- وَأَفْرَطُ بِي ضُرًّا، تَلَاثْتُ لِمَسِّهِ ..... ۶۸
- وَأَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ ..... ۱۳۴
- وَالسِّنَةُ الْأَكْوَانِ إِنْ كُنْتُ وَاعِيًّا ..... ۱۳۶
- وَالصُّقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفِّي عَسَايَ أَنْ ..... ۱۱۷
- وَأَلِغُ الْكُنَى عَنِّي، وَلَا تَلْغَ ..... ۹۶
- وَأَنْتَ بِهَذَا الْمَجْدِ أَجْدَرُ مِنْ أَحِي ..... ۹۵
- وَأَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَنِّي نَارِخٌ ..... ۹۵
- وَأَنْجُمُ أَفْلَاكِي جَرَتْ عَن تَصَرُّفِي ..... ۱۴۰
- وَأَنْشُدْنِي عَنِّي لِأَرْشِدْنِي، عَلَيَّ ..... ۱۱۶
- وَأَنْشُقُ أَرْوَاحَ الْجِنَانِ وَعَرَفَ مَا ..... ۱۲۴
- وَأَنْشُقُ رِيَاهَا بِكُلِّ رَقِيقَةٍ ..... ۱۰۳
- وَأَنْظُرُ فِي مِرَاةِ حُسْنِي كَيْ أَرَى ..... ۱۱۶
- وَأَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ، رَاضِيًّا ..... ۹۲
- وَأَوْجَدُنِي رَوْحِي، وَرَوْحُ تَنْفُسِي ..... ۱۱۸
- وَأَوْصَافُ مَا يُعْزَى إِلَيْهِ، كَمْ أَصْطَفْتُ ..... ۹۵
- وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلًا ..... ۱۲۷
- وَأَهْفُو لِأَنْفَاسِي لَعَلِّي وَاجِدِي ..... ۱۱۷
- وَأَهْلُ تَلَقِّي الرُّوحِ بِاسْمِي، دَعَوْا إِلَيَّ ..... ۱۲۸
- وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا ..... ۱۰۱
- وَبَابُ تَخْطِي أَتْصَالِي بِحَيْثُ ..... ۱۰۹
- وَبِالْحَدَقِ اسْتَعْنَيْتُ عَن قَدْحِي، وَمِنْ ..... ۶۵
- وَبِالْعِلْمِ مِنْ فَوْقِ السَّوَى مَا ..... ۱۳۲
- وَبِالْغُثِّ فِي كِتْمَانِهِ فَنَسِيْتُهُ ..... ۷۸
- وَبِالْيِ أَبْلَى مِنْ ثِيَابِ تَجَلُّدِي ..... ۶۹
- وَبَعْدُ فَحَالِي فِيكَ قَامَتْ بِنَفْسِهَا ..... ۶۹
- وَبِنْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ هِجْرَانِ قَاطِعِ ..... ۹۲
- وَبِي ذِكْرُ أَسْمَائِي تَيْقُظُ رُؤْيَاهُ ..... ۱۱۸
- وَبِي مَنْ بِنَهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ سَالِكًا ..... ۷۷
- وَبِي مَوْقِفِي، لَا بَلَّ إِلَيَّ تَوَجُّهِي ..... ۸۹
- وَبَيْنَ يَدَيَّ مَرَمَائِي، دُونَكَ سِرًّا مَا ..... ۱۰۶
- وَبَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكَ، قَدَّمْتُ زُخْرَفًا ..... ۷۴
- وَتَجْرِيدُهَا الْعَادِي أُثْبِتُ أَوْلًا ..... ۱۳۲
- وَتَدْرِ التَّبَاسُ النَّفْسِ بِالْحَسْرِ بَاطِنًا ..... ۱۳۰
- وَتَشْرِيْفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا ..... ۱۲۰
- وَتَشْهَدُ رَمِي الْمَنْجَنِيْقِ، وَرَمِيهِ ..... ۱۳۴
- وَتَطْرُحُ فِي النَّهْرِ الشَّبَاكَ، فَتُخْرِجُ ..... ۱۳۴
- وَتَظْهَرُ لِلْعُشَاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ ..... ۹۰
- وَتَعْجَبُ مِنْ أَصْوَاتِهَا بِلُغَاتِهَا ..... ۱۳۳
- وَتَعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْخَزْمِ ظَاهِرًا ..... ۱۲۰
- وَتَلْحَظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَتْ بِأَنْفُسِ ..... ۱۳۴
- وَتَلْمَحُ مِنْهَا مَا تَخْطِيْتُ ذِكْرَهُ ..... ۱۳۵
- وَتُنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَيَّ سَلْبِ نِعْمَةٍ ..... ۱۳۳
- وَتَنْظُرُ لِلْجَيْشِينَ فِي الْبَرِّ، مَرَّةً ..... ۱۳۳
- وَتَوْقِيفُهَا مِنْ مُوثِقِ الْعَهْدِ آخِرًا ..... ۱۲۰
- وَتَهْ سَاحِبًا بِالسُّحْبِ أَذْيَالِ عَاشِقٍ ..... ۹۵
- وَتَهْ أُمُورٌ تَمَّ لِي كَشْفُ سِرِّهَا ..... ۱۰۴

- ٧٤ ..... وَجِئْتُ بِوَجْهِ أَبْيَضٍ، غَيْرِ مُسْقِطٍ ..... ٧٤
- ١٠٥ ..... وَجَادَتْ وَلَا أَسْتَعْدَادَ كَسِبَ بِفَيْضِهَا ..... ١٠٥
- ٧٥ ..... وَجَانِبُ جَنَابِ الْوَصْلِ، هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ ..... ٧٥
- ٩٤ ..... وَجَاوَزْتُ حَدَّ الْعِشْقِ، فَالْحُبُّ ..... ٩٤
- ١٢٦ ..... وَجَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا ..... ١٢٦
- ١٣٦ ..... وَجَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي، ثَابِتٌ ..... ١٣٦
- ١٠١ ..... وَجَدْتُ، بِوَجْدِ أَخِي عِنْدَ ذِكْرِهَا ..... ١٠١
- ١٣ ..... وَجَدَّ بِسَيْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ، فَإِنْ تَجَدَّ ..... ١٣
- ٩٢ ..... وَجَرَّدْتُ فِي الْجَرِيدِ عَزْمِي تَرَهَّدُ ..... ٩٢
- ١٣٧ ..... وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا، فَتَوَحَّدْتُ ..... ١٣٧
- ٩٥ ..... وَجُرَّ مُثْقَلًا لَوْ خَفَّ ظَنُّهُ مَوْكَلًا ..... ٩٥
- ٩٥ ..... وَجُلَّ فِي قُنُونِ الْإِتِّحَادِ وَلَا تَجُدُّ ..... ٩٥
- ١١٩ ..... وَجُودًا أَقْتِنَا ذِكْرًا بِأَيْدِ تَحْكُمُ ..... ١١٩
- ٩٦ ..... وَحَدِّكَ هَذَا عِنْدَهُ قَفٌّ، فَعَنَّهُ ..... ٩٦
- ٩٥ ..... وَحَزْبًا بِالْوَلَا مِيرَاثَ أَرْفَعُ عَارِفِ ..... ٩٥
- ٦٦ ..... وَحُجْرًا مَعْتُوبٌ بِتَّائِيهِ ..... ٦٦
- ١٢ ..... وَحُسْنٌ بِهِ تُسَبِّحُ النَّهْيَ دُنْيِي عَلَى ..... ١٢
- ١٣٥ ..... وَحَقَّقْتُ عِنْدَ الْكُشْفِ أَنَّ بِنُورِهِ ..... ١٣٥
- ١١٥ ..... وَحَوْلِي بِالْمَعْنَى طَوَائِفِي حَقِيقَةٍ ..... ١١٥
- ١٣ ..... وَخَلَعُ عَذَابِي فِيكَ فِرَاضِي وَبِنُورِ ..... ١٣
- ١٢ ..... وَخَلَقْتُ خَلْفِي رُؤْيِي ذَاكَ ..... ١٢
- ١٤ ..... وَدَعَا مَا عَدَاهَا، وَأَعَدُّ نَفْسِكَ فَهِيَ مَرِيضٌ ..... ١٤
- ١٣٥ ..... وَدَعَا وَدَعَا فِي الْفَسْحِ فَالْفَسْحُ لَانٌّ ..... ١٣٥
- ٩٢ ..... وَدَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ تَوَرُّعًا ..... ٩٢
- ١١٥ ..... وَدَلَّهْنِي فِيهَا دَهْوِي وَلَمْ أَفُتْ ..... ١١٥
- ٧٦ ..... وَدُونَ أَتَّهَمِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَى، فَمَا ..... ٧٦
- ٩٤ ..... وَدُونَكَ بَحْرًا خُضَّتُهُ، وَقَفَّ الْأُولَى ..... ٩٤
- ١٥٥ ..... وَذَا مُظْهِرٌ لِلنَّفْسِ حَادٍ لِرُفْقِيهَا ..... ١٥٥
- ١٤ ..... وَرُمْتُ مَرَامًا دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ ..... ١٤
- ٩٦ ..... وَرُؤُوجِي لِلْأَرْوَاحِ رُوحٌ، وَكُلُّ مَا ..... ٩٦
- ١٢١ ..... وَسَائِرُهُمْ مِثْلُ النُّجُومِ، مَنْ أَقْتَدَى ..... ١٢١
- ١٢ ..... وَسَابِقُ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُدَّ عَهْدُهُ ..... ١٢
- ١٢٥ ..... وَسَارَّ وَمِثْلُ الرِّيحِ تَحْتَ بَسَاطَةِ ..... ١٢٥
- ١٢١ ..... وَسَارِيَةِ الْجَادِ لِلْجِبَالِ النَّدَاءُ ..... ١٢١
- ١٣ ..... وَسَادَّدُ، وَقَارِبُ، وَتَعْصِمُ ..... ١٣
- ١٣٦ ..... وَسَارُّ نَفْعَاتٍ نُظُورًا بِرُحْمَةٍ ..... ١٣٦
- ١١٤ ..... وَسَارُّ بِنِي اللَّهِ مِرَاةً كَسَفَتْهَا ..... ١١٤
- ١٢ ..... وَسَارُّ جَمَالٍ عِنْدَكَ كُلِّ مَلَا حِدَةٍ ..... ١٢
- ١٣ ..... وَسَارُّ زَمَانٍ وَتَهْطُلُ كَسِيرٌ فَحَضَّتْ ..... ١٣
- ١٢ ..... وَسَعْبِي لَمْ يَحِجْ، بِهِ كُلُّ وَقْتِهِ ..... ١٢
- ١٢ ..... وَسَمِعُ وَكُنِّي بِالنَّدَى سَمِعُ نَدَى ..... ١٢
- ١٢٣ ..... وَسَمِعِي عَيْنٌ تَحْتِي كُلِّ دَعْوَةٍ ..... ١٢٣
- ٢٣ ..... وَسَمِعِي سَمْعًا فِي مُحَدِّثِي، كَدِّ ..... ٢٣
- ٣١ ..... وَسَاهِدٌ بِذَلِكَ تَسْحَبُ نَفْسُ مَرِيضِي ..... ٣١
- ١٣ ..... وَسَاهِدَاتُ نَفْسِي، لَقِيَتْهَا سَهْرِي ..... ١٣
- ١٢ ..... وَسَمِعُ الْخُودِي فِي سَمْعِي وَرَدِّي ..... ١٢
- ١٤ ..... وَسَاكِرِي نَسْرًا، وَبِالْمَعْنَى الْفَسْحِ ..... ١٤
- ١٢ ..... وَسَاخٌ بِطَوَائِفِ الْحَمَلِ وَالْأَنْفَالِ ..... ١٢
- ٩٢ ..... وَسَاهِدَاتُ نَفْسِي عِنْدَ مَرِيضِي ..... ٩٢
- ١٣ ..... وَسَاهِدَاتُ نَفْسِي لَقِيَتْهَا سَهْرِي ..... ١٣

- وَظَاحٌ وَجُودِي فِي شُهُودِي، وَبِنْتُ عَنْ ..... ٨٦
- وَظَلْتُ، بِهَا لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مَنْ ..... ٨٢
- وَظَلْتُ لِفِكْرِي أَذْنُهُ خَلْدًا بِهَا ..... ٦٧
- وَغَادِ دَوَاعِي الْقَيْلِ وَالْقَالِ ..... ٨٤
- وَغَادَ وَجُودِي فِي فَنَاءِ ثَنَوِيَّةٍ ..... ١١٤
- وَغَارَفْنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِيِّ مِنْ ..... ١٢٧
- وَغَانَتْ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي ..... ٨٦
- وَغَانْتَنِي، لَا بِالْتِزَامِ جَوَارِحِي ..... ١١٨
- وَغَايَنْتُ رَوْحَانِيَةَ الْأَرْضِيِّينَ، فِي ..... ١١٢
- وَغَدْتُ بِإِمْدَادِي عَلَى كُلِّ عَالَمٍ ..... ١٣٦
- وَغَدُّ مِنْ قَرِيبٍ وَأَسْتَجِبُّ، وَأَجْتَنِبُ ..... ٨٣
- وَغَدْتُ بِسُسْكِي بَعْدَ هَتَكِي، وَغَدْتُ مِنْ ..... ٩٢
- وَغَرَفَانَهَا مِنْ نَفْسِهَا، وَهِيَ الَّتِي ..... ١٣٩
- وَغُثْبِي أَصْطَبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٍ ..... ٦٩
- وَغَمَّرْتُ أَوْقَاتِي بَوَرْدٍ لِيُورِدِي ..... ٩٢
- وَغَنَ أَنَا إِثَائِي لِباطِنِ حِكْمَةٍ ..... ٩٧
- وَغَنَدِي عَيْدِي، كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهِ ..... ١٠٠
- وَغَرُّ شَرِكٍ وَصَفِ الْحَسِّ كُلِّي مُنْرَةٌ ..... ١١٨
- وَغَرُّ شُعْلِي عَنِّي شُغِلْتُ، فَلَوْ بِهَا ..... ١١٦
- وَغَرُّ لِقْبِي بِالْعَارِفِ أَرْجِعْ فَإِنْ تَرَى أَلَّ ..... ٩٦
- وَغَرُّ مَذْهَبِي فِي الْحَبِّ مَالِي مَذْهَبٌ ..... ٧١
- وَغُرُونُ شَأْنِي مَا أَبُتُّكَ بَعْضُهُ ..... ٦٨
- وَغَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ ..... ١٠٤
- وَغَنِّي مَنْ أَمَدَّدْتَهُ بِرَقِيقَةٍ ..... ١٢٤
- وَغَيْدُكَ لِي وَغَدُّ، وَإِنْجَارُهُ مَنِي ..... ٧٦
- وَغَاضَ لَهُ مَا فَاصَ عَنْهُ أَسْتِجَادَةٌ ..... ١٢٥
- وَغَرَكَ، حَتَّى قُلْتُ مَا قُلْتُ، لَا بِسَاءٍ ..... ٧٣
- وَغَضْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ، بَلْ خُضْتُهَا عَلَى ..... ١٣٧
- وَغَنَّتْ مِنَ الْأَشْعَارِ مَارِقٌ فَارْتَقَتْ ..... ١٣٧
- وَغَيَّبْتُ عَنْ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ ..... ٨٦
- وَغَيْرُ عَجِيبٍ هَرُّ عَطْفِكَ دُونَهُ ..... ٩٥
- وَغَيْرِي عَلَى الْأَغْيَارِ يُشْنِي وَلِلْسَوَى ..... ١٠٤
- وَفَارِقُ ضَلَالِ الْفَرَقِ فَالْجَمْعُ مُنْتَجِعٌ ..... ٨٩
- وَفَرُّ بِالْعُلَى، وَأَفْخَرُهُ عَلَى نَاسِكٍ عَلَا ..... ٩٤
- وَفَهْمُ أَسَامِي الْأَدَاتِ عَنْهَا بِبَاطِنِ أَلَّ ..... ١١٩
- وَفِي آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنْ أَلَّ ..... ١٢٦
- وَفِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُلِّي قُرْبَةٌ ..... ١٣٠
- وَفِي الْعِلْمِ، حَقًّا أَنْ مُبْدِي غَرِيبٍ مَا ..... ٨٧
- وَفِي أَنْفِيسِ الْأَوْطَارِ أَمْسَيْتَ طَامِعًا ..... ٧٣
- وَفِي أَلْبَرِّ تَسْرِي الْعَيْسِ تَحْتَرِقُ ..... ١٣٣
- وَفِي الذِّكْرِ، ذِكْرُ اللَّبِيسِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ ..... ٩٣
- وَفِي الرِّمَنِ الْفَرْدِ أَعْتَبِرْ تَلَوَّ كُلَّ ..... ١٣٥
- وَفِي الْأَصْمَتِ سَمْتُ، عِنْدَهُ جَاءَ مُسْكَةٌ ..... ٨٤
- وَفِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءِ، وَ ..... ١٢٨
- وَفِي حُبِّهِ مَنْ عَرَّ تَوْحِيدُ حُبِّهِ ..... ٨٨
- وَفِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمَّنْ ظَاهِرِي ..... ١١٠
- وَفِي حَيْثُ لَا فِي، لَمْ أَرُلْ فِيَّ شَاهِدًا ..... ١٣٠
- وَفِي رَحْمَتِ الْبَسْطِ كُلِّي رَغْبَةٌ ..... ١٢٩
- وَفِي رَهْبَتِ الْقَبْضِ كُلِّي هَيْبَةٌ ..... ١٢٩
- وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ ..... ١٢٥

- ١١٢ ..... وَفِي شَهْدَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي ..... ١١٢
- ١١٣ ..... وَفِي صَعَقِ ذِكِّ الْحِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ ..... ١١٣
- ١٤٥ ..... وَفِي عَالَمِ التَّذْكَارِ لِلنَّفْسِ ..... ١٤٥
- ١٢٩ ..... وَفِي عَالَمِ التَّرْكِيبِ فِي كُلِّ صُورَةٍ ..... ١٢٩
- ٩٣ ..... وَفِي عِلْمِهِ، عَنْ حَاضِرِيهِ، مَزِيَّةٌ ..... ٩٣
- ١٣١ ..... وَفِي قَوْلِهِ إِنَّ مَانَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ ..... ١٣١
- ١٥٥ ..... وَفِي كُلِّ حَيٍّ، كُلِّ حَيٍّ كَمَيِّتٍ ..... ١٥٥
- ١٢٩ ..... وَفِي كُلِّ مَعْنَى لَمْ تُبْنِهُ مَظَاهِرِي ..... ١٢٩
- ١٢٩ ..... وَفِي مَا تَرَاهُ الرُّوحُ كَشَفَ فِرَاسَةً ..... ١٢٩
- ٩١ ..... وَفِي مَنْ بَهَا وَرَيْتَ عَنِّي، وَنَمَّ ..... ٩١
- ١٣٥ ..... وَفِي مُسْتَهَيِّ فِي، نَمَّ أَرْزَلُ بِي وَجَدَا ..... ١٣٥
- ٩٩ ..... وَفِيهَا تَلَا فِي الْجِسْمِ بِالسُّمِّ صَحَّةٌ ..... ٩٩
- ١٢٥ ..... وَقَبْلَ أَرْتَادِ الطَّرْفِ أَحْضَرُ ..... ١٢٥
- ١٢١ ..... وَقَبْلَ فَصَالِي، دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي ..... ١٢١
- ١٥ ..... وَقَدْ أَنْ أَنْ بُدِي هَوَاكَ، وَ ..... ١٥
- ١١ ..... وَقَدْ أَنْ لِي تَفْصِيلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا ..... ١١
- ١١٥ ..... وَقَدْ أَشْهَدْتَنِي حُسْنَهَا فَشَدَّهْتُ عَنْ ..... ١١٥
- ٦١ ..... وَقَدْ بَرَّحَ التَّبْرِيحُ بِي وَأَبَادَنِي ..... ٦١
- ١٣١ ..... وَقَدْ بَلَغَ الْإِنْدَارُ عَنِّي مَنْ عَمِي ..... ١٣١
- ١١١ ..... وَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَسْتَشْهَدْتُ فِي سَبَبِهِ ..... ١١١
- ١١٥ ..... وَقَدْ جَاءَنِي مَنِي بِسُؤَالٍ، عَلَيْهِ مَا ..... ١١٥
- ٩٦ ..... وَقَدَرِي بِحَيْثُ أَمْرًا يُعْطَى ذَوْلُهُ ..... ٩٦
- ١٦ ..... وَقَدْ صَدَّتْ أَرْجُو مَا يُخَافُ، فَاسْعَدِي ..... ١٦
- ١٣٢ ..... وَقَدْ طَبَعْتُ فِيهَا الْعَاوِمَةَ وَأَعْلَمْتُ ..... ١٣٢
- ١٣٦ ..... وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَالْتَدَوُ ..... ١٣٦
- ٨٢ ..... وَقَدَّمْتُ مَا لِي فِي مَالِي، عَاجِلًا ..... ٨٢
- ١٥٢ ..... وَقَدْ نَلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا ..... ١٥٢
- ١٢١ ..... وَقُرْبُهُمْ مَعْنَى لَهُ، كَأَشْتِيَاقِهِ ..... ١٢١
- ٦٦ ..... وَقُلْتُ وَحَالِي بِالصَّبَابَةِ شَاهِدٌ ..... ٦٦
- ١٣١ ..... وَقُلْ لِي: مَنْ أَلْقَى إِلَيْكَ عُلُومَهُ ..... ١٣١
- ١٣ ..... وَقُفُّهُ فِي رِضَاهَا، وَأَسْعَى، غَيْرَ مُحَاوِلٍ ..... ١٣
- ٩٥ ..... وَكَانَ ابْتَدَأَ حُبَّ الْمَظَاهِرِ بَعْضُهُ ..... ٩٥
- ١٣٦ ..... وَكَانَتْ لَهُ بِالْفِعْلِ نَفْسِي تَسْبِيحُهُ ..... ١٣٦
- ١٥ ..... وَكُلُّ لِحْيَاتِ السَّتِّ لِحْوِي تَوَجَّهْتُ ..... ١٥
- ١٥٥ ..... وَكُلُّ لَذِي تَرَضَاؤُهُ وَلَسْمُوتُ ذَوْلُهُ ..... ١٥٥
- ١٥١ ..... وَكُلُّ نَسَالِي نَسَبُهُ تَدْرِيكُ دَنْتِ ..... ١٥١
- ١٣٥ ..... وَكُلُّ تَلْدِي تَدَهْنُهُ فَعَلٌ وَاحِدٌ ..... ١٣٥
- ٩٦ ..... وَكُلُّ نُورِي بُنْدُهُ دَمٌ عَسِرٌ ..... ٩٦
- ٩٥ ..... وَكُنْتُهَا، لَا بَلْ كُنْتُ قَدَمَهُ ..... ٩٥
- ١٥ ..... وَكُلُّ مَدَمٍ عَنْ سَبُوكِ فَصَعْنُهُ ..... ١٥
- ١٣٥ ..... وَكُنْتُهُ عَنْ سَبُوكِ مَعْنَى دَنْتِ ..... ١٣٥
- ٢٣ ..... وَكُنِّي سَبُوكِ فَصِيرًا، دَسْمُوكِ ..... ٢٣
- ١١ ..... وَكُلُّ فِي لَمْرِي مَسِيٍّ مَا كُنْتُ صَدَقَهُ ..... ١١
- ١١ ..... وَكُلُّ لِحْيَةٍ وَرَاحَتِي لَهَا فَاوَجَهُ ..... ١١
- ١١ ..... وَكُنْتُ بِسَبُوكِ عَمَهُ فِي حُفْمِهِ وَوَجَهُ ..... ١١
- ١١ ..... وَكُنْتُ عَمَهُ حَمَلُهُ لَمْرِي ..... ١١
- ١١ ..... وَكُنْتُ حَمَلُهُ لَمْرِي ..... ١١
- ١٦ ..... وَكُلُّ لَمْرِي وَرَاحَتِي لَهَا فَاوَجَهُ ..... ١٦
- ١٥ ..... وَكُنْتُ لِحْيَتِي، وَكُلُّ حَمَلِي لِحْمِي ..... ١٥
- ١١ ..... وَكُنْتُ لِحْمِي لَمْرِي وَرَاحَتِي لَهَا فَاوَجَهُ ..... ١١

- وَكَيْفَ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي ..... ۹۳
- وَلَا اسْتَيْقَظْتُ عَيْنَ الرَّقِيبِ وَلَمْ تَزَلْ ..... ۱۰۱
- وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ ..... ۸۴
- وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجاً ..... ۱۲۸
- وَلَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتٍ مُقَرَّبٍ ..... ۹۷
- وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ، إِشَارَةً ..... ۹۴
- وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِوِ جُمْلَةً ..... ۱۳۲
- وَلَا تَكُ مِمَّنْ طَيَّبَتْهُ دُرُوسُهُ ..... ۱۳۲
- وَلَا حِلْمٌ لِي فِي حَمَلِ مَا فِيكَ ..... ۷۰
- وَلَا ذَلَّ إِحْمَالٌ لِذِكْرِي تَوَقَّعْتُ ..... ۹۱
- وَلَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَيْءٍ شَمَلْنَا ..... ۱۰۱
- وَلَا شُبُهَةٌ وَالْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ ..... ۱۱۲
- وَلَا شَتَعَ الْوَأَشِي بِضَدٍّ وَ جَفْوَةٍ ..... ۱۰۱
- وَلَا صَبَّخْنَا النَّائِبَاتُ بِنَبْوَةٍ ..... ۱۰۱
- وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ، وَالْحَلْقُ مَا تَرَى ..... ۱۱۲
- وَلَا عِدَّةٌ، وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ ..... ۱۱۲
- وَلَا غَرَوْ أَنْ صَلَّى الْإِمَامُ إِلَيَّ، أَنْ ..... ۸۰
- وَلَا غَرَوْ أَنْ سُدَّتْ الْأُولَى سَبَقُوا، وَقَدْ ..... ۹۸
- وَلَا فَلَكَ إِلَّا وَمِنْ نَوْرِ بَاطِنِي ..... ۱۱۱
- وَلَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا قُطِبَ قَبْلِي عَنْ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ ..... ۱۱۵
- وَلَا قُطِرَ إِلَّا حَلٌّ مِنْ فَيْضِ ظَاهِرِي ..... ۱۱۱
- وَلَا مُنْصِتٌ إِلَّا بِسْمَعِي سَامِعٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا نَاطِقٌ غَيْرِي، وَلَا نَاطِرٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا يَدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَقْضِي ..... ۱۱۲
- وَلَا وَفَتْ، إِلَّا حَيْثُ لَا وَفَتْ حَاسِبٌ ..... ۱۱۵
- وَلَحْظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنُ ثَوَابِهَا ..... ۱۰۹
- وَلَسْتُ عَلَى غَيْبِ أُحْيَلُكَ، لَا وَلَا ..... ۹۳
- وَلَسْتُ مَلُوماً أَنْ أُبْتُ مَوَاهِبِي ..... ۱۳۹
- وَلَسْنَ سِوَاهَا، لَا وَلَا كُنَّ غَيْرَهَا ..... ۹۰
- وَلَكِنْ عَلَى الشَّرِكِ الْخَفِيِّ عَكَفْتُ، لَوْ ..... ۸۷
- وَلَكِنْ لَصَدَّ الضَّدَّ عَنْ طَعْنِهِ عَلَى ..... ۹۱
- وَلِلْأَوْلِيَاءِ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ وَلَمْ ..... ۱۲۷
- وَلِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَأِ «كَأَنَّكَ» وَانْتِهَائِهَا ..... ۱۲۱
- وَلِلْحِسِّ مِنْهَا بِالتَّحْقُقِ فِي مَقَامٍ ..... ۱۲۱
- وَلِلشَّمِ أَحْكَامُ أَطْرَادِ الْقِيَاسِ فِي آتٍ ..... ۱۲۳
- وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَامٍ ..... ۱۲۱
- وَلَمَّا أَبْتُ إِظْهَارَهُ لِجَوَانِحِي ..... ۷۸
- وَلَمَّا أَنْقَضَى صَحْوِي، تَقَاضَيْتُ وَصَلَّيْتُ ..... ۶۵
- وَلَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ شَاهِقٍ ..... ۱۲۵
- وَلَمَّا شَعَبْتُ الضَّدْعَ وَ ..... ۱۲۲
- وَلَمْ أَلِهْ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي ..... ۱۱۰
- وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مُلْكِ أَرْضِهَا ..... ۱۱۱
- وَلَمْ أَحْكُ فِي حُبَيْكَ خَالِي تَبَرُّ ..... ۶۹
- وَلَمْ تَسْوِرُوحِي فِي وَصَالِكَ بَدَلَهَا ..... ۷۶
- وَلَمْ تَعْسِفِي بِالْقَتْلِ نَفْسِي ..... ۷۶
- وَلَمْ لَا أَبَاهِي كُلِّ مَنْ يَدْعِي ..... ۱۰۲
- وَلَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ تَوْتُقِي ..... ۱۲۲
- وَلَمْ يَبْقَ هَوْلٌ دُونَهَا مَارَكِبَتُهُ ..... ۸۵
- وَلَمْ يَسْتَعْلِ عُثْمَانُ عَنْ وَرْدِهِ ..... ۱۲۷

- ٧١ ..... وَلَوْ أُبْعِدْتُ بِالصَّدِّ وَالْهَجْرِ وَالْقَلْبَى
- ٦٦ ..... وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْجِبَالِ، وَكَانَ
- ١٣٩ ..... وَلَوْ أَنَّنِي وَحَدَّثْتُ الْحَدَّثُ
- ١٣٢ ..... وَلَوْ أَنَّهَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ
- ٧١ ..... وَلَوْ خَطَرْتُ لِي فِي سِوَاكَ إِزَادَةٌ
- ٧٤ ..... وَلَوْ كُنْتُ بِي مِنْ نُقْطَةِ الْبَاءِ خَفِضَةً
- ١٣٦ ..... وَلَوْ لَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لِأُحْرِقْتُ
- ١٣٩ ..... وَلَوْ لَا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ، وَإِنَّمَا
- ٦٦ ..... وَلَوْ لَا زَفِيرِي أَغْرَقْتَنِي أَدْمُعِي
- ١٢٩ ..... وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ، وَلَمْ يَكُنْ
- ١١٤ ..... وَلَيْسَ أَلَسْتُ الْأَمْسِ غَيْرًا لِمَنْ غَدَا
- ٩١ ..... وَلَيْسَ مَعِي فِي الْمُلْكِ شَيْءٌ سِوَايَ
- ٩٥ ..... وَلَيْسُوا بِغَيْرِي فِي الْهَوَى لِيَتَقَدَّمُ
- ١٣ ..... وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتِكِي
- ١١٣ ..... وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقِبْتُ
- ١٣٩ ..... وَبِي عَنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ
- ١٥٢ ..... وَبَلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذْ
- ٩٣ ..... وَبِي مِنْ أَصْحَ الرُّؤْيَيْنِ إِشَارَةٌ
- ١٦ ..... وَبِي مِنْكَ كَافٍ، إِنْ هَدَرْتُ دَمِي، وَلَمْ
- ١١ ..... وَبِي نَفْسٌ حُرٌّ، لَوْ بَدَلْتُ لَهَا عَلِي
- ١٣ ..... وَمَا احْتَرْتُ حَتَّى احْتَرْتُ حُبِّكَ
- ١٥٢ ..... وَمَا اخْتَصَّ وَقْتُ دُونَ وَقْتِ بَطِيئِهِ
- ١٥ ..... وَمَا أَنَا بِالشَّانِي الْوِفَاةَ عَلَى الْهَوَى
- ١٣١ ..... وَمَا اخْتَارَ مِنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غَدَاةِ صَبَا
- ٩٥ ..... وَمَا الْقَوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ
- ٩٥ ..... وَمَا بَرِحْتُ تَبْدُو وَتَخْفَى لِعِلَّةٍ
- ١٥٦ ..... وَمَا بَرِحْتُ نَفْسِي تَقَوُّتُ بِالْمُنَى
- ٦٨ ..... وَمَا بَيْنَ شَوْقٍ وَ أَشْتِيَاقٍ فَنِيْتُ فِي
- ٧٥ ..... وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِخْنَةٍ فَهِيَ مِخْنَةٌ
- ٧٥ ..... وَمَاذَا عَسَى عَنِّي يُقَالُ سِوَى قَضِي
- ١١٤ ..... وَمَاذَا عَسَى يَلْقَى جَنَانٌ، وَمَا
- ١٩ ..... وَمَاذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمِظَاهِرِ
- ١٥١ ..... وَمَاذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذَكَّرْتُ
- ١٥ ..... وَمَا زَدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكَ هَوَلٌ
- ١٣١ ..... وَمَا زَاغَتْ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مَلَّةٍ
- ٩١ ..... وَمَا زِلْتُ إِلَّاهَا وَإِيَّيَ لَمْ تَزَلْ
- ١١٦ ..... وَمَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا
- ١٢٤ ..... وَمَا سَارَ فَوْقَ الْمَاءِ، أَوْ طَارَ فِي السَّمَاءِ
- ١٥١ ..... وَمَا سَكَنَتْهُ فَهِيَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ
- ١١ ..... وَمَا شَانَ هَذَا الشَّانِ مِنْكَ سِوَى السَّوَى
- ١٥ ..... وَمَا ظَنَرْتُ بِالرُّوحِ مُرَاحَةً
- ١٣١ ..... وَمَا عَقَدَ الرُّوحُ حُكْمًا سِوَى بَدِي
- ١٤ ..... وَمَا عَنَّهُ لَمْ يُفْصِحْ فَمِنْكَ مَهْنَةٌ
- ١٣٣ ..... وَمَا فَاقَدُ فِي تَصَحُّوهِ فِي الْمَجْرُوهِ حَمْدٌ
- ١٣٣ ..... وَمَا فِي غُضْبٍ خُصَّ مِنْ دُونَ عَدُوِّ
- ١٥ ..... وَمَا فِي مَا نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي
- ١ ..... وَمَا كَانَ لِي صَبْرٌ مِمَّنْ يَكْفُرُ
- ١٣١ ..... وَمَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجَرٌ، صَبْرٌ مُعْجَرٌ
- ٦١ ..... وَمَا كَانَ يَدْرِي مَا أَحْرَبُ، وَمَا أَذَى
- ١٣١ ..... وَمَا كُنْتُ تَدْرِي قَتْلَ نَوْمِكَ مَا حَادِي

- وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًا ..... ١٢٦
- وَمَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى فَتَى ..... ٩٤
- وَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ ظَهَرَتْ لِنَاظِرِي ..... ٧١
- وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اشْتِغَالِهَا ..... ١٣١
- وَمَا خُوذُ مَحْوِ الطَّمْسِ مَحَقًا وَرَزْنَتُهُ ..... ١١٣
- وَمَبْدَأُ إِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسَبَّبَا ..... ١٠٤
- وَمُحْكَمِ حُبِّ، لَمْ يُخَامِرْهُ بَيْنَنَا ..... ٧٢
- وَمَدْحُ صِنَاتِي بِي يُوفِّقُ مَا دِحِي ..... ١١٨
- وَمَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاجِبُ بُرْدِهَا ..... ١٠١
- وَمَسْجُونُ حَضِرِ الْعَصْرِ لَمْ يَرِ مَا ..... ١١٥
- وَمَطْلَعِ أَنْوَارِ بَطْلَعَتِكَ الَّتِي ..... ٧٢
- وَمَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا ..... ١٢١
- وَمَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ، فِيكَ شَهْدَتُهُ ..... ٧٢
- وَمُلْكُ مَعَانِي الْعَشْقِ مُلْكِي، وَجُنْدِي أَلْ ..... ٩٤
- وَمِنْ أَفْتِي الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْهُدَى ..... ١١٣
- وَمِنْ أَكْمِهِ أَبْرَأَ، وَمِنْ وَضَحِ عَدَا ..... ١٢٦
- وَمِنْ أَنَا إِيَّاهَا إِلَى حَيْثُ لَا إِلَى ..... ٩٧
- وَمُنْبَعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ ..... ١٢٢
- وَمِنْ حَجَرٍ أُجْرَى عُيُونًا بِضَرْبِهِ ..... ١٢٦
- وَمِنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أُمْسِيَتْ مُخْلِدًا ..... ٧٧
- وَمُنْدُ عَفَا رَسْمِي وَهَيْمَتْ، وَهَيْمَتْ فِي ..... ٦٩
- وَمِنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ سِوَاكَ ..... ٧٣
- وَمِنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشْبَهُ ..... ١٠٥
- وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي ..... ١١١
- وَمِنْ فَاقَتِي، سُكْرًا غَنِيَتْ إِفَاقَةً ..... ٨٨
- وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي ..... ١٤٠
- وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَالْمَسْخُ وَقِعٌ ..... ١٣٠
- وَمَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَالْفَوْقَ تَحْتَهُ ..... ١١٢
- وَمِنْكَ شَقَائِي بَلْ بِلَائِي مِنَّةٌ ..... ٧٥
- وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا ..... ٨٧
- وَمَنْ لَمْ يَرِثْ عَنِّي الْكَمَالَ فَنَاقِضٌ ..... ١١٣
- وَمِنْ مَطْلَعِي النُّورِ الْبَسِيطُ كَلْمَعَةٌ ..... ١١١
- وَمِنْ مُغْرِقٍ بِالنَّارِ، رَشَقًا بِأَسْهُمٍ ..... ١٣٤
- وَمِنْ مَلْحِ الْوَجْدِ الْمُدْلِهِ فِي الْهَوَى ..... ١١٦
- وَمِنْ نُورِهِ مِسْكَأَةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ ..... ١٤٠
- وَمِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٌ ..... ١١٥
- وَمِنِّي أَوْجُ السَّابِقِينَ بِزَعْمِهِمْ ..... ٩٨
- وَمِنِّي بَدَأَ لِي مَا عَلَيَّ لَبْسَتُهُ ..... ١١٢
- وَمَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى ..... ٧١
- وَمِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّفَتْ ..... ١٢٦
- وَمِنِّي عَلَى إِفْرَادِهَا كُلِّ ذَرَّةٍ ..... ١٢٣
- وَمِنِّي عَلَى سَمْعِي بِلَنْ، إِنْ مَنَعْتَ أَنْ ..... ٦٦
- وَمِنِّي عَنْ أَيْدِ لِسَانِي يَدٌ، كَمَا ..... ١٢٣
- وَمِنِّي لَوْ قَامَتْ بِمَيْتٍ لَطِيفَةٌ ..... ١٢٥
- وَمَوْتِي بِهَا وَجَدًا حَيَوَةٌ هَنِئَةٌ ..... ٩٩
- وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ ..... ١٣٦
- وَمَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا ..... ١٢٢
- وَمَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ ..... ١٢٢
- وَنَاهِيكَ جَمْعًا، لَا بِفَرْقٍ مِسَاحَتِي ..... ١٢٥
- وَنَعْتِ جَلَالِ مِنْكَ يَعْذُبُ دُونَهُ ..... ٧٢





- ٧٥ ..... هُوَ الْحُبُّ، إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَا ..... ٧٥
- ٦٦ ..... هَوَىٰ عِبْرَةٌ نَمَّتْ بِهِ، وَجَوَىٰ نَمَتْ ..... ٦٦
- ١٢٥ ..... هِيَ النَّفْسُ، إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ ..... ١٢٥
- ٧٩ ..... يَرَاهَا عَلَىٰ بُعْدٍ عَنِ الْعَيْنِ مِسْمَعِي ..... ٧٩
- ٨٠ ..... يَرَاهُ أَمَامِي، فِي صَلَاتِي، نَاطِرِي ..... ٨٠
- ٩٣ ..... يَرَىٰ مَلَكًا يُوحِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ ..... ٩٣
- ١٠٨ ..... يُسَكِّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ بِمَهْدِهِ ..... ١٠٨
- ١٠٣ ..... يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ ..... ١٠٣
- ١٠٦ ..... يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي ..... ١٠٦
- ١٣٦ ..... يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ ..... ١٣٦
- ٨١ ..... يُشِي لِي بِي الْوَأَشِي إِلَيْهَا ..... ٨١
- ١٣٩ ..... يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا ..... ١٣٩
- ٧٨ ..... يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي صِيَانَةً ..... ٧٨
- ٨٨ ..... يُفَرِّقُنِي لُبِّي، التِّزَامًا بِمَحْضَرِي ..... ٨٨
- ١٢٤ ..... يُنَاجِي وَيَضْغِي عَنْ شُهُودٍ مُصَرِّفٍ ..... ١٢٤
- ١٠٨ ..... يُنَاغِي فَيُلْفِي كُلَّ كَلِّ أَصَابَةٍ ..... ١٠٨

## کشف الایات تائیه عبدالرحمان جامی

<p>آن عاشقان و جمله معشوقشان همه ۹۱</p> <p>آن غالیات فخر و هوادی تنبّه است ۱۲۵</p> <p>آن قرب معنویست و شوقش به صورتی ۱۲۱</p> <p>آن کس که تابع است بکلی به جمع من ۱۲۵</p> <p>آن کس که سپید شد به حدی سوزی هلاک ۱۰۱</p> <p>آن کس که قایل است به مسح و تسبیح ۱۳۵</p> <p>آن که به فوق تحت شد و تحت فوق و ۱۱۲</p> <p>آن محتسبی که تو کشم گر نهی به کوه ۶۶</p> <p>آن منزلات عشق همه مُنک من شد دست ۹۴</p> <p>آن نفس را بشائر و دل را بصدای است ۱۲۲</p> <p>آن نیست جز که و به مظاهر ظهور کرد ۱۹</p> <p>آن نیست غیر نفس به وقت استغفار و ۱۳۱</p> <p>آن وقت که حبیب به من می نمود خیر ۱۰۵</p> <p>آنجا رفوم غم به سیر همگی ۱۰۵</p> <p>آنجا زود کنز معنی است ۱۰۵</p> <p>آنجا زود کنز معنی است ۱۳۵</p> <p>آنجا زود کنز معنی است ۱۲۰</p> <p>آن هر ده است غیب طهارت ۱۰۴</p> <p>آنجا زود کنز معنی است ۱۰۱</p>	<p>آثار آنکه شد به عوالم به علم او ۱۱۹</p> <p>آخر فنا که آمد ختمم ز بعد او ۱۱۳</p> <p>آمد ز آسمان بر عیسی ز معجزات ۱۲۶</p> <p>آمین شده است در حرم قلب ظاهر ۱۱۵</p> <p>آن اقتنای ذکر به ابدی تحکم است ۱۱۹</p> <p>آنجا بیافتم همگی کاینات را ۱۰۶</p> <p>آنجا علوم هست که او کشف شد به من ۱۰۴</p> <p>آنجا غیوث هست و بُعوث تنزهی ۱۲۱</p> <p>آنجا که عقل ماند در آن یافتم وصول ۱۱۱</p> <p>آن جذب زان شود که تذکر بکرد نفس ۱۰۱</p> <p>آن چیست از حقایق کو را نگفتم ۱۱۴</p> <p>آن حال گشت شاهد حال دم سماع ۱۰۵</p> <p>آن حالها به من نشد الا جمال تو ۱۱</p> <p>آن دم که حال شاهد شوق وصال بود ۶۶</p> <p>آن دم که گرید از غم شد قماط هم ۱۰۱</p> <p>آن دوستیست اگر تو نمیری نمی رسی ۱۵</p> <p>آن راز من طلب کنم آن خود به پیش من ۱۱۶</p> <p>آن روح را معاون و هادی به اوج اوست ۱۰۵</p> <p>آن شب که وصال باشد قدرست همچنان ۱۰۵</p>
--	---

- ۸۲ از ترک این دو آمدی حاصل فضیلتی .....  
 ۹۳ از جبرئیل و دحیه کدامین بُدی که آن .....  
 ۱۰۲ از چه مفاخرت نکنم من به آن کسی .....  
 ۱۰۸ از حال من خبر دهد آن طفلکی به منهد .....  
 ۱۱۵ از راه مستقیم به خارج مرو که هست .....  
 ۹۳ از رؤیت رسول مرا هست اشارتی .....  
 ۱۱۸ از شرک و صف حسّ بکلی منزهم .....  
 ۱۳۴ از ضاربی به سیف بر قتل بغتی .....  
 ۱۳۴ از طیر بعضی بعضش بر بود در هوا .....  
 ۹۴ از عشق بس گذشتم شد حُبّ چون قلی .....  
 ۹۳ از علم قوم علم نبی بُد زیاده .....  
 ۱۳۵ از گفته فهم می کن آنکه نگفته شد .....  
 ۹۸ از محنت بلا و فراقش امان من .....  
 ۱۱۱ از مطلعیم نور بسیطست لمعهای .....  
 ۱۰۲ از من اگر بباشد راضی زمان عمر .....  
 ۱۲۵ از من اگر به مُرده برآید لطیفه ای .....  
 ۱۱۲ از من به من بواطن می گشت آشکا .....  
 ۱۱۰ از من به من رسول بیامد که شد بر او .....  
 ۱۱۵ از من ظهور کرد و لا در میان ذرّشیر .....  
 ۱۱۰ از من عهد شد متحکم به جانهاوز .....  
 ۱۳۲ از من گرفتم و ستدم آن علوم را .....  
 ۱۲۳ از من لسان ید است و چنان شد یدم لسان .....  
 ۱۱۱ از موعده الست که پیش از عناصر است .....  
 ۱۱۵ از نفس من ذهولم می داد والهی .....  
 ۹۷ از هرچه که بپرسی بیارد غرائبی .....  
 ۶۷ آهم اگر سُئود قلاووز کاربان .....  
 ۱۲۰ آی دعایها و مغانی نباهت است .....  
 ۱۲۰ آی نجائبست و غرائب ز نزهتی .....  
 ۱۱۹ آینه هاست با من و ظاهر شدم در آن .....  
 ۱۳۸ ابصار می نگردد زایغ ز امتی .....  
 ۹۶ ابناء آدمند جمیع جهانیان .....  
 ۷۷ اتلاف عمر در طلبش عین سود ماست .....  
 ۸۷ اثبات می کنم سخنم با دلیل کو .....  
 ۱۰۶ اثبات نفی شبه بکردت تطابقی .....  
 ۱۳۳ اجناد جیش برّ به ما بین فارسی .....  
 ۱۲۱ احبار را لطائف و منح و ظائف است .....  
 ۱۳۸ احبار میکنند به تورات بهر قوم .....  
 ۸۴ اخلاص کن عمل بر او و خلاص شو .....  
 ۱۲۱ اذکار را صوامع و دل را لوامع است .....  
 ۱۱۷ ارشاد کردمش که ز من طالبش بُدم .....  
 ۱۱۲ ارض و سما یکی بُده اندر مقام جمع .....  
 ۱۰۰ ارواحشان به معنی حسنش کنند میل .....  
 ۹۲ از اتحاد رجعت و یا قول بالحلول .....  
 ۸۲ از اطراح جمله اوصاف گشت دوست .....  
 ۱۱۳ از اُفق اقریم ستد اصحاب من هدی .....  
 ۷۷ از اوجهای عزّ و شرف میل کرده ام .....  
 ۱۳۶ از بین چونکه رفع بکردم نقاب را .....  
 ۱۰۹ از بین طرح کرده ام اقوال از اعتبار .....  
 ۸۸ از بین غین رفت و ظهوری نمود عین .....  
 ۷۰ از بی هشی شدم متحمل جفای را .....

- ۱۱۷ ..... استار حس را چو گشادم ز عینها
- ۱۲۶ ..... اسرار این جمیع بیاورد مصطفی
- ۹۶ ..... اسقاط کن ز ذات من الفاظ کُنیتی
- ۱۰۸ ..... اسکات می کنندش در مهد وقت که
- ۱۱۹ ..... اسماء ذات من ز صفات بواطنم
- ۹۱ ..... اسماء بُسْتَنَد مَسْمَى منم همه
- ۱۲۴ ..... اشباح آن که برو ز نفسش بقیه ای
- ۱۳۴ ..... اشباح جن را تو بینی که می نمود
- ۱۰۵ ..... اشباح می شود متنعم به نفس من
- ۱۳۳ ..... اشتر به بر قطع کند منزلات را
- ۱۳۵ ..... اشکال او مظاهر افعال و بود
- ۱۰۵ ..... اشکال را کسی که بداند چو من به او
- ۱۳۴ ..... اشکالشان مخالف شد شکل انس را
- ۱۰۵ ..... اشیا نبود قابل با فیض جود کرد
- ۱۲۴ ..... اصوات داعیان و جمیع لغات را
- ۱۳۳ ..... اصداد مجتمع شد آنجا ز حکمتی
- ۱۴۰ ..... ظوار را بساختم آنجا شده کلیم
- ۱۲۵ ..... ظیور بخواند ز هر شد حق آمدند
- ۱۱ ..... ظهار بر حواس نمی خواست زنی من
- ۶۹ ..... ظهار صبر خوب بود نبرد دشمنان
- ۱۱ ..... ظهار کرد نفس هوایش به قلب من
- ۶۱ ..... ظهار کرد ها جسه دل به دشمنه آن
- ۱۱ ..... ظهار می کنم به تو تمثیل تا به و
- ۱۳۲ ..... اعراض هم مکن تو ز هر صوری که آن
- ۱۳۶ ..... افعال را سمیع باسمع باصرد
- ۸۳ ..... اقبال کن به حالت افلاس سوی او
- ۸۳ ..... اقدام کن به غزو شیاطین نفس را
- ۱۲۶ ..... اکمه بصیر گشت هم ابرص صحیح از
- ۱۳۴ ..... اکناد جیش بحر به ما بین را کبی
- ۱۰ ..... الام و درد او که کند ظنم و جور من
- ۱۲۱ ..... الفاظ را فصول و وصول تحیتی
- ۱۲۲ ..... انهام و هبها و رواند ز نعمت است
- ۱۶ ..... امر مخوف می طلبم عون کن ز لطف
- ۱۳ ..... امروز قصد می کن و فرد مگو که عمر
- ۱۳ ..... میر تو که نفس عیش است و حظ نفس
- ۱۲۰ ..... نباست چون جوهر و بر وصل بنه است
- ۱۲ ..... ندامت ز دل همه آن دید ترک را
- ۱۲۴ ..... ندر فد و جود ز کثرت رجوع کرد
- ۳۶ ..... نثار می رسیده از من آن گوش را
- ۲۲ ..... نفاق کرده ز غنای فدایی
- ۲۴ ..... نور بر دیده نورانی شده
- ۲۰ ..... روح معجز می که گذشتند بدین
- ۲ ..... و خود نمود که این را هدی من
- ۱۰ ..... در به دعویس به کجا بر کرد که به
- ۲ ..... در فقر فقیر نمودم و در غنی به
- ۲ ..... در مستی افتاد جانی آن
- ۲ ..... در نظر من همه بر جود است
- ۱۲ ..... در کسب سینه بر جود است
- ۲ ..... در کسب جگر به جود است
- ۲ ..... در کسب جگر به جود است

- ۱۲۵ با او نشست نوح به طوفان به وقت خوف ...  
 ۷۴ بین به پیش آوری حال مزخرفت ...  
 ۸۲ با بذل نفس گشتم نزدیک پیش او ...  
 ۱۳۵ با جدّ لهُو شعبده را جمع کرده ام ...  
 ۱۲۱ با جمع از «کائک» تا قول «لم تکن» ...  
 ۱۰۸ با حال خود بیان کند از حالت سماع ...  
 ۷۲ با حق این هوات که در دل مقررست ...  
 ۱۱۱ با حکم من ز نفسم کردم قضا به نفس ...  
 ۱۳۴ با حیلہ دام سازد و اشراک صائدی ...  
 ۱۱۸ با ذات ذکر اسم تیقظ ز رؤیتست با ...  
 ۹۴ با طیب نفس شو به هواکز هوا شدی ...  
 ۱۲۷ با عترتش شده ست غنی خلق از رسال ...  
 ۷۵ با عشق عیب می نکنم من وفات را ...  
 ۷۳ با غیر عرّه گشته چنین لافها زنی ...  
 ۸۳ با فقر گشت شرط هوا در میان قوم ...  
 ۷۶ با قتل ظلم من نکنی بلکه تو به من ...  
 ۱۲۷ باقی صحابه شد چو نجومی به هر یکی ...  
 ۱۰۵ با ماست آن دو شخص به معنی یکم لیک ...  
 ۸۹ با من شده ست موقف حجّ بل تو جهنم ...  
 ۱۲۶ با وحی کرد از حجر اجرا عیون چند ...  
 ۱۳۹ باید که همچنین بشناسند نفس را ...  
 ۷۹ بخشد زبان به گوش نصیبش کند سکوت ...  
 ۹۳ بخشیدمت علوم اگر ت کشف خواهیش ...  
 ۱۴۰ بدرم نکرد آفل و شمس نشد خفی ...  
 ۷۴ بر اکمهان محال بود دیدن سُها ...  
 ۸۱ اہلاک کرد عشق زمن چیز را که او ...  
 ۱۰۱ ایام ہم نگشت به تفریق جمع ما ...  
 ۹۹ ای جان همی گذار به شوق و صبا ببتش ...  
 ۹۰ ایشان ہم از تقدّمشان غیر من نیند ...  
 ۱۳۶ ایما کند به حب خدا از تتربی ...  
 ۸۸ این حال را ز تونکند عیب غیر غیر ...  
 ۹۶ این حدّتوست واقف شو نزد حدّ توگ ...  
 ۶۹ این درد را شفاء علاج نماند هیچ ...  
 ۹۱ این رسم و اسم و وصف همه محو شد ز من ...  
 ۹۶ این روح من به جمله روح روح گشت ...  
 ۱۱۶ اینست از غرایب عشقش به حبّ او ...  
 ۸۷ این ظاهرست کان سخن از غیر او بود ...  
 ۱۱۹ این ظاهری صفاتم از اسامی جوارحم ...  
 ۹۸ این غایت مراتب حالات اهل جذب ...  
 ۷۶ این فال اگر صحیح شود از کرم مراتب ...  
 ۱۲۳ این فعل جمله جارحه را آورد به فعل ...  
 ۶۹ این قصّه که گذشت ز ترویج کربتست ...  
 ۶۹ این قلب من ز جامه صبرم کهنتر است ...  
 ۹۳ این گفت من ز کشف و عیانست من تو را ...  
 ۹۵ این مجد را که گفتم تو یقی از آن ...  
 ۸۱ این نفس را مشاهده کردم به آن صفات ...  
 ۹۴ با آن مرام کس نرسد غیر آن جوان ...  
 ۸۳ با اجتهاد می نرسد قرب را غنی ...  
 ۱۲۸ با اسم من براهم خوانند اهل وحی ...  
 ۸۹ با او شده ست قیس ز لبّنی مہیمی ...

- بر بحر رو که کردم خوضی به قعر او ..... ۹۴
- بر تخت سیر کرد سلیمان به بادها ..... ۱۲۵
- برجا گذشته ام که وقوفند سالکان ..... ۹۷
- برجای اتحاد گذشتم ز بی جهت ..... ۹۷
- برچشم قلب اصغر اتباع من شده است ..... ۹۷
- برحالتی شوی که نبینی تو غیر دوست ..... ۷۴
- بر حبّ او رسیدم بی سمع و بی بصر ..... ۸۱
- برحول من شود به حقیقت طواف من ..... ۱۱۵
- برخانه ها تعرض کردی که بابهاش ..... ۷۴
- بر سابقین اگر شوم اعلیٰ عجیب نیست ..... ۹۱
- بر عشق دوست صبر به عشاق مدحتیست ..... ۶۹
- بر عشق کس به راحت روحش ظفر نیافت ..... ۱۱
- بر غیر من نکرد صلاتی مصلیان ..... ۱۵
- برقال و قیل باش عدو می طلب نجات ..... ۱۴
- بر کوه بُرد ساریه را صوت از عمر ..... ۱۲۱
- برگ از غنی همی بیورد باد عشق اگر ..... ۱۴
- بر من خمبول داد خضوعم به پیششان ..... ۱۱
- بر موجب طریقت جاریست جمله ..... ۱۲۲
- بر هر یکی کرامت مختص گشت از او ..... ۱۲۱
- بشناس بی تعلم این نقل حس را ..... ۱۵۱
- بعد از عیان و کشف همی یابی اهتدا ..... ۱۳۵
- بعد از فنا معانقه کردم به ذات من ..... ۱۶
- بعد العیان نماند به من این و سُکر هیچ ..... ۱۱۳
- بعضی ز حسنش ار دهد او با جهانیان ..... ۱۵۳
- بعضیست از شداید من این که گفته شد ..... ۶۱
- بگذر ز رتبتش که موکل شده است او ..... ۹۵
- بگذر ز غیر دوست غنی شو به نفس خود ..... ۸۴
- بنمود امین به صورت دحیه رسول را ..... ۹۳
- بودم غنی ز حاجت سکر از افاقتم در ..... ۸۸
- بو کرده ام نسیمم و روح تنفّسم ..... ۱۱۸
- بویم نسیمش از من با هر رقیقه ای ..... ۱۰۳
- بی خوری خمبول توقع کنم به خود ..... ۹۱
- بیدار می نشد سوی من عین آن رقیب ..... ۱۰۱
- بیعت همی کنم که نمی ترسم از کسی ..... ۹۱
- بینی به جلوه تو صور کاینات را ..... ۱۳۳
- بینی تو طیر را که در اغصان به پیش ..... ۱۳۳
- بینی تو منجنیق که سازند بهر رمی ..... ۱۳۲
- بینی یکی شجاع کند بدل نفس ر ..... ۱۳۲
- پس انبیا و مَشائند بر رهم ..... ۱۲۱
- پس ای صدیق تخفیه کن نفس را از حظ ..... ۱۲
- پس باز یافته ز من را که رفته بود ..... ۱۱
- پس ترک کن به نفس تو دعوی عشق ..... ۱۵
- پس جهاد کن تو نیز مشاهد شوی به ..... ۱۱
- پس دور شو از وصل که عورتی به نفس ..... ۱۲
- پس دیده که هادی و مهادی ..... ۱۱
- پس رفع گشت راه محراب عشق ..... ۱۱
- پس شد از دست زان حسنی حسنی ..... ۱۲۱
- پس فاس کرده ز من هنر مینده ..... ۶۱
- پس غمگین و غمگین با غمگین ..... ۱۵
- پس گسسته ام حسرت به و جان و جنت نفس ..... ۱۵

- پس مرجعش به حس به جهان شهادتی . ۱۲۱
- پس وصل من قطیعت و قریم تباعد است ۹۷
- پس یمن سابقین شد سوی یمن من . ۱۲۸
- پیش از فطام شیر و ز تکلیف ظاهرم . ۱۲۸
- تا بارقی نمود به چشمم ز نور او . ۱۱۷
- تابع مشو تو متبع نفس را که نفس . ۸۴
- تا جمع تفرقه کند این عضوهای من . ۱۰۶
- تا چند ستر راز کنم پرده بردرم . ۸۰
- تا حس را پدید شوم من به انس نفس . ۱۳۵
- تجرید عادی اش به خودش داد اولاً . ۱۳۲
- تجرید عزم کردم با زهد از سوی . ۹۲
- تجرید کردمش ز شهود و خروج او . ۸۵
- تجرید کرده ام من ازین هر دو نفس را . ۱۳۷
- تحقیق جمع کرد دلم هر صیابتی . ۱۰۲
- تخصیص کرد ذاته هر چیز را به ذوق . ۱۰۵
- تدقیق فکر کردم در جستن حلال . ۹۲
- ترسان بدم که سیر کند سرّ به سائر . ۷۸
- تشریف آن ز صادق عزمی که باطناً . ۱۲۰
- تصریف آن ز حافظ عهد است اولاً . ۱۲۰
- تصریف می کند به دو قبضه زلاولاً . ۱۳۹
- تعریف آن ز قاصد عقلی که ظاهراً . ۱۲۰
- تغلیط می کند همه جزّام به همدگر . ۷۸
- تقبیل می کند زمن او را جمیع جزء . ۱۰۳
- تقدیم کردم آن که مرا بود در جهان . ۸۲
- تکلیف کردمش زحماتی که گشت رام . ۸۵
- تلخی جفا ز دست حبیبست عین شهد . ۷۱
- تنزیل را مدارس و مغبوط حسنهاست . ۱۲۲
- تو آرزوی جان منی راحت دلی . ۷۳
- تو از ضلال فرق مفارق بباش تا . ۸۹
- توحید دوست گر نشود در کسی به عشق . ۸۸
- توحید را ارائک و ادراک قربتست . ۱۲۲
- توحید را تسبّب کردم به طاعتش . ۱۳۷
- توحید کرده ام به سببها و محو گشت . ۱۳۷
- توحیدم ار نبود چو توحید جاهلان . ۱۳۹
- تو زان مشو که درش کردش خفیف عقل . ۱۳۲
- تو غیر دانی آن که تو را می دهد خبر . ۱۳۱
- توقیف آن ز موثق عهد آخراً که شد . ۱۲۰
- تو می شوی خبیر ز اخبار من مضمی . ۱۳۱
- تو می کنی تعجب از اصواتشان ز راز . ۱۳۳
- تهذیب نفس کردم با هر ریاضتی . ۹۲
- ثعبان شد آن عصا ز ید موسی و ربود . ۱۲۶
- جاریست انجم فلکم از تصرّفم . ۱۴۰
- جاری شود به موجب اسما امورشان . ۱۳۹
- جانم به سرعت اخذ کند زو سرور را . ۷۹
- جانم فدای دوست کزو شد محاوره . ۷۷
- جان می نشد مساوی بذلش به پیش من . ۷۶
- جاهای شادمانی و مرصاد حاجتم . ۱۰۱
- جایی که مسکنش شده بیت مقدّس است . ۱۰۱
- جسمم اگر گشاید بیند به هر جزی . ۱۰۳
- جمعست عشقها همه درشان آن حبیب . ۱۰۰

- جولان کن از صفا در افانین اتحاد ..... ۹۵
- جیشین را گهی تو بینی به سطح بزر ..... ۱۳۳
- چشمم حسد کند دم ذکرش به گوش من ..... ۸۰
- چشمم قریر می شود از می رسد به او ..... ۱۰۷
- چشمم مناجی است و زبانم شاهد است ..... ۱۲۳
- چندانکه حال را کنم اخفا ظهور یافت ..... ۹۸
- چندین عقائست و دقائق ز حکمتی ..... ۱۲۱
- چندین عمیق بحر که من غوص کرده ام ..... ۱۰۹
- چون بهر مژده یوسف بفرست با بشیر ..... ۱۲۶
- چون پرده برگشاد ز رو توبه در شکست ..... ۹۸
- چون حالت مریض که آید به وقت نزع ..... ۱۰۹
- چونکه سواد وجه بود فقر کی شود ..... ۷۴
- چون مست گشته ام پس ازو وصل خواستم ..... ۶۵
- چون می شود دخولم در تحت ملک من ..... ۱۱۱
- چون نفس را از ملک زمین نقل کرده ام ..... ۱۱۱
- چون در غم من است در عسی ..... ۱۳
- چون یافتیم حقیقتم اندر سرور و بشر ..... ۱۱۱
- چیزم ز جاه و مال نماند از مدلتم ..... ۱۱
- چیزی که یاوه کرد به صحوش به محور یافت ..... ۱۱۳
- حال آنکه می رسیده ام آن چیز را که هیچ ..... ۱۰۲
- حال آنکه بیست یک یک فنک آرزوم من ..... ۱۱۱
- حال شهود من به میان دو کس که ان ..... ۱۰۵
- حالم مزینست به حیرانی دلم ..... ۱۱
- حالی بیابم از هیمانش به ذکر او ..... ۱۰۸
- حج است سعی من به سوی استان او ..... ۱۰۰
- حزینت نفس من اگرش بخشی عالمی ..... ۷۱
- حسن تو کرد حکم بلاهای را که من ..... ۷۰
- حل کرد مرتضی به حُجج مشکلات را ..... ۱۲۷
- حلو خطاب آن ببرد مُرّ خطب او ..... ۱۰۸
- حیران شدم چنان که بشد عشق مذهبم ..... ۱۳
- حیران شده است نفس و ندانست وجه آن ..... ۸۱
- حیران نگشت عابد خورشید از غرور ..... ۱۳۸
- خالی شده است نفس ز حجر تجلیش ..... ۱۲۸
- خالی شو از حظوظ و رفیع از حصین نفس ..... ۱۲
- خلع عذار فرض بود در تو گر چه نوم ..... ۱۳
- خلعی کند ز بین همه جامه های بین ..... ۱۰۸
- خوانم علوم را بتم می به لفظی ..... ۱۲۴
- خواهم در اتحاد کنم مبداء عین ..... ۱۶
- خورده شراب عشق به چشمم ز طبعی ..... ۶۵
- خونم گر حلال بیند به عشق خویش ..... ۶
- دارم عجب که سکر من مد به شیر ..... ۱۰۷
- داد رسول کو ملکست مده به وحی ..... ۹۳
- دلی ز التباس ز نفسی به مظهرش ..... ۱۳
- در آنکه روح دید به کشف فرسی ..... ۱۲۵
- در پنه سخن بنده و پروردگار ..... ۱۰۷
- در او که سیر کردم ز نام ..... ۹۱
- در او پس حسن به دم صبور کرد ..... ۱۶
- دیده عشق صفت حلال ..... ۹۸
- در پرده ظاهرست و به مظهر سواد حقیقی ..... ۱۹
- در پس آن که گفته سزای حکیم ..... ۱۰۷



- در پیش حزن من غم یعقوب کمتر است ... ۶۶
- در جای سکر شکر بکردم به فتیتی ... ۶۵
- در جمع این دو وصف همه قربتی شدم ... ۱۳۰
- در جمع ذکر او کند احضار قلب را ... ۱۰۷
- در جمع شبهه نیست که عین تیقنست ... ۱۱۲
- در حال تهمت اگر می کشی به غم ... ۷۶
- در حالتی که من شده ام عین آن حبیب ... ۸۱
- در حال حاضر آورم از دور عرش را ... ۱۲۴
- در حال صمت گشت نواطق سواکنند ... ۱۳۳
- در حبّ او ز والہیم غیرت آورم ... ۷۹
- در حبّ او سقامت بر جسم صحتست ... ۹۹
- در حکم غیر دستم ز ناز را نبست ... ۱۳۸
- در حکم من شده است ولایات عشق او ... ۹۴
- در دین عشق قوم من اهل هواست کوی ... ۷۳
- در ذات من نماند حجاب بقیه ای ... ۱۱۴
- در رحمتی ز بسط همه رغبتی شدم ... ۱۲۹
- در رهبتی ز قبض همه هیبتی شدم ... ۱۲۹
- در شان اتحاد حدیث آمد از نبی ... ۱۳۶
- در شان او بر تو اشارات می کنم ... ۸۷
- در شرب گشته ام به حلق از قدح غنی ... ۶۵
- در شکل عالمی متجلی شود به خود ... ۱۳۱
- در شوق و اشتیاق وجودم هلاک شد ... ۶۸
- در صحو ثانی هم نشدم غیر او و یافت ... ۸۶
- در صعق دگّ حسّ بیفتاد نفس من ... ۱۱۳
- در صمت هیأتیست درو جاه مسکتست ... ۸۴
- در صنع من تفرجها می کنم چنانک ... ۱۳۷
- در عالم تذکر می بود نفس را ... ۱۴۰
- در عشق اعجب امر که دیدم رسید روع ... ۱۱۵
- در فعل نفس من به مُشعِب شبيه است ... ۱۳۶
- در قول او اگر چه دروغست لیک حق ... ۱۳۱
- در گوش و در دهان من آثار زحمتست ... ۷۹
- در ماورای عقل علومیست کان شده است ... ۱۳۲
- در مظهرین جمع شدیم از تشابهی ... ۱۳۵
- در مُلک نیست چیز که او غیر من بود ... ۹۱
- در من مشاهدت نکند از وجود من ... ۶۹
- در مهد حزب من رسل و در عناصر ... ۱۲۸
- در نفس من شدم متحیر به او مدام ... ۱۱۶
- در نقششان شده است خفا و ظهور من ... ۹۱
- در وقت فرد نی به دهور طویلتی ... ۱۳۵
- در هر جزئی ز من به تو اقدام رغبت است ... ۷۹
- در هر زمان خفا و ظهورست شان او ... ۹۰
- در هر قبیل چند قتیلست که بمرد ... ۷۷
- در هر قبیل زنده آن همچو میت است ... ۱۰۰
- دستی که باغنی بکنی مدّ وصل را ... ۸۴
- دل گشت گوش او همه این رازهای را ... ۶۷
- دوری تو از مقامم اگر چه شدی رفیع ... ۹۵
- دوری کند به من همه افلاک بین عجب ... ۱۱۵
- دیدم به عین جمع همه ضدّ را که او ... ۱۰۴
- دیدم ملائکہ ارضین در عقول علو ... ۱۱۲
- دیدند ضوء نورم و پنداشتند نار ... ۱۳۹



- شفعیّت و جودم اندر شهود حقّ ..... ۱۱۰
- شکرَم ز من به من شود احسان ز من به من ..... ۱۰۴
- شمس شهود گشت پدید و وجود هم ..... ۱۳۶
- شمّی کنم روائح جنّات را و هم ..... ۱۲۴
- شوق و تفاخرت نبود پیش او عجیب ..... ۹۵
- شو مفتخر به وصل و همی مال ذیل را ..... ۹۵
- شهری که هست دوست در آن من نبینمش ..... ۱۰۱
- شیرین ترین آرزوی عشق آن بود ..... ۷۸
- صبر من از شکایت من منع می کند ..... ۶۹
- صبحم شناختند سرورم ز می شده است ..... ۶۵
- صّحوم حضيض گشته و معراج سکر شد ..... ۸۸
- صیّاد طرح می کند اشباک را به نهر ..... ۱۳۴
- ضرب مثل زمن به تو لطفی و منتست ..... ۱۳۰
- ضرم چنان شده است به او محو شد ز دل ..... ۶۸
- طغیان آب ساکن شد با دعای او ..... ۱۲۵
- طورت بیافتی و گذشتی ز طور تو ..... ۹۶
- طوفان نوح در دم گریه چو اشک من ..... ۶۶
- طیف خیال ظل دهدت در منام لهوان ..... ۱۳۲
- ظاهر شد او به وقت تجلی به چشم من ..... ۸۶
- ظاهر شدم بجمله خواطر رقیب را ..... ۶۷
- ظاهر شدم بعالم ترکیب در صوربا ..... ۱۲۹
- ظلمت نماند ساتر و هم ظلم نیز نیست ..... ۱۱۴
- ظنی مکن مرا که ز من خارجست امر ..... ۱۲۸
- عارف ز امتش ز اولی العزم شد که او ..... ۱۲۷
- عاریتست حسن ملیحان ز حسن او ..... ۸۹
- عاشق شد آدم از سرآنکه پدر شود ..... ۹۰
- عاکف اگر به قبله کند سجده سنگ را ..... ۱۳۸
- عالی به جمع شد ز خلود سماء خود ..... ۱۱۱
- عبّاد را که فتنه کند بعض حسن تو ..... ۷۳
- عرضی کنم به نفس جهان را به خطرتی ..... ۱۲۴
- عرفان نفس نیز شود هم ز ذات نفس ..... ۱۳۹
- عشاق را که نیست شدن حال آخرست ..... ۶۷
- عشاق را نماید در جمله مظهري ..... ۹۰
- عشق است آنکه اشکم ازو می دهد خبر ..... ۶۶
- عشق است مذهبم نکم ترک مذهبم ..... ۷۱
- عشق توست کاین جگرم پاره پاره کرد ..... ۶۶
- عشقست که جفای رقیبان وفا نمود ..... ۷۰
- عشقم که اوست احسن خلّت به او کجا ..... ۷۴
- عشق منست دائم با او شبان و ..... ۱۰۳
- عصر الست غیر نشد وقت مرد را ..... ۱۱۴
- عضوی ز من به وصف معین نگشت کان ..... ۱۲۳
- علمش ز غیر اخذ نکرد او ولیک علم ..... ۱۳۲
- علم صفات را تو بدان از علایمش ..... ۱۱۸
- عواد اگر ز لوح بدانند حال را ..... ۶۹
- عین منست نزد هوا هر جوان عشق ..... ۹۱
- غافل مشو ز لهو بکلی و شو خبیر ..... ۱۳۲
- غافل نشد ز وردش عثمان در آن زمان ..... ۱۲۷
- غافل نیم زخلق به شغل شهود حق ..... ۱۱۰
- غمّاز غمز می کند از من به پیش اولوام ..... ۸۱
- غوّاصبی بکرده ام اندر بحار جمع ..... ۱۳۷

- غیر تو است آن که نماید و یا توئی ..... ۱۳۱
- غیر منست کو دگری را ثنا کنداو ..... ۱۰۴
- غیرم نگشت ناطق و ناظر دگر سمیع ..... ۱۲۹
- فاشش نکرد کس که نبیند دمش مباح ..... ۱۰۴
- فانی ذات را مع مقطوع صحو جس ..... ۱۱۳
- فانی شد این وجود همه در شهود من ..... ۸۶
- فانی شدم چنانکه هلاکی اگر مرا ..... ۶۸
- فانی شوم به وقت شهود مؤلفم ..... ۸۸
- فهمی کند زمن به اشارت هر اهل ذوق ..... ۱۰۴
- قایم شدی بجای که بی قدر توست آن ..... ۷۴
- قبل ارتداد طرف بشد حاضر از سبا ..... ۱۲۵
- قدم چنان شده است که محسود عالمست ..... ۹۶
- قصد مجوس نمی شود اغیار من ازو ..... ۱۳۸
- قطبی نیامده است که گشتم خلیفه اش ..... ۱۱۵
- قُطری ز عالمی نشد الا ز فیض من ..... ۱۱۱
- قوم نیند آن که برو گشت معتقب ..... ۱۱۳
- قوم نیند عیب کنان این تهتکم ..... ۷۳
- کافیست بر تو از جهت جمع این امور ..... ۱۲۵
- کریم به یادش آورد از عیش سالکان ..... ۶۷
- کردم به این دو شکر کزیشان به من رسید ..... ۱۰۴
- کردم به روز صوم برای مثبتی ..... ۹۲
- کردم به لفظ اشارت آن را که مسک است ..... ۱۱۴
- کردم به نسک عود ز پس حال هتک من ..... ۹۲
- کردم تجاوزی زمقام وصال نیز ..... ۱۰۹
- کردم چنان مبالغه در کتم او که رفت ..... ۱۸
- کردم حجاب نفس به کشف نقاب رفع ..... ۱۱۷
- کردم رجوع بھر مدد بر عوالمی ..... ۱۳۶
- کردم شکایتی ز بلاهای درد او ..... ۶۶
- کردم شهود سجده کنان را به مظهرم ..... ۱۱۲
- کردم معانقت به خودم بی جوارحم ..... ۱۱۸
- کردم مفارقت ز وطنها و دوستان ..... ۹۲
- کردند جمله میل به وصف ظهور او ..... ۸۹
- کرده جهاد و گشت شهید از سیل دوست ..... ۱۱۱
- کرده است درد و شوق وجود محیف و بیست ..... ۶۸
- کس می نیاورد ز خوارق کرامتی ..... ۱۲۴
- کشتم غلام نفس و بکردم سفینه خرق ..... ۱۳۶
- کنشته است آن حبیب هزاران جو من به عشق ..... ۸۷
- کشف حجاب جسم عیان کرد سر ..... ۶۸
- کعبه ست قلب من که درو کرده ام سکون ..... ۱۱۵
- کنها به سینه می نهم از ارزوی آن ..... ۱۱۱
- کلمه شده است طالب کلمه ز شوق خود ..... ۱۱۲
- کلی لسان و ناظر و گوش و بینی شده ..... ۱۲۳
- کلی وجود را بر او بدل کرده ام ..... ۱۰۳
- کن جمع با ولا تو موریت عارفی ..... ۹۵
- کونه بدید کرده و انجا من و شده ..... ۹۵
- که نفس آن حسرت کند ..... ۱۰۹
- کی باشد آن که که کم بند و فانی ..... ۸۵
- گر سم بود شده به عود سست ..... ۶۶
- گر از جمال برده گساید به نور عید ..... ۱۰۰
- گر از منی ز تفرقه بکند بجوی جمع ..... ۱۳۰

- گشتم جلای آینه ذاتم از صفات ..... ۱۱۷
- گشتم خفی ز رؤیت تجرید نفس تا ..... ۸۶
- گشتم میان قوم چنان خور که شدم ..... ۷۷
- گشته ست این شرابم منبع به سلسبیل ..... ۹۳
- گفت آن حبیب غیر مرا دوست داشتی ..... ۷۳
- گفت این نحیفیم به ندیمی رقیب را ..... ۶۷
- گفتم که پیش بردن عشقت بقیه ام ..... ۶۶
- گفتم که جان من به تو بذلست هر چه که ..... ۷۵
- گوشم ببیندش به بعیدی ز چشم من ..... ۷۹
- گوش منست چشم و به او می کنم نظر ..... ۱۲۳
- گویا که کاتبان کرامان بکرد و حی ..... ۶۷
- گویا که من نبودم در پیششان عزیز ..... ۷۷
- گه قیس می نمایم و گاهی کُثیری ..... ۹۱
- «لا تقربوا» که آمده مال یتیم را ..... ۹۴
- لُبم مفرّقت ز صحوم به محضری ..... ۸۸
- لُبنی شود به قیس گهی گه بُئینه ای ..... ۹۰
- لذّت رسد به گوش ز بانگ کبوتران ..... ۱۰۷
- لطف آشتمال او به من ارغامِ آنفِ بین ..... ۱۰۳
- لفظت و هر جزئم لسان مُحدّثت ..... ۱۱۹
- لَوام را خلاف نمایم از احتراز ..... ۷۰
- لَوام شد محبّ و ز غیرت بکرد لوم ..... ۱۰۴
- لَوامه بود نفس من ار می شدم مطیع ..... ۸۵
- لیکن زبهر دفع مطاعن به دوستان ..... ۹۱
- لیکن شدی به شرک خفی معتکف از ان ..... ۸۷
- لیلم سحر شود بتمامی اگر در او ..... ۱۰۲
- گر او به سرّ ز وهم بیاید به خاطر ..... ۷۹
- گر این حجاب کون بُد گفتمی عیان ..... ۱۳۹
- گر باز آید از سوی کویت دلم به من ..... ۶۸
- گر بر دلم خطور کند غیر تو به سهو ..... ۷۱
- گر بلبلان کنند بر اشجار نوحه ها ..... ۱۳۷
- گر تو جمال می نمایی به گوش من ..... ۶۶
- گر تو شوی ز نقطه بائی فروتری ..... ۷۴
- گر خون من مباح کنی بس بود به من ..... ۷۶
- گر در شبی در آید ناگه ز باب لطف ..... ۱۰۲
- گر دور می کنند مرا با صنوف طرح ..... ۷۱
- گر دیدن دو چیز یکی باشدت محال ..... ۸۷
- گر سوی من گذارد امامم عجب مدار ..... ۸۰
- گر صورتی که جمع کند حسنهای را ..... ۱۰۲
- گر گفتمی کیست حبیب بنام وی ..... ۷۸
- گر محتجب نبودم من با صفات خود ..... ۱۳۶
- گر من نمی بدم نبدی کون و کاینات ..... ۱۲۹
- گر می شود قریب به کویم ز لطف عام ..... ۱۰۲
- گر می شوی مجرّد از غیر واقفی ..... ۸۷
- گر می کشم عنا و مشقّت در آرزوش ..... ۷۸
- گر نار را مجوس عبادت کند مدام ..... ۱۳۸
- گر نطق می کند شدی صادر ز من سخن ..... ۸۶
- گر نفس پیش نوم مجرد شدی ز غیم ..... ۱۳۲
- گر نیستم به عشق تو لایق ز خواریم ..... ۷۶
- گشتم به عشق واله و لاهی ز شوق او ..... ۱۱۶
- گشتم به عون او سوی او را دلیل راه ..... ۸۲



- می باش زیرک و نظری کن به فعلیات ..... ۱۳۱
- می بُر به تیغ عزم سِرِ سوف را اگر ..... ۸۳
- می بشنود ز من سخنش کَلّ بضعتی ..... ۱۰۳
- می بوده ام رسول ز من مرسلی به من ..... ۱۱۱
- می بین سروجی ء به مقامات کن نظر ..... ۱۳۰
- می چیده است میوه عرفان ز شاخ عقل ..... ۹۷
- می شد به اسم حق متحقق حقیقتم ..... ۹۳
- می شد چنانکه می نگریزد ز بارها ..... ۸۵
- می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم ..... ۱۲۳
- می شو سدید و طالب قربی و معتصم ..... ۸۳
- می کرد عقل را به دل من مراقبی ..... ۷۹
- می کرد نار دشمنش اِطفا خلیل حق ..... ۱۲۵
- می کن مشاهده به دم دید صورتی ..... ۱۳۱
- می گشت پیش من متعاقب جهاتها ..... ۱۱۴
- می گشت کاینات و عوالم جمیعشان ..... ۱۳۶
- می گشته ام امام امامم به باطنی ..... ۸۰
- می گفت و می شنود ز دید مصرفی ..... ۱۲۴
- می گیر آن دلائل الهام حکمتی ..... ۱۳۰
- می یافتم جلال شهودم به ملک کون ..... ۱۳۰
- ناظر به پیش بیند امامم دم صلاة ..... ۸۰
- ناظر شوم بر آینه حُسن من که تا ..... ۱۱۶
- نام مرا همی شنواید ذاکرم ..... ۱۱۸
- نامم که ذکر می کنم اصفا کنم به او ..... ۱۱۷
- نسج حدید گشت ز خوفی لباسشان ..... ۱۳۳
- نفس است آن اگر ببرد او هواش را ..... ۱۲۵
- نفسم بشد طهور به تجریدش از سوی ..... ۱۱۰
- نفسم جزع نکرد در اتلاف از غمی ..... ۱۰۰
- نفسم طلب کنم بر ارشاد او ز من ..... ۱۱۶
- نفسم طلب کنم ز نفسهای من که او ..... ۱۱۷
- نفسم نشد مُزال ز قوت تجلیات ..... ۱۰۶
- نفسی که می نخواست عنا در هوای دوست ..... ۷۱
- نقطه ز غین غین به صحوم شده ست محو ..... ۱۱۳
- نَمّام من نگشت به تشنیع و جفوتی ..... ۱۰۱
- نوحه کنند و گریه بر سلب نعمتی ..... ۱۳۳
- واله شدم به عالم امر از هوای او ..... ۸۱
- واله شود ز شوق به گهواره می کند ..... ۱۰۸
- وجه اشارتش شد ظاهر به کنت سمع ..... ۱۳۶
- وحیی کند دلم به جوانح ز راه سِر ..... ۱۰۷
- وز جای تفرقه که مرا صحو ثانی است ..... ۹۷
- وز مفرقی به آتش از «رمی اَسْهُمی» ..... ۱۳۴
- وصفم از اتحاد همی گشت و صفا او ..... ۸۶
- وعد است آن وعید که انجام آن وعید ..... ۷۶
- وقت آن شده ست که بنمایم هوات را ..... ۷۵
- وقتست که کنم به تو تفصیل مجملی ..... ۸۱
- وقتی که از میان بگشاید نقاب او ..... ۱۳۵
- وقتی که جمع کردم فرق شقوق را ..... ۱۲۲
- وقتی نماند غیر ز لا وقت تا شود ..... ۱۱۵
- وهمم نمایدش به طریق تصوّری ..... ۱۰۶
- وی آتش دلم ز هوا راست کن ز من ..... ۹۹
- وی جسم خسته ام تو بشو دست از شفا ..... ۹۹

- وی جمله بقیه که ماندی تو در وجود ..... ۹۹
- وی چیز که ز من به ندا خواندم تو را ..... ۱۰۰
- وی حسن صبر من متجمل شو از رضاش ..... ۹۹
- وی خستگی نمان رمقی از وجود من ..... ۹۹
- وی صحتم شده است ز من صحبت تمام ..... ۹۹
- وین نفس را معاون و سائق به رفق اوست ..... ۱۰۵
- هجر و بلا که از تو برآیند منتست ..... ۷۰
- هر جز مشاهدت کند از من جمال او ..... ۱۰۳
- هر چه کنی بکن بر من حکم زان سبب ..... ۷۲
- هر چیز که تو راضی زو گر شود چو موت ..... ۱۰۰
- هر حی را شده است حیات از حیات من ..... ۱۲۹
- هر دو یکیم ما و مصلی و ساجدیم ..... ۸۰
- هر روز عید باشد اگر آن جمال را ..... ۱۰۰
- هر زحمتی که عشق رسانید بر سرم ..... ۷۰
- هر عالمی بفضلم دراک و عالمست ..... ۹۸
- هر قایلی به لفظ و لسانم محدث است ..... ۱۲۹
- هر کس که من مدد دهمش با رقیقه ای ..... ۱۲۴
- هر که زمن نگرده و ارث کمال را ..... ۱۱۳
- هر که طریقتم کند ایثار بایدهش ..... ۱۰۹
- هر که غضب کند من مسکین را چه باک ..... ۱۳
- هر که مرا به فعلم دانست جاهلست ..... ۱۱۱
- هر که ملک بگردد معطی و صایلی ..... ۱۲۴
- هرگز به خلق نیست عبت او نشد کزاف ..... ۱۳۹
- هر گه که دید می طلبم منع می کنند ..... ۱۹
- هر محنتی که از تو رسد آن عطیه است ..... ۱۰
- هر منزلی که قطع بکردم من از سلوک ..... ۸۵
- هر منصتی به سمع می گشت سامعی ..... ۱۲۹
- هر موضعی که دلبرم آنجاست کعبه است ..... ۱۰۱
- هر یک ز انبیا که بخواند امتش به حق ..... ۱۲۶
- هر یک ز سبق معنیم آمد به دائره ..... ۱۲۸
- هر است از مفیض جمع مرا در سلام او ..... ۱۳۹
- هر آخر مراتبشان کو نهایتست ..... ۹۸
- هر آورد نشاط به مزمار مصلحتش ..... ۱۳۷
- هر ای جلادتم ز تکالیف عشق او ..... ۹۹
- هر برده ام ثواب بر اعمال از نظر ..... ۱۰۹
- هر چون که ز اتحاد به حسنش به من نمود ..... ۹۰
- هر حس را که زان به تحقق به منزلی ..... ۱۲۱
- هر دست من شده است ز من چشم شدیدی ..... ۱۲۳
- هر شم راست حکم قیاس نظائرش ..... ۱۲۳
- هر فهم کن اسامی ذات از بطون منک ..... ۱۱۹
- هر قوم در هر چه غیره نیند و من ..... ۹۰
- هر کرده ام به صورت هر معنی ، ظهور ..... ۱۲۹
- هر کیست آن که می کند لقا عنوم ..... ۱۳۱
- هر گوش من بیخستگی حفظش ..... ۱۹
- هر گوش من زبان شد اندر حطت من ..... ۱۲۸
- هر نیش ز آن به عیب به دهن ..... ۱۲
- هر مظهر به عدم عیب نکه ..... ۱۲۱
- هر مبعس به نفس به مجموع عالمی ..... ۱۲۲
- هر من به آن حبت دلمت و حدیم ..... ۱۰۵
- هر مو ضعیف که در ملکوت آنکه دیده ام ..... ۱۲۲



- هم نیست مثل من که کند نقض صنع من ۱۱۲
- هم می شدم ز غفلتم از نفس غافلی ..... ۱۱۶
- هم نیستم عدد که عدد حدّ قاطعست .... ۱۱۲
- هم می شدم مشاهد حسنم به لا مکان ... ۱۳۰
- هم و عظم را براندم چون طرح مخلصی ... ۱۰۹
- هم می کند سرود ز اشعار غانیات ..... ۱۳۷
- هولی نماند پیش من الا کشیده‌ام ..... ۸۵
- هم می نبود چیز که باقیست در میان ... ۱۲۲
- هیئات دور شد ز صفا طور عاشقی ..... ۷۱
- هم نایبات دهر نیامد به هجرتی ..... ۱۰۱
- یا عیش کن به وحدت و یا در عنا بمیر ..... ۹۵
- هم نفس را که زان تخلق به منزلی ..... ۱۲۱
- یعقوب دید یوسف خود را به چشم که ... ۱۲۶
- هم نیست ضدّ مرا به دو عالم که خلق را. ۱۱۲
- یک کس ملام سازد و یک کس نیمه‌ای . ۷۰

# فهارس

۱. فهرست آیات
۲. فهرست احادیث قدسی و نبوی
۳. فهرست اقوال و امثال
۴. فهرست شواهد شعری فارسی
۵. فهرست شواهد شعری عربی
۶. فهرست اماکن، قبایل، جایها و سلسله حکام
۷. فهرست اعلام
۸. فهرست اصطلاحات عرفانی
۹. فهرست نسخه بدلهای تائیه ابن فارض
۱۰. فهرست منابع



## ۱. فهرست آیات

- اسكن انت و زوجك الجنة ..... ۱۹۵
- أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً و إنكم إلینا لاترجعون ..... ۲۳۱
- ألست بربکم ..... ۲۰۱، ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۵۵، ۱۴۷
- الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور ..... ۲۳۰
- الم نجعل الأرض مهاداً و الجبال أوتاداً ..... ۲۰۳
- اليوم أكملت لكم دينکم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام ديناً ..... ۲۲۳
- إن إبراهيم كان أمة قانتاً لله ..... ۱۷۳
- إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة ..... ۱۹۵
- إن الله و إنا إليه راجعون ..... ۱۷۷
- إنما اشكوا بني و حزني إلى الله ..... ۱۴۴
- إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدني و أقم الصلاة لذكري ..... ۱۱۱
- إني لكما لمن الناصحين ..... ۱۱۵
- إني مسني الضر و أنت أرحم الراحمين ..... ۱۱۰
- أو أدنى ..... ۱۱۰
- بل إن على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلاً إنهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ..... ۱۱۲
- خلق لكم ما في الأرض جميعاً ..... ۱۱۱
- خير أمة أخرجت للناس ..... ۲۳۰
- سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق ..... ۱۹۲
- سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ..... ۲۳۰

- ۲۱۳، ۱۷۸ ..... طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى
- ۲۲۲، ۱۷۵ ..... فإذا سويته و نفخت فيه من روعي فقعدوا له ساجدين
- ۲۰۲ ..... فالمدبرات أمراً
- ۱۷۱ ..... فتمثل لها بشراً سوياً
- ۲۱۸ ..... فخذ أربعة من الطير فصرهن إليك ثم اجعل على كل جبل جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعياً
- ۲۰۸ ..... فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون
- ۲۳۰، ۱۷۳ ..... فله الحجة البالغة
- ۱۷۹ ..... فلهم أجر غير ممنون
- ۱۹۲، ۵۲، ۵۱ ..... قاب قوسين أو أدنى
- ۲۱۷ ..... قال الذي عنده علم من الكتاب أنا أتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك
- ۱۷۱ ..... قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
- ۱۷۲ ..... كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً
- ۱۷۳ ..... كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة بإذن الله
- ۱۷۷ ..... لا إله إلا أنا فاعبدون
- ۱۹۴ ..... لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم
- ۱۷۶ ..... لم يطمثهن إنس قبلهم ولا جان
- ۱۴۳، ۶۶ ..... لن تراني
- ۲۳۱ ..... ليس عليك هداهم ولكن الله يهدي من يشاء ولو شاء لهداكم أجمعين
- ۱۹۷ ..... ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور
- ۲۰۴ ..... ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها إن ربي على صراط مستقيم
- ۱۷۹ ..... من كان يريد العزة فلله العزة جميعاً
- ۲۱۹ ..... وإذا تخلق من الطين كهيئة الطير بإذني فتنفخ فيها فتكون طيراً بإذني و تبرئ الأكمه
- ۱۵۸ ..... واستقم كما أمرت
- ۱۹۶ ..... وأشرق الأرض بنور ربها
- ۱۵۸ ..... واعتصموا بالله هو مولاكم

- ۱۵۸ ..... واعتصموا بحبل الله جميعا .....
- ۲۰۰ ..... والأرض جميعاً قبضته يوم القيامة .....
- ۱۵۷ ..... والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا .....
- ۲۳۱ ..... والذين كفروا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك ...
- ۲۳۱ ..... والله غني عن العالمين .....
- ۱۹۷ ..... وإليه يرجع الأمر كله .....
- ۲۳۲ ..... وأما بنعمة ربك فحدث .....
- ۲۱۴ ..... وإن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم .....
- ۱۵۸ ..... وانبأوا إلى ربكم واسلموا له .....
- ۱۵۸ ..... وبشرا المحبتين الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم .....
- ۱۱۳ ..... وتظنون بالله الظنونا .....
- ۲۲۵ ..... وعلم آدم الأسماء كلها .....
- ۲۲۲ ..... وعلّمناه من لدنا علماً .....
- ۲۳ ، ۱۲۱ ..... وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه .....
- ۲۱۱ ..... وقيل يا أرض ابعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض الماء وقضى الأمر وسوت على تجويدى .....
- ۱۹۶ ..... وكل شيء فصلناه تفصيلاً .....
- ۲۰۴ ..... ولا تتبعوا خطوات الشيطان فتفرق بكم عن سبيله .....
- ۱۹ ..... ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون .....
- ۲۰ ..... ولا تقربوا مال اليتيم إلا بالتي هي أحسن .....
- ..... ولا تنازروا بالألقاب .....
- ۲۳۱ ..... ولكن حق القول مني لأملأن جهنم من الجنة والناس جمعاً .....
- ۱۹۷ ..... وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب .....
- ۲۳۲ ..... ومما رزقناهم ينفقون .....
- ۲۳ ..... ومن الناس من يعبد الله على حرف، قال صابيه حين طمأن به .....
- ۱۹۲ ..... ومن دخله كان آمناً .....

- ٢٢٤ ..... ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا
- ١٧٤ ..... و من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله
- ١٥٨ ..... و من يعتصم بالله فقد هدي إلى صراط مستقيم
- ١٩٨ ..... وهو الذي في السماء إله و في الأرض إله
- ١٧٥ ..... وهو معكم أينما كنتم و نحن أقرب إليه من حبل الوريد و هو الذي في السماء إله و في ...
- ١٥٨ ..... يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك
- ١٥٧ ..... يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة
- ١٨٩ ..... يا أيها الذين آمنوا أوفوا بالعقود
- ١٦٥ ..... يا أيها الذين آمنوا لِمَ تقولون مالا تفعلون كبر مقتاً عند الله أن تقولوا مالا تفعلون
- ١٥٨ ..... يا قومنا اجيبوا داعي الله و آمنوا به
- ١٩١ ..... يدالله فوق أيديهم
- ٢٥٦ ..... يكاد زيتها يضيء و لولم تمسه نار

## ۲. فہرست احادیث قدسی و نبوی

- ۱۶۳ ..... أحببت أن أعرف
- ۲۰۳ اذا كان الغالب على عبدي الاشتغال بي جعلت همه و لذته في ذكري فإذا جعلت همه و ...
- ۱۵۵ إذا وصل إلى الحضرة نودي قف يا محمد أن ربك يصلي
- ۱۸۶ أسلم شيطاني بيدي
- ۲۲۱ أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم
- ۲۱۳ أفلا أكون عبداً شكوراً وقد نزل: \*طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى\*
- ۱۵۲ الخمول نعمة و كلهم يتوخاها و الشهرة آفة و كلهم يتنمناها
- ۱۵۱ اللهم اكأني كالأة الوليد ولا تكأني إلى نفسي طرفة عين
- ۱۸۱ اللهم أنت السلام و منك السلام و أدخلنا دارالسلام تبركت و تعاليت يد الجلال و الأكرام
- ۲۰
- ۲
- ۱۵۰ - جيس من ذكري و نس من شكركي
- ۱۵۰ إن الله خلق الخلق في ظنمة ثم رش عليهم من نوره فمن أحسبه
- ۲۰۶، ۱۸۵ إن الله مسح ظهر آدم فاخرج بنيد مثل الدر فقال: أنت بركم و أنا بئس
- ۲
- إن المؤمن إذا مرّ على صراط جهنم، تقول له جهنم: جزى - مؤمن ...
- أنا مدينة العلم و علي بابها
- ۲۲۲ أنا من الله، و المؤمنون مني
- ۱۵۰ أنا نقطة باسم الله أنا جنة الذي فرطه فيه و أن لعرض و أن كرسى - عيسى
- ۲۱۲ إن تعبد الله كأنك تراه
- ۲۲۱ أنتم أصحابي و إخواني الذين يأتون من بعدى
- ۲۲۰ إن للقرآن ظهراً و بطناً، و لكل منهما حداً مطلقاً



- ٢٢٨، ٢٠٧ ... إن لله تعالى سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لأحرقت سبحات وجهه ما ...
- ١٧٨ ..... إن لنفسك عليك حقاً .....
- ١٩٩ ..... إنه ليغان على قلبي في كل يوم سبعين مرة فاستغفر الله لذلك .....
- ٢٠٩ ..... إني لأجد نفس الرحمان من قبل اليمن .....
- ٢٠٩ ..... أوجدني رائحة الجنة مع الأبرار .....
- ٢٢٢، ٢٠٢ ..... أول ما خلق الله نوري .....
- ٤٩ ..... بتوحيدي .....
- ٢٢٣ ..... بعثت لأتمم مكارم الأخلاق .....
- ٤٩ ..... بكنْتُ له سَمْعاً .....
- ٥١ ..... بي يبصر .....
- ٢٢٨ ..... تشهد له أعلام الوجود على اقرار قلب ذي جحود « علي (ع) » .....
- ١٤٧ ..... حفت الجنة بالمكاره .....
- ١٧٤ ..... رب أشعث أغبر لا يبالي به الناس لو أقسم على الله لأبره .....
- ٢٣١ ..... رب قارئ يقرأ القرآن والقرآن يلعنه .....
- ٢٠١ ..... رحمتي سبقت غضبي .....
- ٢٢٧ ..... سبحان من اتسعت رحمته لأولياؤه في شدة نعمته، واشتدت نعمته علي ... « علي (ع) » .....
- ٢٣٢ ..... سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين .....
- ٢٣٣ ..... سور المؤمن شفاء .....
- ٢١٥ ..... عرفت الأشياء بالله .....
- ١٥٧ ..... عظموا ضحاياكم فإنها على الصراط مطاياكم .....
- ٥٠ ..... فأحببت أن أعرف .....
- ٤٩، ٤٧ ..... فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي .....
- ٢١٤ ..... فإن لم تكن تراه فاعلم أنه يراك .....
- ٤٨، ٤٧ ..... فبي يسمع وبي يبصر وبي يعقل .....
- ٢١٣ ..... فبي ينطق وبي يبصر .....
- ٢٣١ ..... قلوب العباد بين اصبعين من أصابع الرحمان يقلبها كيف يشاء .....

- ۲۲۱ ..... کلموا الناس علی قدر عقولهم.....
- ۲۰۹ ..... کمال الإخلاص نفي الصفات عنه « امام علی (ع) ».....
- ۴۱ ..... كنت سمعه وبصره.....
۲۲۲. ۲۱۹. ۱۹۴ ..... كنت نبياً و آدم بين الماء والطين.....
- ۱۵۱ ..... لا تتعرض إلى المحبة فإنها تقهر المحبين و تفني العاشقين و تبلي أجسام المشتاقين
- ۱۶۰ ..... لا تعطوا الحكمة غير أهلها فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم
- ۲۰۰ ..... لا تفضلوني علی یونس بن متى.....
۲۲۱. ۱۱۱. ۴۹. ۴۷ ..... لا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت له سمعاً و ...
- ۱۶۳ ..... لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل
۲. ۱. ۱۱۳. ۱۱۵ ..... لو دنوت أنملة لأحترقت جبرئیل (ع)
- ۲۲۱ ..... لو كان لي إجازة لكتبت في بسم الله سبعين و قرأ
- ۲۱۲ ..... ليس لي كبير بل كبرياء لله قام مقدم كبرى لئنائي فيه و بقائي به ..... جعفر صادق (ع)
۱۵۱. ۴۵ ..... ما تقرب إلي عبدي بمثل ما افترضت عليه و لا يزال العبد يتقرب إلي ..
۲۹. ۲۱ ..... ما تقرب عبدي بشيء أحب إلي من أداء ما افترضته عليه
- ۱۶۱ ..... مما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر
- ۱۵ ..... من تقرب إلي شبر تقربت منه ذراعاً و من تقرب إلي ذراعاً تقربت منه باع
۲۳۱. ۱۵۶ ..... من عرف نفسه فقد عرف ربه
- ۱۵۱ ..... من عشق وعف و مات مات شهيداً
- ..... من مات من العشق فقد مات شهيداً
- ..... ناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا
- ..... واستوقفا إلي لقاء خواتمي
- ۲۳ ..... و إن لله تبارك و تعالی خلق ده ففصرب على سده فأخرج من شعبي كذا و كذا
- ..... هذا الطريق المستقيم، ثم أخرج عن يمينه و يساره حفرة طينه، فقال: هذا هو عملي كذا و كذا
- ..... شيطان.
- ۲۳۳ ..... يرشح عليك ما يطنح مني « علي (ع) »



### ٣. فهرست اقوال و امثال

آخر ما يخرج من رؤوس الصديقين حب الجاه،	وجد، ١٥٢
١٥٢	لقد كنت دهرًا قبل أن يكشف الغطا، ١٩١
اسم على مسمى، ٣١	لله ذرٌّ ناظمها، ١٩
أنا الحق، ١٧٧	لو كان العرش و ما حواه في زاوية من زوايا
إني ذاهب إلى أبي وأبيكم السماوي وهو روح	قلب العارف ما أحس بها، ٢٠٣
القدس، ٢٢٥	ليس بعد عبّادان قرية، ١١٧
أتذكر يوم ألتست؟ قال: كأنه الآن في أذني، ٢٠١	ما لا يدرك كده. لا يترك جُنه، ٣٥
بعد توفيق الله سبحانه، ٢٥	ما للتراب و رب الأرباب، ١٤٩
رقص نقص، ١٨٩	ما مراد فلا، من خلقه ما هم عليه؟ و ذلك لعدم
سبحاني، ١٧٧	الدارين اللتين فيهما ظهرت أحكام سيدن ...
عداك الكا، ١١٩	٢٣١
العلمُ نقطةٌ كثرتها الجاهلون، ١٩	المحدث إذ قورن بالقدوم، ثم يورثه ...
على السوي، ٩٧	من أهمل وظيفة توفت فمؤسسه ...
فاني فان في الأزك والباقي باق لم يزل، ١٩٣	من تبت لب، ١٥١
الفضل للمتقدم، ٣٨	من عرف به كل سعة، ١٢
فلما أضاء الليل أصبحت شاهداً، ١٩١	من وجه ٢٥
كالشمس في الرابعة من النهار، ٢٩	وقت سفت قاطع، ١٥١
لأنه ليس من سلك وصل ولا كل من طلب	وليس الشراكتي بمرسه، ٩٥



#### ۴. فهرست شواهد شعری فارسی

- آدم که به صورت پدر و من پسر  
آندم که به دیده حقیقت نگرم، ۱۹  
أجر شوقاً إلی ديار لقیث فیها حمار ملتمی  
که می رساند از آن نواحی نوید لظمی به جانب ما، ۳۶  
أضبحُ زائراً لك یا شحنة النجف  
بهر نثار مرفد تو نقد جان به کف، ۳۶  
اگر من به حرمت سلامش کنم  
فمنه علیه یكون السلام، ۱۱  
ای ساربان آهسته زان کاراه جانم می رود  
وان دل که با خود داشتم به دستم می رود، ۳۱  
ای شکیبیا نه دل ما از تو  
از همه صبر خوش آرزو، ۱۱  
این مقام نبیست و انکه قوی  
بماند آسیر و بت نرسد، ۲۱  
این نه عشق است خویشندار است  
به همه آهلی خود کز فداست، ۲۲  
باشد از جام عشق مسنی و  
دوست باشد طغیان همی، ۲۲

- بهر قوای تو وحدت و اطلاق  
غالب آید به قدر استحقاق، ۵۱
- بلکه من اویم و او من به مثل گرچه کشد  
مدعی بر رخ ایمان من از کفر رقم، ۱۷
- بودم آن روز در این میکده از درد کشان  
که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان، ۱۴
- بهر تو قدم بر سر عالم زده‌ام  
باز آ که ز سر تا به قدم جان منی، ۴۶
- بهر جانان فنا کند خود را  
پیش رویش فدا کند خود را، ۴۴
- به سجع و قافیه جامی همیشه مایل بود  
ز بهر بستن زیور عروس معنا را، ۲۰
- به هر بلا که رسد از تو غیر شکر نگویم  
مرا عطاست بلایی که از برای تو افتد، ۱۷
- پاز عالی نهی سوی اعلیٰ  
سرفرازی به اوج «او ادنی»، ۵۲
- پیش از آب و گل من، در دل من مهر تو بود  
با خود آوردم از آن جا، نه به خود برستم، ۳۳
- تا دو چشمم به دوست بینا شد  
هجر او وصل گشت و خارم ورد، ۴۶
- تا نگردد به حکم «بی بصر»  
دیده تو به عین حق ناظر، ۵۱
- جامی از قافله سالار ره عشق تو را  
گر پرسند که آن کیست؟ علی گوی علی، ۳۶

- جامی اسرارمکن فاش که درمذهب قوم  
 نه زبان محرم این راز نماید نه قلم، ۱۷
- جامی فسانه‌های کهن ذوق ده نماند  
 اسرار عشق تازه کن از گفته‌های نو، ۳۵
- جانا ز میان ما، منی رفت و تویی  
 چون من ته شدم تو من، مکن ذکر دویی، ۵۳
- چشم و گوش و زبان تو هر یک  
 عین هستی حق شود بی شک، ۵۱
- چون تو سازی روان ز نافله‌ها  
 به دیار قبول قافله‌ها، ۵۱
- چون یار وفا کند در او آویزی  
 ورت تیغ جفا زند ازو بگریزی، ۴۳
- حیذا عارفی ز خود رسته  
 به مقدمات قرب پیوسته، ۵۲
- حب محبوب حُب حُب گردد  
 آنچه بُب بود بُب بُب گردد، ۴۵
- حیف عاقل که نقد عمر نفیس  
 هیچ سازد برای نفس خسیس، ۴۲
- خواهی تو به لطف کوش خواهی به ستم  
 هست ز تو صلوات مندی همه خوب، ۴۷
- خوبان جهان طفیلی خوان کنند  
 هیئات که در نفسی نس سوس، ۴۴
- خوبی و ز تو شکر و شمایل همه خوش  
 با غش تو جان و جرد و دل همه خوش، ۴۶



- خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی  
 که حسن او بیان نشود با عبارتی، ۱۳  
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
 تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد، ۴۴  
 در راه خود اول ز خودم بیخود کن  
 آنگه بیخود ز خود به خود راهم ده، ۵۳  
 « در عالم فقر بی‌نشانی اولی  
 در قصه عشق بی‌زبانی اولی  
 زان کس که نه اهل ذوق اسرار وجود  
 گفتن به طریق ترجمانی اولی »، ۳۷  
 دل من نامد درد است و عنوان چهره پر خون  
 اگر مضمون نمی‌خوانی نظر در نقش عنوان کن، ۱۱  
 دوران با شدت در این سه مقام  
 بی‌تقید بگه قید هیچکدام، ۵۲  
 دوست را چون به کام خود یابد  
 صید مقصود، رام خود یابد، ۴۲  
 دین ما عشق است ای زاهد مگو بیهوده  
 پندمای ترک دین خود گفتن نخواهیم از گراف، ۱۶  
 ذوق دگر است این‌بار اشعار تو را جامی  
 هرگز ز نی کِلکت این زمزمه نشنیدم، ۱۱  
 راز پنهان به که بر دار بلا حلاج را  
 آن همه رسوایی از یک نکته ننهفته شد، ۱۶  
 روی دل آورد به قبیله دوست  
 نشود محتجب ز مغز به پوست، ۴۴

- روی عاشق نخست در خویش است
- دل او از برای خود ریش است، ۴۲
- زهفتاد و دو ملت کرد جامی رو به عشق تو
- بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها، ۱۶
- زین نظم که هست بحر دردانه عشق
- آفاق پر از صداست ز افسانه عشق، ۳۲
- ساغر از دور عارضش کُردیم
- باده خوردیم و یکن ترانه زدیم، ۱۵
- سرّ او از زبان هر ذره
- خود تو بشنو که من نیم غمّز، ۴۹
- شد در قبح صهبای عکسی ز رخت پید
- قد شرف ندانم من کاس حسان، ۱۴
- شده از قید خویشتن مطلق
- ذات و وصف و تشبیه همه حق، ۵۳
- صبر از همه نیکون توانم
- لیک از تو نمی توانم بی دوست، ۱۹
- صد گونه گوده آید ازو در نظره
- کو زده سعی سیرد من کاره، ۱۹
- ظعن میخوری جامی چه زنی کو ز دل
- بی می و میگردد عشق تو مستی همه کاره، ۱۹
- عاشق صادق جو، جو در راه
- ظلمت همه، همه در عشق تو، ۲۰
- عشق و چون بدین حد انحصار
- تا که در عشق تو همه کاره، ۲۰

- عشق را قبله گاه خود سازد  
 دل ز معشوق هم بپردازد، ۴۵
- عشق عاشق چو سرکشد به کمال  
 شود از غیر عشق فارغ بال، ۴۵
- غیر حُب کس نماندش محبوب  
 شود اندر شهود حُب مغلوب، ۴۵
- فعل و ادراک در همه حالت  
 به تو باشد مضاف و حق آلت، ۵۱
- قَدْ بَدَا مَشْهُدُ مَوْلَايَ اَنْيَحُوا جَمَلِي  
 که مشاهده شد ازان مشهدم انوار جلی، ۳۶
- که می عشق را تویی ساقی  
 کأسه شمس و جهک الباقی، ۱۵
- گر بخواهد برای خود خواهد  
 ور بکاهد برای خود کاهد، ۴۲
- گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش  
 خاکروب در میخانه کنم مزگان را، ۵۳
- گرددت پیش صوفیان کرام  
 مستقرب به قرب نافلة نام، ۵۱
- گر نور ده دیده گریان منی  
 ور داغ زنه سینه بریان منی، ۴۶
- گفتگوهاست در این راه که جان بگذارد  
 هرکسی عربده ای این که مبین آن که می پرس، ۳۴
- لاجرم در جریده اشعار  
 به دو معنی تخلص جامیست، ۴۰

- مہاہ نوساغر، آفتاب مری است
- ۱۵ مہاہ نوسو زافتاب پر گرد،
- معشوقہ کہ شد ز کامہا عایق من
- دی گفت: بہ عاشقی نہ ای لایق من، ۴۳
- «من هیچم و کم ز هیچ ہم بسیاری
- از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
- ہر سر کہ ز اسرار حقیقت گویم
- زانم نبود بہرہ بجز گفتاری، ۳۷
- مولد م جام و رشحہ قنم
- جرعہ جہدہ شیخ لاسلامیست، ۴۰
- مسی بہ فتوای شریء گشتہ حرہ
- وز کف و حلال مہی پنم، ۱۶
- نبود چنگ و رباب و نپید و عود کہ بود
- گل وجود من حسد سرب و سپید، ۳۳
- نقد قہرین حاصل نوبود
- قہر قہوسین نزل ہو بود، ۵۲
- نیست مکان جمال حق دیدن
- گل ز باغ شہود حق چسب، ۵۱
- وز بود برخلاف مقصودش
- زل نعلہ بر نعلہ سہرہ و زہرہ، ۶۲
- وز بہ ہمت کسی بستہ دی
- کسہ ہمتہ کسہ حیرت و دہرہ، ۵۲
- وز کسی بین دو قہر نہ
- حسب کسب کسب کسب، ۵۲

- وصف امکان شود در او مغلوب  
 منصب یابیش به حکم وجوب، ۵۱
- وصل است ز من کام تو آری هستی  
 تو عاشق کام خویش، نی عاشق من، ۴۴
- وگر آن رتبهات شود حاصل  
 که تو آلت شوی، و حق فاعل، ۵۲
- وگر او به رحمت خطاب کند  
 فتمنه الیه یعود الکلام، ۱۱
- هر بیت چو خانه‌ای و هر حرف درو  
 ظرفیست پر از شراب میخانه عشق، ۳۲
- هرچه گوید برای او گوید  
 هرچه گوید برای او گوید، ۴۴
- هرکه را دیده نی به حق بیناست  
 دیده او به دید حق نه سزااست، ۵۱
- هرکه عرف مستربان دانست  
 اهل قرب فرایضت خوانند، ۵۲
- هر گوهری که همچو صدف بی خطر بود  
 نادان کسی که رنج برد بهر سفتنش، ۲۰
- هر نکته‌ای که لایق ارباب ذوق نیست  
 ناگفتنش به نزد خرد به زگفتنش، ۲۰
- هلال الکأس لم تکمل بشمس الراح کملها  
 که گردد، چون شود پر، این مه نو، بدر محفلها، ۱۵
- همچو پروانه کو به مجلس جمع  
 هستی خود فنا کند در شمع، ۴۴

ہمہ چیزیں بود جمیل از تو

لکن الصبر عنک غیر جمیل، ۱۸

ہمہ دانند کز افشای چنین معنی رفت

صاحب قول انا الحق بہ سر دار ستم، ۱۷

ہمہ عمر برنذارم سر از این خمار مستی

کہ هنوز من نبودم کہ تو در دلم نشست، ۳۳

ہمہ گورد مراد خود گورد

بہر بند و گشاد خود گورد، ۴۲

ہیچ عاشق ہوا پسند مباد

بہ مردات نفس بند مباد، ۴۲

یارب دل پاک و جان آگاہم دہ

آد شب و گریہ سحرگاہم دہ، ۵۳

یار نزدیکتر ز دوست بہ تو

تو ز نزدیک و حریکی دہ، ۵



## ۵. فہرست شواہد شعری عربی

- أُبْرَزْتُ فِي نَظْمِ السُّلُوكِ عَجَائِبًا  
 وَ كَشَفْتُ عَنْ سِرِّ مَضُونِ غَامِضٍ. ۲۱
- أَوْ ذَكَرَ مَنْ أَمْوَى وَأَوْ بِمَلَامِي  
 فَإِنْ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَمِّي. ۱۳
- إِذَا مَا تَجَلَى لِي فَكَلِي لَوَاطِرُهُ  
 وَ هُنَّ هَوْنًا جَنِي فَكَلِي مَسَامِعِي. ۱۶۱
- أَشْرَفَتْ بِمَا تَعْطِي الْعِبَارَةَ وَالَّذِي  
 تَعْطِي فَقَدْ أَوْضَحْتَهُ بِطَيْفِهِ. ۲۰۴
- أَسْرَى مَنْ أَمْوَى أَنَا  
 نَحْنُ رُوحَانٌ حَسْبُكَ يَمِينِي. ۲۳
- إِنَّمَا الْكَوْنُ خَيَالٌ  
 وَ هُوَ حَقٌّ فِي الْحَسَنِيَّةِ. ۲۱
- أَهْلًا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِمَوْقِعِهِ  
 قَسْوَلُ الْمُبَشِّرِ بَعْدَ النَّاسِ بِسَائِرِهِ. ۲۰
- بَحْرٌ وَلَكِنَّ الطَّفَاوَةَ عَنِّي  
 مُزِينٌ وَ لَكِنَّ الْعُتْرَةَ جَدُّ حَسْبِي. ۲۶
- بِمَرَاةٍ قَوْلِي إِنْ عَزَمْتُ أُرِيكَ  
 فَاصْبِرْ لِمَا أُنْفِي سَمْعَ بِصِيرِهِ. ۲۰۸



- بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يُبِحْ دَمَهُ، وَفِي الـ  
 بِشَارَةَ مَعْنَى مَا الْبِعَارَةُ غَطَّتِ، ۱۶
- تَجَلَى لِي الْمَحْبُوبُ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ  
 فَشَاهَدْتَهُ فِي كُلِّ مَعْنَى وَصُورَةٍ، ۱۹۸
- تَسْتَرْتُ عَنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ  
 فَعَيْنِي تَرَى دَهْرِي وَ لَيْسَ يَرَانِي، ۱۷۶
- تَثَقَّرْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَاباً لَهَا، وَلَمْ  
 أَكُنْ رَاجِئاً عَنْهَا ثَوَاباً، فَأَذْنَتِ، ۴۴
- تَوْحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ  
 عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ، ۲۲۹
- تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ  
 وَ نَعْتٌ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدٍ، ۲۲۹
- ثَقَلْتُ زَجَاجَاتِ أَتْتَنَا قُرُورُ  
 غَاخَتِي إِذَا مُلَّتْ بِصَرْفِ الرَّاحِ، ۲۱۷
- جُرُوبُ الْقَرَّافَةِ تَحْتُ ذَيْلِ الْعَارِضِ  
 وَ قُلِّ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْفَارِضِ، ۲۸
- حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ  
 وَإِبْقَاكَ وَصُفَاً مِنْكَ بَعْضُ أَدَلَّتِي، ۴۳
- خَفَّتْ وَ كَادَتْ تَسْتَطِيرُ بِمَا حَوَتْ  
 إِنْ الْجِسْمُ تَخَفَ بِالْأَرْوَاحِ، ۲۱۷
- خَفَّفِ السَّيْرَ وَأَثْمُدْ يَا حَادِي  
 إِنَّمَا أَنْتَ سَائِقٌ بِسُقُودِي، ۲۸
- سَارَتْ مَشْرُقَةً وَسَارَتْ مَغْرِباً  
 شَتَانٌ بَيْنَ مَشْرِقٍ وَمَغْرِبٍ، ۳۱

- سَقَّتْنِي حُمَيَّا الْحَبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي  
 وَكَأْسِي مُحَيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ، ۱۳، ۱۵
- شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً  
 سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ، ۱۳، ۱۴
- عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ  
 وَكُلُّهُ إِلَى ذَاكَ الْجِسْمَانِ يُشِيرُ، ۱۱
- عَلَيْهَا مَجَازِيٌّ سَالَمِي، وَإِنَّمَا  
 حَقِيقَتُهُ مَعْنَى بِي تَحِيَّتِي، ۱۱
- عَنْ كُلِّ لُطْفٍ فِيهِ لِنُظُّ كَاشِفٌ  
 فِي كُلِّ مَعْنَى مِنْهُ حُسْنٌ بِهِيَ، ۳۰
- فَإِنْ دُعِيتُ كُنْتُ مُجِيبٌ، وَإِنْ أُكْرِمْتُ  
 مُنْذِرٌ أَجِيبٌ مَنْ دَعَانِي وَاجِبٌ، ۱۶
- فَبَدْرِي لَمْ يَأْفُلْ، وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ  
 وَبِي تَهْتَدِي كُلُّ نَدْرِي لَمَسْرُورَةٍ، ۲
- فَتَى الْحَبِّ، هَا قَدْ بَسْتُ عَنْهُ بِحُكْمِ مَنْ  
 رَأَى حَجَبًا، مَا نَدْرِي ذَوْرَ إِسْرَارِ، ۱۰
- فَصَبْرِي رَأَى تَحْتَ قَدْرِي عَيْنِكُمْ  
 لُطْفًا، وَعَيْنِكُمْ، فَتَعَارَوْا فَوْقَ قَدْرِي، ۱۰
- فَكُلُّ ذِي فِي الْحَبِّ مَعْنَى إِذَا بَدَأَ  
 جَعَلْتُ لَهُ شَأْنِي مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ، ۱۰
- فَلَاحٌ فَلَاحِي فِي طَرَحِي فَاصْبَحْتُ  
 نَوْرِي، لَا سَعْدَ بَعْدَ حَسْبِ سَعْدِي، ۱۰
- فَلَمْ أَصْبَحْ، لَيْسَ أَصْبَحْتُ سَاعِدًا  
 بِأَنَّكَ مَعْدُودٌ، وَذَلِكَ فِي الْكَلِمَةِ، ۱۰

- فَلَمْ تَهُونِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَايَاً  
 وَلَمْ تَفُنْ مَا لَمْ تَجْتَلِي فِيكَ صُورَتِي، ۵۳
- فَلَوْ تَسْأَلُ الْأَيَّامَ اسْمِي مَا دَرْتُ  
 وَأَيْنَ مَكَانِي مَا عَرَفَنَ مَكَانِي، ۱۷۶
- فَوَصِّلِي قَطْعِي، وَأَقْتِرَابِي تَبَاعُدِي  
 وَوُدِّي صَدِّي، وَأَنْتَهَائِي، ۴۵
- كُلُّ مَنْ يَفْهَمُ هَذَا  
 حَازَ أَسْرَارَ الطَّرِيقَةِ، ۲۱۰
- كَلِي بِكَ لِك يَا أَمِيمَ رَهْمِينِ  
 فِي كُلِّ جَارِحَةٍ هَوَاكَ دَفِينِ، ۱۹۶
- لَقَدْ كُنْتُ دَهْرًا قَبْلَ أَنْ يَكْشِفَ الْغَطَا  
 أَخَالِكَ أَنِّي ذَاكَ لَكَ شَاكِرِ، ۱۶۵
- لَكَ الْبِشَارَةُ فَاخْلَعْ مَا عَلَيْكَ فَقَدْ  
 ذُكِرَتْ تَكْمٌ عَلَى مَا فِيكَ مِنْ عَوْجِ، ۲۷
- لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ، وَهِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا  
 هِلَالٌ، وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مُرِجَتْ نَجْمٌ، ۱۵
- مَا فِي النَّهْوِ خَطَرٌ يَنْهَابُ وَيَرْهَبُ  
 إِلَّا وَلِيٌّ مِنْهُ الْأَشَدُّ الْأَصْعَبُ، ۴۶
- مَا وَحْدَ الْوَاحِدِ مِنْ وَاحِدٍ  
 إِذْ كُلُّ مَنْ وَحْدَهُ جَا حِدٌ، ۲۲۹
- مَتَى جِلْتُ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ  
 أَقُلُّ - وَحَاشَا هُدَاهَا - إِنَّهَا فِي خَلَّتِي، ۱۷
- نَشَرْتُ فِي مَوَاكِبِ الْعُشَّاقِ أَعْلَامِي  
 وَكَانَ قَبْلِي بُلْبُلِي فِي الْحُبِّ أَعْلَامِي، ۱۳

- وَالسِّنَّةُ الْأَكْوَانِ — إِنْ كُنْتَ وَاعِياً  
شهوؤً بتوحيدي بحالٍ فصيحة، ۴۹  
وَالصَّبْرُ صَبْرٌ عَنَّهُمْ، وَعَلَيْهِمْ  
عِنْدِي أَرَاهُ إِذْنٌ أَدَى إِذَا، ۱۸  
وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ الْمُتَنَاجِي، كَذَاكَ إِنْ  
قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَتْ، ۱۱  
وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً  
فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأُوتِي، ۱۹  
وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً  
فَلِي مَعْنَى شَاهِدٌ بِأُوتِي، ۲۲۱  
وَإِذَا بَدَأْتُ فِي تَهْدِيئِهَا كَلَّ لَسَدَةٌ  
بِإِعَادِهِ عَنِ عَادِهِ فَصُمْتُ، ۱۵۲  
وَ تَطْلِبُهُمْ عَيْنِي وَهَمَّ فِي سَوَادِهَا  
وَ يَشْتَاقُهُمْ قَلْبِي وَهَمَّ بَيْنَ أَضْعَى، ۲۰۵  
وَ جَاوَزْتُ حَدَّ الْعَشَقِ فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِ  
وَ عَنِ شَاوٍ مَعْرُجٍ لِحَادِي خُصِي، ۲۰۵  
وَ جَاءَ حَدِيثِي بِالتَّحَادِي، ثَابِتٌ  
رَوَيْتُهُ فِي سُنَنِ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ، ۲۰۹  
وَ شَرِبْتُ مِنْ بَحْرِ لَمَحَبَّةٍ وَ الْوَلَا  
فَرُوتُ مِنْ بَحْرِ لَمَحَبَّةٍ وَ الْوَلَا  
وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنكُمْ، وَ عَنكُمْ  
أَيُّ لَمَحَبَّةٍ عَنِ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ، ۲۰۹  
وَ عُنِّي حُطْبَارِي فِي هَوَاكَ حَمْسَةٌ  
عَلَيْكَ، وَ كَلَّ عَنكَ مِنْ حَمْسَةٍ، ۱۱

- وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ وَ  
 ١٦ إِنَّ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي،  
 وَ عُنُونُ شَأْنِي مَا ابْتَكَّ بَعْضُهُ  
 ١٧ وَمَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي،  
 وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْتَهُمْ ذَائِقُ  
 ١٦ غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ،  
 وَقَالُوا: شَرِبْتَ الْإِثْمَ! كَلًّا وَإِنَّمَا  
 ١٦ شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الْإِثْمُ،  
 وَ كَيْفَ؟ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحْقُقِي  
 ١٧ تَكُونُ أَرَاغِيْفُ الضَّلَالِ مُخِيفَتِي،  
 وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِخْنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ  
 ١٧ وَقَدْ سَلِمْتُ، مِنْ حَلِّ عَقْدِي، عَزِيمَتِي،  
 وَمِنْ الْعَجَائِبِ أَنِّي أَشْتَاقُكُمْ  
 ٢٢١ أَبَدًا وَأَنْتُمْ فِي بَعَادِكُمْ مَعِي،  
 وَمِنْ عَجَبِي أَنِّي أَحْسَنُ إِلَيْهِمْ  
 ٢٥٥ وَأَبْكِي عَلَى هِجْرَانِهِمْ وَهَمَّ مَعِي،  
 وَ مَوْضِعُ تَسْنِيهِ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ  
 ٤٩ «بَكِنْتُ لَهُ سَمْعًا» كَنُورِ الظُّهَيْرَةِ،  
 هَبِّي قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةً  
 ٤٣ أَرَاكَ بِهَا، لِي نَظْرَةَ الْمُتَنَلِّقِ،  
 هَلْ نَارُ لَيْلِي بَدَتْ لَيْلًا بَدَى سَلَمٌ  
 ١٣ أُمُّ بَارِقُ لَاحَ بِالنُّورِ فَالْعَلَمِ،  
 هَنِيئًا لِأَهْلِ الدَّيْرِ كُمْ سَكِرُوا بِهَا  
 ٢٣ وَمَا شَرَبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا،

ہوی نآقتی خلفی و قدامی الہوی

وإِنِّي وَإِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ، ۱۸۹

يَحْلُو لَدِي مَرِيرَهُ وَ يَلْد لِي

مَكْرُوهُهُ وَ عَذَابُهُ يَسْتَعْذِبُ، ۴۶

يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبِ

إِلَيْهِ بِتَنْقَلٍ، أَوْ أَدَاءِ فَرِيضَةٍ، ۴۹

يَقُولُونَ خَبَرْنَا فَأَنْتَ أَمِينُهَا

وَ مَا أَنَا إِلَّا أَخْبَرْتَهُمْ بِأَمِينٍ، ۱۶۰



۶. فہرست اماکن، قبایل، جایشہا و سلسلہ حکام

حجاز ۲۶	ازھر شریف ← جامع ازھر
حجر ۲۱	اصفہان ۴۰
حجر الأسود ۱۹۱، ۱۹۲	افغانستان ۳۶
حرم ۱۰۱	ایران ۳۶
حصہ ۲۱	باب خیبر ۱۸۶
حماة ۲۴	بغداد ۵۴
خرجرد ← خرگرد	بنی سعد (قبیلہ) ۲۵
خرگرد ۴۰	بیت المقدس ۱۰۱، ۱۱۰
دانشگاہ تہران ۳۲	پاکستان ۳۶
دانشگاہ قاہرہ ۱۱، ۱۱	تاجیکستان ۳۶
دشت ۴۰	تبریز ۵۴
ذی سم ۱۳	ترکیہ ۳۶، ۴۱
رکن ۲۱	تہران ۲۲
رکن السمانی ۱۹۱	تیموریان ۵۴
زمین ۲۱	جام ۳۶، ۴۰
زور ۱۳	جامع ازھر ۲۴، ۲۱
سیدہ خدیجہ ۳۲	جناب ۲۱
سیدہ ۱۲۱، ۲۱۱	جنۃ عدن ۱۱
سیدہ فاطمہ ۲۱	جودی ۲۱۱



مرقد مقدس امیر المؤمنین علی (ع) ۳۶	سہا ۷۴
مروہ ۲۸	شام ۲۴
مسجد الأقصى ۱۰۱، ۱۸۱، ۱۹۳	شاہ آباد ۵۴
مسجد الحرام ۱۹۳	صفا ۲۸
مسجد عارض ۲۸	صفویہ ۵۴
مصر ۲۴، ۲۵، ۲۶	طور سینا ۶۶، ۱۴۳
مقام ۲۸	عَلَم ۱۳
مقام خلیل ۸۰، ۱۵۵	قاعة الخطابه ۲۴، ۲۸
مقطم (کوه) ۲۴	قاہرہ ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸
مکہ ۲۶، ۲۷، ۱۰۱	قرافہ ۲۸
نجف ۳۶	قرافۃ الکبریٰ ۲۶
نہاوند ۲۲۰	کتابخانہ دانشکدہ ادبیات ۱۱، ۵۸
وادی المستضعفین ۲۴، ۲۶	کتابخانہ مرکزی دانشگاه تہران ۳۲
وادی المقدس ۲۳۲	کعبہ ۱۰۱، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۲
ہرات ۴۰، ۵۴	مدینہ ۱۸۰

۷. فهرست اعلام

ابن عساکر ۲۶	آدم ۱۹، ۹۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۷
بن عماد ۲۴	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۴
ابن فارض ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷	۲۲۲
۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸	آقا علی مدرس ۳۸
۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷	آقا محمدرضا قمشه‌ای ۳۸
۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۱۶۲	آل اسرائیل ۱۲۶
ابوالدرداء ۲۳۱	آل حنیفة ۲۲۰
ابوالقاسم مامی ۲۱	ابراهیم جعبری ۲۵
ابوبکر ۱۲۱، ۲۲۰	ابراهیم (ع) ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۱۱
ابوعبدالله انصاری ۲۲۹، ۲۳۲	ابن الزیات ۲۵
احمد حسن الزیات ۳۲	ابن ایاس ۲۵
دواردیره ۱۲	ابن تیمیه ۳۴
کسیر برنی ۲۱	ابن حاجب ۳۶
انجنید ۱۴۹، ۲۳۱	ابن حجر ۳۱
اسره حبی ۱۳۰	ابن حجر عسقلانی ۳۴
اسمه بن ۳۳	ابن حجر هیتمی ۳۴
اسلامیه ۱۴۶	ابن خلکان ۲۴، ۲۵، ۲۱
انصاری ۲۱۹	ابن دحیه ۲۵
اسد بن شیبان بن علی ۳۶	ابن عربی : ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۱

حامد عبدالغنی ۵۸	امیر علیشیر نوایی ۴۱، ۳۹
حسن بورینی ۳۱، ۲۳	امین عبدالمجید بدوی ۱۲
حکمت آل آقا ۴۳	ایرج افشار ۴۳
حکیم سبزواری ۳۸	ایوب (ع) ۱۸۰، ۱۴۴، ۱۰۰، ۶۶
حلاج ۱۶	أبو یزید ۲۰۳
حلیمہ سعدیہ ۲۵	بابر ۴۱
حوا: ۱۶۸، ۱۶۷، ۸۹	بشینہ ۱۶۹، ۱۶۸، ۹۱، ۹۰
خلیل (ابراہیم (ع)) ۱۴۴، ۶۶	بروکلمان ۲۱
خواند میر ۱۱	بشیر ہروی ۲۱۸، ۱۲۶، ۱۲
دحیہ ۱۷۱، ۹۳	بقاعی شافعی ۳۴
ذوالنون (یونس) (ع) ۱۱۴	بلقیس ۲۱۷، ۱۲۵
ذی النون المصری ۲۰۱	بنی اسرائیل ۲۱۹
رسول اکرم (ص) ۱۲۶	بنی سعد ۲۵
روح الامین (جبرئیل) (ع) ۱۷۱، ۹۳	بہاء الدین نقشبندی بخارائی ۴۰
روح القدس ۱۱۵	بہزاد ۵۴
ریچارد - ن فرای ۱۲	پیامبر بزرگوار اسلام ۳۱، ۲۵
زکریا انصاری ۳۴	جامی ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲
زکی الدین منذری ۲۶، ۲۵	جبرئیل (ع) ۲۰۸، ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۱، ۹۳
زمیری دمشقی ۲۸	جمیل ۱۶۹، ۹۱
ساریہ ۲۲۰، ۱۲۷	جنید ۵۲
سام میرزا ۱۱	حافظ ۳۹، ۳۴، ۳۳
سعدالدین کاشغری ۴۰	
سعدی ۳۹، ۳۳، ۲۸	
سعیدالدین فرغانی ۳۰، ۲۹، ۲۴، ۲۳، ۲۰	
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۱۶۳	

صالح (ع) ۲۱۳	۱۹۳، ۱۷۸
صدرالدين قونوی : ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۷	سعید نجفی اسداللہی ۷
صفی الدین بن ابی المنصوری ۲۵	سلطان بایزید دوم ۴۰
طہ (رسول اکرم) (ص) ۹۸، ۱۱۸	سلطان حسین باقرا ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۵۴
عاطف جوڈہ ۲۱	سلمیٰ ۳۶
عباس محمود عقاد ۳۴	سلیمان (ع) ۱۲۵، ۲۱۸
عبدالحسین زرین کوب ۱۱، ۳۳	سنایی ۳۹
عبدالحسین منہوی ۲۲	سید امیر محمود انوار ۳۲
عبدغفور لاری ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۳۶، ۴۰، ۴۱	سید جلال الدین آشتیانی ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱
عبدنوراب شعلی ۳۱، ۳۲	۳۸، ۴۳
عزت (ع) ۱۲۶، ۲۱۹	سید یحییٰ شربی ۲۱
عثمان ۱۲۶، ۲۲۰	سیوطی ۲۶، ۳۴
عزالدین کاشانی ۲۳، ۲۲، ۳۱	شاہ سماعیل صفوی ۵۴
عزہ ۱۹، ۲۹، ۳۱، ۳۶	شحنہ نجف ۳۶
عظیر ۳۹	شمس الدین بکی ۲۵
علی ۳۱	شوکانی ۴۱
علی صفیر خانصہ ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۲، ۳۳	شہاب الدین بن حسینی ۲۵
علی (ع) ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	شہاب الدین سنہروردی ۲۵، ۳۴
۲۲۱	شیخ الاسلام حمد جمی ۴۰
حسینی سرورانی ۲	شیخ بقال ۲۱
حداد ۲۲، ۲۳	شیخ علی (نور الدین بن قاسم) ۲۲، ۲۶، ۲۱
حداد ۲۲، ۲۳	۲۱، ۲۲
حسینی ۲۲، ۲۳	شیخ مدین ۳۱
حدادی ۱۹	صالح الدین بیکہ ۲۳، ۲۲، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۰
علامہ حسینی ۲۳، ۲۴	۵۳

ملا محسن فیض ۳۸	غنیمی ہلال ۳۹
ملك الشعرا بہار ۱۱	فردوسی طوسی ۳۶
موسی (ع) ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۱۸	قاضی زادہ رومی ۳۹
موسی (ع) ۱۹۸، ۲۳۰	قیس ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۶۷، ۱۶۸
مولانا ۳۳، ۳۹	کاشفی ۳۹، ۴۰
مہدی توحیدی پور ۱۲	کثیر ۸۹، ۹۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
مہدی رفیع ۲۱	لبنی ۸۹، ۹۰، ۱۶۷، ۱۶۸
میرزای جلوہ ۳۸	لیلی ۸۹، ۱۶۷
میر سید علی ہمدانی ۲۳	مجنون ۸۹، ۱۶۷
نجیب مایل ہروی ۱۲، ۳۵	محمد امین افندی ۳۴
نصرت اللہ فروہر ۳۲	محمد بن الصالحی ۵۴
نظام الدین شیبانی ۳۵	محمد رضا شفیعی کدکنی ۲۱
نظامی باخرزی ۱۲، ۱۳، ۳۵، ۳۶	محمد غمری ۲۳
نظامی گنجوی ۳۹	محمد مصطفیٰ حلمی ۲۴، ۲۶، ۳۰
نمرود ۲۱۸	محمد ہادی مرادی ۲۱، ۳۳
نوح (ع) ۶۶، ۱۲۵، ۲۱۸	محمود عابدی ۱۲
نیکلسون ۲۳	محمود قیصری ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰
وليام چیتیک ۱۲، ۲۰	۳۲، ۳۷، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۱۶۲
ہاشم رضی ۱۲	معین الدین زمجی اسفزاری ۱۱
ہرمان اتہ ۱۲	مقبلی ۳۴
یعقوب ۱۲۶، ۲۱۸، ۲۱۹	مقری ۲۵
یعقوب (ع) ۶۶، ۱۴۴	ملا صدرا ۳۸
یوسف (ع) ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۱۹	ملا عبدالرزاق لامیجی ۳۸
یونس (ع) ۱۱۴، ۲۰۰، ۲۰۱	ملا عبدالنبی ۱۱
	ملا علی نوری ۳۸

## ٨. فهرست اصطلاحات عرفانی

أحادیث نفس، ١٤٤، ٤١	آثار امکان، ٥٢
أحدیة، ١٥٥	آثار ناسوتی، ٤٨
أحدیة الإلهیة، ١١٤	آدم، ١٩، ١١٢، ١٤٩
أحدیت جمع (أحدیة جمعیتہ)، ٤٥، ٥٥	أبكار المعارف، ٩٧
أحدیة الذاتیة، ١١١	ابن آدم، ١٩
أحدیة العین، ١١٥	أبوّة، ١٩، ١٣٣
أحدیة العین لوحدہ، ١٩١	اتحاد، ٤٥، ٤٩، ١١، ١٦، ١٩، ٩٥، ٩٢، ٩١، ١٧١
أحدیة مقام الجمع، ١٥٥	١٥٤، ١١٥، ١٣٦، ١٤٩، ١٥٤، ١٤٣، ١٦٥
أحسن تصویر، ١٤١	١٦١، ١٦١، ١٦٩، ١١١، ١١٣، ١١٤، ١١٦
أحكم آثار ناسوتی، ٢١	١١١، ١١١، ١١١، ١٩٥، ١٩٣، ٢٥١، ٢١٤
أحكام مكان، ٤١	اتحاد الجزئی، ١١٢
أحكم لتشریة، ١٩٣	اتحاد المحب و المحبوب، ١١٦
أحمد الرؤیة، ١١٥	اتحاد وصف، ١٢٣
أخبات، ١٥١	اتحاد صفاتی، ١٢٣
أخروی، أخرویة، ٥٢، ٥١	اتصال، ١١٤
أخلاص، ١٤، ١٥٩، ١٦٩، ١٥١، ١٩١	إثم، ١٦
أخوة، ٩٤	أثنینیة، ١٦٥، ١١٥، ١١٣، ١١١
أحوال، ٩٢	إجابة، ١٥١
أداة، ١١، ١٥١، ١٦٥، ١٦٩، ٢١١	أجسام العنصریة، ٢٥١

- أرباب الشريعة، ١٥٢  
 أرواح الأزلية، ٢٠١  
 أرواح الجزئية، ١٩٤  
 أرواح الفائضة، ٢٣٢  
 أرواح الملكوتية، ١٩٥  
 أزل، ٢٠١، ١٩٤، ١٥٧، ١٥٥، ١٥٠  
 أزل الأزال، ١٥٥  
 أسامي الذات، ٢١١  
 استار حسّ، ١١٧  
 استغفار، ١٥٥  
 استقامة، ١٥٨  
 اسرار، ٦٧، ٤٨، ٣٧  
 أسرار الإلهية، ١٦٠  
 أسرار التوحيد، ١٨٣  
 أسرار الربانية، ١٧٢  
 اسرار عشق، ٣٥  
 اسرار لاهوتى، ٤٨  
 اسرارمكن، ١٧  
 اسرار وجود، ٣٧  
 أسفار الأربعة، ١٦٣  
 إسلام، ٢١٢  
 اسم الاعظم، ٢٢٣، ١٨٧، ١٦٨  
 اسم الأعظم الإلهي، ٢٢٣  
 اسم الباسط، ٢٢٤  
 اسم الباطن، ٥١  
 اسم الظاهر، ١٧٥، ٥١  
 اسم القابض، ٢٢٤  
 أسماء، ٢٠٤، ١٨٥، ١٧٨، ١٧٤، ٤٣  
 أسماء الأسماء، ٢١٠  
 أسماء الأفعال، ٢١١  
 أسماء الإلهية، ٢٣١، ٢١٤، ٢١٣، ٢١٢  
 أسماء الجزئية، ٢١٤  
 أسماء الحق، ٢١٠  
 أسماء الذات، ٢١١، ١٧١، ١٢٠  
 أسماء الصفات، ٢١١  
 أسماء ظاهريه، ٣٠  
 أسماء ظاهريه و باطنيّه، ٣٠  
 أسماء الكلية، ٢٠٤  
 أسماء مُبَسْتَنَد، ٩١  
 أسماء مقام جمعي، ٢٢٢  
 أسماء و الصفات، ١٩٦  
 أسي، ١٨٠  
 إشارات النبوية، ١٦٤  
 إشارة، ١٨٣، ١٧٢، ١٠٤، ٩٨  
 أشباح الوجود، ١٠٥  
 اصطلام، ٨٨  
 أصول عطية، ١٢١  
 اطلاق، ٨٩، ٥١، ٤٧  
 اطوار، ١٤٠، ١٠١  
 اعتصام، ١٥٨

اعتكاف، ٩٢، ١٧٥	ألسن عارف، ٨٤
إعدام، ٦٩	الوهيت، ٤٨
أعيان، ١٨٤، ١٨٥	إلتهام، ١٤٤
أعيان الموجودات، ٢١٣، ٢١٦	أليّة، ٧٢
أعيان الثابتة، ١٥٥، ١٨٤	اماتت، ٧٦
إفاعة ( افقت )، ٦، ٦٦، ١١٣، ١٢٢، ١٤٣	أمارة، ١٤، ١٦١
١٨٣، ١٩٨، ٢١٥	امام، ١٥، ١٥٤
إفاعة الثانية، ١٦٦	إمكان، ٤٧، ٤٨، ٥١، ١٧٩، ٢٥٥
افانين اتحاد، ٩٥	أمهات الصفات، ٢١١
إفراد، ٨٦	إنابة، ١٣، ١٥٧، ١٥١
افصح عارف، ١٤	أنا الحق، ١١
أفعال، ١١٤، ١٦١، ٢١٥	انتها ( انتهاء )، ٤٥
أفق الأدنى، ١٩١، ١٩٨	أنجم، ١٤٥
أفق الأعلى، ١٩٨، ٢٥٦	أنس، ١٥٥
أفق المبين، ١١٤	إنسان الكامل، ١١١، ١٩٦
٣	انسلاخ، ٢٥٣
اشتياق، ٦١	انقباض، ٦٢، ١١٥
افلاس، ١٣	أنوار العقل، ١١٦
أفلاك العلمية، ١٩٥	أنوار القاهرة، ١٥٣
أقاليم، ٢٥٢	أوتاد، ٢٥٤
أقاليم السبعة، ٢١٢	أورد للثلاثة، ٣
أقتراب، ٢٥	أرج، ٩١
أقطاب، ١١١، ١١١	أوط، ١٣، ١٤
اكتساب، ١١	أوطان، ٩٢، ١١٥
أكمه، ١٢	أول لعنت خبيثه، ٢٢٢



بدل، ٢٠٣	اولى العزم، ١٢٧
بدلاء، ٢٠٤، ٢١٢	اهل جذب، ٩٨
بدلاء الأربعة، ٢٠٢	أهل الحجاب، ١٤٨
بدلاء السبعة، ٢٠٢	أهل خبرة، ٦٧
بدن، ٢١٢	أهل الدير، ٢٣
بدور، ٧٢	اهل ذوق، ٣٧
برزخي، برزخياً، برزخية، ٤٨، ١٩٤، ٢٠٣	أهل الظاهر، ١٥٢
برزخ التراب، ١٠٨، ١٨٩	أهواء، ٧٤
بساط السوي، ١١٤	إيسان، ١٧، ٢١٢
بسط، بسطة، ٦٥، ٧٩، ٩٢، ٩٤، ١٧٢، ٢١٣	أحوال الإرادة، ٩٢
بشائر إقرار، ١٢٢	أرائك توحيد، ١٢٢
بشارة، ٢٧، ١٥١	أرواح الشهود، ١٠٥
بشرية، ١٦٦	باده فروش، ٥٣
بصائر عجرة، ١٢٢	بادي، ٩١
بصيرة، ١٥٤	بارق، ١١٧
بُعد، ٧٦، ١٥٢	باسط، ١٧٢
بُعوث تَنزُّه، ١٢١	باطن، ٦٧، ١٧٥، ٢٠٧
بقاء، ١٩٤	باطن الجمع، ١٠٥
بقاء الأبدى، ١٨٩	باقي، ١٦٦
بقاء بعدالفناء، ٥٣	بحار الجمع، ١٣٧
بقاء الربوبية، ١٦٥	بداية، بدايتي، ٤٥
بقاء السرمدي، ١٥٢	بحر، ٢٨، ٣٠، ٣٢، ٩٤، ١٠٩
بقاي روح، ٥٢	بحر المحبة، ٢٨
بقاي كلي، ٥٢	بَحْرُ الْمُحِيط، ٢٨، ١١١
بقاي نفس، ٥٢	بدر، ٢٥، ١٤٠

تجلیات الأفعالية، ۱۹۲	بلاحق، ۱۴۷
تجلیات الجمالية، ۱۸۶	بلوی، ۷۱
تجلیات الذاتية، ۱۹۲	بنوة، ۹۰
تجلیات الصفات، ۱۴۳	بوادي، ۲۱۲، ۱۱۲
تجلیات الصفاتية الجمالية، ۲۰۵	بوادي فكاهات، ۱۲۰
تحقق، ۴۶، ۱۴۹	بيعة الأزلية، ۱۵۵
تحقيق، ۵۰، ۴۷، ۴۶	بين، ۱۰۷، ۱۰۱
تحلّي، ۱۲۸	تاويل، ۲۲۰
تخلص از تلویز، ۳۰	تباس، ۱۸۵، ۱۶۹، ۱۳۰، ۱۱۳، ۱۰۶، ۸۹
ترك مذهبها، ۱۶	۲۲۵
تسديد، ۱۵۱	تباعد، ۴۵
تسليم، ۱۵۷، ۱۵۱	تبریح، ۶۷
تصريح، ۱۱۳، ۱۰۴، ۱۶	تجرد، ۱۵۷
تعين الشخصی، ۱۱۲	تجريد، ۵۲، ۲۲۶، ۱۳۷، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۲، ۸۶
تعين النوري، ۱۹۹	تجريد التام، ۱۵۷
تفرّد، ۱۱۰	تجريد ثاني، ۱۳۲
تفرقه، ۲۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۱۹	تجريد عادى، ۱۳۲
۱۱۱، ۱۱۶، ۲۱۶	تجلّي، ۱۱۶، ۱۶۶، ۱۴۳، ۱۲۸، ۶۸، ۶۶
تفريد، ۵۲، ۳۰۰	۲۱۵، ۱۹۸
تفريق جمع، ۱۱۲	تجلّي الإلهي، ۲۰۱، ۱۹۱، ۱۵۰
تفسیر، ۱۱۲	تجلّي الباطني، ۵۰
تفصيل، ۱۶۵	تجلّي ذاتي، ۳۰
تفريب، ۲۹	تجلّي الذات، ۱۱۱، ۱۴۳
تفريث، ۱۵۵	تجلّي الظاهري، ۵۰
تفري، ۱۰	تجلّي وجودي، ۲۱

جان، ٩٩، ٤٦	تقيّة، ٧٠، ١٤٧
جاه، ١٥٢	تلبيس، ١٤٩
جاهل، ١١٨	تلويح، ١٦، ١٠٤
جبروت، ١٦٤، ٢١٥، ٢١٦	تلوين، ٨٩، ١١٣، ١٩٩
جبروتية، ١٧٠، ٢١٦	تمكن، ٣٠
جيلة، ٨١	تمكين، ١١٣
جذب، ٩٦، ٩٨	تناسخ، ١٦٨
جذبة، ١٥٧، ١٨٨	تنزيل، ١٧٢
جسمانية، ١٤٥، ٢٠٣	توبه، ٩٨، ١٥٧
جفا، ٧١، ٤٣	توحيد، ٤٧، ٤٦، ٥٠، ١١٨، ١٣٦، ١٣٧
جنوة، جنوتي، ٧٣	١٦٥، ١٧٢، ١٧٦، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٣٢
جلالية، ١١٦	٢٢٩، ٢٤٦
جلوة، جلوتي، ٦٦، ١٦، ١٣٥	توحيد الذاتي، ١٧٢، ١٨٣، ٢٢٨، ٢٢٩
جمال، ١١، ٣٦، ٥١، ٦٦، ٧١، ٨٩، ١٠٠	تورع، ١٧٠
١٠٣، ١٣٠، ١٦٨، ١٦٩، ١٨٠، ١٨٥	توسن، ٢١٠
جمال الالهي، ١٦٧، ١٩٨	توهم، ٢٠٥
جمال الحق، ٢١٣	تَهْتِك، ٧٣
جمال ذات، جمال الذات، ١١٦، ١٤٣، ١٨٦	تهذيب، ١٧٠
١٩٨	تُهْمَة، ٧٦
جمال الصفات، ١٤٣	تَيْقُظ، ١١٠، ٢١٠
جمال المطلق الذاتي، ١٤٧، ١٤٨	ثنوية، ١٦٥، ١٩١
جمال وجودي، ١١٦	ثنوية الوجود، ١١٤
جمع، ٤٧، ٥٠، ٥٢، ٨٠، ٨٤، ٨٦، ٨٨، ٨٩	ثوابي، ٤٥
١٠٢، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٥، ١٠٧، ١١١، ١١٢	جاذب، ١٠٧، ١١٢، ١٨٨
١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٧	جام عشق، ٤٢

حب، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۵،	۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶،
۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱،	جمع الجمع، ۳۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۸،
۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰،	جمع بین الجمع و الفرق، ۱۷۷،
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸،	جمع وحدتی، ۱۱۳،
حُبِّ الحق، ۴۹، ۱۳۶،	جَمْعِي القَدِيم، ۱۴۰،
حب المظاهر، ۹۰، ۱۶۱،	جمعیت مرتبہ الہیت، ۴۸،
حیب، ۱۳، ۱۴، ۳۳، ۶۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۰۰،	جمیل، ۱۸،
۱۰۵، ۱۱۵، ۱۶۲،	جَنَّة، ۷۸،
حیب اللہ، ۵،	جَنَّة، ۸۴،
حبیبة، حبیبتی، ۱۰۱،	جوامع آثار، ۱۲۱،
خج، ۱۰،	جواهر، ۳۰،
حجاب، ۴۵، ۵۳، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۵،	جواهر انبیا، ۱۲۰،
۱۳۹، ۱۵۵، ۱۱۹، ۲۲۵،	جود، ۱۵۱،
حجاب اُنْسَانِ نَفْس، ۱۳۵،	جوهر، ۱۰۳،
حجاب نَجْم، ۶۱،	جوی، ۶۶، ۶۹، ۹۹، ۱۴۴، ۱۱۹،
حجاب نَفْس، ۱۳۳،	جنات النِّسْت، ۱۰،
حجاب اُنْفَس، ۱۱۱،	جنگ، ۳۳،
حجاب وصال، ۱۰۹،	حادث، ۱۶۶،
حجری، حجرت، ۱۱،	حادثہ، ۱۵۶،
حُجُب، ۱۰، ۹۲، ۲،	حادی، ۲۱،
حجیہ، حُجُوب، ۱،	حافظ، ۱۹،
حجرت، ۲۱،	حافظ العہد، ۱۲۰، ۲۱۲،
حجرت، ۱۱۹، ۲،	حال، ۶۵،
حجرت صلاب، ۱۲۱،	حان، ۶۵،
حدود، ۱۱۰،	حان سُکْرِي، ۶۵،

حضرة المحبوبة، ١٥٩	حرم الإلهي، ١٩٢
حضرة المعنوية القلبية و الروحية، ٢٠٦	حرم قلب، ١١٠
حضرة الواحدة، ١٩٦	خزم، ٩٨
حضرة علمه، ١٥٧	حزن، ١٨٠
حضور، ١١٣	حس، ١١٠، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٣٠، ١٣٥
حضيض، ٨٢، ٨٨، ٩٨	٢١٢، ٢١٤، ١٣٩
حظ، ٤٨، ٧٤، ١٠٩	حس، ١٣، ١٥، ٦٥، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٨٩، ٩٠
حظر، ٦٨	٩٦، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٦، ١١٥، ١١٦، ١٤٣
حظوة، ١٠٢	١٤٧، ١٤٨، ١٦٨، ١٦٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٥
حظوظ، ٤٣، ٨٢، ١٤٩، ١٥٨	حسن ازل، ١٤
حظوظ النفس، ١٧٨	حسن الأفعال، ١٤٣
حظوظ النفسانية، ١٤٦	حسن الصفات، ١٤٣
حق، ٤٧، ١٧، ١١٠، ١١٦، ١٥٥، ١٧٤، ١٨٠	حشاشه، ٦٩
حقائق إحكام، ١٢١	حصول إشارات، ١٢١
حق اليقين، ٢٠٦	حضرات أسمائية، ١٤٩
حقيقة، ٤٧، ١١٦، ١٢٢، ١٥٥، ١٨٤، ٢٠٦	حضرت قدس، ٤٣
٢١٥	حضرة ( حضرتى )، ٦٨، ٨٦، ١٥٠، ١٦٤
حقيقة الأحادية، ١٤٩	١٨٥
حقيقة المحمدية، ٣١، ١٨٤، ٢١٥	حضرة أحادية الجمع، ٥٠
حكم الإتحاد، ٩٠	حضرة الأسماء و الصفات، ١٨٨، ١٩٧
حكم الأمومة، ٨٩	حضرة الإلهية، ١٧٧، ٢٠٦
حكم جمع، ٩٧	حضرة الخيالية، ٢٠٦
حل، حلت، ١٧	حضرة العلمية، ١٩٦
حل عقْد، ٧٠	حضرة العلمية الإلهية، ١٩٥
حلول، ٩٢، ٩٣، ١٥٤، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١	حضرة المحبوبة، ١٥٦، ١٥٧، ١٨١

- حلیف، ۷۵  
حوادث الحدثان، ۱۵۲  
حیی، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۱۰۰، ۱۴۴، ۱۷۹  
حیات ( حیاة، حیوة )، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۱۱  
حیاة الطبیعیة، ۱۷۹  
حیاة الفانیة، ۲۲۶  
حیران، ۷۳  
حیرة ( حیرتی، حیرتا )، ۶۵، ۷۳، ۲۰۵  
خاطر، ۷۱، ۷۹  
خرابات، ۱۴  
خراباتی، ۱۴  
خراباتیان، ۱۴  
خرد، ۴۶  
خرقة، ۲۲۱  
خرق العادات، ۱۶۱  
خشیت، خشية، ۶۵  
خطاب الأزلی، ۱۸۹  
خفا، ۹۰، ۹۱  
خلائف حسیبة، ۱۲۱  
خلاعة، ۷۳، ۹۲، ۱۴۱، ۱۱۰  
خلاعة البسط، ۱۷۰  
خلافة، ۴۷، ۱۵۴، ۲۰۶  
خلافة العظمی، ۲۲۲  
خلق، ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۵۵  
خلقیة، ۴۷  
خلوة، خلوتی، ۶۶، ۸۶، ۱۴۳، ۱۶۳  
خلة، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۱۴۹  
خلیفة، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۷  
خمرة، خمرتی، ۱۱۶  
خمول، ۱۵۲  
خواطر، ۷۹  
خواطر قلبی، ۱۴۴  
خوبی، ۴۶  
خوف، ۱۱۰، ۱۷۴  
دار بعت، ۱۱۱  
دار الغربية، ۶۱، ۱۴۵  
دار النجوة، ۱۱۰  
دانش، ۶۷  
دراری، ۲۰  
دراری المنيرة، ۲۰  
درجات، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۳  
درجات الروحانية، ۱۵۱  
درد کشان، ۱۴  
دعوی، ۱۴  
دقائق حکمة، ۱۳۱  
دل، ۲۱، ۴۶  
دلستان، ۲۱  
دلیل، ۶۱  
دنیای، دنیوی، ۱۵۱، ۱۹۴

ربّ العزّة، ١٥٣	دهشت، ١١٥
رجاء، ٧١، ٩٥، ١٧٤	دين الهوى، ٧٣
رجعت، رجعة، ٨٥، ٩٢	ذات، ٤٨، ٨٦، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٥٩، ١٣٩
رحلة، رحلتني، ٩٤، ١١٦	١٦٣، ١٦٦، ١٧٤، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٩، ٢١٠
رَحْمُوتِ البَسَط، ١٢٩	٢١٥
رحمة، ١٥٥، ٢٢٤	ذات الأُحدية، ١٤٩، ١٥٢، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٨
رِدّة، رِدْتِي، ٧١	١٨٤، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٨
رَدَى، ٦٨	ذات الإلهية، ١٥٦، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠١، ٢٠٤
رَشخ، ١٣٥	٢١٤
رسل المعنوية و الصورية، ١٨٨	ذات الحق، ٢٠٨
رسوايي، ١٦	ذاتي، ١١٧، ١١٨، ١٣٦، ١٤٠
رسول، ٢١٩	ذاكِر، ١١٨
رضا، ١٥١، ١٦٢	ذاهل، ١١٥
رعائب غايات، ١٢٥	ذخائر دَعْوَة، ١٢٢
رفع، ٨٧	ذَر، ٩٦، ١١٥
رَفَع الحِجَاب، ١١٦	ذکر، ٨٥، ٩٣، ٩٦، ١١٨، ١١٩، ٢٢١
رَقَائِئُ بَسَطَة، ١٢١	ذِكْر اللّٰبِس، ٩٣
رقص، ١٠٨، ١٨٩	ذَل، ٧٧، ٧٨
رُقوم علوم، ١١٩	ذوق، ١٦٥، ١٨٣، ١٨٧
رقيب، ٦٧، ٧٨، ١٠١، ١٤٣، ١٤٥	ذهول، ١١٥، ٢٠٥
رقيب العقل، ١٥٣	راز، ١٧
رقيقة، ١٢٤، ١٨١	راز پنهان، ١٦
رَكعة، ٨٥	رباب، ٣٣
رموز الإلهية، ١٦٤	ربوبية، ١٥٥، ١٦٦، ١٩٤، ٢٠١
رُموز كنوز، ١١٩	٢٣١

سابق عهد، ۱۲	روايتُ نِعْمَة، ۱۲۲
ساجد، ۱۰، ۱۵۵	روح، ۶۹، ۷۶، ۷۹، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۱۹،
ساربان، ۲۸	۶۰۹، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۱،
ساقی، ۱۵	۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
سالك، ۱۵۰، ۱۹۱	۲۱۵، ۲۰۸، ۱۹۶
سنة، ۹۰	روح القدس، ۱۱۵، ۲۰۴
سبق روحی، ۱۴۶	روح الكلبي، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۲۲
سبيل نهدی، ۱۲	روح الكلبي المحمدي، ۲۲۱
سحر، ۱۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳	روح المحمدي، ۲۲۲، ۲۰۳
سحر، ۱۶۹	روح الموسوي، ۱۴۳
سحر همدان، ۱۱۹	روحانی، روحانیة، ۱۴۵، ۱۹۴، ۲۰۳
سجدة، ۱	رؤية، ۱۱
سجر ضيعی، ۱۳۰	رهبوت القبط، ۱۲۹
سز، ۶۵، ۱۴۵، ۴۹	رهبة، ۱۵۴، ۲۲۴
سز، ۳۱، ۱۱، ۱۶	رياضة، ۹۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۶
سز، ۱۱۹	روية، ۶۱، ۱۵۰
سز، ۱۲۲	زاهد مناجاتی، ۱۴
سر منصور، ۶۱، ۱۵۳	زمان الست، ۲۰۱
سر حمدان، ۱۲، ۱۴۶	زمان لفترة، ۲۱۹
سزوحی، ۱۳	زمان لموجود، ۱۵۱
سز، روحانی، ۱۳	زمره العاشقين، ۱۴۱
سز، ۱۳	زواهره فصد، ۱۳۰
سز، ۱۳	زوز، ۱۳
سز، ۱۳	زهده، ۹۲



شراب، ١٧١، ١٤٣، ٣٣، ٣٢، ٦٥	سفر الثالث، ١٦٣
شراب عشق، ١٣	سفر الثاني، ١٦٣
شريعة، شريعتي، ٧٧	سفر من الحق إلى الخلق بالحق، ١٦٣
شرفية، ٧٠	سكر، ١٤٤، ١٤٣، ١١٣، ١٠٦، ٨٨، ٦٦، ٦٥
شرك، ١٩٧، ١٨٤، ١٦٢، ١٥٧، ١٣٧، ٨٧	١٥٦، ١٦٦، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩
شرك الخفي، ١٦٧، ١٦٥، ٨٧	١٩٨، ١٩٩، ٢٠٦، ٢١٤
شرك و صف الحس، ١١٨	سكرة، ١٥٦، ٨٦
شريعة، شريعتي، ٢١٥، ١٩٣، ١٩٢، ١٨٤، ٩٣	سكوت، ١٥٤
شفع وجودي، ١١٠	سكينة، ٨٨
شكر، ١٧، ٦٥، ٧٠، ٨٢، ١٠٤، ١١٩، ١٤٦	سلام، ٢١٤
١٨٢، ١٦٢	سلوة، ١٠١
شكينة، ١٧	سلوك، ١٩٢، ١٧٩، ١٧٠، ١٥٩، ١٥٣، ٢٧
شمس، ١٤٠، ٢٠	٢٠٦
شمس الراح، ١٥	سماع، ١٩٠، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٥، ١٠٨، ١٠٧
شوادي، ٢١٢	سما الفتح، ١٠٧
شوادي مباحاة، ١٢٠	سمع، ١٥٤
شوق، ١٧٩، ١٦٦، ١٥٧، ١٥٤، ١٠٨، ٦٨، ٦٦	سمع القلب، ١٩٠
شهادة، ٧٦	سنة، سنتي، ٧٣
شهرة، ١٥٢	سواد الوجه، ١٥٠
شهوات، ١٥٨	سواء محجتي، ٧٣
شهود، ١١٠، ١٠٥، ١٠٤، ٨٨، ٨٦، ٨١، ٥١	سوى، ١٦٥، ٨٠
١١٤، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٠	سير، ١٥٩، ١٢٨، ١١٠
١٣٦، ١٦٣، ١٧٥، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠٦	سير المحبوبي، ٥٠
شهود ذات، شهود الذاتي، ١٨٥، ٣٠	سير المحبي، ٥٠
شهود الروحي، ١٥٦	شاهد، ٥٣

شهود کمال، ۱۴	صحو بعد المحو، ۱۹۸، ۲۱۲
شهید، ۱۱۱، ۱۵۱	صحيفة، ۶۷
شیاطینِ نفس، ۸۳	صَدَّ، ۴۵، ۷۱، ۱۰۴
شیطان، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۵	صدق، ۱۵۰
شَیْن، ۷۳	صدق العزم، ۱۹۰
صاحب الشمال، ۲۰۲	م ا ق عَزْمَة، ۱۰۹
صاحب اليمين، ۲۰۲	صدق هَمَّت، ۱۰۹
صادق العزم، ۱۲۰، ۲۱۳	صراط المستقیم، ۱۶۱
صَبَّ، ۹۰، ۱۰۰	صَعَق، ۱۱۳
صبا، ۸۵، ۸۹، ۱۶۲، ۱۶۷	صفا، ۷۱
صَبَابَة، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰	صفات، ۴۳، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۱
۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰	۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۵
صبر، ۱۸، ۲۹، ۶۹، ۹۹، ۱۶۲	صفات الالهية، ۲۰۱
صَبُورَة، ۱۰۰، ۱۰۲	صفات الإنسانية، ۱۶۵
صَحَائِفُ أخبار، ۱۲۱	صفات الجمالية، ۱۱۶
صحایف، ۶۷	صفات الزائدة، ۲۰۹
صحبة، ۱۷۹	صفات الغيرية، ۲۱۴
صَحْو، ۶۵، ۸۱، ۸۶، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۶۴، ۱۶۶	صفات کماثية، ۱۱۱
۱۹۸، ۲۱۵	صفات نفسانية، ۲۲۲
صحو اول، صحو الأول، ۴۳، ۱۱۳، ۱۹۱	صفات ذاتية، ۱۵۶
صحو ثانی، صحو الثاني، ۱۶، ۹۱، ۱۶۶	صفات لطف و حسن، ۶۵
۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۶	صفات منقذ و مستغنی، ۶۶
صحو جمع، صحو الجمع، ۹۶، ۱۲۳، ۱۱۵	صفات نداء، ۱۹۲
صحو الفرق بعد الجمع، ۱۱۵	صلاة، صلاتی، ۱۰، ۱۹، ۱۵۵
صحو الحس، ۱۱۳، ۱۹۱	صمت، ۹۲، ۱۶۰، ۱۸۰

طمس، ١٩٨	صوامعُ أذكار، ١٢١
طواف، ١١٠	صور، ١٨٣
طوافي، ١١٠	صور الآثار، ١٤٣
طور، ٩٦، ٧٣، ٦٦	صور البرزخية، ٢٢٤
طور العقل، ١١٤، ٢٠٠، ٢١٢	صور الحسية الخيالية، ١٨٥
طُورِ النَّقْلِ، ١١٤	صور الفلكية و العنصرية، ٢٠٢
طوفان نوح، ٦٦	صور المحسوسة، ١٨٥
طه، ٩٨	صور المعنوية، ١٨٥، ٢٢٤
ظَاهِرِ الْفَرْقِ، ١٠٥	صور الهيكلية، ٢٢٤
ظلمة، ٢٠٠	صورت، صورة، ١٩
ظواهرُ إنباء، ١٢٠	صورة العنصرية، ١٧٥، ٢١٢
ظهور، ٩١، ٩٠، ٨١	صورة المحمدية، ١٧٧
ظهورات، ١٩٧	صورة النارية، ٢٣٠
ظهور الإمكانى، ١٨٣	صوفيان طاماتى، ١٤
ظهور صفاتى، ١١٠	ضلال، ١٧١، ٨٢، ١٧
عابد، ١٥٥	ضنى، ٩٩، ٦٧
عادات، ١٤٨	ضوء، ١٣٩
عارف، ٨٤، ٩٥، ٩٦، ١١٨، ١٨٨، ١٩٢	طاغات، ٢١٢
عاري، ٧٣، ١٤٨	طالب، ١١٢
عاشق، ١٦، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٧١، ٩٠، ١٤٧	طرب، ١٨٦
١٥٠، ١٦٢، ١٨٥	طريقه، ١٢٢، ١٥٢، ١٥٥، ١٨٤، ٢١٥
عاشقان، ٨١	طفيل هستى، ٤٢
عاشقين، ٩٤	طفيلي، ٤٤
عالم، ٢٠٦	طلعت، طلعة، ٦٢، ٦٥
عالم الأجسام، ٢٢٢	طلوع أنوار، ١٤٨



عهد الست، ٨٥	علائق الجسمانية، ٢٢٥
عهد الأولي، ١٩٥، ٢١٢	علل الأكوان، ١٥٢
عهد السابق، ١٤٧	علم، ١٣
عهد عهدي، ١١١	علم، ١٦٥، ٢١١
عهود، ١٢٩	علم التوحيد، ١٥٦
عهود قديمة، عهود القديمة، ١٠٨، ١٨٩	علم اليقين، ١١٦، ١٤٤، ٢٠١، ٢٠٦
عين، ١١٦	علوم اليقينية، ١٧٢
عين الاتحاد، ١٧٢	علوم بطون، ٩٦
عين الأحذية، ١٧٨	علة الغائية، ٢١٥
عين الثابتة، ١٥٥، ١٥٧، ١٧٥، ١٨٢، ٢٠٨	عمر الأبدى، ١٥٢
عين جمع، ١٥٤	عمره، ٨٥
عين اليقين، ١٩٧، ٢٠٦	عمها، ٧٤
غرائب كرمه، ١٢٥	عنا، ٧١
غرام، غرامى، ٤٣، ٧٥، ٩٨	عناية بالجذبة، ٤٧
غربت، ٦٨	عنبر، ٣٥
غفوة، غفوتي، ١١٥	عنصرياً، ١٩٤
غلام النفس، ١٣٦	عوائد إنعام، ١٢٢
غمّاز، ٨١	عوائق الروحانية و الجسمانية، ١٧١
غنى، ١٥٩	عوامل، ١٥٥
غني، ١٥٩	عوامل الغيب، ١٦٤
غوادي، ٢١٢	عوج، ٢٧
غوادي رجية، ١٢٥	عود، عودي، ٣٣، ١٧٥
غوث، ٢٥٢	عود، عودي، ١٧٥
غيب، ٩٣، ٢٥٢	عهد، ٧٢، ٨٥، ٨٣
	عهد الأزلي، ١٩٤، ٢١٣

فرقة الفرق، ۱۶۴	غيب المطلق، ۱۶۷
فرق ثانی، فرقی الثانی، ۸۸، ۱۱۳، ۱۶۶، ۱۹۸	غیر، ۴۵، ۸۰، ۱۵۷
فريضة، ۴۹	غیرت، ۷۹، ۱۰۴
فَسَخ، ۱۳۰	غیرية، ۱۶۵، ۱۷۷
فُصولُ عبارات، ۱۲۱	غین، ۸۸
فضيحة، فُضِيحَتِي، ۷۳	غُیوث، ۳۰
فَقَد، ۶۶	غُیوثُ اَنْفَعَالات، ۱۲۱
فقير، ۳۷، ۱۲، ۱۴، ۱۷۹، ۲۰۴	فائض، ۱۴۸، ۱۷۵
فقير الكلبي، ۱۵۱	فاقة، ۶۶، ۱۲۲
فقير نفس، ۱۲۲	فانی، ۷۵، ۱۶، ۸۸، ۱۵۰
فقير، ۱۱، ۱۰۹، ۱۵۹	فتح، ۲۶، ۲۷، ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۲۸، ۲۲۲
فقيرٌ لغني، ۱۰۹	فتحُ اُصْحِيح، ۱۱۲
فلاح، فلاحی، ۲۵، ۱۲	فتنة، ۱۴۱
فداء، فداء، ۶۲، ۶۱، ۶۹، ۵۳، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۵۰	فتوة، ۱۱۹
۱۵۲، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۱	فتی، ۱۱۲
فداء لاتينية، ۲۰۳	فِرَاسَة، ۱۲۹، ۲۲۴
فداء بشرية، ۱۶۵	فِرَاق، ۱۴۵
فداء الكلبی، ۱۵۲	فِرَاض، ۴۹
فداء عن الغنائم، ۳۰	فِرَاج، ۲۱
فداء عن الله، ۱۵۹	فِرَاض، ۱۳
فداء من الله، ۵۳	فِرَاق، ۱۶، ۱۱، ۱۹، ۹۱، ۹۱، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۱۳
فداء من الله، ۲۲	فِرَاقُ عَدَدِ اُجْمَع، ۱۱۶، ۲۱۵
فداء من الله، ۹۲	فُرُقت، فُرُقة، ۱۰۴
فداء من الله، ۱۲۲	فِرَقة، ۱۹
فداء من الله، ۲۱	

قرب، ٤٥، ٤٩، ١٠٢، ١٢٧، ١٢٨، ١٧٨،	قوارس منعة، ١٢٢
٢٢١، ١٨١	فيض، ٩٦، ١٠٥، ١١٠، ١١١، ١٢٢، ١٨٤،
قرب فرائض، ٥٠، ٥٢	٢٠٠، ١٩٦، ١٩٥
قرب نافله (النوافل)، ٥٠، ٥١	فيض الأقدس، ١٥٧، ١٨٤، ١٩٦، ٢١٥،
قربة، ١٣٠	٢٣٠
قربين، ٥٢	فيض الأقدس الأولى، ٢١٥
قسم، ١٤٧	فيض المقدس، ١٥٧، ١٨٤، ٢١٥، ٢٣٠
قطب، ١١٥، ١٨١، ١٨٤، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢١٢	فيوض، ٢١٤
قطب الأقطاب، ١٨٤، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٢٢، ٢٢٣	قواد، ٩٤، ٩٨
قطب الكامل، ١٨١	قاب سدرتي، ٨٨
قطب المعنوي، ٢٠٣	قابض، ١٧٢
قطبيّة وتد، ١١٥	قاب نهايات سدرتي، ٨٨
قطبية، ٢٠٢	قاصد الحزم، ١٢٠
قطبيّة الأوتاد، ١١٥	قافله سالار، ٣٦
قطع، قطعي، ٤٥	قبض، ٦٥، ٧٥، ٩٢، ٩٤، ١٧٢
قعر، ١٣٧	قبضة، ٧٥
قلب، ٦٧، ٧٩، ٨٠، ١٠٣، ١٠٦، ١١٠، ١٤٤،	قبض الخشية، ١٤٣
١٥٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٦٩، ١٨٢،	قبله، ٤٤، ٤٥، ٨٠
١٨٦، ١٨٨، ١٩١، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٨، ٢١٣،	قبلة القبلة الظاهرة، ١٥٤
٢١٥	قتيل، ٧٧
قلبي، ٧١، ٧٣، ١٥٧، ١٧٣	قدح صهبا، ١٦
قناعة، ٩٢، ١٧٠	قدرة، ٢١١
قوامع عزة، ١٢١	قدس ذاتي، ٤٧
قواهر صولة، ١٢٠	قدم، ٤٨، ٢٥٠
قوة الملكوتية، ١٦١	قديم ولائي، ٧٥

كشف النقاب، ۱۱۶	قوة الوهمية، ۱۴۸
كعبة، ۸۹، ۱۵۴	قومة في الله، ۱۵۹
كعبة الحقيقية، ۱۸۰	قهر، ۲۰۵
كفر، ۱۷	قيد، ۴۷
كمال، ۵۰، ۷۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۷۱	كاتبان كرامان، ۶۷
كمالات، ۲۹	كامل، ۱۸۱، ۱۸۸
كمال المطلق، ۴۸	كامل الواصل، ۱۹۶
كواكب السبعة، ۲۰۲	كاملين، ۲۹
گیل وجود، ۳۳	كتائب تجدة، ۱۲۰
لائم، ۱۰۵، ۱۵۷	كتمان السر، ۱۵۳
لاحق عقد، ۷۲	كثرت، كثرة، ۴۷، ۵۲، ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۵۵
لاحي، لاح، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۱۲	۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۲۴
۱۱۳، ۱۱۴	كثرة الصورية، ۱۱۴
لاهوت (لاهوتي)، ۴۱، ۱۱۰	كذب، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳
لاهي، ۱۱۶	كرامات، ۱۶۱
لبس، ۱۱، ۱۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۵	كرامة، ۲۱۹
۲۰۰	كرام عشيرتي، ۱۳، ۱۴۱
لبس الحسن، ۱۱۱	كرام الكاتبين، ۶۷، ۱۴۴
لبس النفس، لبس نفس، ۱۲، ۱۳، ۱۴۱	كرم، ۱۵۷
لبسه، ۹۱	كشف، ۶۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۱
لسان الجمع، ۲۰۱	۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۱۰، ۲۰۶، ۲۱۳
لسان حال، ۱۴۴	۲۲۴
لغزب احسان، ۱۲۱	كشف الذاتي، ۱۵۶
لغزب، ۱۶، ۱۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۵	كشف الشهودي، ۱۶۴
لطفة، ۱۲۵، ۱۱۱	كشف الصريح، ۱۸۲



مجدوذ، ١٩٨، ١٩٩	لوامعُ فِكْرَة، ١٢١
مجلس جمع، ٤٤	لوام، لوامَة، ٨١، ٨٥، ١٦١
مجردات العينية، ٢٢٣	لوح، ٦٩
مجب، ١٨، ٨٦	لوح المحفوظ، ١٢٨، ١٤٥، ٢٢٢
محرشُ غبطة، ١٢٢	لُيُوثُ كَتِيبَة، ١٢١
محاسن، ٧٣	ما به الاتحاد، ٤٧، ٤٥
محاسنُ خَمَرَتِي، ١١٦	ما به الامتياز، ٤٧، ٤٥
محب، ١٥٦، ١٧٢، ١٦٩، ١٧٥	ما به المباينة، ٤٥
محبَّتِي صفاتي، ٤٥	ماحي، ٨٦، ٦٦
محبوب، ٤٥، ٥٣، ١٤٨، ١٦٢، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٩	مادح، مادحي، ١١٨
محبوب الحقيقي، ١٦٥	ماهيات الكونية، ٢٢٣
محبوبة، ١٤٣، ١٤٦، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤	مبادئ العلوية، ٢١٤
١٥٥، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٩، ١٨٠	مباشطة، ١٤٣، ١٥٣
١٨٢، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩، ٢٠٥، ٢٠٧	مباني قضية، ١٢٠
٢٠٩	مبدأ الأول، ٢٠٢
محبوبية، ١٦٧، ١٦٩	مُبَشِّر، ٢٧
محب، محبة، ٤٦، ٥٠، ٨٢، ١٠٣، ١٤٤	مُت، ٧٥، ٩٥، ١٥١
١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٧	متجلى، ٩٠
١٦٣، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٦، ٢٠٤	متعينات، ١٦٥
محبة الأزلية، ١٥٥	مُتَمِّم، ٩٠
محبة الإلهية، ١٧٣	مثالي، مثالية، ١٩٤، ٢٠٣
محبة الذات، محبة الذاتية، ٤٧، ١٥٠، ١٧٢	مثاني مناجاة، ١٢٠
محبة العالية الروحانية، ١٨٢	مُثَبِّت، ٨٦
محبة المترتبة، ٤٧	مجاهدة، ١٧٩، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٦
	مَجْدُوب، ١٠٧، ١٨٨

مرآتیت، ۴۷	محبوب الحق، ۴۸
مربوبیة، ۲۰۱	محبی، ۵۳
مرتبة الاتحاد، ۱۷۴	محبین، ۸۱
مرتبة الأحديّة، ۲۰۹	محبیة، ۱۶۷، ۱۶۹
مرتبة أو أدنی، ۵۱	محرم، ۱۷
مرتبة جامعیت، ۳۰	محق، ۱۹۸
مرتبة حقیقت محمدیه، ۳۰	محققین، ۲۹
مرتبة الشهادة، ۱۵۹	محنة، ۷۰
مرتبة قاب قوسین، ۵۱	محو، محوتی، ۶۶، ۶۸، ۱۶، ۱۸، ۱۱۳، ۱۲۳،
مرتبة الواحدیة، ۲۰۹	۱۳۵، ۱۶۴، ۱۹۸، ۱۹۹
مردد، ۱۶	محو الطمس، ۱۱۳
مرشد، ۱۴۹	محو تشتت، ۱۲۳
مرید، ۹۶، ۱۱۵	مُخبِت، ۸۳
مزاج الروحانی، ۲۰۱	مدارِس تنزیل، ۱۲۲
مُزَن، ۳۰	مدارِك زلفه، ۱۲۲
مسائل تمجید، ۱۲۲	مدح، ۱۳، ۱۴
مست، ۲۵	مذبح، ۱۱۱
مستی، ۲۲	مذهب، ۱۶، ۷۱، ۱۳، ۱۴۱، ۱۴۱
مسجود، ۱۵۵	مراتب، ۱۹۳
مسخ، ۱۳۰	مراتب الإمكان، ۱۶۱
مس، ۱۱	مراتب الجنانیه، ۱۵۱
مُشاهد، ۱۲۳	مراتب القرب، ۴۷
مشاهد، ۱۱، ۱۱، ۲	مراتب الموحدين، ۲۹
مشاهد، ۲۰۶	میراد، ۹۶
مشهود، ۵۳	مراقب، مراقبی، ۶۱، ۱۹، ۱۴۲

مطالب عارضی، ۴۴	مفانی نباهت، ۱۲۰
مطلع أنوار، ۷۲	مغايرة، ۱۶۲، ۱۶۴
مطلوب اصلی، ۴۴	مفبجه، ۵۳
مطمئنة، ۱۶۱	مفتاح سلوك، ۲۷
مظاهر، ۱۳۶	مفلس، ۸۳
مظاهر الذات، ۱۴۳	مفيض، ۱۳۹
مظاهر الكونية، ۲۱۴	مفيض الجمع، ۲۳۲
مظهر اسرار لاهوتی، ۴۸	مقاربة، ۱۵۸
مشهریت، ۴۷	مقام، ۸۰، ۸۵، ۱۵۵
معارض نفس، ۳۱	مقام الاتحاد، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶
معاشیق، ۱۶۹	مقام الاتصال، ۱۹۰
معانی إشارة، ۱۱۹	مقام الأحديّة، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۱۶
معانی الأفعال، ۱۴۳	مقام الإحسان، ۱۲۱، ۲۱۳
معانی الإلهية، ۱۷۲	مقام الإخلاص، ۱۴۹، ۱۹۱
معانی مُحاجاة، ۱۲۰	مقام الإسلام، ۱۲۰
معبود، ۱۵۵	مقام الأكملية، ۳۰
معجزة، ۲۱۹	مقام الإيمان، ۱۲۱، ۲۱۳
معراج، ۸۸، ۴۵	مقام البقاء والجمع والحقیقة، ۴۷
معراج اتحادی، ۹۴	مقام التجريد و التسليم، ۱۵۸
معرفت، معرفة، ۴۶، ۴۷، ۵۰	مقام التفصیل، ۱۶۳، ۱۶۵
معرفت الله، ۵۲	مقام التقريب بالنفس، ۱۵۷
معشوق، ۴۳	مقام التلوین، ۱۶۶
معشوقه، ۴۳، ۹۸	مقام التمكين، ۱۹۹
معیة، ۹۱، ۱۱۴، ۱۶۹	مقام التمكين و القرية، ۱۹۹
مغارش تأویل، ۱۲۲	مقام التواضع، ۱۵۲

مقام التثنية، ۱۷۶	مقام الفرق و الكثرة، ۱۹۳، ۱۹۴
مقام الجمع (جمع)، ۳۰، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۵۶	مقام القلب، ۱۵۵
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۲	مقام المألوهية والمربوبية، ۱۹۴
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	مقام المحمدي، ۵۰، ۱۷۵، ۱۷۴
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷	مقام المنازل، ۱۶۵
۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۲	مقامات، ۲۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۳
مقام جمع احديت، ۵۱	مقامات الأقطاب، ۱۶۳
مقام جمع الجمع، ۵۱	مقامات التوحيد، ۱۹۱
مقام الجمع ذاتي، ۲۲۲	مقامات الحُسينين، ۱۵۹
مقام الجمع و التوحيد، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶	مقامات سلوك (السلوك)، ۳۰، ۱۵۲، ۱۵۶
۲۰۴	۱۶۲، ۱۵۸
مقام الجمع و التوحيد الذاتي، ۱۸۳، ۱۸۴	مقامات العارفين، ۲۹
۱۸۵	مقامات المقربين، ۱۹۰
مقام الجمع والوحدة، ۱۶۵، ۱۹۳	مقرب، ۹۱، ۱۷۶
مقام الجمع و الوحدة الذاتية، ۱۷۵	مقربان، ۴۸
مقام الخلافة، ۱۵۵	مقربان محبوب، ۴۱
مقام خليلي، ۸۰	منعد الصدق، ۱۱۱
مقام السكر، ۱۹۹	مكاشفات، ۱۵۱
مقام الشفاعة، ۱۷۸	مكاشفة، ۱۴۵
مقام صحو بعد از محو، ۳۰	مكتوف، ۱۲۱
مقام صحو الجمع، ۲۱۶	مكملين، ۲۹
مقام العبودية، ۱۵۵	ملائك أسيود، ۱۳۳
مقام الفرق، ۱۸۳، ۱۸۵	ملائكة لا ريبه، ۱۹۱
مقام الفرق بعد الجمع، ۵۳، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۱۳	ملائكة اسماء، ۱۹۱
۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۵	ملاحظة، ۱۲

مِيثاق الولا، ٧٢	ملاّمة، ١٤٨
ميخانه، ٥٣	مُلك، ٢١٥، ١٦٤، ١٤٦، ٩١
ميراث، ٩٥	ملكوت، ٢١٦، ٢١٥، ١٦٩، ١٦٤
مى عشق، ١٥	ملكوتية، ٢١٦، ١٧٠
مَيّن، ٧٣	ملكية، ٢١٦، ٢٠٣
نار خليل (الخليل)، ١٤٤، ٦٦	مُنَاجِي، ١٦٤، ١٢٣، ٨٦، ١٨
نار المحبة، ١٤٤	مُنَادِي، ١٨
ناسوت، ناسوتى، ١١٠، ٤٨	منازل، ١٩٣
ناطق، ١٦٤، ١٢٣	منازل له، ٨٧
نبوة، ٢٢٣	مناسبت ذاتى، ٤٧
نبي، ٢١٩	منحة، ٧٠
نبيد، ٣٣	موائد نَعْمَة، ١٢٢
نجائب آيات، ١٢٠	موت، ١٦١، ١٥٢، ١٥١، ١١٦، ٨٥، ٧٦
نجوى، نجواك، ٧٤	١٨٩، ١٧٩
نحول، ٦٧	موت الإرادي، ١٧٩، ١٥٢
نخوة، ٧٧	مُوثِق العهْد، ٢١٢، ١٢٠
نديمى، ٦٧	موجود، ١١٨
نزديكان، ٤٨	موجودات، ١٩٧
نزديكان مجذوب، ٨٤	مودّة، ١٠٤
نزء، ١٠٧	موعد الست، ١١١
نُساك، ٧٣	مهدى، ٨٨
نسخ، ١٤٧، ١٣٠، ٧٢	مهر، ٣٣
نُسك، ٨٠	ميّت، ٧٦، ٦٩
نُشأة، ٨١	ميثاق، ١٩٤
نُشأة الأولى، ٨٩	ميثاق المحبة، ١٤٧



وحشة، ١٠٠، ١٢٢، ٢١٦	واله، ١١٦
وحي، ٦٧، ١٣٢، ١٤٤، ١٨٧	وثر، ١١٠
وَدَّ، ٧١، ٤٥	وجد، ٦٦، ٦٩، ٨٨، ٩٩، ١١٦، ١٤٥، ١٥٤
وراثه، ٢٠٦	١٦٦، ١٧٩، ١٨٩، ٢٠٥، ٢١٤
وراء الحُسن، ٧٢	وجدان، ١٦٥، ١٦٦، ١٨٣، ١٨٧
وَزَى، ٨٠، ٩٦، ١٠٣	وجوب، ٤٨، ٢٠٠، ٥١
وساوس الشيطانية، ١٦٠	وجوب الذاتي، ٢١٧
وشاية، ١٥٦	وجود، ٨٦، ٨٨، ٩٧، ١٠٥، ١٢٩، ١٣٦، ١٤٦
وصال، ٦٦، ١٠٩، ١٤٩، ١٥٠، ١٩٠	١٥٤، ١٥٥، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٨٢
وَصَف، ٩٧	١٩٢، ١٩٤، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٢٢، ٢٢٨
وصف الرحماني، ١٥٩	وجود الإضافي، ١٥٦، ١٦٠
وصف كمال، ١٤٨	وجود الإنساني، ١٨٣
وصل، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٥، ٦٦، ٦٨، ٧١، ٧٥	وجود الباقي الحقاني، ١٥٢
٩٥، ٩٨، ١٠٠، ١١٧	وجود الحقاني، ١٥٢، ١٦٢، ١٨٣
وصول، ١١٧، ١٤٥، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢	وجود العرضي، ١٦٢
١٥٤، ٢٠٥، ٢١٤، ٢٢٨	وجود الفاني الكوني، ١٥٢
وصول تحية، ١٢١	وجود وجودي، ١١٥
وطن، ١٠٨	وجه الأبيض، ٧٤، ١٥٠
وظائف منحة، ١٢١	وجهك الباقي، ١٥
وعد، ٧٦، ١٥١	وحدات، وحدة، ٤٥، ٤٧، ٥١، ٨٨، ٨٩، ٩٥
وعيد، ٧٦	١١٨، ١٥١، ١٥٥، ١٧٣، ١٧٧، ١٨٥، ١٩٤
وفا، ٤٣، ١٥١	وحدة الأحدية، ١٩٣
ولا، ٢٨، ٧١، ٨٠، ٨٤، ٩٥، ١١٥، ١٢٠، ٢٠٤	وحدة الحقيقية، ١٨٤
ولاية، ١٧٨، ٢٢٣	وحدت ذاتي، ٥٢
ولاية أمري، ٩٤	وحدت وجود، ٥٢

هوادي، ۲۱۲	وهم، ۱۵۳
هوادي تَنبُّه، ۱۲۰	هاجسه، هاجسات، ۶۷، ۶۸
هَوَى، ۱۴، ۱۸، ۴۵، ۴۶، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲،	هادی، ۸۸
۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲،	هام، ۸۹، ۱۰۸
۱۱۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،	هتک، ۹۲
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۵،	هجر، ۷۰، ۷۱، ۱۴۷، ۴۶
۲۰۵	هجران، ۱۵۲
هوية الإنسية، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۱، ۱۹۹	هجرت، هجرة، ۹۹، ۱۷۹
هوية الرجودية، ۱۹۷	هداية، ۱۵۰
هيمنان، ۱۴۶، ۲۱۴	هداية بالسلوك، ۴۷
يقظه، ينظتي، ۳۰، ۷۹، ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۵۱،	هُدَى، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۸
۱۹۹	هستی، ۶۹
يوم الدائم، ۱۵۵	هلاک، ۱۴۷
يوم المعهود، ۱۵۵	هوا، ۴۲، ۶۸، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴
	هواجس، ۶۷





## ۹. فهرست نسخه بدلهای تائیه کبری ابن فارض

دیوان ابن فارض و شرحهای متعدد آن و همچنین شرحهای تائیه کبری ابن فارض از دیرباز به طبع رسیده است. لذا ما متن نسخه خطی کتاب حاضر را بر اساس تصحیح قرار داده و از دو نسخه چاپی دیوان و دو نسخه چاپی شرح تائیه کبری و نیز دو نسخه خطی شرح تائیه کبری ابن فارض به عنوان نسخه بدل استفاده نمودیم.

دو نسخه چاپی دیوان ابن فارض

- (۱) نسخه «خ»: دیوان ابن فارض، به اهتمام دکتر عبدالخالق محمود، مصر، دار السعید، ۱۹۱۴ م.
- (۲) نسخه «ی»: دیوان ابن فارض، به همت الخوری، بیروت.

دو نسخه چاپی شرح تائیه کبری ابن فارض

- (۱) نسخه «م»: منتهی المدارک و منتهی کفر و سادک، شرح عربی سعید الدین فرغانی، ترکیه (یا مصر)، مکتبه الصدیق، ۱۲۹۳ هـ.
- (۲) نسخه «ش»: مشارق الدرری، شرح فارسی سعید الدین فرغانی، - مقدمه و تصحیح - جلال الدین اشتیانی، یزان، انجمن فلسفه و عرفان سلامی، ۱۳۹۱ هـ.

دو نسخه خطی شرح تائیه کبری ابن فارض

- (۱) «ت»: نسخه خطی شرح ترکیه بر تائیه ابن فارض، به جود در دست کتابخانه سعید الدین فرغانی، ۲۲ طلعت.
- (۲) «ق»: نسخه خطی شرح قیصری بر تائیه ابن فارض، به جود در دست کتابخانه سعید الدین فرغانی، ۱۳۲ هـ.

- ۲- م، ت : سُرُّ.
- ۳- بلذَّة.
- ۴- خ، م، ش، ت : کتْمِي.
- ۵- م، ش، ت : كَرِبَة.
- ۵- في الأصل : خَشِيتِي، و في بقية النسخ : خَشِيَة.
- ۶- ي : لَهَا حَظٌّ؛ ش : حَظًّا.
- ۹- ت : لَذَة.
- ۱۳- خ، م : وَطُوفَانُ.
- ۱۴- خ، م، ت : : فَلَؤُلَا.
- ۱۶- ي، ت : لَأَقَى.
- ۱۸- ش، ق : إِذَا.
- ۱۹- ق : اَبْدَا. خ، م، ت، ق : الضَّنَا؛ خ : حَقِيقَة؛ ي : الضَّنِي.
- ۲۰- في الأصل : شَكْوَى، و خ، ي : سَكْرِي، ق : سَكْر.
- ۲۱- خ، ي، م، ش، ت : وَصَفًا.
- ۲۴- ق : خَبْرَة، و في الأصل و ي، ت : خَبْرَتِي.
- ۲۷- ي : وَكَشَفُ، ت : عَن سَرِيرَتِي.
- ۲۸- خ، ي، م، ش، ت : : خَفَّتَهُ. ي : فَكُنْتُ.
- ۲۹- في الأصل : سَقْمِي، و في جميع النسخ : سَقْم.
- ۳۰- ي : بِالْمَدَامَعِ.
- ۳۳- في الأصل : غَرَبَتِي، و في جميع النسخ : غَرَبَة.
- ۳۵- ي : أَمْسِكُ.
- ۳۷- خ، ي : بِه الذَات؛ ي، ش : الأَعْدَام؛ ي :
- ۴۲- م، ش : اَلْأَعْدَاءِ مَا بِي.
- ۴۳- ش، ت : اِلَّا العَجْر.
- ۴۴- ي : لِيَاسِي البُؤْسِ.
- ۴۷- ي : وَكُلُّ.
- ۴۹- خ، م، ش، ت، ق : لِيَاسِي البُؤْسِ.
- ۵۱- ي : يُهْدِي لِعِزَّةٍ و يَهْدِي لِعِرَّةٍ؛ ت : يَهْدِي لِعِزَّةٍ و يَهْدِي لِعِرَّةٍ.
- ۵۲- ش : لَوْمَة، لَوْمَة؛ ت : لَوْمَة، لَوْمَة.
- ۵۵- خ، ي : بَعَدَ مَا بَعَدَ.
- ۵۷- في الأصل : حَلِيتِي؛ ت، ق : زِينَة.
- ۵۸- خ : أَرَى؛ ي : رَأَى.
- ۵۹- في الأصل : عَنَى، و خ : عَنَاءُ؛ خ، ي : مَتَى مَا.
- ۶۳- في الأصل : الرَجِي، و ي، خ : الرِّجَا.
- ۶۴- في الأصل : مَن، و ي : وَعَنَ.
- ۶۵- خ، م : و إِنْ خَطَرَتْ.
- ۶۷- ي : مُحْكَم عَهْدٍ؛ في الأصل : أَلَيْتِي.
- ۷۲- ي، ق : و تَحَلُّو.
- ۷۵- خ، م، ش، ت، ق : عَيْنٍ بِصِيرَة.
- ۷۶- في جميع النسخ : بَغِيْتِي؛ خ، م، ش، ت، ق : و أَنْهَى.
- دِرْخ و ي، بَعْدَ اِزْ بَيْتِ سَابِقِ، اَيْنَ بَيْتِ أَمَدِهِ اسْت :
- خَلَعْتُ عِدَارِي، وَأَعْتَدَارِي لِابْسِ أَلْ
- حَلَاعَة، مَسْرُورًا بِخَلْعِي وَ خِلْفَتِي

- ۱۲۲ - ی: لِخَدَمْتِي.
- ۱۲۴ - فی الأصل: فلاجاه لي؛ ولا جار بي؛ ی، خ: بَاب.
- ۱۲۵ - فی الأصل: فقيراً لديهم، و فی جميع النسخ: لديهم حقيراً؛ ی: رَخَاء؛ ی: شِدَّة.
- ۱۲۶ - ی، خ: جِنَّة.
- ۱۲۷ - فی الأصل: لم يك، و فی جميع النسخ: لم تك.
- ۱۲۱ - فی الأصل: مذلتني، و ی، خ: مَذَلَّة.
- ۱۳۲ - فی الأصل: بداهة، و فی جميع النسخ: بدئية.
- ۱۳۴ - فی الأصل: تم، و ی، خ: تم.
- ۱۴۰ - فی الأصل: رحمتي، و فی جميع النسخ: رحمة.
- ۱۴۴ - فی الأصل: منسني، و ی، خ: منسنة.
- ۱۴۱ - ی، خ: بره.
- ۱۴۹ - م، ش: لانه؛ ی: لانه؛ ی: لانه.
- ۱۵۰ - فی الأصل: منسني، و ی، خ: منسنة.
- ۱۵۲ - فی الأصل: منسني.
- ۱۵۵ - ی، خ: منسني، و ی، خ: منسنة.
- ۱۵۶ - ی: منسني.
- ۱۵۹ - ی، خ: منسني، و ی، خ: منسنة.
- ۱۶۶ - ی، خ: منسني.
- ۱۱۳ - ی: لم لا.
- « قال الشيخ شهاب الدين الشبلي - رحمه الله - قرأت ذات ليلة القصيدة إلى أن وصلت إلى البيت الذي أوله: لأنت منى قلبي ... الخ، فنمت فرأيت الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض - رضى الله عنه - و نسخة القصيدة بيده و أشار إليّ بها و قال: الحق هذا البيت خلف هذا: خلعت عذارى و اعتذاري ... الخ.» ديوان ابن الفارض، ص ۹۲ - ۹۳.
- ۸۲ - خ، ی، م، ش، ق: فوا حيرتي.
- ۱۳ - ق: و غيره اقتصدت.
- ۸۶ - فی الأصل: خلتي و فی جميع النسخ: خلة.
- ۸۷ - فی الأصل و ی: السهي.
- ۹۰ - ی، ش: لم تنل.
- ۹۳ - فی الأصل: بحيلتي، و فی جميع النسخ: بحيلة.
- ۹۴ - خ: عدتي، ق: عدت.
- ۱۰۶ - ی: افتخار؛ ی: بثمة.
- ۱۰۹ - ی: بذلة، ت: بذلتني، و هكذا فی الأصل.
- ۱۱۲ - ی: فأن؛ فی الأصل: مني؛ ی: هذا القول.
- ۱۱۵ - ی: أُرجم.
- ۱۱۶ - خ: بالنفس، ی: بالزوج؛ ی: لأنني.
- ۱۱۱ - ی: بها قضى.
- ۱۱۱ - ق: عليه.

- ۱۷۸ - ی: عَلَاً.
- ۱۸۳ - خ: وَصِيَّتِي.
- ۱۹۳ - خ: وَعَ.
- ۱۹۶ - ی: أَغْصِرْ عَنْهَا.
- ۲۰۸ - ی: بِرُؤْيَةٍ.
- ۲۰۹ - فی الأصل: عيني.
- ۲۱۳ - ی: تُدْعَ.
- ۲۱۹ - ی: خ: رُؤْيَةٍ.
- ۲۲۰ - خ: مِثَالًا.
- ۲۲۳ - ی: الْحُسْنِ.
- ۲۳۶ - خ: فَبِي.
- ۲۳۷ - خ: بِحِسْكَ.
- ۲۴۰ - خ: فَكُلُّ.
- ۲۴۲ - خ: مَعْنَى.
- ۲۴۵ - ح: ی: لِأَدَمٍ؛ ی: حُكْمٌ.
- ۲۵۴ - فی الأصل: لسبتي.
- ۲۵۵ - ی: هَوَاهَا.
- ۲۵۹ - خ: ی: جِدْ... بْ.
- ۲۶۲ - ی: وال... مَعِيَّةُ؛ ی: الْمَعِيَّةُ.
- ۲۶۳ - خ: ی: لَخَيْرِي.
- ۲۶۵ - خ: ی: عَلَا؛ ی: أَوْلِيَاءَ.
- ۲۶۷ - ی: وَعُدْتُ بِنَسْكِ.
- ۲۶۹ - خ: ی: لَسْمَتِ.
- ۲۷۵ - خ: هُدَاهَا - إِنِّهَا.
- ۲۷۶ - خ: حِيلَةٍ - ی: حِيلَتِي.
- ۲۷۸ - خ: ی: الْأَمِينِ؛ خ: النُّبُوءَةِ - ی: النُّبُوءَةِ.
- ۲۷۹ - خ: ی: دَحِيَّةُ؛ ی: هَيْئَةٌ بَشْرِيَّةٌ.
- ۲۸۱ - خ: ی: يُدْعَى.
- ۲۸۵ - خ: ی: نَقِيعُهُ؛ خ: سَرَابٍ.
- ۲۸۶ - ی: الْأَلَى.
- ۲۸۷ - در اصل: ولا تقربوا، بدون الف آمده است.
- ۲۸۸ - خ: نال غيري منه شيئاً.
- ۲۸۹ - خ: تَعَشَّ.
- ۲۹۰ - خ: ی: صَاحٍ.
- ۲۹۱ - خ: ی: مَعَالِي؛ خ: ی: أَلْ... مَعَانِي.
- ۲۹۲ - خ: ی: فَتَى الْحُبِّ.
- ۲۹۴ - خ: ی: أَلْ... عِبَادٍ.
- ۲۹۵ - خ: ی: عَلَى نَاسِكٍ.
- ۲۹۶ - خ: ی: خَفَّ؛ خ: ی: مَعْقُولٍ حَكْمَةٍ.
- ۲۹۷ - خ: ی: هَمَّةٌ.
- ۳۰۰ - ی: غَدَا.
- ۳۰۱ - خ: ی: فَمُتَّ.
- ۳۰۲ - خ: ی: فَأَنْتَ؛ خ: ی: أَجْ... تَهَادٍ؛ خ: ی: خَيْفَةٌ؛ و فی الأصل: خَيْفَتِي.
- ۳۰۳ - خ: ی: بَاهُنَا.
- ۳۰۴ - خ: ی: يُعْزَى - ی: تُعْزَى.
- ۳۰۵ - خ: نَازِحٌ.
- ۳۰۶ - خ: بُلْغَتُهُ.
- ۳۰۹ - خ: أَنْ... نَنِي.

- ۳۱۰ - خ: کلیمی؛ بأحمد۔  
 ۳۱۱ - خ: کُل۔  
 ۳۱۲ - خ: تَدْرِ۔  
 ۳۱۴ - خ: تَلْع؛ خ: أَلْكَنَّا۔  
 ۳۱۵ - خ: ال... تَنَابُرًا۔  
 ۳۱۶ - خ: وَأَصْفَرًا۔  
 ۳۱۹ - خ: يَوْمًا؛ خ: جزيرة۔  
 ۳۱۲ - خ: فِي مَنْزٍ؛ خ: نَعْتِي۔  
 ۳۲۳ - خ: الاس... م؛ خ: تَكْنِي۔  
 ۳۲۵ - خ: لَدَعَوْتِي۔  
 ۳۲۶ - خ: وَغَايَةً۔  
 ۳۳۰ - خ: عُرْوَةً۔  
 ۳۳۱ - وإئما۔  
 ۳۳۵ - ضَنِّي۔  
 ۳۳۷ - خ: حَيَاةً؛ خ: عَشْتُ؛ خ: بِغُضْبَةٍ۔  
 ۳۴۵ - خ: الضَّنِّي۔  
 ۳۴۶ - خ: أَرَادِي۔  
 ۳۴۷ - خ: فَكُّهُ۔  
 ۳۴۹ - خ: خَيْرًا۔  
 ۳۵۲ - خ: تَصْبُوا۔  
 ۳۵۶ - خ: حَلَّتْ؛ خ: غَيْرًا۔  
 ۳۵۷ - خ: وَأَيُّ؛ خ: هَجْرَةً۔  
 ۳۶۲ - خ: حَكْمَتًا۔  
 ۳۶۴ - خ: بَيْنًا۔  
 ۳۶۶ - خ: مَا، خ: وَقْتُ؛ خ: بِطَيْبِهِ؛ خ: لَدَةً۔  
 ۳۶۷ - خ: تَنَسَّتْ۔  
 ۳۷۱ - خ: أَوَانُ؛ خ: الْقَبَا۔  
 ۳۷۲ - خ: صُورَةً۔  
 ۳۷۳ - خ: بُخَطَوْتِي۔  
 ۳۷۵ - خ: قُرْبَتِي۔  
 ۳۷۶ - خ: بِمَا يُرْبِي؛ خ: مَنَّةً۔  
 ۳۸۰ - ع، خ: طُرْفَةً۔  
 ۳۸۱ - خ: فِي كَلِّ۔  
 ۳۸۲ - خ: جَال (زائد)۔  
 ۳۹۰ - خ: يُشِّي؛ خ: لِعَطْفَتِي۔  
 ۳۹۱ - خ: الْبُرَّ۔  
 ۳۹۲ - خ: وَتَمَّ؛ خ: بِصَحْوٍ۔  
 ۳۹۳ - خ: أَرَشِدَةً؛ خ: عَيْتًا۔  
 ۳۹۴ - خ: غَنِيًّا۔  
 ۳۹۱ - خ: صُورَةً۔  
 ۳۹۹ - خ: صُورِيَةً۔  
 ۴۰۰ - خ: لَمْ يَشِبْ... ذُو؛ خ: هُدَى؛ خ: شَيْمَةً۔  
 ۴۰۲ - خ: فَجَدَتْ۔  
 ۴۰۵ - خ: فَضَاءً؛ خ: مَسْرًا۔  
 ۴۱۵ - نِي: لَفَةً۔  
 ۴۲۳ - ي، خ: سَدًا۔  
 ۴۲۴ - ي، خ: فَسَدًا؛ خ: فَسَحًا؛ خ: فَسَحًا؛ خ: فَسَحًا۔  
 ۴۲۵ - خ: نَبِيًّا۔  
 ۴۲۶ - فِي الْأَصْلِ: نَبِيًّا۔

- ۴۲۹ - في الأصل : تفریح .  
 ۴۳۵ - في الأصل : تالك .  
 ۴۳۷ - خ: السَّيَاقِ؛ في اشتياقِ .  
 ۴۴۴ - ی: رَبِيبَةٌ .  
 ۴۴۵ - ی: الْقَصْدِ؛ ی: إِقْدَاءُ .  
 ۴۴۷ - خ: في فِیِّ لِلْحُكْمِ .  
 ۴۴۸ - ی، خ: لِمَرَّوْتِي .  
 ۴۵۴ - خ، ی: عَلَى .  
 ۴۵۶ - ی و خ: فَحُكْمِي .  
 ۴۵۷ - ی: بَعْنَةٌ .  
 ۴۶۰ - خ: فَاسْتَشْهَدْتُ .  
 ۴۱۶ - ی، خ: لَجْمَعِي؛ خ: تَرَضُّ؛ خ: خَلِيفَةٌ .  
 ۴۶۹ - خ: تَشْتِي .  
 ۴۷۲ - ی: خِلْقَتِي .  
 ۴۷۶ - ی: أُفْقِي .  
 ۴۷۷ - ی: عَيْنُ الْغَيْنِ، خ: التَّوْبَةِ .  
 ۴۷۸ - خ: عَيْنُ الْعَيْنِ .  
 ۴۷۹ - ی، خ: وَآخِرُ .  
 ۴۸۱ - خ: فَنُقْطَةُ، خ، ی: أَلْغَتِ .  
 ۴۸۲ - خ: «فی» را فاقد است،؛ خ: أَهْلًا .  
 ۴۸۳ - ی، خ: لِنَعْتِهِمْ .  
 ۴۸۴ - خ، ی: عَلِيهِمْ .  
 ۴۹۴ - خ: كَشَفِيَةٍ .  
 ۴۹۷ - ی: الْجَنَّةِ .  
 ۴۹۹ - ی: بَدَلَتَهُ .
- ۵۰۳ - ی: وَكَمْ .  
 ۵۰۵ - خ: ی: فِلم؛ خ: بظنة، والصحيح بظنتي  
 لا بظنتي كما وردت في النص .  
 ۵۰۶ - في الأصل: وَلَهْتَ، وهو خطأ .  
 ۵۰۸ - ی و ش: كغفلتي .  
 ۵۰۹ - في الاصل: هدى، وهو خطأ .  
 ۵۱۴ - ع، ی، ش: رفعي .  
 ۵۱۶ - ع، ش: وإن .  
 ۵۱۷ - خ: أعانقني .  
 ۵۱۹ - ی: سَنَى .  
 ۵۲۱ - خ: شَدُّ؛ خ: ی: لسفرتي .  
 ۵۲۲ - ش: بي كاغنت علي .  
 ۵۱۴ - خ، ی، ش: فكانت .  
 ۵۲۵ - في الأصل: مرآة .  
 ۵۲۸ - خ، ی، مش: أَعْتَنَقْتُ؛ خ: هَوَيْتِي .  
 ۵۳۲ - خ، ی: بي جليسي .  
 ۵۳۳ - في الأصل: مُجْعَةٌ، ی: مُجْعَتِي .  
 ۵۳۴ - ی: وعارفها .  
 ۵۳۹ - في الأصل: سرتي .  
 ۵۴۰ - في الأصل: ما يخفي .  
 ۵۴۲ - خ: بأيدي تحكم .  
 ۵۴۴ - خ، ی: لعبرتي .  
 ۵۴۷ - خ، ی، ش: حفيظة .  
 ۵۵۰ - ی، ش: ظواهر أبناء .  
 ۵۵۱ - ی: وَتَعْرِفُهَا .





٧٤٢ - في الأصل: على النفس.

٧٤٥ - خ: من، نسبة.

٧٤٦ - خ: أشهدته.

٧٤٧ - في الأصل: مشكات.

٧٢٣ - في الأصل: شذرة.

٧٢٩ - خ: فلا تعد.

٧٣٠ - خ: في الوثنية.

٧٣٨ - في الأصل: سداً، لم يكن.

## ۱۰. فہرست منابع

- دیوان جامی / ویراستہ ہاشم رضوی، انتشارات پیروز.
- مجالس العشاق / سلطان حسین بایقرا، چاپ سنگی، نولکشور، لکنہو، ۱۳۱۳ھ.
- تحفہ سامی / سام میرزا صفوی، انتشارات سعدی، تہران، ۱۳۱۶ھ.
- حبیب السیر فی أخبار افراد البشر / خواند میر، چاپ بمبئی، ۱۲۷۳ھ / ۱۸۵۷م.
- تذکرہ میخانہ / ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی، بہ اہتمام أحمد گلچین معانی، تہران، ۱۳۶۱ھ.
- روضات الجنات فی أوصاف مدینة ہرات / معین الدین محمد زمجی اسفزاری، با تصحیح سید محمد کاظم امام - تہران.
- سبک شناسی / ملک الشعراء بہار، مؤسسہ انتشارات امیر کبیر، تہران، چاپ چہارم، ۱۳۳۵ھ.
- جامی / علی اصغر حکمت، انتشارات قوس، ۱۳۶۳ھ.
- ارزش میراث صوفیہ / عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، تہران، ۱۳۵۳ھ.
- حسب در تصوف ایران / عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، تہران، ۱۳۶۴ھ.
- نفحات الأنس / جامی، بہ تصحیح مہدی توحیدی پور، انتشارات محمودی، ۱۳۳۱ھ.
- فہرست نسخہ های خطی / علیتنقی منزوی، تہران، ۱۳۴۱ - ۱۳۵۳ھ.
- القصة فی الأدب الفارسی / امین عبدالمجید بدوی، دارالنهضة العربیة، ۱۹۱۱م.
- قصة یوسف و زلیخا للجامی / عبدالعزیز بقوش، مکتبۃ الشیاب، ۱۹۱۵ھ.
- یوسف و زلیخا «ہفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمہ مرتضیٰ مدرس کاشانی، انتشارات  
سعدی، ۱۳۶۶ھ.
- تاریخ ادبیات فارسی / ہرمان اتہ / ترجمہ رضا زادہ سفق، نگہ برجسہ و سرگند، ۱۳۵۱ھ.
- نکملہ حواشی نفحات الأنس / عبدالغفور لاری، تصحیح بسیر ہروی، انتشارات انجمن جامی،  
۱۳۴۳ھ.

- مقامات جامی / عبدالواسع نظامی باخرزی.
- لوامع / جامی، با مقدمه ایرج افشار، کتابخانه منوچهری.
- شرح بعضی از آیات تائیة فارسیه « کلیات جامی » / جامی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران « میکروفیلم » به شماره: ۴۲۰۹.
- بهارستان / جامی، کتابخانه مرکزی، چاپ افست، ۱۳۴۱ هـ.
- دیوان ابن فارض / ابن فارض، به اهتمام دکتر عبدالخالق محمود، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۸۴ م.
- آشعة اللغات / جامی، به تصحیح و مقابله حامد ربانی، انتشارات گنجینه.
- الدرة الفاحرة / جامی، به اهتمام نیکولا هیبر، و بنیانی، انتشارات زوار، ۱۳۵۸ هـ.
- شرح فصوص الحکم / جامی، مطبعة المطریة، ۱۳۲۳ هـ / ۱۹۵۴ م.
- برده شیب جلال ( سه منظومه عربی ) / نصرت الله فروهر، انتشارات برگ، ۱۳۷۰ هـ.
- چشمه روشن / غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ هـ.
- از کوچه زندان / عبدالحسین زرین کوب، تهران.
- شرح قصیده تائیة صغرای ابن فارض « پایان نامه فوق لیسانس محمد هادی مرادی »، دانشگاه تهران، شهریور ماه ۱۳۶۸ هـ.
- رجوعه ابي العلاء / عباس محمود العقاد، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۶۷ م.
- دیوان حافظ / حافظ شیرازی.
- رشحات عین الحیات / فخرالدین علی کاشفی، تهران، ۱۳۵۶ هـ.
- لیلی و السجون / محمد غنیمی هلال، دار نهضة مصر، القاهرة، الفجالة، ۱۹۷۷ م.
- منشآت جامی / جامی، نسخه خطی، دارالکتب المصریة، ادب فارسی، به شماره ۲۶ طلعت.
- شرح تائیة ابن الفارض / صائن الدین ترکی، نسخه خطی دارالکتب المصریة، به شماره: ۴۲ طلعت.
- احیاء علوم الدین / غزالی، قاهره.
- الفتوحات المکیة / ابن عربی، بیروت، دارصادر.
- منازل السائرین إلى الله / عبدالله الأنصاری، بیتهی کتاب، ۱۳۵۵ هـ.
- از سعدی تا جامی / ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- عصر زرین فرهنگ ایران / ریچارد - ن. فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش، ۱۳۵۸ هـ.

- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص / جاسی، با مقدمه و تصحیح ولیام چیتیک و پیشگفتار سید جلال الدین اشتیانی، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۹۸ هـ.
- ترجمان الأشواق / ابن عربی، بیروت، ۱۳۱۲ هـ.
- الکواکب السیارة فی ترتیب زیارة / ابن الزیات، قاهره، ۱۹۰۷ م.
- بدائع الزهور / ابن ایاس، قاهره، ۱۴۰۲ هـ / ۱۹۸۲ م.
- نفع الطیب / مقرئ، بکوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۸۱ هـ / ۱۹۶۱ م.
- النکملة لوفیات النقلة / منذری، به کوشش بشر عواد معروف، بیروت، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۱۴ م.
- سیر اعلام النبلاء / ذهبی، به کوشش بشر عواد معروف و محیی هلال سرحان، بیروت، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۱۵ م.
- حسن المحاضرة / سیوطی، به کوشش محمد ابوالفضل برهمی، قاهره، ۱۳۱۱ هـ / ۱۹۶۱ م.
- شرح ابن الفارض / عاطف جوده، مطبعة الاندلس، ۱۹۱۲ م.
- تاریخ الأدب العربی / أحمد حسن الزیات، قاهره، در النبعة.
- التصوف فی الإسلام / عمر فروخ، درالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۱ هـ / ۱۹۸۱ م.
- عرفان نظری / سید محیی یثربی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۱۲ هـ.
- المحرر الناص فی شرح دیوان ابن الفارض / حسن ابوری، بیروت، ۱۳۱۹ هـ.
- کشف المر الغامض من شرح دیوان ابن الفارض / عبدغنی سسی، السی، ۱۳۱۹ هـ.
- کشف الوجود الغر لمعانی نظم الدر / عزالدین کتشی، قاهره، ۱۳۱۹ هـ.
- شرح فیصری بر حصریة ابن فارض / فیصری، نسخة خطی که جوده در کتابخانه بیروت.
- ابن الفارض سلطان العاشق / محمد مصطفی حمیدی.
- وفیات الأعیان / ابن خلکان، به کوشش حسن عبیدی، بیروت، ۱۹۸۱ م.
- شذرات الذهب / ابن عداد، قاهره، ۱۳۵۱ هـ.
- لذایح / جاسی، با مقدمه و تصحیح و کوشش محمد جاسی.
- شرح رباعیات در وحدت وجود / جاسی، در مقدمه و تصحیح و کوشش محمد جاسی.
- هفت اویزک / جاسی، با تصحیح و مقدمه و کوشش محمد جاسی، بیروت، ۱۳۶۶ هـ.
- سلسله الذهب / هفت اویزک / جاسی، با تصحیح و مقدمه و کوشش محمد جاسی، بیروت، ۱۳۶۶ هـ.

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

تحفة الأحرار «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

سبحة الأبرار «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات سعدی،

۱۳۶۶ھ.

لیلی و مجنون «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

کلیات جامی، جامی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، «میکروفیلم» به شماره: ۴۲۰۹.

شرح قیصری بر تائیه ابن فارض / قیصری، دارالکتب المصریة، به شماره: ۶۱۲.

مشارق الدراری / سعیدالدین فرغانی، با مقدمه و تعلیقات سید جلال الدین آشتیانی، انجمن فلسفه و

عرفان اسلامی، ۱۳۹۸ھ.

منتهی المدارک و منتهی لب کل عارف و سالک / سعیدالدین فرغانی، ترکیه (یا مصر) مکتبة الصنائع،

۱۲۹۳ھ.

رسائل قیصری / التوحید و النبوة و الولاية / قیصری، تهران.

## ببليوغرافية المخطوطة

✽ تنتمي مخطوطتنا في خطها إلى مدرسة هراة في عهد السلطان حسين بايقرا، آخر الحكام التيموريين وعصر الشاه إسماعيل الأول الصفوي مؤسس الدولة الصفوية بإيران. وقد كان يرأس تلك المدرسة بهزاد (ت ٩٤٢هـ بتبريز) الشهير برفاتيل الشرق.

✽ كما يعود ورقها إلى عواصر إسلامية، وهو من ورق البغدادي الذي استخدم كثيراً في مدرسة هراة؛ ولعله ورق شاه آبادي. وقد اصفر لونه لتقدم العهود عليه، إذ أن لونه أبيض وهو سميك.

✽ بدأت المخطوطة بتقديم أو تعريف من قبل الناسخ؛ ومن الأرجح أن يكون واحداً من خطاطي مدرسة هراة أو ممن تتلمذوا على خطاطيها، إذ أن خطها يشبه إلى حد بعيد خط محمد بن الصالح، الخطاط الذي نسخ شرح القيصري على تائية ابن الفارض وقد اتم نسخه في ٩٨٨هـ<sup>١١</sup> علماً بأن مخطوطتنا - كما سنبين ذلك فيما بعد - تضم جزءاً من شرح القيصري حتى البيت (١٠٣) منها وربما تعود مخطوطتنا إلى نفس ذلك العام وهو ٩٨٨هـ أي بعد قرن من وفاة الجامي تقريباً.

✽ أكد الناسخ في تعريفه أن: «هذه قصيدة تائية ... نظمها الشيخ ... المعروف بابن الفارض ... مترجمة بترجمة الشيخ الجامي» إلا أن أحداً أضاف كلمة «عبد الرحمن» فوق كلمة «الشيخ»، وقد كتبها بخط أرفع من خط نص التعريف ويشبه خط الناسخ؛ ويبدو غير خط الناسخ

✽ نص التعريف على النحو التالي:

«هذه قصيدة تائية في منازل العشق والمحبة و ذكر مقامات التوحيد والمعرفة و كم لها من التسبيح واللطافة في نظمها الميسور كأنه لنوع البشر غير مقدور نظمها الشيخ الإمام العلامة الفاضل المستر العارف وارث الكمالات المحمدية صاحب المقامات الأكملية شرف الدين أبو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض المصري - قدس الله سره - مترجمه بترجمة الشيخ عبد الرحمن الجامي»

١. مخطوطة عربية محفوظه بدار الكتب المصرية برقم ٦١٢.

- \* كتبت المخطوطة بخط نستعليق وجميل للغاية.
- \* مجموع أبياتها كما دوّنه الناسخ تحت نص التعريف «٧٧٠» بيتاً. وقد أورده الناسخ بالفارسية إذ كتب «مجموع ابيات...» مما يدل على ان الناسخ إيراني. وقد كانت له ملاحظات - كما سنذكر ذلك - على أبيات الترجمة الفارسية فضلاً عن تدوينه هذه الأبيات الفارسية.
- \* كتب نص التعريف بخط نستعليق بشكل جيد وجميل و بنفس خط المخطوطة.
- \* وضع الناسخ خطوطاً حمراء تحت الكلمات الهامة في نص التعريف.
- مثل : قصيدة تائية ... و ابن الفارض ... و مترجمة بترجمة الشيخ عبدالرحمن الجامي.
- \* أما الورقة الأولى فقد بدأت بالعبارة التالية، وقد كتبها الناسخ على شكل أبيات شعرية مراعاة لجمالية النسخ و سيمتريّة الورقة على النحو التالي:
- «هذه قصيدة تائية للشيخ الكامل
- المكمل ابن الفارض المصري قدّس
- الله سره مع ترجمة باللغة العجمية
- للشيخ الجامي رحمة الله عليه»
- \* كتبت العبارة الآتية الذكر بنفس خط نستعليق بالمداد الأحمر و بشكل جيد وجميل.
- \* ثم تلاها النص العربي لأبيات التائية الكبرى بيتاً بيتاً و هو مشكل.
- \* أورد الناسخ شروحاتاً مأخوذة من شرح القيصري على تائية ابن الفارض، دونها فوق البيت العربي وأحياناً أخرى تحته. وحيناً آخر يذكر الشرح أعلى البيت و تعريف بعض المفردات أو المصطلحات العرفانية تحته؛ كما نراه تارة يذكر الشروح في الهامش على جانب واحد و أحياناً على جانبيين.
- \* ينهي الناسخ الشروح التي يذكرها بعبارة «شرح».
- \* جميع ما أورده من شروح أو تعريف مصطلح أو مفردة، كله مأخوذ من شرح القيصري على التائية الكبرى.
- \* توجد شروح وتعليقات في الورقة الأولى كتبت بخط مخالف و مطموس.
- \* واصل الناسخ شرحه للأبيات إلى البيت (١٠٣) في الورقة ١٢ (ظهر).
- \* دوّن الناسخ تحت كل بيت عربي ترجمته الفارسية المنظومة.
- \* نظمت الترجمة الفارسية بنفس وزن التائية الكبرى و بنفس حرف الروي أيضاً.

\* تخلو الترجمة الفارسية المنظومة من أي قيد أو ملاحظة أو شرح سوى بعض الملاحظات في ضرائر أبيات الترجمة.

\* وضع الناسخ فوق أول كلمة من الترجمة الفارسية خطأً أحمر بنفس الحبر الذي دوّن فيه العبارة المذكوره في الورقة الأولى.

\* ونذكر الآن نموذجاً من أولها وآخرها.

أولها : «سَقَتْنِي حُمَيًّا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي

وَكَأْسِي مُحَبَّبًا مَنْ عَنِ الْمُحْسِنِ جَلَّتِي»

«خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی

که حسن او بیان نشود با عبارتی»

آخرها : «وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مَعَاصِرِي

وَمَنْ كَانَ قِبَلِي، فَالْفَضَائِلُ فَضَلَّتِي»

«سور من است آن می مستان ازل ابد

بس شد زمن فضائل آن بفضلتی»

\* يلاحظ في الورقة (٣) «وجد» تصحيح للمصرع الثاني من البيت الفارسي: «آن واقعه من است در

أول حجتی»، بعبارة: «آن وقعه من است در اولانی محنتی» التي خرجت عن الوزن

\* من الورقة «٣٩» فما بعد يضع الناسخ قبل البيت نقطه زرقاء ثم نقطه حمراء مع أنه كان يضع فيها نقطه حمراء فحسب.

\* كما بدأ الناسخ من هذه الورقة بذكر ترصيعات الصناعات البلاغية الواردة في الفصحة الثانية

\* نجد في الورقة «٥٦» شروحا وردت في الهامش والتعليقات كتبت بخط مختلف بخط المخطوطات ولعلها لقارئ عالم من أهل السلوك والعرفان

\* النسخة في «٧٤» ورقة، مسطرتها «١١» سطرا، وفي آخر كل صفحة بعض من قوله «و...

سانتيمترا من الخارج و ٦ × ١١ × ٥ سانتيمترا من الخارج ورده اذ وقع حيا في «١٢» من المخطوطات

الناسخ في الخطأ عند عدّه للآبيات.

\* وكما ذكرنا آنفا فإن المخطوطة تضم شروحا حتى الورقة «١٢» (انظر) «٥٠» من المخطوطات الثانية من الشروح



- \* هناك تعليقات دوّنت على بعض أوراق المخطوطة و هوامشها بخط مخالف و لأفراد آخرين.
- \* بها طيارتان: احدهما طيارة غير ملصوقة وضعت بين ورقة «٣٥» «ظهر» و «٣٦» (وجه). وهي مدوّنة بخط مخالف و ورقتها تختلف عن ورق المخطوطة.
- والأخرى طيارة ملصوقة بين روقه «٦٤» (ظهر) و «٦٦» (وجه) في الأصل؛ والمفروض «٦٥» (وجه). و دوّن فيها بعض النقول، كتبت بخط تعليق معتاد عادي و رديء و يختلف عن خط المخطوطة. أما ورقها فهو من نفس ورق المخطوطة.
- \* توجد في المخطوطة تعقيبات لمعرفة الصفحات.
- \* هذه النسخة فيها تقطيع و آثار عرق و رطوبة و خالية من أكل الأرضة، و رقعت في بعض الأوراق.
- \* يلاحظ بعد انتهاء المخطوطة على ورقة رقم «٧٥» (ظهر) [في الأصل «٧٦»] بعض النقول الصوفية كتبت باللغات الفارسية و العربية و التركية العثمانية و بخط مخالف للمخطوطة.
- \* يلاحظ في أسفل الورقة الأولى من المخطوطة ختم تملك بيضاوي الشكل باسم «الفقيه حامد عبد الغني»
- \* كما يلاحظ في أعلى الورقة الأولى ختم تملك مطموس لم تتمكن من قراءته.
- \* تخلو المخطوطة من المقدمة و التهيد.
- \* كتب عنوان المخطوطة و متنها بخط واحد.
- \* تخلو النسخة من التاريخ.
- \* كما تخلو من اسم الناسخ أو الكاتب.
- \* النسخة تخلو من التهذيب، كما لا يوجد فيها جدول؛ إلا أنها نسخة صحيحة. و هذا يدل على ان الناسخ كان عالماً باللغتين العربية و الفارسية و يجيدهما كل الإجابة.
- \* رقم المخطوطة «٣٩٣» بمكتبة كلية الآداب جامعة القاهرة.

## فہرست آثار منتشر شدہ دفتر نشر میراث مکتوب

۱. انوارالبلاغہ (فارسی) / محمد ہادی مازندرانی، مشہور بہ مترجم (قرن ۱۲ ق.)، تصحیح محمد علی غلامی نژاد۔۔ تہران: قبلہ، ۱۳۷۵۔
۲. آثار احمدی (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمہ اطہار علیہم السلام) (فارسی) / احمد بن تاج الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.): بہ کوشش میرہاشم محدث۔ تہران: قبلہ، ۱۳۷۴۔ ۵۵۹ ص۔
۳. بخشی از یک تفسیر کهن فارسی / از مؤلفی ناشناختہ (حدود قرن چہارم ہجری) تصحیح دکتر سید مرتضی آیة اللہ زادہ شیرازی۔۔ تہران: قبلہ، ۱۳۷۵۔
۴. تانیۃ عبدالرحمان جامی (فارسی) / (قرن ۹ ق.): مقدمہ، تصحیح و تحقیق دکتر صادق حورش۔ تہران: نقطہ، ۱۳۷۶۔ ۳۷۵ ص۔
۵. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم (فارسی) / ابوالمظفر استرابادی (قرن ۵ ق.): تصحیح نجیب مایل ہروی [و] علی اکبر الہی حراسانی۔ تہران: شرکت انتشارات علمی و فرہنگی، ۱۳۶۴۔ ۳۔ (۱۴۳۶ ص)۔
۶. تذکرۃ المعاصرین (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.): تصحیح معصومہ سنک۔ تہران: نشر سید، ۱۳۷۵۔ ۴۲۹ ص۔
۷. ترجمۃ المدخل الی علم احکام النجوم (فارسی) / ابوبصر قمی (قرن ۴ ق.): از مترجمی ناشناختہ، تصحیح حلیل اخوان رحمانی۔ تہران: شرکت انتشارات علمی و فرہنگی، ۱۳۶۴۔ صد و ہشت، ۲۱۲ ص۔
۸. ترجمۃ اناجیل اربعہ (فارسی) / ترجمہ، تعلیقات و توضیحات میر محمد۔ قرچان آبادی ۱۳۸۱۔ ۱۱۲۶ ق۔ تصحیح رسول جعفریان۔ تہران: نقطہ، ۱۳۶۵۔ ۳۵۲ ص۔
۹. ترجمۃ تقویم التواریخ (سانشمار رویدادہای مہم جہان بر اعراب و پیشانیہ سال ۱۵۱۵ ہجری قمری) / احمدی حلبینہ (قرن ۱۱ ق.): از مترجمی ناشناختہ، تصحیح میرہاشم محدث۔ تہران: حدیث کتب، ۱۳۶۳۔
۱۰. تسلیۃ العباد در ترجمۃ مسکن الفؤاد شہید ثانی (فارسی) / ترجمۃ محمد اذہب، حدیث کتب، ۱۳۶۳ ق۔ ۱۰۱ ص۔ کوشش محمد رضا انصاری۔ قم: ہجرت، ۱۳۶۴۔ ۱۹۳ ص۔
۱۱. تفسیر الشہرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (عربی) / امام محمد باقر عابدی (قرن ۶ ق.) تصحیح دکتر محمد علی آذہب۔ تہران: حدیث کتب، ۱۳۶۳۔ ۲۷۱ ص۔
۱۲. التصریف لمن عجز عن التألیف (حسن حجاجی) / از ہادی نوری، تہران: مؤسسہ مطبوعات اسلامی، ۱۳۶۴۔ ۲۷۱ ص۔
۱۳. التعریف بطبقات الامم (عربی) / فارسی ساعد ندسی (قرن ۵ ق.) مقدمہ، تصحیح۔ تہران: مؤسسہ مطبوعات اسلامی، ۱۳۶۴۔ ۳۳۶ ص۔

۲۹. عبار دانش ( مشتمل بر طبیعیات و الهیات ) / علینقی بن احمد بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی  
بهری - تهران: بنیان، ۱۳۷۶ - ۴۶۱ ص.
۳۰. عبر الحکمه / میر قوام‌الدین محمد رازی نهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجسی - تهران: انتشارات  
هر قلم، ۱۳۷۴ - ۱۷۸ ص.
۳۱. فتح السبل ( فارسی ) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی - تهران: مرکز فرهنگی  
شرف‌قله، ۱۳۷۵ - ۲۱۵ ص.
۳۲. فراند الفوائد در احوال مدارس و مساجد ( فارسی ) / محمد زمان بن کلعلی تبریزی؛ به کوشش رسول  
جعفریان - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۳ - ۳۶۲ ص.
۳۳. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل / به کوشش علی صدرزائی خوئی، محمود طبیار  
مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی - تهران: نشر آینه میراث، ۱۳۷۶ - ۲۸۰ ص.
۳۴. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / به کوشش علی صدرزائی خوئی، تهران: نشر آینه میراث،  
۱۳۷۶ - ۵۳۹ ص.
۳۵. فیض الدموع ( شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه‌السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ ) / محمد ابراهیم  
نواب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی - قم: محرت، ۱۳۷۴ - ۲۹۶ ص.
۳۶. قاموس البحرین ( متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق ) / محمد ابوالفضل محمد (منتهور به حمید  
مفتی)؛ تصحیح علی اوجسی - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ - ۳۹۶ ص.
۳۷. کیمیای سعادت: ترجمه طهاره‌الأعراق ابوعلی مسکویه رازی / میرزا سوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر  
ابوالقاسم امامی - تهران: نشر نقطه، ۱۳۷۵ - ۲۹۱ ص.
۳۸. مجمل رشوند ( فارسی ) / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر متوجهر سزده [و] عنایت  
الله مجیدی - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ - ۳۸۱ ص.
۳۹. مرآت الأكوان ( تحریر شرح هدایه ملاحظه شیرازی ) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛  
تصحیح عبدالله نورانی - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ - ۶۷۸ ص.
۴۰. مصابیح القلوب ( شرح فارسی بیجا و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم - ص ) / حسن شیعی سبزواری (قرن  
۸ ق.)؛ تصحیح محمد سبهری - تهران: بنیان، ۱۳۷۴ - ۶۴۶ ص.
۴۱. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء ( عربی ) / المعلم الثالث المیر محمد  
یافر الداماد (المنوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملا علی السوری (المنوفی ۱۲۴۶ ق.)؛  
تحقیق حامد ناحی اصنهائی - قم: محرت، ۱۳۷۴ - تود و هنت، ۱۵۲ ص.
۴۲. نزهة الزاهد ( ادعیه مأثور از امامان معصوم - علیهم‌السلام - با توضیحات فارسی از سده ششم ) / از مؤلفی  
باشاخته، تصحیح رسول جعفریان - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ - ۳۶۳ ص.
۴۳. النظامیه فی مذهب الامامیه ( متن کلامی فارسی قرن دهم هـ ق ) / محمد بن احمد حواجگی شیرازی؛ تصحیح  
و تحقیق علی اوجسی - تهران: مرکز فرهنگی نشر قلم، ۱۳۷۵ - ۲۳۹ ص.

۱۴. تغییرات و ترقیات در وضع و حرکت و مسافرت و حمل اشیا و فواید راه آهن ( فارسی ) / محمد کاشف ( قرن ۱۴ ق. ) : به کوشش محمد جواد صاحبی . - تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۳ - ۱۳۲۲ ص
۱۵. جغرافیای نیمروز ( فارسی ) / ذوالفقار کرمانی ( قرن ۱۳ ق. ) : به کوشش عزیزالله عطاردی . - تهران : عطارد، ۱۳۷۴ - ۲۳۰ ص
۱۶. جغرافیای حافظ ابرو ( فارسی ) / شهاب الدین عبدالله حوافی مشهور به حافظ ابرو ( قرن ۹ و ۱۰ تصحیح صادق صادق سجادی [ و ] علی آل داوود . - تهران : بین، ۱۳۷۵ ( چند دور )
۱۷. الجواهر فی الجواهر ( عربی ) / ابوریحان البیرونی ( قرن ۵ ق. ) : تحقیق یوسف الہادی . - تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ . - هفت، ۵۶۲ ص
۱۸. دیوان حزین لاهیجی ( فارسی ) / حزین لاهیجی ( قرن ۱۲ ق. ) : تصحیح دمع بنہ صاحبکار . - تهران : نشر ساینه، ۱۳۷۴ - ۱۷۲ ص
۱۹. راحة الارواح و مونس الاشباح در شرح زندگی، فصائل و معجزات رسول اکرم و ائمه اطهار و ائمه معصومین علیہم السلام ( فارسی ) / حسن شیعی سروری ( قرن ۱ ق. ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : اهل قلم، ۱۳۷۵ - ۲۹۱ ص
۲۰. رسائل دھدار محمد بن محمود دھمد رشتی ( فارسی ) / ابوالکاسم علی بن محمد دھمد رشتی ( قرن ۱۱ ق. ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۵ - ۳۶۳ ص
۲۱. رسائل فارسی حسن بن عبدالبرق لاهیجی ( فارسی ) / تصحیح علی محمد بن محمد سیبانی . - تهران : نشر فرهنگی، ۱۳۷۵ - ۳۴۱ ص
۲۲. رسائل فارسی جرحانی حبیب الدین بن محمد سیبانی ( فارسی ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر حیدرآباد، ۱۳۷۵
۲۳. طب الفقراء و المساکین ( عربی ) / جعفر حمیری ( قرن ۱۱ ق. ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر حیدرآباد، ۱۳۷۵ - ۲۳۳ ص
۲۴. عین الحکمه میرزا محمد باقر بن محمد باقر ( فارسی ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر حیدرآباد، ۱۳۷۵ - ۱۱۱ ص
۲۵. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس ( فارسی ) / میرزا محمد باقر ( قرن ۱۱ ق. ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر حیدرآباد، ۱۳۷۵
۲۶. فتح السبل ( فارسی ) / محمد لاهیجی ( قرن ۱۱ ق. ) : تصحیح محمد سعید سیبانی . - تهران : نشر فرهنگی، ۱۳۷۵ - ۲۱۵ ص

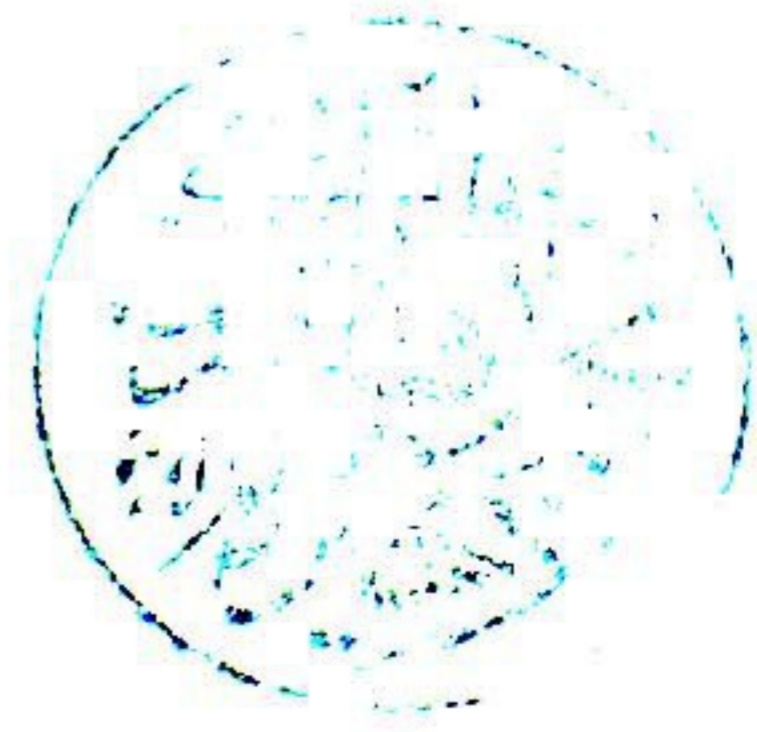
## In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is a responsibility of researchers and cultural institutions. The Ministry of Culture and Islamic Guidance in pursuing its cultural goals had established such a center in the hope that, through sponsoring the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

***The Written Heritage Publication Office***



A NOGHTE BOOK  
with collaboration of the Written Heritage Publication Office

Copyright © 1997 Noghte Publishing Co.

First published in Iran by Noghte.

P. O. Box 13185-983, Tehran, Iran

ISBN 964-5548-45-4

All rights reserved. No part of this book  
may be reproduced in any form or by any  
means without permission from the Publisher.

PRINTED IN IRAN

---

Marfat.com

# TĀIYY-YE ‘ABD AL-RAHMĀN JĀMI

“The translation of Tāiyye-ye Ibn Fārez”

With

An exposition on Tāiyye-ye Ibn Fārez by Qeysari

Edited & introduced by  
**DR. SĀDEQ XORSĀ**



Noghtə Press

1997

Marfat.com